

کتاب فیہ ما فیہ



از کتبات

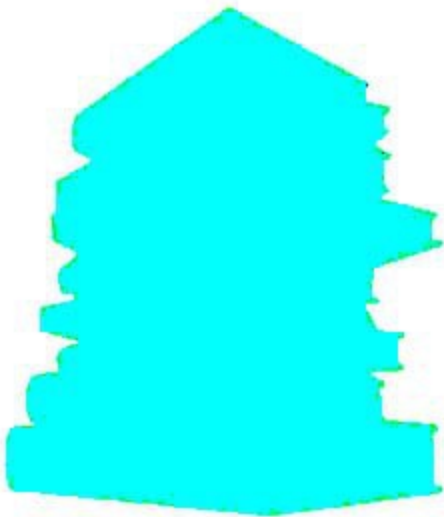
مکتبہ فیضیہ

باصحاح وحوار

بدیع الزمان فروزانفر استاد و اسکاتھ طہرن

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



129838



منشآت آمارت بکیر

مولوی، جلال الدین محمد

فیہ مافیہ

تصحیحات و حواشی: بدیع الزمان فروزانفر

چاپ دوم: ۱۳۴۸ - چاپ سوم: ۱۳۵۸

چاپ چہارم: ۱۳۶۰

چاپ و صحافی: چہانہ سپہر، نهران

حق چاپ محفوظ است.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بعْدَ الْحَمْدِ وَالصَّلٰوةِ چون ایزد تعالی جده نگارنده را از کمال عنایت خویش
توفیق مطالعه در آثار جاودانی و کلمات آسمانی خداوندگار راستین و جان جهان معرفت
مولانا جلال الدین محمد مشهور بمولوی کرامت فرمود و این موهبت عظیم
برزانی داشت در مدت بیست و دو سال که با این سعادت قرین و با این توفیق هم آغوش
بود همواره در تدبر ایات مثنوی معنوی دچار مشکل میگردید و برای حل آن دست در
دامان شارحان رموز و مفسران دقائق آن نامه الهی میزد و بمدد هدایت و راهنمایی آنان
بعضی از آن عقده ها گشایش می پذیرفت و بسیاری نیز همچنان در پرده ابهام و غموض
نهفته میماند. درین میانه بردل گذشت که بحکم معنی قرآن زقرآن پرس و بس شرح
اسرار مثنوی را هم از مثنوی و سائر آثار مولانا بجوید و درمان از آنجا طلبد که درد
از آنجا خاسته و پیدا شده است، پس مثنوی را با سائر آثار مولانا از قبیل کلیات اشعار
معروف بدیوان شمس و فیه مافیه و مجالس سبعة و مکتوبات تطبیق کرد و بعد مشكلات
عدیده از این طریق نائل گردید لیکن در این اثنا مشکل دیگر فرا پیش آمد و آن
تردید در صحت نسخ چاپی فیه مافیه و کلیات بود که در نتیجه فحص و تحقیق معلوم گردید
و لازم آمد که ابتدا آنها را از روی نسخ خطی تصحیح کند بعدی که اطمینان بصحت
آن حاصل آید و از آن پس بمطابقت مطالب آنها با مثنوی پردازد بدین جهت در صدد
برآمد که نسخ خطی فیه مافیه را جمع کند و بتصحیح و مقابله آنها مشغول گردید.
اندیشه در صدد جمع آوری نسخ خطی برآمد و هم در آغاز کار اطلاع دهی در این باب
بالتسبه معتبر از این کتاب در کتابخانه ملی موجود است، متصدیان امور آن کتابخانه
باسرع وقت آن نسخه را در اختیار نگارنده گذاردند و دوست فاضل **آقای دکتر محمد معین**
که خدایش بمواهب توفیق مخصوص دارد قبول کرد که مقداری از وقت خود را بمساعدت
در مقابله کتاب با نسخه طبع طهران معروف نماید، پس با کمال مراقبت بمقابله نخستین

مشغول و در نتیجه روشن گردید که نسخ بسلیقه خود تصرفات ناروا از تبدیل و تحریف و اضافه عبارات و کلمات و اشعار در متن اصلی روا داشته و آن را بصورتی غیر مناسب در آورده و بنیاد کلام را از پایه در گردانیده اند و تهیه نسخ قدیم هر چه در بای تر و ضرور تر است .

در اوایل سال ۱۳۲۶ که مقابله کتاب بانسخه کتابخانه ملی پایان رسیده بود نسخه دیگر از فیه مافیه بتملك نگارنده در آمد که در سال ۸۸۸ کتابت شده و ظاهراً قدیم تر از نسخه کتابخانه ملی است و پس از اندک مقایسه روشن گردید که این دو نسخه یعنی نسخه کتابخانه ملی و نسخه ملکی نگارنده تفاوت کلی با یکدیگر دارند و نسخه کتابخانه ملی هر چند ممکن است که بحسب تاریخ مؤخر باشد ولی از جهت صحت تقدّم و رجحان دارد و اضافات و تصرفات نسخ در آن کمتر راه یافته است ، بنابراین مقدمات نگارنده بر آن شد که تا ممکنست از پای نشیند و دست از دامن طلب ندارد تا نسخه‌یی که اعتماد را شاید و بزمان مولانا نزدیکتر باشد در حیات خویش آورد . پس بوسیله دوست عزیز و گرامی خود **آقای تقی تفضلی** که در آن هنگام معاون کتابخانه مجلس شورای ملی بود بتفحص پرداخت و آگاهی یافت که سه نسخه معتبر و نزدیک بزمان مؤلف در کتابخانه های استانبول موجود است و چون دانشگاه طهران مصمم شده بود که این کتاب را پس از مقابله و تصحیح جزو سلسله انتشارات خود بطبع رساند نگارنده دبیرخانه دانشگاه را از وجود آن نسخ مطلع گردانید و دوست عزیز فاضل **آقای دکتر خانلری** جهد بلیغ و سعی مؤگد نمود تا از آن نسخ عکس برداری کردند و نسخه های عکسی را در اختیار این ضعیف گذاردند و وسیله کاراز همه جهت فراهم گردید و بیش جای تأمل و درنگ نماند و نگارنده بترتیبی که گفته خواهد شد بمقابله و تصحیح کتاب پرداخت و متن حاضر را آماده چاپ نمود ، اما نسخی که هنگام مقابله و تصحیح کتاب نزد نگارنده حاضر بود عبارتست از :

۱ - نسخه عکس برداری شده از روی نسخه خطی که محفوظ است در کتابخانه

فاتح استانبول بشماره ۲۷۶۰ و قطع ۱۲/۷×۱۷/۲ بخط نسخ روشن و مشتمل بر ۲۰۵

ورق که ۴۱۰ صفحه باشد هر صفحه ۱۵ سطر و متن کتاب فيه مافیه در ورق ۱۹۳ پیاپان میرسد و از اینجا تا با آخر فصولی از کتاب معارف بهاء الدین ولد نوشته شده و این نسخه اقدم نسخی است که نگارنده در دست داشته و تاریخ کتابت آن غرّة ذی الحجّة ۷۱۶ است که چهل و چهار سال و پنج ماه و بیست و پنج روز باشد بعد از وفات مولانا که واقع بوده است در پنجم جمادی الاخری سال ۶۷۲ و عین عبارت ناسخ در آخر کتاب اینست :

« و کتبه العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالی حسن بن الشریف القاسم بن »
 « محمد بن الحسن السمرقندی الحنفی الهمامی المولوی بتاریخ فی غرّة ذی الحجّة »
 « سنه ۷۱۶ » .

و در ورق اوّل و دوّم بخطی کاملاً شبیه بخط متن نسب مولانا از جانب پدر و مادر نوشته شده ولی مطالب آن مقرون بصحت نیست و هم در ورق دوّم در صفحه بی که پشت جلد کتاب محسوب میشود این عبارات نوشته شده است :

« هذا کتاب فيه مافیه از گفتار مولانا سلطان العارفين نور اعین المحبتين محبوب »
 « قلوب المتقين ...^۱ الاولیاء فی العالمین ... الحقّ والملة والدين وارث الانبیاء والمرسلین »
 « افاض الله انواره علی كافة الانام الی یوم القیام آمین یا رب العالمین » .

و در کنار همین صفحه بخط تازه تری نوشته اند :

« کتاب النّصایح لجلال الدین بخطّ عرب ۱۵ » .

این نسخه مطابق آنچه در حاشیه ورق ۱۷۰ بخطّ متن مکتوبست که « قوبلت بالاصل » با نسخه اصلی که ظاهراً بخطّ یکی از کتاب معاصر و حاضر در مجلس مولانا بوده مقابله شده و با وجود این خالی از بعضی اغلاط در کتابت آیات قرآن و املاء کلمات نیست و فصول عربی فيه مافیه را هم ندارد و ناگهان بدون آنکه متن قطع یا بریده شده و رقم کاتب و تاریخ کتابت قید گردیده چنانکه در صفحه ۱۷۳ از طبع ضر بدان اشاره رفته است و این نسخه را بانقصی که دارد بعدت قدمت و احتمال مقابله با نسخه اصلی اساس طبع قرار داده و آن را همه جا بنام (اصل) یاد کرده ایم و اینک

۱ - مواضعی که نقطه گذاری شده در اصل محو شده است .

پاره از مهمات خصائص رسم الخطی آن را بر می نگاریم :

الف - درین نسخه همه جا در کتابت میان دال مهمله و ذال معجمه فرق گذاشته و در همه مواضع ذال را با نقطه نوشته است .

ب - که و چه موصوله همواره (که و چه) با هاء غیر ملفوظ و درموقع اتصال بدون ها نوشته میشود مانند : **بک ، اینک ، آنچ ، هرچ** ، و این ترتیب در چاپ حاضر رعایت شده است .

ج - در نوشتن پ فارسی گاه با با فرقی نمیگذارد و هر دو را با یک نقطه مینویسد و گاهی در زیر پ فارسی سه نقطه میگذارد .

د - میان ج و چ فرق نمیگذارد و هر دو را با یک نقطه مینویسد و همچنین **ک** و **ق** که بیک صورت کتابت شده است .

ه - بعضی دال هارا بصورت **تا** مینویسد مانند : **نمی دیدت و نومیدت بجای :**
نمی دیدید و نومیدید .

و - کلماتی مانند **ینای** و **دانای** بدین صورت مکتوب است : **ینای** و **دانای** یعنی دو یا را بشکل **یک** یا نوشته و زیر یا دو نقطه میگذارد و در غیر این مورد یا را بدون نقطه مینویسد .

ز - می (ادات استمرار) غالباً منفصل نوشته میشود و گاهی نیز متصل .

در طبع حاضر قسمت **ب** و **ه** و **ز** رعایت شده ولی قسمت **الف** و **ج** و **د** و **و** مرعی نگردیده و مطابق معمول در املاء فارسی کنونی کتابت شده است .

۲ - نسخه عکس برداری شده از روی نسخه محفوظ در کتابخانه فاتیح استانبول بشماره ۵۴۰۸ و قطع ۶/۱۴×۲۱ بخط نسخ روشن و بسیار خوب مشتمل بر ۸۵ ورق که ۱۷۰ صفحه باشد هر صفحه ۲۳ سطر ، تاریخ کتابت این نسخه روز جمعه چهارم رمضان سال ۷۵۱ است یعنی قریب هفتاد و نه سال و سه ماه بعد از وفات مولانا و عبارت « **ناسخ در آخر کتاب اینست : « اتفق الفراغ من تحریر هذه الاسرار الجلالیه فی التریبه « المقدسه یوم الجمعة رابع شهر رمضان المبارك لعام احدى وخمسين وسبعمائنه وانا الفقیر** »

«الی الله الغنی بهاء الدین المولوی العادلی السراینی احسن الله عواقبه آمین یارب العالمین» .
 واصل کتاب از ورق ۲ شروع و بورق ۸۲ ختم میشود و بقیه اوراق مشتملست بر بعضی
 از غزلیات مولانا و فوائد متفرقه بزبان عربی و در حواشی اوراق بخط اصل رباعیات
 مولانا از حرف الف تا حرف ها نوشته شده در هر ورق هشت رباعی که مجموع آن بالغت
 بر ۶۴۸ رباعی و با قدمتی که این نسخه دارد میتوان در طبع و تصحیح رباعیات مولانا
 که مخلوط با رباعیات دیگران در استانبول و ایران بطبع رسیده آن را مأخذ و مورد
 استفاده قرار داد .

در پشت ورق اول این عبارت را نوشته اند : «وقف مرحوم چلبی زاده مولانا»
 «درویش محمد - کتاب مجموع يتعلق بنصائح و مواعظ و امور مختلفه فی فنون مختلفه»
 «بالفارسی»

خصائص املائی و رسم الخط این نسخه با استثنای قسمت ۵ مانند نسخه اصل است
 و از توضیحات کاتب بمناسبت اشارات مولانا بحوادث و وقایعی که در آن عهد بدر مجلس
 وی اتفاق افتاده و تعیین نام اشخاصی که در متن ذکرشان مکنایه آمده است معلوم
 میگردد که ناسخ آن را از روی نسخه بی که در عهد مولانا کتابت شده استنساخ کرده
 و اینک در پایان کتاب گوید که در تربت مقدسه یعنی تربت مولانا آنرا به تمام رسانیده
 دلیل تواند بود بر اینکه نسخه مذکوره از روی نسخه بی که وقف بر مزار مولانا بوده
 استنساخ شده است .

و این نسخه از حیث صحت و تمامی در نهایت اعتبار است و در تصحیح فیه موفقه
 بانضمام نسخه اصل محل استفاده بوده و از آن بنسخه (ح) تعبیر شده است .

۳ - نسخه عدس برداری شده از روی نسخه خطی محفوظ در کتابخانه مجلس استانبول
 استانبول بقطع ۱۸×۱۲ بخط نسخ بسیار خوب و خوان مشتمل بر ۱۰۹ ورق که ۱۰۳ ورق
 صفحه باشد هر صفحه ۲۱ سطر، این نسخه تاریخ کتابت ندارد ولی از قرائن معلوم است
 که از اواخر قرن هشتم هجری مؤخر نیست، بعد از ورق اول یک ورق افتاده و جز این
 نقصی ندارد و در آخر کتاب دو فصل بر نسخه ح علاوه دارد که در ملحقات آورده ایم ولی

از حیث صحت و اتقان بپایه نسخه اصل و ح نمیرسد و خصائص رسم الخطی آن شبیه بدانهاست سوای آنکه درین نسخه فرق میانہ دال و ذال رعایت نشده و پ فارسی همه جا با سه نقطه مکتوب گردیده است .

و از این نسخه در تصحیح فصول عربی و موارد اختلاف و تأیید بعضی از مواضع کتاب استفاده کرده ایم .

۴ - نسخه خطی محفوظ در کتابخانه ملی (از ادارات تابعه وزارت فرهنگ) بقطع ۱۳ × ۱۷ $\frac{1}{4}$ مشتمل بر ۴۰۵ صفحه هر صفحه ۱۵ سطر بخط نسخ متوسط و تاریخ کتابت ندارد ولی ظاهراً در اواسط قرن نهم نوشته شده و قید لفظ « بلغ » در کنار بعضی صفحات میرساند که با نسخه قدیم تری مقابله گردیده است .

در پشت ورق اول این عبارت مرقوم است « من کتب الفقیر الی عفو الله الصمد پیر » محمد بن شیخ شمس الدین محمد الانسی عفا الله عنهم بالنبی و آله « و در حواشی صفحه اول و دوم این اشعار را نوشته اند :

در کتاب فیه مافیه در نگر	گرتوخواهی حلّ مشکلای پسر
فیه ما فیه است حلّ مشکلات	در طریق اولیای نیک ذات
لطیف فی معانیه	کتاب فیه ما فیه
و یا بشری معانیه	یطیب نفس قاریه
فیه مافیه حضرت منلا	این کتاب لطیف خوب ادا
قدس الله سرّه ابدا	کرده تحقیق شاهراه هدی
لطیف فی معانیه	کتاب فیه مافیه
قبول الکلّب فی فیه	فمن لم یرض مافیه
علی الحقّ دلالات	کتاب فیه آیات
یلاقیه سعادات	فمن یعمل بما فیه
لطیف فی معانیه	کتاب فیه مافیه
فشهد الغیب فی فیه	فمن یعمل بما فیه

و چون این نسخه جدید است خصائص املائی قابل ذکر ندارد و چنانکه گفته آمد نگارنده در آغاز کار نسخه چاپ طهران را با این نسخه مقابله نموده بود و در تصحیح متن حاضر نیز در مواضع عدیده از آن استفاده کرده است .

۵- نسخه خطی ملکی نگارنده بقطع ۲۵×۱۸ مشتمل بر ۲۹۳ ورق که ۵۸۶ صفحه باشد هر صفحه ۲۳ سطر بخط نسخ متوسط ولی خوانا و روشن که تاریخ کتابت آن سنه ۸۸۸ است و مشتملست بر مناقب مولانا تألیف شمس الدین افلاکی از ورق ۱ تا ورق ۲۲۱ و از این جا تا باخر و خاتمه، کتاب فیه مافیه است و کاتب در دو موضع بنام خود و تاریخ کتابت اشاره میکند یکی در ورق ۲۲۱ و خاتمه کتاب مناقب بدین طریق: «تمام شد کتاب مناقب العارفین علی» «ید العبد الضعیف التّحیف المحتاج الی رحمة الله الغنی محمود بن محمد الصوفی المرغابی روز» «شنبه بیست و پنجم ماه شوال سنه سبع و ثمانین» و در ذیل این عبارت مهریست محوشده و ناخوانا و بعد از آن با عدد نوشته اند (۸۸۷) ولی ظاهراً خط کاتب نیست و دیگر در ورق ۲۹۳ و پایان کتاب فیه مافیه بدین گونه: «تمت (کذا) الكتاب بعون الملك» «الوهاب علی ید العبد الضعیف التّحیف المحتاج الی رحمت (کذا) الله الملك اللطیف» «محمود بن محمد الصوفی المرغابی فی التّاریخ روز دوشنبه دوم ماه محرم سنه ثمان و ثمانین» «و ثمانمیه» و چنانکه معلوم است این قسمت دومه و هفت روز بعد از قسمت اول یعنی مناقب ختام یافته است .

و در پشت ورق اول تاریخ ولادت و وفات مولانا و پدر و یاران گزین او و بعضی اشعار متفرّق مکتوبست و این نسخه از جهت صحت چندان معتبر نیست و کاتب این نسخه یا نسخه بی که مأخذ وی بوده است در موارد مشکل تصرفات ناجا کرده و اشعار بسیار از مثنوی و غزلیات مولانا بر متن اصلی افزوده و نیز مشتملست بر قسمی در تفسیر انا فتحنا که در سائر نسخ خطی نیست و آن را در ملحقات آورده ایم .

۶- نسخه خطی متعلق بدوست فاضل آقای دکتر مهدی بیانی که بسیار جدید و تاریخ کتابت آن ۱۳۰۸ قمری است و اغلاط فراوان دارد و کاتب در آخر کتاب نوشته است: «تم الكتاب بعون الملك الوهاب علی ید العبد الذلیل ابراهیم بن حاجی میرزا»

« عبدالباقی اعتضاد الاطباء الطهرانی نقله عن خط محمد حسین تفرشی بن محمد رضی نقله »
 « عن خط محمود بن محمد الصوفی المرغابی و نقله عن خط الشيخ الكامل شیخ علاء الدولة »
 « بن یونس بن الطاهر بن محمود بن احمد السمنانی السندی و تاریخه سنة سبع و سبعین »
 « و ثمانمائه فی لیل رمضان سنه ۱۳۰۸ در دارالخلافة طهران » و ظاهراً نسخه مکتوب
 در سنه ۸۸۷ هم بخط کاتب نسخه نگارنده بوده است چنانکه از نام و نسبت وی و تاریخ
 کتابت روشن میگردد و در آخرین کتاب فصلی مختصر از مقالات شمس الدین تبریزی
 نوشته شده است .

۷ - نسخه چاپ هند (مطبعه اعظم کده) که در ۱۹۲۸ میلادی بطبع رسیده
 و مستند آن هفت نسخه خطی بوده است از نسخ استانبول و هندوستان که اقدم آنها
 در سال ۱۱۰۵ نوشته شده و این نسخه هر چند بر نسخه طبع طهران رجحان دارد ولیکن
 هم مورد اعتماد نتواند بود از آن جهت که مبتنی بر نسخ قدیم تر نیست و تصرفات نسخ
 در آن راه یافته و اضافاتی در آن دیده میشود که علی القطع والیقین از بیان و خامه مولانا
 تراوش نکرده است .

۸ - نسخه چاپ طهران که در ۱۳۳۴ هجری قمری بطبع رسیده و مصدر است
 بمقدمه بسیار ظریفی از مرحوم حاج شیخ عبدالله حائری از مشایخ سلسله نعمه اللهیه
 (رشته گناباد) که علاوه بر فیه ما فیه معارف سلطان ولد را نیز متضمن است .
 و چون نسخ مشار الیه هیچ یک از حیث صحت و قدمت بیایه نسخه اصل و ح
 نمیرسد و موارد اختلاف از تفاوت بعضی کلمات و اضافات اشعار بحس قوی تر ناشی از
 تصرف کتاب و سلیقه نسخ است بدینجهت نگارنده مبنای تصحیح کتاب را بر آن دو
 قرارداد بدین طریق که نسخه اصل را از آغاز تا آنجا که پایان میرسد (صفحه ۱۷۳
 از همین چاپ) در متن قرارداد و اختلاف نسخه ح را در حاشیه جای داد مگر در مواردی
 که ترجیح آن بر نسخه اصل واضح مینمود یا بجهت تکمیل مطلب ضرورت داشت و
 فصول عربی را که در اصل نیست ولی در کلیه نسخ خطی و چاپی موجود است و قرائن
 بسیار بر صحت انتساب آن بمولانا در همان فصول بنظر میرسد از نسخه ح افزود و بانسخه
 کتابخانه ملی و سلیم آغا مقابله نمود و از صفحه ۱۷۳ که نسخه اصل ختم میشود سایر

مطالب کتاب را از روی نسخه ح بی کم و کاست نقل کرد و تنها در موارد ضرورت نسخه بدل از نسخه سلیم آغا و ملی در پای صفحه آورد و در مقابله نخستین از معاضدت و مساعدت دوست گرامی و دانشمند فاضل **آقای محمد تقی مدرس رضوی** استاد دانشگاه طهران کثر الله امثاله برخورداري کامل یافت و چون مقابله کتاب بعون الله تعالی در ۱۳۲۷ خاتمت پذیرفت بجهت توضیح بعضی لغات و تعبيرات و مدارك احادیث و کلمات مشایخ و گویندگان اشعار عربی و پارسی و پاره فوائد دیگر مربوط بمطالب متن بخصوص از لحاظ تطبیق آن با مثنوی معنوی بقدر فهم قاصر و تتبع ناقص خود ذیلی بر کتاب تعلیق نمود تا مطالعه کنندگان را هنگام مطالعه از مراجعه بمدارك و مآخذ متعدد و مختلف بی نیاز گرداند و از صرف عمر درین راه دور و دراز رهایی بخشد و هم بجهت تسهیل مراجعه فهرستی برای احادیث و کلمات مشایخ و امثال و اشعار عربی و فارسی و نوادر لغات و تعبيرات هر يك جدا گانه مرتب ساخت تا وقت شریف متتبعان و پژوهندگان در مراجعه مکرر بصفحات و اوراق ضایع نگردد و فهرست اسماء رجال و نساء و اماکن و قبائل و کتب را دوست فاضل گرامی **آقای دکتر ذبیح الله صفا** از جوانان بسیار دانشمند و پاکدل ائده الله تعالی فراهم آورد و کتاب حاضر آمده انتشار گردید و اینک از نظر خوانندگان محترم میگذرد بدان امید که چون از بن مائده غیبی که دستکار یکی از مردان حق و اولیاء الهی است فوائد معنوی بر آورند و چه طرب در کشند خورش ریزه بی از آن مائده و جرعه بی از آن جاه بر جان این محروم بی نصیب و فتاده خاکبیز فرو ریزند و بدعای خیرش یاد کنند.

بی مناسبت نیست که در پایان این مقدمه یاد آور شود که نام این کتاب بر روی جلد نسخه اصل (کتاب فیه مافیه) و در پایان نسخه ح (الاسرار الجلاله) است. این کتاب ظاهراً بعد از وفات مولانا تدوین شده و در زمان حیات مولانا از محاضرات و مذاکرات مجلس او بتحریر میآمده و بعد از وفات مولانا در دست تدوین آن بطور کامل میسر نبوده پس باطنع تصحیح این نسخه که خود بر روی کتاب نهاده باشد مقبول تواند بود و گمان میرود که این اسم مقتضی است از قطع بی که در

فتوحات مکیّه تألیف محیی الدین عربی ذکر شده و آن قطعه اینست :

کتاب فیه ما فیه بدیع فی معانیه
اذا عایت ما فیه رأیت الدرّیحویه

(فتوحات ، چاپ بولاق ، جزو دوم ، ص ۷۷۷) و بنا بر این نام کتاب مصرعی بوده است از قطعه فوق (که شبیه بدان چند قطعه از نسخه کتابخانه ملی در این مقدمه منقول افتاد) و بتدریج کتاب فیه ما فیه (بصورت اضافه) و فیه ما فیه معمول گردیده است .

و در اشعار ابن عربی تعبیر (فیه ما فیه) مکرراً استعمال شده از آن جمله در ابیات ذیل :

الذات تشهد فی المجلی و لیس لنا حکم علیها بنعت لم یزل فیه
الآ تحوّلها الآ تبدّلها فی کلّ مجلی و هذا فیه ما فیه

(دیوان محیی الدین ، چاپ هند ، ص ۱۴۶) .

فان انت نحونا عین تجادلنا فالحشر یجمعنا و فیه ما فیه

(دیوان ص ۱۶۴) .

الله یشفی فؤادی اندرأی جسدی عین الصدی و هو یبکی فی تشفیه
لصحبة سلفت ما بین قالبه و بینه و هو امر فیه ما فیه

(دیوان ، ص ۲۲۹) و اگر کتاب مذکور بدین نام در عهد مولانا شهرت یافته بود هیچ جهت نداشت که در دو نسخه قریب العهد بزمان وی که هر دوی آنها ظاهراً در قونیه و از روی نسخه های مکتوب در عهد مؤلف استنساخ شده آنرا بنامهای مختلف یاد کنند .

در خاتمه مقدمه لازم میدانم که از زحمات و مساعی ضمیمانه دوست گرانمایه

آقای مهدی اکباتانی رئیس محترم اداره بازرسی کل مجلس شورای ملی که

نظارت در طبع و تصحیح کتاب را محض خدمت بفرهنگ و تقدیم ارادت بروان پاک

مولانا با وجود مشاغل بسیار بر عهده گرفته اند سپاسگزاری نماید و از خداوند متعال

توفیق ایشان را در نشر کتب و خدمت بمعارف خواستار گردد .

تمام شد مقدمه کتاب فیه ما فیه ، صبح پنجشنبه دوم خرداد ۱۳۳۰ شمسی مطابق

۱۷ شعبان ۱۳۷۰ قمری بدست این بنده نا چیز بدیع الزمان فروزانفر وقفه الله و

سده للصواب .

فہرست مندرجات

ج - یب	مقدمہ مصحح
۲۳۵ - ۱	متن کتاب
۲۳۶ - ۳۴۶	حواشی و تعلیقات
۳۴۷ - ۳۴۹	فہرست احادیث
۳۵۰ - ۳۵۱	فہرست کلمات بزرگان و امثال
۳۵۲ - ۳۵۳	فہرست اشعار عربی
۳۵۴ - ۳۵۸	فہرست اشعار فارسی
۳۵۹ - ۳۶۲	فہرست لغات و تعبیرات
۳۶۳ - ۳۷۳	فہرست اسماء رجال و نساء
۳۷۴	فہرست قبایل و اقوام و فرق
۳۷۵ - ۳۷۶	فہرست اسماء اماکن و بلاد
۳۷۷ - ۳۸۰	فہرست اسامی کتب
۳۸۱ - ۳۸۵	ملحقات
۳۸۶	غلطنامہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ رَبِّ تَمِّم بِالْخَيْرِ^۱

قال النبي عليه السلام شر العلماء من زار الأُمراء و خيراً الأُمراء من زار العلماء نِعَمَ الأَميرِ عَلِيٍّ بِأَبِ الفَقيرِ وَ بِشَسِّ الفَقيرِ عَلِيٍّ بِأَبِ الأَميرِ.

خلقان صورت این سخن را گرفته اند که نشاید که عالم بزیارت امیر آید تا از شرور عالمان نباشد معنیش این نیست که پنداشته اند بلك معنیش اینست^۲ که شر عالمان آنکس باشد که او مدد از امرا گیرد و صلاح^۳ و سداد او بواسطه امرا باشد و از ترس ایشان اول خود تحصیل بنیت آن کرده باشد که مرا امرا صلت دهند و حرمت دارند و منصب دهند پس از سبب امرا او اصلاح پذیرفت و از جهل بعلم مبدل گشت^۴ و چون عالم شد از ترس و سیاست ایشان مؤدب [شد^۵] و بروفق طریق می رود کام و ناکام بس او علی کل حال اگر امیر بصورت بزیارت او آید، و اگر او بزیارت امیر رود^۶ زایر باشد^۷ و امیر مزور و چون عالم در صدد آن باشد که او بسبب^۸ امرا بعلم متصف نشده باشد بل^۹ علم او اولاً و آخراً برای خدا بوده باشد و طریق و ورزش او بر راه صواب [بود که^{۱۰}] طبع او آنست^{۱۱} و جز آن نتواند کردن^{۱۲} چنانک ماهی جز در آب زندگانی و باش نتواند کردن و [ازو^{۱۳}] آن آید این چنین عالم را عقل [سایس^{۱۴}] و زاجر باشد که از هیبت او در زمان او همه عالم منزجر^{۱۵} باشند و استمداد از پرتو^{۱۶} و عکس او گیرند اگر چه آگاه باشند یا نباشند این چنین عالم اگر بنزد امیر رود بصورت مزور باشد و امیر زایر^{۱۷} زیرا در کل احوال امیر ازو می ستاند و مدد می گیرد

۱ - ح : یقینی بالله یقینی ۲ - ح : آنست ۳ - ح : اصلاح ۴ - ح : شد ۵ - ح : اصل ؛ ندارد . ۶ - ح : افزوده ؛ علی کل حال ۷ - ح : زائر او باشد ۸ - ح : او از سبب ۹ - ح : بلك ۱۰ - اصل ؛ ندارد ۱۱ - ح : خود آنست ۱۲ - ح : ناری کردن ۱۳ - اصل ؛ ندارد ۱۴ - اصل ؛ ندارد ۱۵ - اصل ؛ منزجر ۱۶ - ح : از پرتو او ۱۷ - ح : بصورت زایر امیر باشد و او مزور .

وآن عالم ازو مستغنیست همچو ^۱ آفتاب نوربخش است کار او عطا و بخشش است علی سبیل العموم سنگها را العل و یاقوت کند ^۲ و کوههای خاکی را کانهای مس و زرو نقره و آهن کند و خاکها را سبز و تازه ^۳ و درختان را میوه های گوناگون بخشد پیشه او عطا است و بخشش بدهد و نپذیرد چنانک عرب مثل می گوید نَحْنُ تَعَلَّمْنَا أَنْ نُعْطَى مَا تَعَلَّمْنَا أَنْ نَأْخُذَ پس علی کل حال ایشان مزور باشند و امرا زایر .

در خاطر می آید که این آیت را تفسیر کنم اگر چه مناسب این مقال نیست گفتم ^۴ اما در خاطر چنین می آید پس بگوییم تا برود حق تعالی می فرماید یا ایها النبی ^۵ قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ الْأَسْرَى إِنْ يَعْلَمِ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُؤْتِكُمْ خَيْرًا مِمَّا أَخَذَ مِنْكُمْ وَيَغْفِرَ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ^۶ سبب نزول این آیت آن بود [که ^۷ مصطفی صلی الله علیه وسلم ^۸ کافرانرا شکسته بود و کشتش و غارت کرده اسیران بسیار گرفته بند در دست و پای کرده ^۹ و در میان آن اسیران یکی عم او بود عباس رضی الله عنه ایشان همه شب در بند و عجز ^{۱۰} و مذلت می گریستند و می زاریدند و او مید از خود بریده بودند و منتظر تیغ و کشتن می بودند مصطفی علیه السلام ^{۱۱} در ایشان نظر کرد و بخندید ایشان گفتند دیدی که درو بشریت هست و آنچه دعوی می کرد که در من بشریت ^{۱۲} نیست بخلاف راستی بود اینک در ما نظر می کند ما را ^{۱۳} درین بند و غل اسیر خود می بیند شاد می شود همچنانک نفسانیان چون بردشمن ظفر یابند و ایشانرا مقهور خود بینند شادمان گردند و در طرب آیند مصطفی صلوات الله علیه ضمیر ایشانرا دریافت گفت نی حاشا که من ازین رو می خندم که دشمنان را مقهور خود می بینم یا شمارا بر زبان می بینم من از آن شاد میشوم بل خنده ام از آن میگیرد که می بینم بچشم

۱ ح : همچون ۲ - ح : یاقوت درو مرجان کند ۳ - ح : سرسبز و تازه ۴ - ح : که گفتیم
* سوره ۸ آیه ۷۰ . ۵ - اصل : ندارد ۶ - ح : صلوات الله علیه ۷ - ح : افزوده : و آورده
۸ - ح : و در عجز ۹ - ح : صلوات الله علیه ۱۰ - ح : صفت بشریت ۱۱ - ح : و چون ما را .

سرّ کہ قومی را از تون و دوزخ و دوددان سیاه بغلّ و زنجیر کشکشان بزور سوی بهشت و رضوان و گلستان ابدی میبرم و ایشان در فغان و نفیر^۱ کہ مارا ازین مهلکه در آن گلشن و مأمن^۲ چرامیبری خنده ام میگیرد با این همه چون شمارا آن نظر هنوز^۳ نشده است کہ این را کہ میگویم دریابید و عیان بینید حق تعالی می فرماید کہ اسیران را^۴ بگو کہ شما اوّل لشکرها جمع کردید و شوکت بسیار و بر مردی و پهلوانی و شوکت خود^۵ اعتماد کلی نمودید^۶ و با خود می گفتید کہ ما چنین کنیم مسلمانان را چنین بشکنیم و مقهور گردانیم و بر خود قادری از شما قادرتر نمی دید و قاهری بالای قهر خود نمی دانستید لاجرم هر چه تدبیر کردید کہ چنین شود جمله بعکس آن شد باز اکنون کہ در خوف مانده اید ہم از ان علت توبه نکرده اید نو میدید و بالای خود قادری نمی بینید پس می باید کہ در حال شوکت و قدرت^۷ مرابینید و خود را مقهور من دانید تا کارها میسر شود و در حال خوف از من اومید مبرید^۸ کہ قادرم کہ شمارا ازین خوف برهانم و ایمن کنم آنکس کہ از گاو سپید گاو سیاه بیرون آرد ہم تواند کہ از گاو سیاه [گاو^۹] سپید بیرون آورد کہ **يُؤَلِّجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ*** اکنون در این حالت کہ اسیرید امید از حضرت من مبرید تا شمارا دست گیرم کہ **إِنَّهُ لَا يَبَأْسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمَ الْكَافِرُونَ**** اکنون حق تعالی میفرماید کہ ای اسیران اگر از مذهب اوّل باز گردید و در خوف و رجاء مارا^۹ بینید و در کلّ احوال خود را مقهور من^{۱۰} بینید من شمارا ازین خوف برهانم و هر مالی کہ از شما بتاراج رفته است و تلف گشته جمله را باز بشما دهم بلك اضعاف آن و به از آن و شمارا آمرزیده گردانم و دولت آخرت نیز بدولت دنیا مقرون گردانم عباس گفت توبه کردم و از آنج بودم باز آمده مصطفی (صلوات الله علیه^{۱۱}) فرمود کہ این دعوی را کہ می کنی حق تعالی از تونشان می طلبد :

۱- ح : و در نفیر ۲- ح : آن گلشن مأمن ۳- ح : هنوز آن نظر ۴- ح : کہ این اسیران را
 ۵- ح : و انبوهی و قوت خود ۶- ح : نمودیت ۷- ح : قوت و شوکت ۸- اصل : ندارد
 * سورة ۳۵ آیه ۱۳ و سورة ۳۰ آیه ۱۹ * سورة ۱۲ آیه ۸۷ ۹- ح : مرا
 ۱۰- ح : مقهور فھر من ۱۱- ح : ندارد .

دعوی عشق کردن آسانست لیکن آن را دلیل و برهانست

عباس گفت بسم الله چه نشان^۲ می طلبی فرمود که از ان مالها که ترا مانده است ایثار لشکر اسلام کن تا لشکر اسلام قوت گیرد اگر مسلمان شده و نیکی اسلام و مسلمانی میخواهی گفت یا رسول الله مرا چه مانده است همه را بتاراج برده اند حسیری^۳ کهنه رها نکرده اند فرمود صلوات الله علیه که دیدی که راست نشدی و از آنج بودی بازنگستی بگویم که مال چه قدر داری و کجا پنهان کرده و بکی^۴ سپرده و در چه موضع (پنهان^۵) دفن کرده گفت حاشا فرمود که چندین مال معین بمادر نسپردی^۶ و در فلان دیوار دفن نکردی و وی را وصیت نکردی بتفصیل که اگر باز آییم بمن بسیاری و اگر سلامت باز نیایم چندینی در فلان مصلحت صرف کنی و چندینی بفلان دهی و چندینی ترا باشد چون عباس این را بشنید انگشت بر آورد بصدق^۷ تمام ایمان آورد و گفت ای پیغامبر بحق من میپنداشتم که ترا اقبال^۸ هست از دور فلک چنانکه متقدمان را بوده است از ملوک مثل هامان و شداد (و نمرود^۹) و غیر هم چون این را فرمودید معلوم شد و حقیقت گشت که این اقبال آن سر است و آلهیست و ربانیت مصطفی (صلوات الله علیه^{۱۰}) فرمود راست گفتی این بار شنیدم که آن ز نار^{۱۱} شک که در باطن داشتی بگسست و آواز آن بگوش من رسید مرا گوشیت پنهان در عین جان که هر که ز نار شک و شرک و کفر را پاره کند من بگوش نهان بشنوم و آواز آن بریدن بگوش جان من برسد اکنون حقیقت است که راست شدی و ایمان آوردی . خداوند گار^{۱۲} فرمود در تفسیر این که من این را بامیر پروانه برای آن گفتم که تو اول سر^{۱۳} مسلمانی شدی که خود را فدی^{۱۴} کنم و عقل و تدبیر و رای خود را برای بقای اسلام و کثرت (اهل^{۱۵}) اسلام فدا کنم تا اسلام بماند و چون اعتماد بر رای

۱ - ح : شعر ۲ - ح : فرما چه نشان ۳ - ح : حسیری ۴ - ح : و بیکه ۵ - ح : ندارد
 ۶ - اصل : بمادر نسپردی ۷ - ح : و بصدق ۸ - ح : اقبالی ۹ - ح : ندارد
 ۱۰ - ح : ندارد ۱۱ - ح : که آن نار ۱۲ - ح : مولانا ۱۳ - ح : اول سیر
 ۱۴ - ح : فدا ۱۵ - ح : ندارد

خود کردی و حق را ندیدی و همه را از حق ندانستی پس حق تعالی عین آن سبب را و سعی را سبب نقص اسلام کرد که تو با تاتار یکی شده و یاری میدهی تا شامیان^۱ و مصریان را فنا کنی و ولایت اسلام^۲ خراب کنی پس آن سبب را که بقای اسلام بود سبب نقص اسلام کرد پس درین حالت روی بخدای (عزوجل^۳) آور که محلّ خوفست و صدقها ده که تا ترا ازین حالت بد که خوفست برهاند و ازو^۴ اومید مبر اگرچه ترا از چنان طاعت در چنین معصیت انداخت آن طاعت را از خود دیدی برای آن درین معصیت افتادی اکنون درین معصیت نیز اومید مبر و تضرع کن که او قادر است که از آن طاعت معصیت^۵ پیدا کرد ازین معصیت طاعت پیدا کند و ترا ازین پشیمانی دهد و اسبابی پیش آرد که تو باز در کثرت مسلمانی کوشی و قوت مسلمانی باشی اومید مبر که **إِنَّهُ لَا يَأْسُ مِنَ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمَ الْكَافِرُونَ*** غرضم این بود تا او این فهم کند و درین حالت صدقها دهد و تضرع کند که از حالت عالی بغایت در حالت دون آمده است درین حالت او میدوار باشد حق تعالی مگارسست صورتهای خوب نماید در شکم آن صورتهای بد باشد تا آدمی مغرور نشود که مرا خوب رای و خوب کاری مَصُور شد و رو نمود^۶.

اگرچه هرچ رو نمودی آنچه چنان^۷ بودی پیغامبر با آن چنان نظر تیز منور و منور فریاد نکردی که **أَرِنِي الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ خُوبٌ مِمَّنِي وَدِر حَقِيقَتِ أَنْ زَشْتِ اسْت** زشت مینمایی و در حقیقت آن نغزست پس بما هر چیز را چنان نما که هست تا در دام نیفتیم و پیوسته گمراه نباشیم اکنون رای تو اگرچه خوبست و روشناست از رای او بهتر نباشد او چنین^۸ میگفت اکنون تو نیز بهر تصویر و هر رایبی اعتماد مکن **تَضَرَّعٌ**^۹ میکن و ترسان میباش مرا غرض این بود و او این آیت را و این تفسیر را

۱ - ح : تا شامیان را ۲ - ح : اسلام را ۳ - ح : ندارد ۴ - ح : از حق ۵ - ح : که معصیت * سورة ۱۲ آیه ۸۷ ۶ - ح : روی نمود ۷ - ح : همچنان ۸ - ح : و او چنین ۹ - ح : و تضرع .

فیه مافیہ

بارادت^۱ و رای خود کرد کہ ما این ساعت کہ لشکرها میبریم نمیباید کہ بر آن
اعتماد کنیم و اگر شکسته شویم در آن خوف و بیچارگی ہم ازو اومید نباید برید
سخن را بوفق مراد خود برد و مرا غرض این بود کہ گفتیم.

۴

۱ - ح : تاویل بارادت

۶

فصل یکی میگفت که مولانا سخن نمی فرماید گفتم آخر این شخص را نزد من خیال من آورد این خیال من با وی سخن نگفت که چون بی چگونگی بی سخن خیال او را اینجا جذب کرد اگر حقیقت من او را بی سخن جذب کند و جای دیگر برد چه عجب باشد .

۵ سخن سایه حقیقت است و فرع حقیقت چون سایه جذب کرد حقیقت بطریق اولی سخن بهانه است آدمی را با آدمی آن جزو مناسب جذب میکند نه سخن بلك اگر صد هزار معجزه و بیان و کرامات ببیند چون درو از آن نبی و یا ولی^۲ جز وی نباشد مناسب سود ندارد آن جزوست که او را در جوش و بی قرارمی دارد در^۳ که از کهر با اگر جزوی نباشد هرگز سوی کهر با نرود آن جنسیت میان ایشان خفیفست در نظر نمی آید آدمی را خیال هر چیز با آن چیز میبرد خیال باغ بیابان میبرد و خیال دگان بدگان اما درین خیالات تزویر پنهانست نمی بینی که فلان جایگاه میروی پشیمان می شوی و میگویی پنداشتم که خیر باشد آن خود نبود پس این خیالات بر مثال چادرند و در چادر کسی پنهانست هرگاه که خیالات از میان برخیزند و حقایق روی نمایند بی چادر خیال قیامت باشد آنجا که حال چنین شود پشیمانی نماند هر حقیقت که ترا جذب میکند چیز دیگر غیر آن نباشد همان حقیقت باشد که ترا جذب کرد ۱۰ **يَوْمَ تَبْلَى السَّرَائِرُ*** چه جای اینست که می گوئیم در حقیقت کشنده یکیست اما متعدد مینماید نمی بینی که آدمی را صد چیز آرزوست گوناگون میگوید تماماج میخوام^۴ بورك^۵ خواهم حلوا^۶ خواهم قلیه خواهم میوه خواهم خرما خواهم این اعداد^۷ مینماید و بگفت می آورد اما اصلش یکیست اصلش گرسنگیست و آن یکیست ۲۰ نمی بینی چون از يك چیز سیرشد میگوید هیچ ازینها نمی باید پس معلوم شد که ده و صد نبود بلك يك بود^۸ .

۱ - ح ، اینجانب ۲ - ح ، و از آن ولی * سورة ۸۶ آیه ۹ ۲ - ح ، تمام خواهم
 ۳ - ح ، حلوا ۴ - ح ، این عددها ۵ - ح ، يك چیز بود .

وَمَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمُ إِلَّا فِتْنَةً* [این شمار خلق فتنه است که گویند این

یکی و ایشان صد یعنی ولی را يك گویند و خلقان بسیار را صد و هزار گویند این فتنه عظیم است این نظر و این اندیشه که این اندیشید که ایشان را بسیار بیند و او را یکی فتنه عظیم است و ما جعلنا عدتهم الا فتنه] کدام صد کدام پنجاه کدام شصت قومی بی دست و بی پا و بی هوش و بی جان چون طلسم و ژبوه و سیماب می جنبند^۲ اکنون ایشان را شصت و یا صد و یا هزار گوی و این را یکی بلك ایشان هیچند و این هزار و صد هزار و هزاران هزار قلیل اذا عدوا کثیر اذا شدوا .

پادشاهی یکی را صد مرده نان پاره داده بود لشکر عتاب میکردند پادشاه بخود میگفت روزی بیاید که بشما بنمایم که بدانید که چرا میکردم چون روز مصاف شد همه گریخته بودند و او تنها میزد گفت اینک برای این مصلحت .

آدمی می باید که آن ممیز خود را عاری از غرضها کند و یاری جوید در دین دین یار شناسیست اما چون عمر را با بی تمیزان گذرانید ممیزه اضعیف شد نمیتواند آن یار دین را شناختن تو این وجود را پروردی که درو تمیز نیست تمیز آن يك صفت است^۳ نمی بینی که دیوانه را دست و پای هست اما تمیز نیست^۴ تمیز آن معنی لطیفست که در تست و شب^۵ و روز در پرورش آن بی تمیز مشغول بوده بهانه میکنی که آن باین قایمست [آخر این نیز با آن قایمست^۶] چونست که کلی در تیمار داشت اینی و او را بکلی گذاشته بلك این بان^۷ قایمست و آن باین قایم نیست آن نور ازین دریچههای چشم و گوش و غیر ذلك برون میزند اگر این دریچهها نباشد از دریچههای دیگر سر برزند همچنان باشد که چراغی آورده در پیش آفتاب که آفتاب را با این^۸ چراغ می بینم حاشا اگر چراغ نیاوری آفتاب خود را بنماید چه حاجت چراغست .

* سوره ۷۴ آیه ۳۱ ۱ - اصل : ندارد ۲ - ح : می جنبند ۳ - ح : افزوده : مخفی در آدمی
۴ - ح : نمی بینی که دیوانه هم جسد و دست و پا دارد اما تمیز ندارد بهر نجاست دست می برد
و می گیرد و می خورد اگر تمیز درین وجود ظاهر بودی نجاست را نگرفتی پس دانستیم که تمیزان
۵ - ح : و توشب ۶ - اصل : ندارد ۷ - ح : با آن ۸ - ح : باین

امید از حق نباید بریدن^۱ امید سر راه ایمنیست اگر در راه نمیروی باری
سر راه را نگاه دار مگو که کثریها کردم تو راستی را پیش گیر هیچ کثری نماند، راستی
همچون عصای موسیست، آن کثریها همچون سحر هاست، چون راستی بیاید همه را بخورد
اگر بدی کرده با خود کرده جفای تو بوی^۲ کجا رسد.

شعر^۳

مرغی که بر آن کوه نشست و بر خاست بنگر که در آن کوه چه افزود و دو چه کاست

چون راست شوی آن همه نماند، امید را ز نهار مبر با پادشاهان نشستن ازین روی

خطر نیست که سر برود که سر نیست رفتنی چه امروز چه فردا، اما ازین رو خطر است

که ایشان^۴ چون در آیند و نفسهای ایشان قوت گرفته است و اژدها شده این کس

که بایشان صحبت کرد و دعوی دوستی کرد و مال ایشان قبول کرد لابد باشد که

بر وفق ایشان سخن گوید و رایهای بد ایشان را از روی دل نگاه داشتی قبول کند

و نتواند مخالف آن گفتن، ازین رو خطرست زیرا دین را زیان دارد چون طرف ایشان

را معمور داری طرف دیگر که اصلست از تو بیگانه شود چندانک آن سومی روی

این سو که معشوقست روی از تو میگرداند و چندانک تو با اهل^۵ دنیا بصلح درمی آیی

او از تو خشم میگیرد^۶ مَنْ آعَانَ ظَالِمًا سَلَطَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ آن نیز که توسوی او میروی

در حکم اینست چون آن سورفتی عاقبت او را بر تو مسلط کند، حیفت بدریا رسیدن

و از دریا بآبی یا بسبوی قانع شدن، آخر از دریا گوهرها^۷ و صد هزار چیزهای مقوم

برند از دریا آب بردن^۸ چه قدر دارد و عاقلان از آن چه فخر دارند^۹ و چه کرده

باشند بلك عالم کیفیت این دریای آب خود علمهای اولیاست گوهر خود کجاست

این عالم کفی پر خاشاکست اما از گردش آن موجها و مناسبت جوشش دریا و جنبیدن

موجها آن کف خوبی میگیرد که زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین

۱ - ح ، افزوده ، که انه لایاس من روح الله ۲ - ح ، باوی ۳ - ح ، بیت

۴ ، که با ایشان ۵ - ح ، باهل ۶ - ح ، افزوده ، حدیث ۷ - ح ، افزوده ، و جوهرها

۸ - ح ، باب بردن ۹ - ح ، آرند

وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ
ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا* پس چون زین فرمود او خوب نباشد بلك خوبی درو
عاریت باشد وز جای دگر^۱ باشد قلب زران دوست یعنی این دنیا که کفکست قلبست
و بی قدرست و بی قیمت است ما زران دوستش کرده ایم که زین للناس .

۵ آدمی اسطرلاب حقت اما منجمی باید که اسطرلاب را بداند، تره فروش یا
بقال اگر چه اسطرلاب دارد اما ازان چه فایده گیرد و بآن اسطرلاب چه داند احوال
افلاك را و دوران و برجها و تأثیرات^۲ و انقلاب را الی غیر ذلك، پس اسطرلاب در حق
منجم سود مندست که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ همچنانک این اسطرلاب مسین
آینه افلاکست^۳ وجود آدمی که وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ* اسطرلاب حقت چون
۱۰ اورا حق تعالی بخود عالم و دانا و آشنا کرده باشد، از اسطرلاب وجود خود تجلی حق
را و جمال بیچون رادم بدم و لمحه بلمحه^۴ میبیند و هرگز آن جمال ازین آینه خالی
نباشد، حق را عزوجل بند گانند که ایشان خود را بحکمت و معرفت و کرامت^۵
میپوشانند اگر چه خلق را آن نظر نیست که ایشان را بینند^۶ اما از غایت غیرت خود را
میپوشانند چنانک متنبی میگوید :

۱۵ لَيْسَ الْوَشْيَ لَا مُتَجَمَّلَاتٍ وَ لَكِنْ كَيْ يَصْنَ بِهِ الْجَمَالَ

* سورة ۳ آیه ۱۴ ۱ - ح : و از جانی دیگر ۲ - ح : و دوران اورا و برجها را و تأثیرات آنرا
۳ - ح : آینه احوال * سورة ۱۷ آیه ۷۰ ۴ - ح : و لمحه لمحه ۵ - ح : کرامات
۶ - ح : بینند.

فصل گفت کہ شب و روز دل و جانم بخدمتست و از مشغولیا و کارهای^۱ مغول
 بخدمت نمیتوانم رسیدن، فرمود کہ این کارها ہم کارحق است زیرا سبب امن و امان
 مسلمانیت خود را فدا کرده اید بمال و تن تادل ایشان را بجای آرید تا مسلمانی چند
 بامن بطاعت مشغول باشند، پس این نیز کار خیر باشد و چون شمارا حق تعالی بچنین
 کار خیر میل داده است و فرط رغبت دلیل عنایت است و چون فتوری باشد درین میل
 دلیل بی عنایتی باشد کہ حق تعالی نخواهد کہ چنین خیر خطیر بسبب او برآید تا
 مستحق آن ثواب و درجات عالی نباشد همچون حمام^۲ کہ گرمست آن گرمی او از
 آلت تونست همچون گیاه و همیشه و عذره و غیره حق تعالی اسبابی پیدا کند کہ اگر چه
 بصورت آن بد باشد و کره اما در حق او عنایت باشد چون حمام او گرم میشود و سود
 آن بخلق میرسد درین میان یاران^۳ آمدند عذر فرمود کہ اگر من شمارا قیام نکنم
 و سخن نگویم و نپرسم این احترام باشد زیرا احترام هر چیزی لایق آن وقت باشد
 در نماز شاید پدر^۴ و برادر را پرسیدن و تعظیم کردن و بی التفاتی بدوستان^۵ و خویشان
 در حالت نماز عین التفاتست و عین نوازش زیرا چون بسبب ایشان خود را از طاعت و
 استغراق جدا نکند و مشوش نشود پس ایشان مستحق عقاب و عتاب نکردند پس عین
 التفات و نوازش باشد^۶ چون حذر کرد از چیزی کہ عقوبت ایشان در آنست .

سؤال کرد کہ از نماز نزدیک تر بحق راهی هست فرمود ہم نماز^۷ اما نماز این
 صورت تنہا نیست این قالب نمازست زیرا کہ این نماز را اولیست و آخریست و هر چیز
 را کہ اولی^۸ و آخری باشد آن قالب باشد زیرا انکبیر اول نمازست و سلام آخر نمازست
 و همچنین شہادت آن نیست کہ بر زبان میگویند تنہا زیرا کہ آنرا نیز اولیست و
 آخری^۹ و هر چیز کہ در حرف و صوت درآید و او را^{۱۰} اول و آخر باشد آن صورت و
 قالب باشد، جان آن بیچون باشد و بینهایت باشد و او را اول و آخر نبود، آخر این نماز

۱ - اصل، و کارها ۲ - حمام ۳ - یارانی ۴ - ح، پدر را ۵ - ح، بردوستان
 ۶ - ح، افزوده، زیرا ۷ - ح، فرمود کہ ہم نماز ۸ - ح، اول ۹ - ح، اول و آخرست
 ۱۰ - ح، او را (بدون واو) .

را انبیا پیدا کرده اند اکنون این نبی که نماز را پیدا کرده است چنین میگوید که
 لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعُنِي فِيهِ نَبِيٌّ مَرْسَلٌ وَلَا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ پس دانستیم که جان
 نماز این صورت تنهائست بلك استغراقیست ویدهوشیست که این همه صورتها برون^۱
 میماند و آنجا نمیگنجد جبریل نیز که معنی محض است هم نمی گنجد.

حکایتست از (مولانا سلطان العلماء قطب العالم بهاء الحق والدين قدس الله

سره العظیم) ^۲ که روزی اصحاب او را مستغرق یافتند وقت نماز رسید بعضی مریدان آواز

دادند مولانا را که وقت نمازست مولانا بگفت ایشان ^۳ التفات نکرد، ایشان برخاستند

و بنماز مشغول شدند، دو مرید ^۴ موافقت شیخ کردند و بنماز نه استادند ^۵ یکی ازان

مریدان که در نماز بود خواجگی نام بچشم سر بوی عیان بنمودند که جمله اصحاب

که در نماز بودند با امام پشتشان بقبله بود و آن دو مرید را که موافقت شیخ

کرده بودند رویشان بقبله بود زیرا که ^۶ شیخ چون از ما و من بگذشت و اویی

اوفناشد و نماند و در نور حق مستهلك شد که ^۷ مَوْتُوْا قَبْلَ أَنْ تَمُوْا اکنون او نور

حق شده است و هر ك پشت بنور حق کند و روی بدیوار آورد قطعا پشت بقبله کرده

باشد زیرا که او جان قبله بوده است، آخر این خلق که روبکعبه میکنند (آخر آن

کعبه رانبی ساخته است ^۸ که) قبله گاه عالم شده است، پس اگر او قبله باشد بطریق

اولی چون آن برای او قبله شده است مصطفی (صلوات الله علیه ^۹) یاری را عتاب کرد

که ترا خواندم چون نیامدی گفت بنماز مشغول بودم، گفت آخر نه منت خواندم

گفت من بیچاره ام، فرمود که نیکست اگر در همه وقت مدام بیچاره باشی ^{۱۰} در حالت

قدرت هم خود را بیچاره بینی چنانك در حالت عجز می بینی زیرا که بالای ^{۱۱} قدرت

تو قدرتیست و مقهور حقی در همه احوال تو دو نیمه نیستی گاهی باچاره و گاهی بیچاره ^{۱۲}

نظر بقدرت اودار و همواره خود را بیچاره میدان و بی دست و پای ^{۱۳} و عاجز و مسکین

۱ - ح : بیرون در ۲ - ح : از بهاء الدین ولد قدس الله سره ۳ - ح : مولانا هیچ نگفت و ایشان را

۴ - ح : دو مرید ۵ - ح : ناستادند ۶ - ح : که ندارد ۷ - ح : این کعبه را نبی ساخته

است برای آنکه آن خانه را او ساخته است ۸ - ح : ندارد ۹ - ح : افزود، در کل حال

۱۰ - ح : زیرا بالای ۱۱ - ح : گاهی بی چاره و گاهی باچاره ۱۲ - ح : و بی دست و بی پا.

چہ جای آدمی ضعیف بلک شیران و پلنگان و نھنگان ہمہ بیچارہ و لرزان ویند، آسمانها و زمینها ہمہ بیچارہ و مستخر حکم ویند، او پادشاهی عظیمست نور او چون نورماہ و آفتاب نیست کہ بوجود ایشان چیزی برجای بماند چون نور او بی پردہ روی نماید نہ آسمان ماند و نہ زمین^۱ نہ آفتاب و نہ ماہ جز آن شاہ کس نماند^۲.

حکایت پادشاهی بدرویشی گفت کہ آن^۳ لحظہ کہ ترا بدر گاہ حق تجلی و قرب باشد مرا یاد کن گفت چون من^۴ در آن حضرت رسم و تاب آفتاب آن جمال^۵ بر من زند مرا از خود یاد نیاید از تو چون یاد کنم اما چون حق تعالی بندہ را گزید و مستغرق خود گردانید ہر کہ دامن او بگیرد و ازو حاجت طلبد ہی آنک آن بزرگ نزد حق یاد کند و عرضہ دہد حق آن را برارد.

حکایتی آورده اند کہ پادشاهی بود و اورا بندہ بود خاص و مقرب عظیم چون آن بندہ قصد سرای پادشاہ کردی اہل حاجت قصّھا و نامھا بنودادندی کہ بر پادشاہ عرض دار، او آنرا در چرمدان کردی چون در خدمت پادشاہ رسیدی تاب جمال او بر تافتی پیش پادشاہ مدھوش افتادی پادشاہ دست در کیسہ و جیب^۶ و چرمدان او کردی^۷ بطریق عشق بازی کہ این بندہ مدھوش من مستغرق جمال من چہ دارد، آن نامھا را بیافتی و حاجات جملہ را بر ظہر^۸ آن ثبت کردی و باز در چرمدان او نهادی کارهای جملہ را^۹ ہی آنک او عرض دارد بر آوردی چنین کہ یکی از آنھا رد نکشتی بلک مطلوب ایشان مضاعف و بیش از آنک طلبیدندی بحصول پیوستی بندگان دیگر کہ ہوش داشتندی و توانستندی قصّھای اہل حاجت را بحضرت شاہ عرضہ کردن و نمودن از صد کار و صد حاجت یکی نادرا منقضی شدی.^{۱۰}

۱ - ح : و نہ زمین ماند ۲ - ح : افزودہ : کل شیء ما لک الا وجہہ ۳ - ح : گفت مرا ان
 ۴ - ح : باشد یاد کن گفت کہ من ۵ - ح : آن آفتاب جمال ۶ - ح : بر سبہ و جیب
 ۷ - ح : بردی ۸ - ح : بظہر ۹ - ح : کارهای جملہ ۱۰ - ح : منقضی و گزارده شدی .

فصل یکی گفت که اینجا چیزی فراموش کرده ام (خداوند کار^۱) فرمود که در عالم يك چیزست^۲ که آن فراموش کردنی نیست اگر جمله چیزها را فراموش کنی و آن را فراموش نکنی باک نیست و اگر جمله را بجای آری و یادداری و فراموش نکنی و آنرا فراموش کنی هیچ نکرده باشی همچنانک پادشاهی ترا بده فرستاد برای کاری معین، تورفتی و صد کار دیگر گزاردی چون آن کار را که برای آن رفته بودی نگزاردی چنانست که هیچ نگزاردی پس آدمی درین عالم برای کاری^۳ آمده است و مقصود آنست چون آن نمیگزارد پس هیچ نکرده باشد: آیه^۴

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا
وَ أَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا*^۵ آت امانت را بر
آسمانها عرض داشتیم نتوانست پذیرفتن بنگر که ازو چند کارها میآید که عقل درو
حیران میشود سنگها را العل و یاقوت میکند، کوهها را کان زر و نقره میکند، نبات
زمین را^۶ در جوش میآرد و زنده میگرداند و بهشت عدن میکند، زمین نیز دانهها را
می پذیرد [و بر میدهد و عیبها را میپوشاند و صد هزار عجایب که در شرح نیاید میپذیرد]^۷
و پیدا میکند و جبال نیز همچنین معدنهای گوناگون میدهد، این همه میکنند اما
ازیشان آن یکی کار نمیآید آن يك (کار^۸) از آدمی میآید (آیه^۹) وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا
بَنِي آدَمَ** نكفت وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ پس از آدمی آن کار میآید که
نه از آسمانها میآید و نه از زمینها میآید^{۱۰} و نه از کوهها چون آن کار بکند ظلومی
و جهولی ازو نفی شود اگر تو گویی که اگر آن کار نمیکنم چندین کار ازمن میآید
آدمی را برای آن کارهای دیگر نیافریده اند همچنان باشد که توشمشیر پولاد^{۱۰} هندی

۱ - ح : ندارد ۲ - ح : يك چیز است ۳ - ح : کاری معین ۴ - ح (ابه) ندارد
* سورة ۳۳ آیه ۷۲ ۵ - ح : نبات را و زمین را ۶ - اصل : ندارد ۷ - ح : ندارد
۸ - ح : ندارد ** سورة ۱۷ آیه ۷۰ ۹ - ح : و نه از زمینها (می آید) ندارد
۱۰ - ح : پولادی

بی قیمتی کہ آن درخزاین ملوک یابند آورده باشی و ساطور گوشت گندیده^۱ کرده کہ من این تیغ را معطل نمیدارم بوی چندین مصلحت^۲ بجای می آرم یا دیک زرین را آورده و دروی^۳ شلغم می پزی کہ بذره از آن^۴ صد دیک بدست آید یا کارد مجوهر را میخ کدوی شکسته کرده کہ من مصلحت میکنم و کدو را بروی^۵ میآویزم و این کارد را معطل نمیدارم جای افسوس و خنده نباشد چون کار آن کدو بمیخ چوبین یا آهنین کہ قیمت آن بیولیت^۶ برمیآید چه عقل باشد کارد صد دیناری را مشغول آن کردن حق تعالی ترا قیمت عظیم کرده است میفرماید کہ آیه^۷

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرِي مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ*

شعر^۸

۱۰ تو بقیمت و رای دوجہانی چکنم قدر خود نمیدانی

مفروش، خویش ارزان کہ تو بس گران بهایی

حق تعالی میفرماید کہ من شمارا و اوقات^۹ و انقاس شمارا و اموال^{۱۰} و روزگار شمارا خریدم کہ اگر بمن صرف رود و بمن دهید بهای آن بهشت جاودانیت قیمت تو پیش من اینست اگر تو خود را بدوزخ فروشی ظلم بر خود کرده^{۱۱} باشی همچنانک آن مرد کارد صد دیناری را بر دیوار زد و برو کوزه یا کدویی آویخت^{۱۲} آمدیم بهانه میآوری کہ من خود را بکارهای عالی صرف میکنم، علوم فقه و حکمت و منطق و نجوم و طب و غیره تحصیل میکنم، آخر این همه برای تست اگر فقه است برای آنست تا کسی از دست تونان نر باید و جامهات را نکند و ترانکشد تا تو سلامت باشی و اگر نجومست احوال فلک و تاثیر آن^{۱۳} در زمین از ارزانی^{۱۴} و کرانی امن و خوف همه تعلق باحوال تو دارد ہم برای تست و اگر ستاره است از سعد و نحس بطالع^{۱۵} تا تعلق دارد

۱- ح: گوشت گاو گندیده ۲- ح: چندین مصلحتی ۳- ح: دروی ۴- ح: ازو
 ۵- ح: برای ۶- ح: بیولیت ۷- ح (ایه) را ندارد * سورة ۹ آیه ۱۱۱ ۸- ح: بیت
 ۹- ح: و اوقات شمارا ۱۰- ح: و اموال شمارا ۱۱- ح: تو کرده
 ۱۲- ح: بر دیوار زده و برو کدویی یا کوزه آویخته ۱۳- اصل: و تاثیرات ۱۴- اصل: ارزانی
 ۱۵- ح: کہ بطالع

ہم برای تست چون تأمل کنی اصل تو باشی و اینها همه فرع تو چون فرع ترا چندین تفصیل و عجایبها و احوالها و عالمہاء بوالعجب بی نہایت باشد بنگر کہ ترا^۱ کہ اصلی چہ احوال^۲ باشد چون فرعہاء ترا عروج و ہبوط و سعد و نحس باشد ترا کہ اصلی بنگر کہ چہ عروج و ہبوط در عالم ارواح و سعد و نحس و نفع و ضرر باشد کہ فلان روح آن^۳ خاصیت دارد و ازو این آید فلان کار را می‌شاید ترا غیر این غذای خواب و خور غذای دیگرست کہ آیت^۴ عِنْدَ رَبِّي يَطْعَمُنِي وَيَسْقِينِي درین عالم آن غذا را فراموش کردہ و باین^۵ مشغول شدہ و شب و روز تن را می‌پروری آخر این تن اسب تست و این^۶ عالم آخر اوست و غذای اسب غذای سوار نباشد اورا بسر خود خواب و خور است^۷ و تنعمیست اما سبب^۸ آنک حیوانی و بہیمی بر تو غالب شدہ است تو بر سراسب در آخر اسبان مانده و در صف شاہان و امیران عالم بقام مقام نداری دات آنجاست اما چون تن غالبست حکم تن گرفته و اسیر او مانده .

همچنانک مجنون قصد دیار لیلی کرد اشترا آن طرف میراند تاهوش با او بود چون لحظہ مستعزق لیلی میگشت و خود را و اشتر را فراموش میکرد اشترا در دہ بچہ بود فرصت میدافت باز میگشت و بدہ میرسید چون مجنون بخود میآمد دو روزہ راہ باز گشتہ بود همچنین سہ ماہ در راہ بماند عاقبت افغان کرد کہ این اشتر بلای منست از اشتر فرو جست و روان شد .

بیت^۸

هَوَى نَاقَتِي خَلْفِي وَقُدَامِي الْهَوَى فَانِّي^۹ وَ اِيَّاهَا لَمُخْتَلِفَانِ

فرمود کہ سید برہان الدین محقق قدس اللہ سرہ العزیز^{۱۰} سخن می‌فرمود یکی آمد^{۱۱} کہ مدح تو از فلانی شنیدم گفت تا ببینم کہ آن فلان چہ کس است اورا

۱ - ح : کہ تو ۲ - ح : احوالها ۳ - این ۴ - ح : و باین غذا ۵ - ح : این (واو) ندارد
 ۶ - اصل : خواب خوار است ۷ - ح : اما سبب ۸ - ح : (بیت) ندارد ۹ - ح : وانی
 ۱۰ - ح : (العزیز) ندارد ۱۱ - ح : یکی گفت

آن مرتبت هست که مرابشناسد ومدح من کند اگر او مرا یسخن شناخته است پس مرانشناخته است زیرا که این سخن نماند و این حرف وصوت نماند و این لب ودهان نماند این همه عرض است و اگر بفعل شناخت همچنین و اگر ذات من^۱ شناخته است آنکه دانم که او مدح مرا تواند کردن و آن مدح از ان من باشد.

۵ **حکایت او همچنان** باشد که میگویند پادشاهی پسر خود را بجماعتی اهل هنر سپرده بود تا او را از علوم نجوم و رمل و غیره آموخته بودند و استاد تمام گشته^۲ با کمال کودنی^۳ و بلاغت روزی پادشاه انگشتری درمشت گرفت فرزند خود را امتحان کرد که بیابگودرمشت^۴ چه دارم، گفت آنچه داری گر دست وزرد است و مجوفست، گفت چون نشانهای راست دادی پس حکم کن که آن چه چیز باشد^۵ گفت میباید که غریب باشد، گفت آخر این چندین نشانهای دقیق را که عقول دران حیران شوند دادی از قوت تحصیل و دانش این قدر بر تو چون فوت شد که درمشت غریب ننگجد.

۱۰ اکنون همچنین علماء اهل زمان در علوم موی میشکافند و چیزهای دیگر را که بایشان تعلق ندارد بغایت دانسته اند و ایشان را بران احاطت کلی گشته و آنچه مهم است و باو نزدیکتر از همه آنست خودی اوست و خودی خود را نمیداند همه چیزها راجع^{۱۰} و حرمت حکم میکند که این جایزست و آن جایز نیست و این حلالست یا حرامست^۶ خود را نمیداند که حلالست یا حرامست جایزست یا ناجایز^۷ پاکست یا ناپاکست پس این^۸ تجویف و زردی و نقش و تدویر عارضیست^۹ که چون در آتش اندازی این همه نماند ذاتی شود صافی ازین همه نشان هر چیز که میدهند از علوم و فعل و قول همچنین باشد و بجوهر او تعلق ندارد که بعد ازین همه باقی آنست نشان ایشان همچنان باشد که این همه را بگویند و شرح دهند و در آخر حکم کنند^{۱۰} درمشت غریبست چون از آنچه اصلست خبر ندارند من مرغم بلبلیم^{۱۱} اگر مرا

۱ - ح : و اگر ذات مرا ۲ - ح : کشت ۳ - اصل : کودکی ۴ - ح : که درمشت

۵ - ح : که این چنین چیز چه باشد ۶ - ح : و آن حرامست ۷ - ح : او جایز است یا ناجایز است

۸ - ح : پس آن ۹ - ح : برو عارضت ۱۰ - ح : کند ۱۱ - ح : یا طوطیم .

فہ مافیہ

گویند کہ بانگ دیگر گون کن تو انم چون زبان من همین است غیر آن تو انم گفتن بخلاف آنک او آواز مرغ آموخته است او مرغ نیست دشمن وصیاد مرغانست بانگ و صفیر میکند تا او را مرغ دانند اگر او را حکم کنند کہ جز این آواز آواز دیگر گون کن تو اند کردن چون آن آواز^۱ برو عاریتست و ازان او نیست تو اند کہ آواز دیگر^۲ کند چون آموخته است کہ کالای مردمان دزد از ہر خانہ قماشی نماید۔

۴

۱ - ح : این آواز ۲ - ح ، دیگر گون .

فصل گفت کہ^۱ این چه لطفست کہ مولانا تشریف فرمود توقع نداشتیم و در دلم

نگذشت چه لایق اینم مرا میبایست شب و روز دست گرفته^۲ در زمره وصف چاکران

و ملازمان بودمی هنوز لایق آن نیستم این چه لطف بود^۳ فرمود کہ این از جمله آنست

کہ شمار اہمتی عالیست ہر چند کہ شمارا مرتبہ عزیزست و بزرگ^۴ و بکارهای خطیر

و بلند مشغولید از علو ہمت خود را قاصر می بینید و بدان راضی نیستید و بر خود چیزهای

بسیار لازم میدانید اگر چه مارا دل ہمارہ بخدمت بود، اما میخواستیم کہ بصورت ہم

مشرف شویم زیرا کہ نیز صورت اعتباری عظیم دارد چه جای اعتبار خود مشارکست

بامغز همچنانک کار بی مغز بر نمیآید بی پوست نیز بر نمیآید چنانک دانہ را اگر بی

پوست در زمین کاری بر نیاید چون بیوست در زمین دفن کنی بر آید و درختی شود عظیم

پس از بن روی تن نیز اصلی عظیم باشد و در بایست شود^۵ و بی او خود کار بر نیاید

و مقصود حاصل نشود ای واللہ، اصل معنیست پیش آنک معنی را داند و معنی شدہ باشد

اینک می گویند رُكْعَتَيْنِ^۶ مِنَ الصَّلَاةِ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا پیش ہر کس نباشد

پیش آن کس باشد کہ اگر رُكْعَتَيْنِ ازو فوت شود بالای دنیا و آنچه دروست باشد

و از فوت ملك دنیا کہ جملہ آن او باشد فوت دو رُكْعَتَيْنِ دشوارتر آید.

درویشی بنزد^۷ پادشاهی رفت، پادشاہ باو گفت کہ ای زاهد، گفت زاهد توی،

گفت من چون زاهد باشم کہ ہمہ دنیا از آن منست، گفت نی عکس می بینی دنیا

و آخرت و ملک جملہ از آن منست و عالم را من گرفته ام توی کہ بلقمہ و خرقة قانع

شدہ اِنَّمَا تَوَلَّوْا فَمَنْ وَجَّهَ اللَّهُ * آن وجهیست مجرا^۸ و رایج کہ لا ینقطعست و باقیست

عاشقان خود را فدای این وجہ^۹ کردہ اند و عوض نمی طلبند باقی همچو انعامند، فرمود

اگر چه انعامند اما مستحق انعامند و اگر چه در آخرند مقبول میرا خریدند کہ اگر

۱ - ح، اتابك گفت ۲ - ح : دست بستہ ۳ - ح، این لطف است ۴ - ح : و بزرگ است

۵ - ح : و در بایست باشد ۶ - رُكْعَتَانِ ظ ۷ - ح : نزد ۸ - ح : مجری ۹ - ح : آن وجہ

خواهد ازین آخُرش نقل کند و بطویلہ خاص^۱ برد همچنانک از آغاز کہ او عدم بود
 بوجودش آورد و از طویلہ وجود بجمادیش آورد و از طویلہ جمادی بنباتی و از بناتی
 بحیوانی و از حیوانی بانسانی و از انسان بملکی الی مالا نہایت، پس این همه برای آن
 نمود تا مقرر شوی کہ اورا ازین جنس طویلہای بسیارست^۲ عالتر از ہم دیگر کہ
 ۵ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ فَمَا لَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ* این برای آن نمود کہ تا مقرر شوی طبقات دیگررا
 کہ در پیش است برای آن نمود^۳ کہ انکار کنی و گویی کہ همین است استادی صنعت
 و فرهنگ برای آن نماید کہ اورا معتقد شوند و فرهنگهای دیگررا کہ نموده است مقرر
 شوند و بآن ایمان آورند و همچنان پادشاهی خلعت وصله دهد و بنوازد برای آن نوازد
 کہ از و متوقع دیگر چیزها شوند و از امید کیسها بردوزند برای آن ندهد کہ بگویند
 ۱۰ همین است پادشاه دیگر انعام نخواهد کردن برین قدر اقتصار کنند هر گز پادشاه
 اگر این داند کہ چنین خواهد گفتن و چنین خواهد دانستن بوی انعام نکند، زاهد
 آنست کہ آخر بیند و اهل دنیا آخر بینند، اما آنها کہ اخص اند و عارفند نہ آخر بینند
 و نہ آخر، ایشان را نظر بر اوّل افتاده است و آغاز هر کار را میدانند همچنانک دانایی گندم^۴
 بکار داند کہ گندم خواهد رستن، آخر از اوّل آخر را دید و همچنان جو و برنج و غیره
 ۱۵ چون اوّل را دید اورا نظر در آخر نیست آخر در اوّل (بر او)^۵ معلوم شده است ایشان
 نادرند و اینها متوسط کہ آخر را می بینند و اینها کہ در آخرند اینها انعامند .

در دست کہ آدمی را روبرست در هر کاری کہ هست تا اورا درد آن کار و هوس و
 عشق آن کار در درون نخیزد او قصد آن کار نکند و آن کار بی درد او رامیسر نشود خواه
 دنیا خواه آخرت خواه بازرگانی خواه پادشاهی خواه علم خواه نجوم و غیره تا مریم را
 ۲۰ درد زہ پیدا نشد قصد آن درخت بخت نکرد کہ : آیه^۶

فَاجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ** اورا آن درد بدرخت آورد و درخت

۱- ح : خاصش ۲- ح : طویلها بسیارست * سورة ۸۴ آیه ۱۹، ۲۰ ۳- ح : بر آن نمودم
 ۴- ح : دانه گندم ۵- ح : (بر او) ندارد ۶- ح (ایه) ندارد ** سورة ۱۹ آیه ۲۳ .

فیه مافیه

خشك میوه دارشد تن همچون مریمست وهریکه عیسی داریم، اگر مارا درد پیدا شود
عیسی ما بزاید و اگر درد نباشد عیسی هم از آن راه نهانی که آمد باز باصل خود پیوندد

الاما محروم مانیم وازو بی بهره شعر

جان از درون بفاقه و طبع از برون بیرگ

دیو از خورش بهیضه^۱ و جمشید ناشتا

اکنون بکن دوا که مسیح تو بر زمیست^۲

چون شد مسیح سوی فلک فوت شد دوا

۱- ح: بتخمه ۲- ح: بر زمیست.

فصل این سخن برای آنکس است که او بسخن محتاجست که ادراک کند ، اما آنک بی سخن ادراک کند^۱ باوی چه حاجت سخنست^۲ آخر آسمانها وزمینها همه سخنست پیش آنکس که ادراک میکند و زاییده از سخنست که **کُنْ فَيَكُونُ*** پس پیش آنک آواز پست را می شنود مشغله و بانک چه حاجت باشد .

حکایت شاعری تازی گوی پیش پادشاهی آمد و آن پادشاه ترک بود پارسی نیز نمیدانست ، شاعر برای او شعر عظیم غرّا بتازی گفت و آورد چون پادشاه بر تخت نشسته بود و اهل دیوان جمله حاضر امرا و وزرا^۳ آن چنانک ترتیب است شاعر بیای استاد و شعر را آغاز کرد ، پادشاه در آن مقام که محلّ تحسین بود سر می جنبانید و در آن مقام^۴ که محلّ تعجب بود خیره میشد و در آن مقام که محلّ تواضع بود التفات میکرد ، اهل دیوان حیران شدند که پادشاه ما کلمه بتازی نمیدانست این چنین سر جنبانیدن مناسب در مجلس^۵ از او چون صادر شد مگر که تازی میدانست چندین سال از ماینهان داشت و اگر ما بزبان تازی بی ادبها گفته باشیم وای بر ما ، او را غلامی بود خاص اهل دیوان جمع شدند و او را اسب و استر و مال دادند و چندان دیگر بر گردن گرفتند که ما را ازین حال آگاه کن که پادشاه تازی میداند یا نمیداند و اگر نمیداند در محلّ سر جنبانیدن چون بود کرامات بود الهام بود تا روزی غلام فرصت یافت در شکار و پادشاه را دلخوش دید بعد از آن که شکار بسیار گرفته بود از وی پرسید^۶ پادشاه بخندید گفت والله من تازی نمیدانم اما آنچه سر می جنبانیدم^۷ و تحسین میکردم که معلومست (که مقصود او از آن شعر چیست سر می جنبانیدم و تحسین می کردم که معلومست^۸) پس معلوم شد که اصل مقصودست آن شعر فرع مقصودست که اگر آن مقصود نبودی آن شعر نگفتی^۹ پس اگر بمقصود نظر کنند دوی نماند دوی در

۱ - ح : می کند ۲ - ح : چه حاجتست سخن * سوره ۳۶ آیه ۸۲ . ۳ - ح : و وزیر
 ۴ - ح : مقامات ۵ - ح : در مجلس ۶ - ح : پرسید ۷ - ح : افزود ، یعنی می دانستم که
 مقصود او از آن شعر چیست سر می جنبانیدم ۸ - ح : ندارد ۹ - ح : آن شعر گفته نشدی .

فروعست اصل یکیست همچنانک^۱ مشایخ اگر چه بصورت گونا گوتند^۲ و بحال^۳ و افعال و احوال (واقوال^۴) مبیانت است اما از روی مقصود یک چیزست و آن طلب حقت چنانک بادی که در سرای^۵ بوزد گوشه قالی بر گیرد^۶ اضطرابی و جنبشی در گلیمها پدید آرد، خس و خاشاک را بر هوا برد، آب حوض را زره زره گرداند، درختان و شاخها و برگها را در رقص آرد آن همه^۷ احوال متفاوت و گونا گون^۸ می نماید، اما زروی مقصود واصل و حقیقت یک چیزست زیرا جنبیدن همه از یک بادت گفت که ما مقصربم فرمود کسی را این اندیشه^۹ آید و این عتاب باو فرود آید^{۱۰} که آه در چیستم و چرا چنین میکنم این دلیل دوستی و عنایت است که وَ یَبْقَى الْحَبُّ^{۱۱} مَا بَقِيَ الْعِتَابُ زیرا عتاب با دوستان کنند با بیگانه عتاب نکنند، اکنون این عتاب نیز متفاوت است بر آنک اورا درد میکند و از آن خبر دارد دلیل محبت و عنایت در حق او باشد، اما اگر عتابی رود و اورا درد نکند این دلیل محبت نکند چنانک^{۱۲} قالی را چوب زنند تا گرد ازو جدا کنند این را^{۱۳} عقلا عتاب نکویند اما اگر فرزند خود را و محبوب خود را بزند عتاب آن را گویند و دلیل محبت در چنین محل پدید آید، پس مادام که در خود دردی و پشیمانی می بینی دلیل عنایت و دوستی حقت است اگر در برادر خود عیب^{۱۴} می بینی آن عیب در توست^{۱۵} که درو می بینی عالم همچنین^{۱۶} آینه است نقش خود را درو می بینی که الْمُوْمِنُ مِرَاةُ الْمُوْمِنِ آن عیب را از خود جدا کن زیرا آنچه ازو میرنجی از خود میرنجی.

گفت پیلی را آوردند بر سر چشمه که آب خورد خود را در آب میدید و میزد و میگریه

- ۱- ح، همچنان طرق ۲- ح، گونا گونست ۳- ح، و بحال و بمقال ۴- ح، ندارد
 ۵- ح، همچنانک بادی که در این سرای ۶- ح، بگیرد ۷- ح، این همه
 ۸- ح، متفاوت گونا گون ۹- ح، که این اندیشه ۱۰- ح، بر او فرود آید
 ۱۱- ح، الوتد ۱۲- ح، نباشد همچنانک ۱۳- ح، آنرا ۱۴- ح، عیبی
 ۱۵- ح، درست ۱۶- ح، عالم برادر همچون.

می پنداشت که از دیگری میرمد نمیدانست که از خود میرمد همه اخلاق بد از ظلم و کین و حسد و حرص و بی رحمی و کبر چون در تست نمیرنجی چون آن را در دیگری می بینی میرمی و میرنجی^۱ آدمی را از گر و دنبال خود فرخجی نیاید دست مجروح در آس می کند و بانگشت خود می لیسد و هیچ از آن دلش بر هم نمیرود چون بر دیگری اندکی دنبلی یا نیم ریشی ببیند آن آس او را نفارد و نگوارد همچنین اخلاق^۲ چون گرهاست و دنبلاهاست چون دروست از آن نمی رنجد و بر دیگری چون اندکی از آن ببیند بر نجد و نفرت گیرد همچنانک تو ازو می رمی او را نیز معذور می دار اگر از تو برمد و بر نجد رنجش تو^۳ عذر اوست زیرا رنج تو از دیدن آنست و او نیز همان می بیند که **الْمُؤْمِنُ مِرَاةُ الْمُؤْمِنِ** نگفت **الْكَافِرُ مِرَاةُ الْكَافِرِ** زیرا که کافر را نه آنست که مرآة نیست **إِلَّا** از^۴ مرآة خود خبر ندارد^۵.

پادشاهی دل تنگ بر لب جوی نشسته بود امرا ازو هر اسان و ترسان و بهیج گونه روی او گشاده نمی شد مسخره داشت عظیم مقرب امرا او را پذیرفتند که اگر نو شاه را بخندانی ترا چنین دهیم، مسخره قصد پادشاه کرد و هر چند که جهد می کرد پادشاه بروی او نظر^۶ نمی کرد (وسر بر نمی داشت^۷) که او شکلی کند و پادشاه را بخنداند در جوی نظر می کرد **۱۵** و سر بر نمی داشت، مسخره گفت پادشاه را که در آب (جوی^۸) چه می بینی، گفت قلبانی را می بینم مسخره جواب داد که ای شاه عالم بنده نیز کور نیست اکنون همچنین است^۹ اگر تو درو چیزی می بینی و می رنجی آخر او نیز کور نیست همان ببند^{۱۰} که تو می بینی. پیش او دو آنا نمی گنجد، تو آنا می گویی و او آنا یا تو بمیر پیش او یا او پیش تو بمیرد تادوی نماند اما **آنک** او بمیرد امکان ندارد نه در خارج و نه در ذهن که **۲۰** **وَهُوَ الْحَيُّ الَّذِي لَا يَمُوتُ** او را آن لطف هست که اگر ممکن بودی برای تو بمردی

۱ - ح : افزوده : پس بدان که از خود می رنجی و می رمی . ۲ - ح : اخلاق بد
 ۳ - ح : رنج تو ۴ - ح : الا آنست که از ۵ - ح : افزوده ، حکایت ۶ - ح : بروی نظر
 ۷ - ح : ندارد ۸ - ح : ندارد ۹ - ح : اکنون همین است ۱۰ - ح : همان می ببند .

تادوی برخاستی اکنون چون مردن او ممکن نیست تو بمیر تا او بر تو تجلی کند و دوی
 برخیزد. دو مرغ را^۱ بر هم بندی با وجود جنسیت و آنچه دو پر داشتند بچهارمبدل شدن می پرد
 زیرا که دوی قایمست اما اگر مرغ مرده را برو بندی بپرد زیرا که دوی نمانده است.
 آفتاب را آن لطف هست که پیش خفّاش بمیرد، اما چون امکان ندارد می گوید که
 ای خفّاش لطف من بهم رسیده است خواهم که در حقّ تو نیز احسان کنم تو بمیر
 که چون مردن تو ممکنست تا از نور جلال من بهره مند گردی و از خفّاشی بیرون
 آیی و عنقای قاف قربت^۲ گردی، بنده^۳ از بندگان حقّ را این قدرت^۴ بوده است
 که خود را برای دوستی فنا کرد، از خدا آن دوست را میخواست خدای (عزّوجلّ^۵)
 قبول نمی کرد، ندا آمد که من اورا نمی خواهم^۶ [که بینی] آن بنده حقّ الحاح می کرد و از
 استدعاست باز نمی داشت که خدا و ندا در من خواست او نهاده از من نمی رود، در آخر ندا
 آمد خواهی که آن بر آید سر را فدا کن و تو نیست شو و ممان و از عالم برو، گفت یارب
 راضی شدم. چنان کرد و سر را بیاخت برای آن دوست تا آن کار^۷ او حاصل شد. چون
 بنده را آن لطف باشد که^۸ چنان عمری را که يك روزه آن عمر بعمر جمله عالم اوّلا
 و آخراً ارزد فدا کرد آن لطف آفرین را این لطف نباشد، اینست محال اما فنای او ممکن
 نیست باری تو فنا شو.

^۹ نقیلی آمد^{۱۰} بالای دست بزرگی نشست، فرمود که ایشان را چه تفاوت کند
 بالا یا زیر چراغند، چراغ اگر بالایی طلبد^{۱۱} برای خود طلب نکند، غرض او منفعت
 دیگران باشد تا ایشان از نور او حظّ یابند و اگر نه هر جا که چراغ باشد خواه زیر
 خواه بالا او چراغست که آفتاب ابدیست، ایشان اگر جاه و بلندی دنیا طلبند غرضشان
 آن باشد که خلق را آن نظر نیست که بلندی ایشان را ببینند، ایشان می خواهند که
 بدام دنیا اهل دنیا را^{۱۲} صید کنند تا بان بلندی دگر^{۱۳} ره یابند و در دام آخرت افتند

۱ - ح : دو مرغ زنده را ۲ - ح : قرب ۳ - ح : افزوده : حکایت ۴ - ح : آن قدرت
 ۵ - ح : ندارد ۶ - اصل : ندارد ۷ - ح : تا کار ۸ - ح : (که) ندارد ۹ - ح : (فصل) افزوده
 ۱۰ - ح : در حاشیه (ح) در این موضع نوشته است (شیخ شرف هیروی در خانه مستوفی)
 ۱۱ - ح : طلب کند ۱۲ - اصل : ایشان خواهند که بدام اهل دنیا دنیا را ۱۳ - ح : دیگر

چنانک مصطفی (صلوات اللہ) ^۱ علیہ مگہ ^۲ و بلاد را برای آن نمی گرفت که او محتاج آن بود برای آن می گرفت که ^۳ تا همه را زندگی بخشد و روشنایی ^۴ کرامت کند، هَذَا كَفُّ مَعْوَدٍ بَانَ يُعْطَى ^۵ مَا هُوَ مَعْوَدٌ بَانَ يَأْخُذُ ^۶ ایشان خلق را می فریبند تا عطا بخشند نه برای آنک از ایشان ^۷ چیزی برند، شخصی که دام نهد و مرغکان را بمکر در دام اندازد تا ایشان را بخورد و بفروشد آنرا مکر گویند، اما اگر پادشاهی دام نهد تا باز اعجمی بی قیمت را که از گوهر خود خبر ندارد بگیرد و دست آموز ساعد خود گرداند تا مشرف و معلم و مؤدب گردد این را ^۸ مکر نگویند اگر چه صورت مکرست این را عین راستی و عطا و بخشش و مرده زنده کردن و سنگ را لعل گردانیدن و منی مرده را آدمی ساختن دانند و افزون ازین، اگر باز را آن علم بودی که او را چرا می گیرند محتاج دانه نبودی بجان و دل جویان دام بودی و بدست شاه پیران شدی ^۹ خلق بظاهر سخن ایشان نظر می کنند و می گویند که ما ازین بسیار شنیده ایم توی بر توی ^{۱۰} اندرون ما ازین جنس سخنها پرست و قَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ ^{۱۱} کافرون ^{۱۲} می گفتند که دلهای ما غلاف این جنس سخنهاست و ازین پریم حق تعالی ^{۱۳} جواب ایشان می فرماید که حاشا که ازین ^{۱۴} پر باشند پر از وسواسند و خیالند و پر شرک و شکند بلك پر از لعنتند که ^{۱۵} بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ کاشکی نهی بودند از آن هذیانات، باری قابل بودندی که ازین پذیرفتندی ^{۱۶} قابل نیز نیستند حق تعالی مهر کرده است بر گوش ایشان و بر چشم و دل ایشان ^{۱۷} تا چشم لون دیگر بیند یوسف را اگر گ بیند و گوش لون دیگر شنود، حکمت ^{۱۸} را ژاژ و هذیان ^{۱۹} شمرد و دل را لونی دیگر ^{۲۰} که محل وسواس و خیال گشته است همچون زمستان از

۱- ح: ندارد ۲- ح: مگه را ۳- ح: (که) ندارد ۴- ح: بینائی ۵- ح: ان يعطى
 ۶- ح: ان ياخذ ۷- ح: تا از ایشان ۸- ح: آنرا ۹- ح: توبرتو * سورة ۲ آیه ۸۸
 ۱۰- ح: کافران ۱۱- ح: (تعالی) ندارد ۱۲- ح: که از این سخن ۱۳- ح: (که)
 ندارد ۱۴- ح: پذیرفتندی ۱۵- ح: و بر چشم ایشان و بردل ایشان ۱۶- ح: و حکمت را
 ۱۷- ح: و هذیانات ۱۸- ح: دیگر.

تشکل و خیال تو بر تو^۱ افتاده است از یخ و سردی جمع گشته است نَحْتَمَ اللهُ عَلٰی قُلُوبِهِمْ وَعَلٰی سَمْعِهِمْ وَعَلٰی اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ* چه جای اینست که ازین پرباشند بوی^۲ نیز نیافته اند و نشنیده اند در همه عمر نه ایشان و نه آنها که بایشان تفاخر می آورند و نه تَبَارَكَ ایشان کوزه است که آنرا حق تعالی^۳ بر بعضی^۴ پر آب می نماید و از آنجا سیراب می شوند و می خورند و بر لب بعضی تهی مینماید، چون در حق او چنین است ازین کوزه چه شکر گوید شکر آنکس گوید که بوی پرمینماید این کوزه. چون حق تعالی آدم را گل و آب^۵ ساخت که نَحْمَرُّ طِينَةَ اَدمِ اَرْبَعِيْنَ يَوْمًا قالب او را تمام بساخت و چندین مدت بر زمین مانده بود، ابلیس علیه اللعنة فرود آمد و در قالب او رفت و در رگه‌ها او جمله گردید و تماشا کرد و آن رگ و پی پر خون و اخلاط را^۶ بدید، گفت اوه عجب نیست که ابلیس که من در ساق عرش دیده بودم^۷ خواهد پیدا شدن اگر این نباشد (عجب نیست^۸) آن ابلیس اگر هست این باشد والسلام علیکم^۹.

۱- ح: تو بر تویی * سورة ۲ آیه ۷ ۲- ح: بویی ۳- ح: کوزه ایست که حق تعالی آبرا
 ۴- ح: بآب و گل ۵- ح: دیده اربعین ۶- ح: بر خون را و پراخلاط را ۷- ح: که
 دیده بودم که ۸- ح: (عجب نیست) را ندارد ۹- ح: والسلام علیکم برخواست.

فصل پسر اتابك آمد خداوند گار فرمود^۱ که پدر تو دائماً بحق مشغول است و اعتقادش غالبست و در سخنش پیداست روزی^۲ اتابك گفت که کافران رومی گفتند که دختر را تابتانار^۳ دهیم که دین يك گردد و این دین نو که مسلمان نیست برخیزد، گفتم آخر این دین کی يك بوده است همواره دو وسه بوده است و جنگ و قتال قائم^۴ میان ایشان^۵ شما دین را يك چون خواهید کردن^۶ يك آنجا شود در قیامت اما اینجا که دنیاست ممکن نیست زیرا اینجا هر یکی را مراد است و هوایست مختلف یکی^۷ اینجا ممکن نگردد مگر در قیامت که همه يك شوند و بیکیجا نظر کنند و يك گوش و يك زبان شوند^۸.

در آدمی بسیار چیزهاست، موش است و مرغست باری مرغ قفص را بالامی برد و باز موش بزیر میکشد و صد هزار وحوش مختلف^۹ در آدمی مگر آنجا روند که موش موشی بگذارد و مرغ مرغی را^{۱۰} بگذارد و همه يك شوند زیرا که مطلوب نه بالاست و نه زیر چون مطلوب ظاهر شود نه بالا بود^{۱۱} و نه زیر^{۱۲} یکی چیزی کم کرده است چپ و راست میجوید و پیش و پس میجوید^{۱۳} چون آن چیز را یافت نه بالا جوید و نه زیر و نه چپ^{۱۴} جوید و نه راست نه پیش جوید و نه پس جمع شود پس در روز قیامت همه يك نظر شوند و يك زبان و يك گوش و يك هوش چنانك^{۱۵} ده کس را باغی یادگانی^{۱۶} بشرکت باشد، سخنشان يك باشد و غمشان يك و مشغولی ایشان^{۱۷} بيك چیز باشد، چون مطلوب يك گشت پس در روز قیامت چون همه را کار بحق افتاد همه يك شوند باین معنی هر کسی در دنیا بکاری مشغولست یکی در محبت زن، یکی در مال، یکی در کسب، یکی در علم همه را معتقد آنست که درمان من و فوق من و خوشی من و راحت من در آنست

۱ - ح : مولانا فرمود ۲ - ح : که روزی ۳ - ح : که دختر با تانار ۴ - ح : دایم
 ۵ - ح : افزوده ، بوده است ۶ - ح : افزوده ، بر این سخن مولانا فواید فرمود که
 ۷ - ح : یکی ۸ - ح : گوش شوند و يك زبان ۹ - ح : مختلف دیگر پنهانست
 ۱۰ - ح : مرغی (را) ندارد ۱۱ - ح : برد ۱۲ - ح : افزوده مثلا ۱۳ - ح : هر طرفی
 می جوید چپ می جوید و راست می جوید و پیش می جوید و پس می جوید ۱۴ - ح : نه چپ
 (بدون واو) . ۱۵ - ح : همچنانك ۱۶ - ح : و یادگانی ۱۷ - ح : و غمشان يك باشد و مشغولیشان .

و آن رحمت حقست چون در آنجا میرود و میجوید نمییابد باز میگردد و چون ساعتی مکث میکند میگوید آن فوق و رحمت جستنیست مگر نیک نجستم باز بجویم و چون باز میجوید نمی یابد همچنین تا گاهی که رحمت روی نماید بی حجاب بعد از آن داند که راه آن نبود اما حق تعالی بندگان دارد که پیش از قیامت چنانند و می بینند آخر علی رضی الله عنه میفرماید ^۱ لَوْ كَشِفَ الْغِطَاءُ مَا أَزْدَدْتُ يَقِينًا یعنی چون قالب را بر گیرند و قیامت ظاهر شود یقین من زیادت نگرده ^۲ نظیرش چنان باشد که قومی در شب تاریک در خانه روی بهر جانبی ^۳ کرده اند و نماز میکنند چون روز شود همه از آن باز گردند اما آن را که رو بقبله بوده است در شب چه باز گردد چون همه سوی او ^۴ میگردند، پس آن بندگان هم در شب ^۵ روی بوی دارند و از غیر روی گردانیده اند پس در حق ایشان قیامت ظاهرست و حاضر ^۶ .

سخن بی پایانست اما بقدر طالب فرو می آید که ^۷ وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ * حکمت همچون بارانست در معدن خویش بی پایانست اما بقدر مصلحت فرود آید، در زمستان و در بهار و در تابستان و در پاییز بقدر او و (در بهار همچنین ^۸) بیشتر و کمتر اما از آنجا که می آید آنجا بی حدست شکر را در کاغذ کنند یا دارو ها را عطاران اما شکر آن قدر نباشد که در کاغذست کانهای شکر و کانهای دارو بی حدست و بی نهایت در کاغذ کی گنجد، شنیع می زدند که قرآن بر محمد (صلی الله علیه و سلم ^۹) چرا کلمه کلمه فرود می آید و سوره سوره فرود ^{۱۰} نمی آید، مصطفی (صلوات الله علیه ^{۱۱}) فرمود که این ابلهان چه می گویند اگر بر من تمام فرود آید من بگذازم و نمازم زیرا که ^{۱۲} واقفست از آن کی بسیار فهم کند و از چیزی چیزی ^{۱۳} سطری دفترها ^{۱۴} نظیرش همچنانک جماعتی نشسته اند حکایتی ^{۱۵} می شنوند تا بدی آن

۱ - ح : علی می فرماید رضی الله عنه ۲ - ح : نشود ۳ - ح : جانب ۴ - ح : سوی او
 ۵ - ح : همه در این شب ۶ - ح : قیامت حاضر است * سوره ۱۵ آیه ۲۱ ۷ - ح : ندارد
 ۸ - ح : ندارد ۹ - ح : فرود ۱۰ - ح : ندارد ۱۱ - ح : زیرا هر که ۱۲ - ح : دفترها
 می دانست ۱۳ - ح : و حکایتی.

احوال را تمام می داند و در میان واقعه بوده است از رمزی آن همه را فهم می کند و زرد و سرخ می شود و از حال بحال می گردد و دیگران^۱ آن قدر که شنیدند فهم کردند^۲ چون واقف نبودند بر کُلّ احوال^۳ اما آنک واقف بود از آن قدر بسیار فهم کرد^۴، آمدیم چون در خدمت عطار آمدی شکر بسیارست اما می بیند که سیم چند آوردی بقدر آن دهد، سیم اینجا همت و اعتقادست بقدر همت و اعتقاد سخن فرود آید، چون آمدی بطلب شکر در جوارت بنگرند چه قدرست بقدر آن پیمایند^۵ کیله یادو اما اگر قطارهای اشتر و جوالها بسیار آورده باشد فرمایند که کیتلان بیاورند^۶ همچنین آدمی بیاید که او را دریاها بس نکند و آدمی باشد که او را قطره چند بس باشد و زیاده از آن زیانش دارد و این تنها در عالم معنی و علوم و حکمت نیست در همه چیز چنین است در مالها و زرها و کانهها جمله بی حد و پایانست اما بر قدر^۷ شخص فرود آید زیرا که افزون از آن بر تابد و دیوانه شود نمی بینی در مجنون و در فرهاد و غیره^۸ از عاشقان که کوه و دشت گرفتند از عشق زنی چون شهوت از آنج قوت او بود برو افزون ریختند و نمی بینی که در فرعون چون ملک و مال افزون ریختند دعوی خدایی کرد و **إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ** هیچ چیز نیست از نیک و بد که آنرا پیش ما و در خزینه ما گنجهای بی پایان نیست اما بقدر حوصله می فرستیم که مصلحت در آنست .

آری این شخص معتقدست اما اعتقاد را نمی داند همچنانک کودکی معتقد ناست اما نمی داند که چه چیز را معتقدست و همچنین از نامیات درخت زرد و خشک میشود از تشنگی و نمی داند که تشنگی چیست وجود آدمی همچون علمست علم را اول در عوا می کند و بعد از آن لشکرها را از هر طرفی که حق داند از عقل و فهم و خشم و غضب و حلم و کرم و خوف و رجا و احوال^۹ بی پایان و صفات بی حدّ پیاپی

۱ - ح : و دیگران ۲ - ح : شنیده اند فهم کنند ۳ - ح : بر کتی احوال آن ۴ ح : کند
 ۵ - اصل : بنمایند ۶ - ح : افزوده ، که کار این دراز نائی دارد بکیتالی یابد و بر نمی آید کیتلان بیارند
 ۷ - ح : بقدر ۸ - ح : و غیرهم ۹ - ح : واحوالهای .

فیہ مافیہ

آن علم می فرستد هر که از دور نظر کند علم تنهائیند اما آنک از نزدیک نظر کند^۱
بداند که دروچه گوهر هاست و چه معنیهاست .

شخصی آمد گفت^۲ کجا بودی مشتاق بودیم چرا دورماندی گفت^۳ اتفاق چنین
افتاد، گفت مانیز دعا میکرديم تا این اتفاق بگردد و زایل شود، اتفاقی که فراق آورد
آن اتفاق نابایست است ای والله هم^۴ از حقست اما نسبت بحق نیک است^۵ راست
میگوید^۶ همه نسبت بحق نیک است و بکمال است اما نسبت بمانی، زنا و پاکی^۷ و بی
نمازی و نماز و کفر و اسلام و شرک و توحید جمله بحق نیکست اما نسبت بمانی
و دزدی و کفر و شرک بدست و توحید و نماز و خیرات نسبت بمانی است اما نسبت
بحق جمله نیک است چنانک پادشاهی در ملک او زندان و دار و خلعت و مال و املاک
و چشم و سورا و شادی و طبل و علم باشد^۸ اما نسبت بیادشاه جمله نیک است چنانک
خلعت کمال ملک اوست دار و کشتن و زندان^۹ همه کمال ملک اوست و نسبت بوی همه
کمال است اما نسبت بخلق خلعت و دار کی یک باشد^{۱۰} .

۱ - ح ، افزوده ، در زیر علم خلقی بیند یعنی غافل همین تن بیند و دان چون نظر کند

۲ - ح ، فرمود ۳ - ح ، دیرماندی گفتا ۴ - ح ، همه ۵ - ح ، افزود ، همه چیزها اما بمانی

اینچه درویشان می گویند همه نیک است ۶ - ح ، می گویند ۷ - ح ، و بی پاکی و پاکی

۸ - ح ، همه باشد ۹ - ح ، زندان هم ۱۰ - ح ، کی برابر باشد .

فصل سئوال کرد کہ از نماز فاضلتر چه باشد یک جواب آنک گفتیم جان نماز

به از نماز مع تقریرہ، جواب دوم کہ ایمان به از نمازست زیرا نماز پنج وقت فریضہ است و ایمان پیوستہ^۱ و نماز بعذری ساقط شود و رخصت تأخیر باشد و تفضیلی دیگر هست ایمان را بر نماز کہ ایمان^۲ بھیج عذری ساقط نشود و رخصت تأخیر نباشد و ایمان بی نماز منفعت کند و نماز بی ایمان منفعت نکند، همچون^۳ نماز منافقان و نماز در ہر دینی نوع دیگرست و ایمان بھیج دینی تبدل نگیرد^۴ احوال او و قبلہ او و غیرہ متبدل نگردد و فرقہای دیگر هست بقدر جذب مستمع ظاہر شود^۵ مستمع همچون آردست پیش خیر کنندہ، کلام همچون آبت در آرد آن قدر آب ریزد^۶ کہ صلاح اوست .

شعر^۷

۱۰ چشم بدگر کس نگرد من چه کنم از خود گله کن کہ روشنائیش توی

چشم بدگر کس نگرد یعنی مستمع دیگر جوید جز تو من چه کنم روشنائیش توی

بدین سبب کہ تو با توی از خود نرہیدہ تا روشنائیت صد ہزار تو بودی .

حکایت^۸ شخصی بود سخت لاغر و ضعیف و حقیر همچون عصفوری سخت حقیر

در نظرہا چنانک صورتهای^۹ حقیر اورا حقیر نظر کردندی و خدا را شکر کردندی

۱۵ اگر چه پیش از دیدن او متشکگی بودندی از حقارت صورت خویش و با این ہمہ درشت گفتی

ولافہای زفت زدی و در دیوان^{۱۰} ملک بودی^{۱۱} و وزیر را آن درد کردی و فرو خوردی

تا روزی وزیر گرم شد و بانگ بر آورد کہ اہل^{۱۲} دیوان این فلان را^{۱۳} از خاک برگرفتیم

و پروردیم^{۱۴} و بنان و خوان و نان پارہ و نعمت ما و ابای ما^{۱۵} کسی شد با اینجا^{۱۶} رسید

کہ نامرا^{۱۷} چنہینہا گوید . در روی او برجست و گفت ای اہل دیوان و اکابر دولت

۲۰ وارکان راست میگوید بنعمت و نان ریزہ او و ابای او^{۱۸} پرورده شدم و بزرگ شدم

۱ - ح : پیوستہ فریضہ است ۲ - اصل : و ایمان ۳ - ح : همچو ۴ - ح : متبدل نگردد

۵ - ح : افزودہ ، وان من شی الاعندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم ۶ - ح : ریزند

۷ - ح : بیت ۸ - ح : افزودہ ، چنانک ۹ - اصل : صورتهای ۱۰ - ح : در دیوان (بدون

واو) ۱۱ - ح : ملک بر روی وزیر ۱۲ - ح : کہ ای اہل ۱۳ - ح : این فلان فلان را

۱۴ - ح : و پروردیم ۱۵ - ح : و ابا و اجداد ما ۱۶ - ح : با نجا ۱۷ - ح : کہ مارا

۱۸ - ح : و نان و نان ریزہ او ابا و اجداد او .

لاجرم بدین حقیری و رسوایی ام اگر بنان و نعمت کسی دیگر پرورده شدمی بودی
 کہ صورتتم و قامتتم و قیمتتم به ازین بودی^۱ او^۲ مرا از خاک برداشت لاجرم همی گویم
 کہ^۳ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا* و اگر کسیم از خاک برداشتی چنین اضحو کہ^۴
 نبودمی، اکنون مریدی کہ پرورش از مرد حق یابد روح اورا پاک و پاکی باشد^۵
 و کسی کہ از مزوری و سالوسی پرورده شود و علم ازو آموزد^۶ همچون آن شخص
 حقیر و ضعیف و عاجز و غمگین و بی بیرون شو از ترددها باشد و حواس او کوتاه بود
 وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ.**
 در سرشت آدمی همه علمها در اصل سرشته اند کہ روح او مغیبات را بنماید چنانک
 آب صافی آنچ در تحت اوست از سنگ و سفال و غیره و آنچ بالای آنست همه بنماید
 عکس آن^۷ در گوهر آب این نهاد است بی علاجی و تعلیمی لیک چون آن^۸ آمیخته
 شد با خاک یا رنگهای دیگر آن خاصیت و آن دانش ازو جدا شد و اورا فراموش شد
 حق تعالی انبیا و اولیا را فرستاد همچون آب صافی بزرگ کہ هر آب حقیر را و تیره را^۹
 کہ درو در آید از تیرگی و از رنگ عارضی خود برهد^{۱۰} پس اورا یاد آید چو خود را
 صاف بیند بداند کہ اول من چنین صاف بوده ام بیقین و بداند کہ آن تیرگیها و رنگها
 عارضی بود یادش آید حالتی کہ پیش ازین عوارض بود و بگوید کہ هَذَا الَّذِي رَزَقْنَا
 مِنْ قَبْلُ** پس انبیا و اولیا^{۱۱} مذکران باشند اورا از حالت پیشین نه آنک^{۱۲} در جوهر
 او چیزی نونهند اکنون هر آب تیره کہ آن آب بزرگ را شناخت کند من ازویم
 و از آن ویم در آمیخت و این آب^{۱۳} تیره کہ آن آب را شناخت و اورا غیر خود دید

۱- ح : به از این و پیش از این بودی ۲- ح : و او ۳- ح : (کہ) ندارد ۴- سوره ۷۸ آیه ۲۰
 ۵- ح : مضحکہ ۶- ح : کہ روح اورا بال و پری و کبر و فیری عظیم باشد ۷- ح : افزوده
 و تربیت مجامده ازو یابد روح ازو بخصیبه شود ۸- سوره ۲ آیه ۲۵۷ ۹- ح : عکس آنرا
 ۱۰- ح : چون آب ۱۱- ح : حقیر رنگین و تیره (را) ندارد ۱۲- ح : از تیرگی خود
 برهد و از رنگ عارضی برهد ۱۳- سوره ۲ آیه ۲۵ ۱۴- ح : پس پیغامبران اولیا ۱۵- ح : زانکہ
 ۱۶- ح : و آن آب

و غیر جنس دید پناه برنگها و تیر گیها گرفت تا با بحر نیامیزد و از آمیزش بحر دورتر شود چنانک فرمود **فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا إِيْتَلَفَ وَمَا تَنَآكَرَ مِنْهَا إِيخْتَلَفَ** و ازین فرمود **لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ*** یعنی که آب بزرک جنس^۱ آب خرد است و از نفس اوست و از گوهر اوست و آنچ او را از نفس خود نمی بیند آن تنا کر از نفس آب نیست قرین بدیست با آب که عکس آن قرین برین آب میزند و او^۲ نمیداند که رمیدن من ازین آب بزرک و بحر از نفس منست یا از عکس این قرین^۳ بد از غایت آمیزش چنانک گل خوار نداند که میل من بگل از طبیعت منست یا از علتی که با طبع من در آمیخته است بدانک هر بیتی و حدیثی و آیتی که با استشهاد آرند همچون دو شاهد و دو گوا هست^۴ و اقف بر گواهیهای مختلف بهر مقامی گواهی دهند مناسب آن مقام چنانک دو گواه باشند بروقف خانه و همین^۵ دو گواه گواهند بر بیع دگانی و همین دو گواه گواهند بر نکاحی در هر قضیه که حاضر شوند بروقف آن گواهی دهند صورت گواه همان باشد و معنی دیگر **تَفَعَّنَا اللَّهُ^۶ وَإِيَّاكُمْ أَلُّونُ لَوْنُ الدَّمِ وَالرَّيْحُ رِيحُ الْمِسْكِ** .

* سورة ۹ آیه ۱۲۸ ۱ - ح : از جنس ۲ - ح : او (بدون واو) ۳ - ح : آن قرین
 ۴ - ح : گواست ۵ - ح : و همچنین ۶ - ح : و تفعنا الله .

فصل گفتیم آرزو شد^۱ اورا کہ شمارا بیند و می گفت کہ میخواہم کہ خداوندگار را بدیدمی خداوندگار^۲ فرمود کہ خداوندگار را این ساعت نبیند بحقیقت زیرا آنچ او آرزو می برد کہ خداوندگار را بینم آن نقاب خداوندگار بود، خداوندگار را این ساعت بی نقاب نبیند و همچنین ہمہ^۳ آرزوها و مہرها و محبتہا و شفقتہا کہ خلق دارند بر انواع چیزها پیدر و مادر^۴ و دوستان و آسمانها و زمینها و باغها و ایوانها و علمها و عملها و طعامها و شرابها ہمہ آرزوی حق داند و آن چیزها جملہ نقابہاست چون ازین عالم بگذرند و آن شاه را بی این نقابها بینند بدانند کہ آن ہمہ نقابها و روپوشها بود مطلوبشان در حقیقت آن یک^۵ چیز بود ہمہ مشکها حلّ شود و ہمہ سوالها^۶ و اشکالها را کہ در دل داشتند جواب بشنوند و ہمہ عیان گردد و جواب حق چنان نباشد کہ ہر مشکل را علی الانفراد جدا^۷ جواب باید گفتن بیک جواب ہمہ سوالها بیکبارہ^۸ معلوم شود و مشکل حلّ گردد همچنانک در زمستان ہر کسی در جامہ و در پوستینی و تنوری^۹ در غار گرمی از سرما خزیدہ باشند و پناہ گرفتہ و همچنین جملہ نبات از درخت و گیاه و غیرہ از زہر سرما بی برک^{۱۰} و بر^{۱۱} مانده و رختها را در باطن^{۱۱} بردہ و پنهان کردہ تا آسیب سرما برو نرسد چون بہار جواب ایشان^{۱۲} بتجلی بفرماید جملہ سوالہاء مختلف ایشان از احیا و نبات و موات بیکبار حلّ گردد و آن سببها بر خیزد و جملہ سر برون^{۱۳} کنند و بدانند کہ موجب آن بلا چہ بود حق تعالی این نقابها را برای مصلحت^{۱۴} آفریدہ است کہ اگر جمال حق بی نقاب روی نماید ما طاقت آن نداریم و بہر مند^{۱۵} نشویم بواسطہ این نقابہامدد و منفعت میگیریم این آفتاب را می بیند کہ در نور او میرویم و می بینیم و نیک را از بد تمیز می کنیم و درو گرم می شویم و در ختان و باغها مثمر میشوند و میوہاء خام و ترش^{۱۶} و تلخ در حرارت او پختہ و شیرین میشوند

۱ - ح : کہ آرزو شد ۲ - ح : مولانا ۳ - اصل : ہر کہ ۴ - ح : افزودہ و برادر
 ۵ - ح : این یک ۶ - ح : ہمہ سوالها ۷ - ح : جدا جدا ۸ - ح : بیکبار ۹ - ح : در جامہ
 در پوستینی در تنوری ۱۰ - ح : بی بروبی برک ۱۱ - ح : و رختها را در دز باطن
 ۱۲ - ح : ایشان را ۱۳ - ح : بیرون ۱۴ - ح : مصلحتی ۱۵ - ح : بہرہ مند
 ۱۶ - ح : خام ترش

معادن^۱ زر و نقره و لعل و یاقوت از تاثیر او ظاهر می‌شوند، اگر این آفتاب که چندین منفعت میدهد بوسایط اگر نزدیکتر آید هیچ منفعت ندهد بلك جمله عالم و خلقان بسوزند و نمائند، حق تعالی چون برکوه بحجاب تجلی میکند او نیز پردرخت^۲ و پرگل و سبز آراسته میگردد^۳ و چون بی حجاب تجلی میکند او را زیر زبر و ذره^۴ ذره میگردداند فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا*^۵

سایلی^۶ سؤال کرد که آخر در زمستان نیز همان آفتاب هست گفت ما را غرض اینجا مثال است^۷ اما آنجا نه حمل است و نه حمل مثل دیگرست و مثال دیگر هر چند که عقل آن چیز را بجهت ادراک نکند اما عقل جهد خود را کی رها کند و اگر (عقل^۸) جهد خود را رها کند آن عقل نباشد، عقل آنست که همواره شب و روز مضطرب و بیقرار باشد از فکر و جهد و اجتهاد نمودن در ادراک باری^۹ اگر چه او مدرك نشود و قابل ادراک نیست عقل همچون پروانه است و معشوق چون شمع^{۱۰} هر چند که پروانه خود را بر شمع زند بسوزد و هلاک شود اما پروانه آنست که هر چند برو آسیب آن سوختگی و الم میرسد از شمع نشکاید و اگر حیوانی باشد مانند پروانه که از نور شمع نشکاید^{۱۱} و خود را بر آن نور بزند او خود پروانه باشد^{۱۲} و اگر پروانه خود را بر نور شمع میزند^{۱۳} و پروانه نسوزد آن نیز شمع نباشد، پس آدمی که از حق بشکاید و اجتهاد ننماید او آدمی نباشد و اگر تواند حق را ادراک کردن آن هم حق نباشد، پس آدمی آنست که از اجتهاد خالی نیست و گرد نور جلال حق میگردد بی آرام و بیقرار و حق آنست که آدمی را بسوزد و نیست گرداند و مدرك هیچ عقلی نگردد.

۱- ح : و معادن ۲- ح : او را پردرخت ۳- ح : و پرگل و سبزه و آراسته و پیراسته میگردداند
 ۴- ح : زیر و زبر ذره * سورة ۷ آیه ۱۴۳ ۵- ح : سایلی ۶- ح : از این حمل گفتن
 مثال است ۷- ح : (عقل) ندارد ۸- ح : باری تعالی ۹- ح : همچون شمع است
 ۱۰- ح : بشکاید ۱۱- ح : و خود را بر آن نور بزند او خود پروانه نباشد ۱۲- ح : بزند.

فصل پروانہ گفت کہ^۱ مولانا بہاء الدین پیش از آنک خداوند گار روی نماید
 عذر بندہ میخواست کہ مولانا جہت این حکم کردہ است کہ امیر بزیارت من نیاید
 و رنجہ نشود کہ ما را حالتہاست حالتی سخن گوئیم حالتی نگوییم حالتی پروای
 خلقان باشد حالتی عزلت و خلوت حالتی استغراق و حیرت مبادا کہ امیر درحالتی آید
 کہ نتوانم^۲ دلجویی او کردن و فراغت آن نباشد کہ باوی بموعظہ و مکالمت پردازیم؛
 پس آن بہتر کہ چون ما را فراغت باشد کہ توانیم بدوستان پرداختن و بایشان منفعت
 رسانیدن ما برویم و دوستان را زیارت کنیم؛ امیر گفت کہ مولانا بہاء الدین را جواب
 دادم کہ من بجهت آن نمی آیم کہ مولانا بمن پردازد و (بامن^۳) مکالمت کند (بل کہ^۴)
 برای آن می آیم کہ مشرف شوم و از زمرہ بندگان باشم؛ ازینہا کہ این ساعت واقع
 شدہ است یکی آنست کہ مولانا مشغول بود و روی نمود^۵ نادیری مرا درانتظار رہا کرد
 تا من بدانم کہ اگر مسلمانان را و نیکان را چون بر درمن بیایند منتظرشان بگذارم و
 زود راہ ندم چنیں صعب است و دشوار^۶ مولانا تلخی آن را بمن^۷ چشانید و مرا تادیب
 کرد تا با دیگران چنیں^۸ نکنم؛ مولانا فرمود نی بلك آنک شما را منتظر رہا کردیم
 از عین عنایت بود. حکایت می آورند^۹ کہ حق تعالی می فرماید کہ ای بندہ من حاجت
 ترا درحالت دعا و نالہ زود بر آورد می اما آوازہ نالہ تو^{۱۰} مرا خوش می آید در اجابت
 جہت آن تأخیر می افتد تا بسیار بنالی کہ آواز و نالہ تو مرا خوش می آید مثلاً دوگدا
 بردر شخصی آمدند یکی مطلوب و محبوب است و آن دیگر عظیم مبعوض (است^{۱۱})
 خداوند خانہ گوید بغلام کہ زود بی تأخیر بآن مبعوض نان پارہ بدہ تا زود آوارہ
 شود و آن دیگر را کہ محبوب است و عدہ دہد کہ هنوز نان نیختہ اند صبر کن تا نان برسد
 و بیزد دوستان را بیشتر خاطر م می خواهد^{۱۲} کہ ببینم و دریشان سیرسیر نظر کنم و ایشان
 نیز در من تا چون اینجا بسیار دوستان گوہر خود را^{۱۳} نیک نیک دہدہ باشند چون

۱- ح : (کہ) ندارد ۲- ح : نتوانیم ۳- ح : ندارد ۴- ح : ندارد ۵- ح : روی نمود
 (بدون وار) ۶- ح : و دشوار است ۷- ح : آن تلخی آنرا بمن از آنم ۸- ح : تا بار
 دیگر آن چنیں ۹- ح : می آوردند ۱۰- ح : اما آواز و نالہ تو ۱۱- ح : ندارد
 ۱۲- ح : کہ خاطر م می خواهد ۱۳- ح : صاحب گوہر ہد کر را

در آن عالم حشر شوند آشنایی قوت گرفته باشد زود همدگر را بازشناسند و بداندند که ما در دار دنیا بهم بوده ایم و بهم خوش بییوندند زیرا که آدمی یار خود را زود گم می کند نمی بینی که درین^۱ عالم که باشخصی دوست شده و جانانه و در نظر تو یوسفیست بیک فعل قبیح از نظر تو پوشیده میشود و او را گم میکنی و صورت یوسفی بگری مبدل میشود همان را که یوسف میدیدی اکنون بصورت گمش می بینی هر چند که صورت^۲ مبدل نشده است و همانست که میدیدی باین یک حرکت عارضی گمش کردی فردا که حشر دیگر ظاهر شود و این ذات بذات دیگر مبدل گردد چون او را نیک نشناخته باشی و در ذات وی نیک نیک فرو نرفته باشی چون خواهی شناختن حاصل همدگر را نیک نیک میباید دیدن و از اوصاف بد و نیک^۳ که در هر آدمی مستعارست ازان گذشتن و در عین ذات او رفتن و نیک نیک دیدن که این اوصاف که مردم همدگر را بر میدهند اوصاف اصلی ایشان نیست.

حکایتی گفته اند که شخصی گفت که من فلان مرد را نیک میشناسم و نشان او بدهم گفتند فرما گفت مکاری^۴ من بود دو گاو سیاه داشت اکنون همچنین برین مثالست خلق گویند که فلان^۵ دوست را دیدیم و میشناسیم و هو نشان^۶ که دهند در حقیقت همچنان باشد که حکایت دو گاو سیاه داده باشد آن نشان او نباشد و آن نشان بهیچ کاری نیاید اکنون از نیک و بد آدمی میباید گذشتن و فرو رفتن در ذات او که چه ذات و چه گوهر دارد که دیدن و دانستن آنست عجب میآید از مردمان که گویند که اولیا و عاشقان بعالم بیچون که او را جای نیست^۷ و صورت نیست و بیچون و چگونه است^۸ چگونه عشق بازی میکنند و مدد و قوت میگیرند و متأثر میشوند، آخر شب و روز در آتند این شخصی که شخصی را دوست میدارد و از او مدد میگیرد آخر این مدد و لطف^۹ و احسان و علم و ذکر و فکر و شادی و غم او^{۱۰} میگیرد و این جمله در عالم

۱ - ح : نمی بینی در این ۲ - ح : صورت او ۳ - ح : نیک و بد ۴ - اصل : مکاری
 ۵ - ح : گویند فلان ۶ - ح : و هر نشانی ۷ - ح : افزوده ، و مکانی نیست ۸ - ح : و
 بیچگونه است ۹ - ح : از لطف ۱۰ - ح : و فکر او و از شادی و غم.

لامکانست و او دم بدم ازین معانی مدد میگیرد و متاثر میشود، عجبش نمیآید و عجبش میآید
 که بر عالم^۱ امکان چون عاشق شوند و از وی چون مدد گیرند، حکیمی منکر میبود این
 معنی را روزی رنجور شد و از دست رفت و رنج او دراز^۲ کشید، حکیمی الهی بزیرت^۳
 او رفت گفت آخر چه میطلبی گفت صحت، گفت صورت این صحت را بگو که چگونه است
 تا حاصل کنم گفت صحت صورتی ندارد (و بیچونست)^۴ گفت اکنون صحت چون
 بیچونست^۵ چو نش میطلبی، گفت آخر بگو که صحت چیست، گفت این میدانم که
 چون صحت بیاید قوت حاصل میشود و فریه میخوم و سرخ و سپید میگردم و نازه و
 شکفته میخوم^۶ گفت من از تو نفس صحت میپرسم ذات صحت چه چیزست، گفت
 نمیدانم بیچونست گفت اگر مسلمان شوی و از مذهب اول باز گردی ترا معالجه کنم
 و تندرست کنم و صحت را بتورسانم.

بمصطفی صلوات الله علیه سؤال کردند که هر چند که این معانی بیچونند اما
 بواسطه صورت آدمی ازان معانی میتوان منفعت گرفتن، فرمود اینک صورت آسمان
 و زمین بواسطه این صورت منفعت می گیر ازان معنی کَل چون می بینی تصرف
 چرخ فلک را و باریدن ابرها را بوقت و تابستان و زمستان و تبدیلهای روز گار را
 می بینی همه بر صواب و حکمت^۷ آخر این ابر جماد چه داند که بوقت می باید باریدن
 و این زمین را می بینی چون نبات رامی پذیرد و یک را ده می دهد آخر این را کسی
 میکند او را می بین بواسطه این عالم و مدد میگیر همچنانک از قالب مددی^۸ میگیری
 از معنی آدمی از معنی عالم مددی گیر بواسطه صورت عالم^۹ چون پیغامبر (صلی الله
 علیه و سلم^{۱۰}) مست شدی و بیخود سخن گفتی گفتی قال الله آخر از روی صورت
 زبان او^{۱۱} می گفت اما او در میان نبود گوینده در حقیقت حق بود چون او اول^{۱۲} خود
 را دیده بود که از چنین^{۱۳} سخن جاهل و نادان بود و بی خبر اکنون از وی چنین سخن

۱ - ح ، که بعالم ۲ - ح ، و رنج بروی دراز ۳ - اصل ، بزیرت ۴ - ح ، ندارد
 ۵ - ح ، گفت چون صورتی ندارد و او بیچونست ۶ - ح ، می گردم ۷ - ح ، و بر حکمت
 ۸ - ح ، از قالب آدمی مدد ۹ - ح ، بواسطه عالم ۱۰ - ح ، ندارد ۱۱ - ح ، زبان پیغامبر
 ۱۲ - ح ، او اول ۱۳ - ح ، که از این چنین .

می زاید داند که او نیست که اول بود این تصرف حقیقت چنانکه مصطفی (صلی الله علیه وسلم) ^۱ خبر می داد پیش از وجود خود چندین هزار سال از آدمیان و انبیای گذشته و تا آخر قرن عالم چه خواهد شدن و از عرش و کرسی و از خلا و ملا وجود او دینه (بود) ^۱ قطعاً این چیزها را ^۲ وجود دینه حادث وی نمی گوید حادث از قدیم چون خبر دهد پس معلوم شد که او نمی گوید حق می گوید که ^۳ **وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ** ^۴ **إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ** ^۵ **حَقٌّ** از صورت و حرف منزه است سخن او بیرون حرف و صوت است اما سخن خود را از هر حرفی ^۶ و صوتی و از هر زبانی که خواهد روان کند در راهها ^۷ در کاروانسراها ساخته اند بر سر حوض مرد سنگین یا مرغ سنگین از دهان ایشان آب می آید و در حوض می ریزد، همه عاقلان داند که آن آب از دهان مرغ سنگین نمی آید از جای دیگری آید ^۸ آدمی را خواهی ^۹ که بشناسی او را در سخن آرزو سخن او او را بدانی و اگر طرار باشد و کسی بوی گفته باشد که از سخن مرد را بشناسند و او سخن را نگاه دارد قاصد تا او را در نیابند همچنانکه آن حکایت که بچه در صحرا بمادر گفت که مرا در شب تاریک سیاهی هولی ^{۱۰} مانند دیوروی مینماید و عظیم می ترسم، مادر گفت که مترس چون آن صورت را ببینی دلیر بروی حمله کن ^{۱۱} پیدا شود که خیال است ^{۱۲}، گفت ای مادر و اگر آن سیاه را مادرش چنین وصیت کرده باشد من چه کنم اکنون اگر او را وصیت کرده باشد که سخن مگو تا پیدا نگردی منش چون شناسم گفت در حضرت او خاموش کن و خود را بوی ده و صبر کن باشد که کلمه از دهان او بجهد و اگر نجهد باشد که از زبان تو کلمه بجهد بناخواست تو یا در خاطر تو سخن و اندیشه سر برزند از آن اندیشه و سخن ^{۱۳} حال او را بدانی زیرا که از او متأثر شدی آن عکس اوست و احوال اوست که در اندرون تو سر برزده است .

شیخ ^{۱۴} (سررزی (رحمة الله علیه ^{۱۵}) میان مریدان نشسته بود، مریدی را سر بریان

۱ - ح : ندارد ۲ - ح : این خبرها را * سوره ۵۳ آیه ۳ و ۴ - ح : هر حرف
 ۴ - ح : در هر راهها ۵ - ح : دیگر می آید ۶ - ح : که خواهی ۷ - ح : هول
 ۸ - ح : و پیدا شو که خیال است ۹ - ح : و از آن سخن ۱۰ - ح : شیخ مجتهد ۱۱ - ح : ندارد .

اشتها کرده بود شیخ اشارت کرد کہ اورا سربریان میباید بیارید^۱ گفتند شیخ بچه دانستی کہ اورا سربریان میباید، گفت زیرا کہ سی سالست کہ مرا بایست نمانده است و خود را از همه بایستها پاک کرده ام و منزه همچو^۲ آئینه بی نقش ساده گشته ام چون سربریان در خاطر من آمد و مرا اشتها کرد و بایست شد دانستم کہ آن از آن فلانست زیرا آئینه بی نقش است اگر در آئینه نقش نماید نقش غیر باشد.

عزیزی در چله نشسته بود برای طلب مقصودی بوی ندا آمد کہ این چنین مقصود بلند بچله حاصل نشود از چله برون آی تا نظر بزرگی بر تو افتد آن مقصود ترا حاصل شود، گفت آن بزرگ را کجایابم گفت^۳ در جامع، گفت میان چندین خلق اورا چون شناسم کہ کدامست، گفتند برو او ترا بشناسد و بر تو نظر کند نشان آنک نظر او بر تو افتد آن باشد کہ ابریق از دست تو بیفتد و بیهوش گردی بدانی کہ او بر تو نظر^۴ کرده است چنان کرد ابریق پر آب کرد^۵ و جماعت مسجد را سقایی میگرد و میان صفوف می گردید ناگهانی^۶ حالتی در وی پدید آمد شهنه بزد و ابریق از دست او افتاد، بیهوش در گوشه ماند خلق جمله رفتند چون با خود آمد خود را تنها دید آن شاه^۷ کہ بروی نظر انداخته بود آنجا ندید اما بمقصود خود برسید.

خدای را مردانند کہ از غایت عظمت و غیرت حق روی ننمایند، اما طالبان را بمقصودهای خطیر برسانند و موهبت کنند این چنین شاهان عظیم نادرند و نازنین. گفتیم پیش شما بزرگان می آیند^۸ گفت ما را پیش نمانده است دیرست کہ ما را پیش نیست اگر می آیند پیش آن مصور می آیند کہ اعتقاد کرده اند عیسی را علیه السلام گفتند بخانه^۹ تومی آییم گفت ما را در عالم خانه کجاست و کی بود^{۱۰}.

حکایت آورده اند کہ عیسی علیه السلام در صحرائی می گردید باران عظیم فروگرفت (رفت^{۱۱}) در خانه سیه گوش در کنج غاری پناه گرفت لحظه تا با ان منقطع گردد، وحی آمد کہ از خانه سیه گوش بیرون رو^{۱۲} کہ بچکان او بسپار تو می آسایند.

۱ - ح : کہ برای فلان سربریان بیارید ۲ - ح : همچون ۳ - ح : گفتند ۴ - ح : بتو نظر
 ۵ - ح : در دست گرفت ۶ - ح : ناگهان ۷ - ح : آن شاه را ۸ - ح : گفتیم بزرگان
 پیش شما می آیند ۹ - ح : کہ بخانه ۱۰ - ح : کجاست خانه و کی بود خانه
 ۱۱ - ح : ندارد ۱۲ - ح : بیرون آی.

ندا کرد که **يَا رَبِّ لِابْنِ آوِي مَآوِي وَ لَيْسَ لِابْنِ مَرِيَمَ مَآوِي** ، گفت فرزند سیه گوش را پناهست و جایست و فرزند مریم را نه پناهست و نه جای و نه خانه است و نه مقامست خداوند گار^۱ فرمود اگر فرزند سیه گوش را خانه است اما چنین معشوقی او را از خانه نمی راند ترا چنین راننده هست اگر ترا خانه نباشد چه **بَاك** که لطف چنین راننده و لطف چنین خلعت^۲ که تو مخصوص شدی که ترا می راند صد هزار هزار آسمان و زمین و دنیا و آخرت و عرش^۳ و کرسی می ارزد و افزونست و در گذشته است، فرمود که آنج^۴ امیر آمد و ما زود روی نمودیم نمی باید که خاطرش بشکند زیرا که مقصود^۵ او را ازین آمدن اعزاز نفس ما بود یا اعزاز خود اگر برای اعزاز ما بود چون بیشتر نشست و ما را انتظار کرد اعزاز ما بیشتر حاصل شد و اگر غرضش اعزاز خودست و طلب ثواب چون انتظار کرد ورنج انتظار کشید ثوابش بیش^۶ باشد پس علی **كَلَّا**^۷ التقدیرین بآن مقصود که آمد آن مقصود مضاعف شد و افزون گشت پس باید که دلخوش^۸ و شادمان گردد .

۴

۱ - ح : مولانا ۲ - ح : و لطف این خلعت ۳ - ح : و آخرت عرش ۴ - ح : فرمود آنج
۵ - ح : زیرا مقصود ۶ - ح : بیشتر ۷ - اصل : کل ۸ - ح : خوشدل .

فصل اینچ میگویند کہ **أَلْقُلُوبُ تَشَاهِدُ**^۱ کفتیست و حکایتی^۲ میگویند

بریشان کشف نشده است و اگر نه سخن چه حاجت بودی چون قلب گواهی میدهد گواهی زبان چه حاجت گردد، امیرنایب گفت کہ آری دل گواهی میدهد اما دل را حظی هست جدا و گوش را حظی هست جدا چشم را حظیست جدا و زبان را جدا^۳ بهریکی احتیاج هست تا فایده افزون تر باشد، فرمود^۴ کہ اگر دل را استغراق باشد همه محو او گردند محتاج زبان نباشد آخر لیلی را^۵ کہ رحمانی نبود و جسمانی و نفس بود^۶ و از آب و گل بود عشق او را آن استغراق بود کہ مجنون را چنان فرو گرفته بود و غرق گردانیده کہ محتاج دیدن لیلی بچشم نبود و سخن او را باواز شنیدن محتاج نبود کہ لیلی را از خود او جدا نمی دید کہ :

۱۰ **خَيَالِكَ فِي عَيْنِي وَ اسْمِكَ فِي فَمِي وَ ذِكْرِكَ فِي قَلْبِي اِلَى اَيْنَ اَكْتُبُ**^۷

اکنون چون جسمانی را آن قوت باشد کہ عشق او را^۸ بدان حال گرداند کہ خود را از او جدا نیند و حسهای او جمله درو غرق شوند^۹ از چشم و سمع و شمع و غیره کہ هیچ عضوی حظی دیگر نطلبند همه را جمع بیند و حاضر دارد اگر يك عضوی ازین اعضا کہ کفتم حظی تمام یابد همه در فوق آن غرق شوند و حظی دیگر نطلبند، این طلبیدن حس^{۱۰} حظی دیگر جدا دلیل آن می کند کہ این يك عضو چنانك حق حظت تمام نگرفته است حظی یافته است ناقص لاجرم در آن حظ غرق نشده است حس دیگرش حظ می طلبد عدد^{۱۱} می طلبد هر حسی حظی جدا^{۱۲} حواس جمعند از روی معنی از روی صورت متفرقند چون يك عضورا استغراق حاصل شد همه در روی مستغرق شوند چنانك مگس بالامیبرد و پرش می جنبد و سرش می جنبد و همه اجزایش می جنبد چون در اسدین

۱ - اصل : تشاهدو ۲ - ح ، کفتیست و سخنی است و حکایتیست ۳ - ح : حظی است جدا گوش را حظی است و چشم را جدا و زبان را جدا ۴ - ح : جواب فرمود ۵ - ح : آخر حسن لیلی را ۶ - ح : و جسمانی بود و نفس بود ۷ - ح : فاین تعیب - و در حاشیه ، الی این اکتب ۸ - ح : ویرا ۹ - ح : در عشق او غرق شوند ۱۰ - اصل : علا - فذ ، علاوه ۱۱ - ح : هر حسی را جدا حظی .

غرق شد همه اجزائش یکسان شد هیچ حرکت نکند استغراق آن باشد که او در میان
 نباشد و او را جهد نماوند و فعل^۱ و حرکت نماوند غرق آب باشد هر فعلی را که از او آید
 آن فعل او نباشد فعل آب باشد اگر هنوز در آب دست و پای^۲ میزند او را غرق نگویند
 یا بانگی میزند که آه غرق شدم این را نیز استغراق نگویند آخر این اَنَا الْحَقُّ گفتن^۳
 مردم میندازند که دعوی بزرگ است^۴ اَنَا الْحَقُّ عظیم تواضعست زیرا اینکه^۵ میگوید
 من عبد خدایم دو هستی اثبات میکند یکی خود را و یکی خدا را، اَمَا أَنْكَ اَنَا الْحَقُّ
 میگوید خود را عدم کرد بیاد داد میگوید اَنَا الْحَقُّ یعنی من نیستم همه اوست جز
 خدا را هستی نیست من بکلی عدم محض و هیچم تواضع درین بیشتر است اینست که
 مردم فهم نمیکنند اِنَّكَ مردی بندگی کند برای خدا حِسْبَةَ اللَّهِ آخر بندگی او
 در میانست اگر چه برای خداست خود را می بیند و فعل خود را می بیند و خدای را
 می بیند او غرق آب نباشد غرق آب آنکس باشد که درو هیچ جنبشی و فعلی نماوند،
 اَمَا جَنْبِشَهِای او جنبش آب باشد شیری در پی آهوی^۶ کرد آهو از وی میگریخت دو
 هستی بود^۸ یکی هستی شیر و یکی هستی آهو، اَمَا چون شیر باو رسید^۹ و در زیر پنجه او
 قهر شد و از هیبت شیر بیهوش و بیخود شد در پیش شیخ افتاد این ساعت^{۱۰} هستی شیر
 ماند تنها هستی آهو محو شد و نماوند استغراق آن باشد که حق تعالی اولیاء را غیر آن
 خوف خلق که^{۱۱} میترسند از شیر و از پلنگ و از ظالم حق تعالی او را از خود خایف
 گرداند و برو کشف گرداند که خوف از حَقِّست و امن از حَقِّست و عیش و طرب از حَقِّست
 و خورد و خواب از حَقِّست حق تعالی او را صورتی بنماید^{۱۲} مخصوص محسوس^{۱۳} در بیداری
 چشم باز صورت شیر یا پلنگ یا آتش که او را معلوم شود که صورت شیر و پلنگ
 حقیقت که می بینم^{۱۴} ازین عالم نیست صورت غیب است^{۱۵} که مصور شده است و همچنین

۱ - ح : و فعل نماوند ۲ - ح : پائی ۳ - اصل : گفتند ۴ - ح : افزوده : اَنَا الْعَبْدُ گفتن
 دعوی بزرگست ۵ - ح : که اینکه ۶ - ح : که اَنَا الْحَقُّ ۷ - ح : آهو ۸ - ح : تا
 میگریخت دو هستی بود ۹ - ح : برورسید ۱۰ - ح : آن ساعت ۱۱ - ح : که خلق
 ۱۲ - ح : نماید ۱۳ - ح : و محسوس ۱۴ - ح : یا آتش او را معلوم شود حقیقت که آن صورت
 شیر و پلنگ که می بینم ۱۵ - ح : غیبی است.

صورت خویش بنمایند بجمال عظیم و همچنین بستانها و انهار^۱ و حور و قصور و طعامها و شرابها و خلعتها و براقها و شهرها و منزلها و عجایبهای گوناگون و حقیقت می داند که ازین عالم نیست، حق آنها را در نظر او می نماید و مصور می گرداند پس یقین شود^۲ او را که خوف از خداست و امن از خداست و همه راحتها و مشاهدتها از خداست و اکنون^۳ این خوف او بخوف خلق نماند زیرا ازان این مشاهد است بدلیل نیست چون حق معین بوی نمود^۴ که همه ازوست فلسفی این را داند اما بدلیل داند دلیل پایدار نباشد و آن خوشی که از دلیل حاصل بشود^۵ آن را بقایب نباشد تا دلیل را بوی می گوئی خوش و گرم و تازه می باشد چون ذکر دلیل بگذرد گرمی و خوشی او نماند چنانکه شخصی بدلیل دانست که این خانه را بنایی هست و بدلیل داند که این بنارا چشم هست کور نیست قدرت دارد عجز ندارد موجود بود معدوم نبود زنده بود و مرده نبود^۶ بر بنای خانه سابق بود این همه را داند اما بدلیل داند دلیل پایدار نباشد زود فرموش^۷ شود اما عاشقان^۸ چون خدمتها کردند بنارا شناختند و عین الیقین دیدند و نان و نمک بهم خوردند و اختلاطها کردند هرگز بنا از تصور و نظرایشان^۹ غایب نشود پس چنین کس فانی حق باشد در حق او گناه گناه نبود جرم جرم نبود چون او مغلوب و مستهلک است^{۱۰}.

۱۵ پادشاهی غلامان را فرمود که هر یکی قدحی زرین بکف گیرند^{۱۱} که مهمان می آید و آن غلام مقرب تر را نیز هم فرمود که قدحی بگیر چون پادشاه روی نمود آن غلام خاص از دیدار پادشاه بیخود و مست شد قدح از دستش بیفتاد و بشکست دیگران چون ازو چنین دیدند گفتند مگر^{۱۲} چنین میباید قدحها را بقصد بینداختند؛ پادشاه عتاب کرد چرا کردید گفتند که او مقرب^{۱۳} بود چنین کرد؛ پادشاه گفت ای ابایمان

۲۰ آنرا او نکرد آن را من کردم از روی ظاهر همه صورتها گناه بود اما آن یک گناه عین طاعت بود بلك بالای طاعت و گناه بود خود مقصود از آن همه آن غلام بود باقی

۱ - ح ، و انهارها ۲ - ح ، یقین شد ۳ - ح ، از حق است اکنون آن ۴ - اصل : معنی نمود
 ۵ - ح ، شود ۶ - ح ، بود مرده نبود ۷ - ح ، فراموش ۸ - ح ، اما عارفان ۹ - ح ، و از
 نظر او ۱۰ - ح ، آست ۱۱ - ح ، بگیرد ۱۲ - ح ، که مگر ۱۳ - ح ، که مقرب

غلامان تبع پادشاہند^۱ پس تبع او باشند چون او عین پادشاہست و غلامی برو جز صورت نیست از جمال پادشاہ^۲ پرست حق تعالی میفرماید **لَوْلَاكَ مَا خَلَقْتُ إِلَّا فَلَاحَ** ہم انا الحق است معنیش اینست کہ افلاک را برای خود آفریدم این انا الحق است بزبان دیگر و رمزی دیگر^۳ سخنهای بزرگان^۴ اگر بصد صورت مختلف باشد^۵ چون حق یکیت و راه یکیت سخن دو چون باشد اما بصورت مخالف مینماید بمعنی یکیت و تفرقه در صورت است و در معنی همه جمعیت است چنانک امیری بفرماید کہ خیمه بدوزند^۶ یکی ریسمان مینماید یکی^۷ میخ میزند یکی^۸ جامه می بافد و یکی دوزد^۹ و یکی میدرد و یکی سوزن میزند این صورتها اگر چه از روی ظاهر مختلف^{۱۰} و متفرق اند اما از روی معنی جمعند و یکی کار میکنند و همچنین احوال این عالم نیز چون درنگری همه بندگی حق میکنند از فاسق و صالح^{۱۱} و از عاصی و از مطیع و از دیو و ملک^{۱۲} مثلاً پادشاہ^{۱۳} خواهد کہ غلامان را امتحان کند و بیازماید باسباب تا با ثبات از بی ثبات پیدا شود و نیک عهد از بد عهد ممتاز گردد^{۱۴} و با وفا از بی وفا و اورا^{۱۵} موسوس و مہیجی مینماید تا ثبات او پیدا شود اگر نباشد ثبات او چون پیدا شود پس آن موسوس و مہیج بندگی پادشاہ میکند^{۱۶} چون خواست پادشاہ اینست کہ این چنین کند بادی فرستاد تا ثبات را از غیر ثبات پیدا کند و پشہ را از درخت و باغ جدا گرداند^{۱۷} تا پشہ برود و آنچه باشہ^{۱۸} باشد بماند، ملکی کنیز کی را فرمود کہ خود را بیارا و بر غلامان من عرض کن^{۱۹} تا امانت و خیانت ایشان ظاهر شود فعل کنیزک^{۲۰} اگر چه بظاهر معصیت مینماید اما در حقیقت بندگی پادشاہ میکند این بندگان خود را چون درین عالم دیدند نہ بدلیل و تقلید بل معاینہ بی پردہ و حجاب کہ جملہ از نیک و بد بندگی و طاعت حق می کند^{۲۱} کہ **وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبُحُ بِحَمْدِهِ***

۱ - ح : افزوده ، تبع و طفیل و بند زیرا آن غلام پادشاہ بود بحقیقت باین معنی گفتیم و ہمہ غلامان تبع پادشاہند ۲ - ح : لما ۳ - ح : بزبان دیگر و رمز دیگر ۴ - ح : بزرگان صورت ۵ - ح : افزوده : يك باشد ۶ - ح : بدوزید ۷ - ح : و یکی ۸ - ح : و یکی ۹ - ح : میدوزد ۱۰ - ح : مختلفند ۱۱ - ح : و از صالح ۱۲ - ح : و از ملک ۱۳ - ح : پادشاہی ۱۴ - ح : شود ۱۵ - ح : میکنند ۱۶ - ح : از باغ درخت جدا کند ۱۷ - ح : و آنچه ثابت ۱۸ - ح : عرضه کن ۱۹ - ح : فعل آن کنیزک ۲۰ - ح : میکند * سورة ۱۷ آية ۴۴ .

پس در حق ایشان همین عالم قیامت باشد چون قیامت عبارت از آنست که همه بندگی خدا کنند و کاری دیگر نکنند جز بندگی او و این معنی را ایشان همین جا می بینند که لَوْ كَشِفَ الْغِطَاءَ مَا اَزْدَدْتُ يَقِينًا عالم از روی لغت این باشد که از عارف^۱ عالیت باشد زیرا خدای را^۲ عالم گویند اما عارف شاید گفتن، معنی عارف آنست که نمی دانست و دانست و این در حق خدا شاید، اما از روی عرف عارف بیش است زیرا عارف عبارتست^۳ از آنچه بیرون از دلیل داند عالم را مشاهده^۴ و معاینه دیده است، عرفا عارف این را گویند آورده اند که عالم به از صد زاهد و عالم به از^۵ صد زاهد چون باشد آخر این زاهد بعلم زهد کرد زهد بی علم محال باشد آخر زهد چیست از دنیا اعراض کردن و روی بطاعت و آخرت آوردن آخر می باید که دنیا را بداند و زشتی و بی ثباتی دنیا را بداند و لطف و ثبات و بقای آخرت را بداند و اجتهاد در طاعت که چون طاعت کنم و چه طاعت^۶ این همه علمست پس زهد بی علم محال بود پس آن زاهد هم عالمست هم زاهد^۷ این عالم که به از صد زاهد است حق باشد^۸ معنیش را فهم نکرده اند علم دیگرست که بعد ازین زهد و علم که اول داشت خدای بوی دهد که این علم دوم ثمره آن علم و زهد باشد قطعاً این چنین عالم^۹ به از صد هزار زاهد^{۱۰} باشد نظیر این^{۱۱} همچنانک مردی درختی^{۱۲} نشانند و درخت بار داد قطعاً آن درخت که بار داد به از صد^{۱۳} درخت باشد که بار نداده باشد زیرا آن^{۱۴} درختان شاید که ببر نرسند^{۱۵} که آفات در ره بسیارست حاجیبی که بکعبه رسد^{۱۶} به از آن حاجیبی باشد که در برتیه روانست که ایشان را خوفست برسند یا نرسند اما این بحقیقت رسیده است يك حقیقت به از هزار شگست امیر نایب گفت آنک نرسید هم امید دارد فرمود کو آنک امید دارد تا آن

۱ - ح ، از روی لغت از عارف ۲ - ح ، خدا را ۳ - اصل ، عبارت ۴ - ح ، علم را مشاهده
 ۵ - ح ، که عالمی به از صد هزار زاهد عالم به از ۶ - ح ، وجه طاعت کنم ۷ - ح ، و هم زاهد
 ۸ - ح ، چون باشد ۹ - اصل ، علم ۱۰ - ح ، به از صد زاهد ۱۱ - ح ، نظیر آن
 ۱۲ - ح ، درختی را ۱۳ - ح ، به از آن صد ۱۴ - ح ، زیرا که آن ۱۵ - ح ، نرسد
 ۱۶ - ح ، رسید.

رسید از خوف تا امن فرقی بسیارست و چه حاجتست بفرق بر همه این فرق ظاهرست
 سخن درامنست که از امن تا امن فرقه‌های عظیمست تفضیل محمد صلی الله علیه و سلم
 بر انبیا^۱ آخر از روی امن باشد و اگر نه جمله انبیاء در امنند و از خوف گذشته‌اند
 الا در امن مقامهاست که وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ* الا که عالم خوف و
 ۵ مقامات خوف را نشان توان داد اما مقامات امن^۲ بی نشان است در عالم خوف نظر کنند
 هر کسی در راه خدا چه بذل می کند یکی بذل تن می کند و یکی بذل مال و یکی
 بذل جان یکی روزه یکی نماز^۳ یکی ده رکعت یکی صد رکعت پس منازل ایشان
 مصورست و معین^۴ توان از آن نشان دادن همچنانک منازل قونیه باقصریه^۵ معین است
 قیماز و ابروخ و سلطان و غیره اما منازل دریا از انطالیه تا اسکندریه^۶ بی نشانست آنرا
 ۱۰ کشتیبان داند باهل خشکی نگویند^۷ چون نتوانند فهم کردن امیر گفت هم گفت
 نیز فایده می کند اگر همه را ندانند اندک^۸ بدانند و پی برند و گمان برند، فرمود ای والله
 کسی در شب تاری نشسته است بیدار بعزم آنک سوی روز میروم اگر چه چگونگی
 رفتن را نمی داند اما چون روز را منتظرست بروز نزدیک می شود تا شخصی^۹ در شب
 تاریک و ابر پس کاروانی می رود نمی داند که کجا رسید و کجا می گذرد و چه قدر قطع
 ۱۵ مسافت کرد اما چون روز شد^{۱۰} حاصل آن رفتن را ببیند سر بجایسی برزند هر ک
 حَسْبُكَ اللهُ اگر چه دو چشم بر هم زند آن ضایع نیست فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ**
 الا چون اندرون نار یکست و محبوب^{۱۱} نمی بیند که چه قدر پیش رفته است آخر ببیند^{۱۲}
 الدُّنْيَا مَرْرَةً الْآخِرَةَ هر چه اینجا بکارد آنجا بر گیرد، عیسی علیه السلام بسیار
 خندیدی، یحیی علیه السلام بسیار گریستی یحیی بعیسی گفت که تو از مکرهای دقیق^{۱۳}
 ۲۰ قوی ایمن شدی که چنین می خندی، عیسی گفت که تو از عنایتها و لطفهای دقیق لطیف

۱- ح: و تفضیل مصطفی بر انبیا * سورة ۴۳ آیه ۴۲ ۲- ح: اما مقام امن ۳- یکی روزه
 یکی زکوة یکی نماز ۴- ح: و معین است ۵- ح: باقصریه ۶- ح: تا مصر ۷- ح: نگوید
 ۸- ح: اندکی ۹- ح: یا شخصی ۱۰- ح: شود ** سورة ۹۹ آیه ۷ اصل: و من يعمل
 ۱۱- ح: و محبوبست ۱۲- ح: آخر ببیند ۱۳- ح: دقیق حق.

غریب حق قوی غافل شدی کہ چندینی می گریبی ولیی^۱ از اولیاء حق درین^۱ ماجرا حاضر بود، از حق پرسید ازین ہر دو کرامقام عالیترست جواب گفت^۲ کہ **أَحْسَنُهُمْ بِي ظَنًّا** یعنی **أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِ بِي** من آنجام کہ ظنّ بندہ منست بہر بندہ مرا خیالیست و صورتیست^۳ ہرچ او مرا خیال کند من آنجا باشم من بندہ آن خیالم کہ حق آنجا باشد بیزارم از ان حقیقت کہ حق آنجا نباشد، خیالہارا ای بندگان من پاک کنید کہ جایگاہ و مقام منست اکنون تو خود را می آزما کہ از گریہ و خندہ از صوم و نماز و از خلوت و جمعیت وغیرہ ترا کدام^۴ نافع ترست و احوال تو بکدام طریق راست تر می شود و ترقیت افزون تر آن کار را^۵ پیش گیر **إِسْتَفْتِ قَلْبَكَ وَ إِنْ أَفْتَاكَ الْمُفْتُونَ** ترا معنی هست^۶ در اندرون فتوی مقتیان برو عرض دار تا آنچ او را موافق آید آن را گیرد همچنانک طیب نزد بیمار می آید از طیب اندرون می پرسد زیرا ترا طیبی هست^۷ در اندرون و آن مزاج توست کہ دفع می کند و می پذیرد و لہذا طیب بیرون از وی پرسد کہ فلان چیز کہ خوردی چون بود سبک بودی گران بودی خوابت چون بود از آنچ طیب اندرون خبر دہد^۸ طیب بیرون بدان حکم کند، پس اصل آن طیب اندرونست و آن مزاج اوست چون این طیب ضعیف شود و مزاج فاسد گردد^۹ از ضعف چیزها^{۱۰} بمکس بیند و نشانہای کثر دہد شکر رانلخ گوید و سرکہ راشیرین پس محتاج شد^{۱۱} بطیب بیرونی کہ اورا مدد دعد^{۱۲} نامزاج برقرار اول آید، بعد از ان او باز بطیب خود نماید و از وقتوی میستاند همچنین مزاجی هست آدمی را از روی معنی چون آن ضعیف شود حواس باطنہ او ہرج و مرج شود و ہرچ گوید ہمہ برخلاف باشد پس اولیا^{۱۳} طیبیانند اورا مدد کنند نامزاجش مستقیم

۱ - ح : اولیا درین ۲ - ح : جواب رسید ۳ - ح : صورتیست و خیالیست ۴ - ح : و غیرہ کدام ۵ - ح : این کار را ۶ - ح : ترا معنی مفتی هست ۷ - ح : طیب است ۸ - ح : اگر طیب او از اندرون آنچه خبر دہد ۹ - ح : شود ۱۰ - ح : چیزها را ۱۱ - ح : شدیم ۱۲ - ح : کند ۱۳ - ح : پس انبیا و اولیا

گردد و دل و دینش قوت گیرد که آرني الاشياء كما هي آدمي عظيم^۱ چیزست دروی همه چیز مکتوب است حجب و ظلمات نمیگذارد که او آن علم را در خود بخواند حجب و ظلمات این مشغولیهایی^۲ گوناگونست و تدبیرهای گوناگون دنیا و آرزوهای گوناگون با این همه که در ظلماتست و محجوب پردهاست هم چیزی میخواند و ازان واقفت بنگر که چون این ظلمات و حجب^۳ برخیزد چه سان واقف گردد و از خود چه علمها پیدا کند آخر این حرفتها از درزی و بنایی و دروگری و زرگری و علم و نجوم و طب و غیره و انواع حرف الی مالا یعدو لایحصی از اندرون آدمی پیدا شده است از سنگ و کلوخ پیدا شد آنک میگویند زاعی آدمی را تعلیم کرد که مرده در گور کند^۴ آن هم از عکس آدمی بود که بر مرغ زد تقاضای آدمی او را بر آن داشت آخر حیوان جزو آدمیست جزو کلد را چون آموزد چنانک آدمی خواهد^۵ که بدست چپ نویسد^۶ قلم بدست گیرد اگر چه دل قویست اما دست در نبشتن می لرزد اما دست بامر دل مینویسد چون امیر میآید^۷ مولانا سخنهای عظیم میفرماید^۸ که سخن منقطع نیست از آنک اهل سخنست دایما سخن بوی^۹ میرسد و سخن بوی متصل است در زمستان اگر درختها^{۱۰} برگ و بر نهد تا نپندارند^{۱۱} که در کار نیستند ایشان دایما بر کارند زمستان هنگام دخل است تابستان هنگام خرج^{۱۲} خرج راهمه بینند دخل را نینند چنانک شخصی مهمانی کند و خرجها کند این را^{۱۳} همه بینند اما آن دخل را که اندک اندک جمع کرده بود برای مهمانی^{۱۴} نیند و نداند^{۱۵} و اصل دخلست که خرج از دخل میآید ما را با آن کس که اتصال باشد دم بدم باوی در سخنیم (ویگانه و متصلیم^{۱۶}) در خموشی و غیبت و حضور^{۱۷} بلک در جنگ هم بهمیم و آمیخته ایم اگر چه مشت بر هم دگر^{۱۸} میزنیم باوی در

۱ - در حاشیه ح بخط متن افزوده شده آدمی دفتر عظیم است عظیم ۲ - اصل : مشغولیهایی
 ۳ - ح : و پردها . ۴ - ح : تعلیم کرد مرده را در گور کردن ۵ - ح : همچنانک آدمی میخواند
 ۶ - ح : بنویسد ۷ - اصل : میداند ۸ - ح : سخنهای عظیم عالی میفرماید فرمود
 ۹ - ح : دایم سخن باوی ۱۰ - ح : درختان ۱۱ - ح : نپنداری ۱۲ - ح : خرج است
 ۱۳ - ح : اینها را ۱۴ - ح : آن مهمانی آنرا ۱۵ - ح : نینند و نداند ۱۶ - ح : ندارد
 ۱۷ - ح : در خموشی و در غیبت و در حضور ۱۸ - ح : بر هم دیگر .

سخنیم و یگانہ^۱ و متصلیم آن را مشت مبین در آن مشت مویر باشد باور نمی کنی
 باز کن تا بینی چه جای مویر چه جای درهای عزیز آخر دیگران رقایق و دقایق و
 معارف میگویند از نظم و نثر اینک میل امیر این طرفست و با ماست از روی معارف و
 دقایق و موعظه نیست چون در همه جایها ازین جنس هست و کم نیست پس اینک
 مرا دوست میدارد و میل میکند این غیر آنهاست او چیز دیگر میبیند و ورای^۲
 آنکه از دیگران دیده است روشنایی دیگر مییابد آورده اند که پادشاهی مجنون را
 حاضر کرد (و گفت)^۳ که ترا چه بوده است و چه افتاده است خود را رسوا کردی و
 از خان و مان بر آمدی و خراب و فنا گشتی لیلی چه باشد و چه خوبی دارد بیا تاترا
 خوبان و نغزان نمایم^۴ و فدای تو کنم و بتو بخشم^۵ چون حاضر کردند مجنون را و خوبان را
 جلو آوردند^۶ مجنون سرفروا فکنده بود و پیش خود مینگریست پادشاه فرمود آخر
 سر را بر گیر^۷ و نظر کن گفت میترسم عشق لیلی شمشیر کشیده است اگر بردارم^۸
 سرم را بیندازد غرق عشق لیلی چنان گشته بود آخر^۹ دیگران را چشم بود و لب^{۱۰} او
 بینی بود آخر در روی چه دیده بود که بدان حال گشته^{۱۱} بود.

۱ - ح : و یگانہ ایم . ۲ - اصل : و وران ۳ - ح : ندارد ۴ - ح : بنمایم ۵ - ح : کہیم
 و بتو بخشیم ۶ - ح : و خوبان در جلوہ آمدند ۷ - ح : سر بر گیر ۸ - ح : اگر سر بردارم
 ۹ - ح : افزوده : نظر بر غیر لیلی اورا شمشیر قاتل بود آخر ۱۰ - ح : و رخ و لب
 ۱۱ - ح : بدان سان گشته .

فصل مشتاقیم الا چون میدانیم که شما بمصالح خلق مشغولید زحمت دور میدانیم
 گفت بر ما این واجب بود^۱ دهشت برخواست بعد ازین بخدمت آییم فرمود که فرقی
 نیست همه یکیست شمارا آن لطف هست که همه یکی^۲ باشد از زحمتها چونید لیکن
 چون میدانیم که امروز شماید که بخیرات و حسنات مشغولید لاجرم رجوع بشما
 میکنیم این ساعت بحث درین میگردیم اگر^۳ مردی را عیالست و دیگری را نیست
 ازومیرند و باین^۴ میدهند اهل ظاهر گویند که از معیل میبری بغیر^۵ معیل میدهی،
 چون بنگری خود معیل اوست در تحقیق^۶ همچنانک اهل دلی که او را گوهری باشد
 شخصی را بزند و سروینی و دهان بشکند، همه گویند که این مظلومست اما بتحقیق
 مظلوم آن زننده است ظالم آن باشد که مصلحت نکند^۷ آن لس خورده و سرشکسته
 ظالمست و این زننده یقین مظلومست چون این صاحب گوهرست و مستهلك حق است
 کرده او کرده حق باشد، خدا را ظالم نگویند همچنانک مصطفی (صلی الله علیه وسلم)^۸
 میکشت و خون میریخت و غارت میکرد ظالم^۹ ایشان بودند و او مظلوم مثلاً مغربی^{۱۰}
 در مغرب مقیمست مشرقی بمغرب آمد غریب آن مغریست اما این چه غریب است که
 از مشرق آمد چون همه عالم خانه بیش نیست ازین خانه در آن خانه رفت یا ازین
 گوشه بدان گوشه آخر نه هم^{۱۱} درین خانه است اما آن مغربی که آن گوهر دارد
 از بیرون خانه آمده است آخر می گوید که **الْإِسْلَامُ بَدَأَ غَرِيبًا نَكْتُ** که **الْمَشْرِقِيُّ**
بَدَأَ غَرِيبًا همچنانک مصطفی صلی الله علیه و سلم^{۱۲} چون شکسته شد مظلوم بود
 و چون شکست هم مظلوم بود زیرا در هر دو حالت حق بدست اوست و مظلوم آنست
 که حق بدست او باشد مصطفی را (صلی الله علیه وسلم)^{۱۳} دل بسوخت بر اسیران^{۱۴} حق تعالی
 برای خاطر رسول و وحی فرستاد که بگوایشان را درین حالت که شما در^{۱۵} بند و زنجیرید

۱ - ح ، گفت این بر ما واجب بود ۲ - ح ، همه يك ۳ - ح ، که اگر ۴ - ح ، و بوی
 ۵ - ح ، و بغیر ۶ - ح ، در حقیقت ۷ - اصل ، کند ۸ - ح ، ندارد ۹ - ح ، با این همه ظالم
 ۱۰ - ح ، مغربی صاحب گوهر ۱۱ - ح ، نه همه ۱۲ - ح ، علیه السلام ۱۳ - ح ، ندارد
 ۱۴ - ح ، برای اسیران ۱۵ - ح ، که بگوایشان را که شما در این حالت که در .

اگر شما نیت خیر کنید حق تعالی شما را ازین برهاند و آنچه رفته است بشما باز دهد
 واضعاف آن وغفران ورضوان در آخرت دو گنج یکی آنک از شما رفت و یکی گنج
 آخرت سوال کرد که بنده چون عمل کند آن توفیق و خیر از عمل می خیزد یا عطای
 حقست فرمود که عطای حقست و توفیق حقست^۱ اما حق تعالی از غایت لطف پینده
 ۵ اضافت می کند هر دورا میفرماید که هر دو ازتست جزاء بما کانوا یعملون* گفت
 چون خدای را این لطفست پس هرک طلب حقیقی کند بیابد فرمود لیکن^۲ بی سالار
 نشود چنانک موسی را علیه السلام چون مطیع بودند در دریا راهها پیدا شد^۳
 و گرد از دریا برمی آوردند و می گذشتند اما چون مخالفت آغاز کردند در فلان بیابان
 چندین سال بماندند و سالار آن زمان در بند اصلاح ایشان باشد که سالار ببیند که
 ۱۰ در بند اویند و مطیع و فرمان بردارند مثلا چندین سپاهی در خدمت امیری چون مطیع
 و فرمان بردار باشند او نیز عقل در کار ایشان صرف کند و در بند صلاح ایشان باشد
 اما چون مطیع نباشند کی در تدارک احوال ایشان عقل خود را صرف کند عقل در تن
 آدمی همچون^۴ امیر است مادام که رعایای تن مطیع او باشند^۵ همه کارها باصلاح باشد
 اما چون مطیع نباشند همه بفساد آیند نمی بینی که چون مستی می آید خمر خورده
 ۱۵ ازین دست و پای و زبان و رعایای وجود چه فسادها می آید روزی دیگر بعد از هشیاری
 میگوید آه چه کردم و چرا زدم و چرا دشنام دادم پس وقتی کارها باصلاح باشند^۶ که
 دران ده سالاری باشد و ایشان مطیع باشند اکنون عقل وقتی اندیشه اصلاح این
 رعایا کند^۷ که بفرمان او باشند مثلا فکر کرد که بروم وقتی برود^۸ که پای بفرمان
 او باشد و اگر نه این فکر را نکند اکنون همچنانک عقل در میان تن امیر است^۹ این وجود
 ۲۰ های دیگر که خلقند ایشان سر جمله بعقل و دانش خود و نظر و علم خود نسبت آن
 ولی جمله^{۱۰} تن صرفند و عقل اوست در میان ایشان اکنون چون خلق که تن اند

۱ - ح ، که عطا از حقست و توفیق از حقست # سورة ۳۲ آیه ۱۷ ۲ - ح ، و لیکن
 ۳ - ح ، می شد ۴ - ح ، همچو ۵ - ح ، باشد ۶ - ح ، باشد ۷ - ح ، اصلاح رعایای
 آن اعضا کند ۸ - ح ، وقتی فکر کند ۹ - ح ، امیر است ۱۰ - ح ، نسبت بآن ولی جلگی.

مطیع ایشان^۱ نباشند احوال ایشان همه^۲ در پریشانی و پشیمانی گذرد اکنون چون مطیع شوند چنان باید شدن که هرچ او کند مطیع باشند و بعقل خود رجوع نکنند زیرا که شاید^۳ بعقل خود آنرا فهم نکنند باید که او را^۴ مطیع باشند چنانک^۵ کودکی را بدکان درزی نشانند^۶ او را مطیع استاد باید بودن اگر تکل دهد که بدوزد تکل دوزد و اگر شلال شلال دوزد و اگر خواهد که بیاموزد تصرف خود رها کند کای محکوم امر استاد باشد امید داریم از حق تعالی که حالتی پدید آورد که آن عنایت او است که بالای^۷ صد هزار جهد و کوشش است که *لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ** این سخن و آن سخن یکیست که *جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ اللَّهِ تَعَالَى*^۸ خیر من عبادَةِ الثَّقَلَيْنِ یعنی چون عنایت او در رسد کار صد هزار کوشش کند و افزون کوشش خوبست و نیکو^۹ و مفیدست عظیم اما پیش عنایت چه باشد پرسید که عنایت کوشش دهد گفت چرا ندهد چون عنایت بیاید کوشش هم بیاید، عیسی علیه السلام چه کوشش کرد که در مهد گفت *إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِي الْكِتَابَ*** یحیی هنوز در شکم مادر بود وصف^{۱۰} او میکرد، گفت محمد رسول الله را بی کوشش شد گفت *أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ**** اول فضل است چون از ضلالت بیداری درو آید آن فضل حَقَّتْ و عطای محض^{۱۱} و الا چرا آن یاران دیگر را نشد که قرین او بودند، بعد از آن فضل و جزا همچون استاره آتش جست^{۱۲} اولش عطاست اما چون پنبه نهادی و آن ستاره^{۱۳} را میپروری و افزون می کنی و بعد^{۱۴} ازین فضل و جزاست آدمی اول وهلت خرد^{۱۵} و ضعیف است

۱ - ح، مطیع عقل ۲ - ح، همواره ۳ - ح، زیرا شاید که ۴ - ح، او را باید که
 ۵ - ح، همچنانک ۶ - ح، نشانند ۷ - ح، که آن بالای * سورة ۹۷ آیه ۳
 ۸ - ح، من جذبات الحق ۹ - ح، و نیکوست ** سورة ۱۹ آیه ۳۰ ۱۰ - ح، که وصف
 *** سورة ۳۹ آیه ۲۲ ۱۱ - ح، محض است ۱۲ - ح، که استاره آتش که جست - در متن که
 حَقَّتْ و در حاشیه بخط متن، که جست ۱۳ - ح، ستاره ۱۴ - بعد از این ح (واو عطف را ندارد)
 ۱۵ - ح، خرد است و ضعیف.

کہ وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا*^۱ اَمَّا^۲ چون آتش^۳ ضعیف را پرورید^۴ عالمی شود

و جهانی را^۵ بسوزد و آن آتش خرد بزرگ و عظیم شود کہ إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ**

گفتم مولانا شمارا قوی دوست میدارد فرمود کہ نی آمدن من بقدر دوستیست و نبی گفتن^۶

آنچ میآید میگویم اگر خدا خواهد این اندک سخن را نافع گرداند و آن را^۷ در

اندرون سینه شما قایم دارد و نفعهای عظیم کند و اگر نخواهد صد هزار سخن گفته

گیر هیچ در دل قرار نگیرد هم بگذرد و فراموش شود همچنانک استاره آتش بر جامه

سوخته افتاد اگر حق خواهد همان يك ستاره بگیرد و بزرگ شود و اگر نخواهد

صد ستاره بدان سوخته رسد و نماند و هیچ اثر نکند وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَوَاتِ***^۷

این سخنها سپاه حقند قلعههارا بدستوری حق بازکنند و بگیرند اگر بفرماید چندین

هزار سوار را کہ بروید بفلان قلعه روی بنمایید اَمَّا مَکْرِیْدَ چَیْنِیْنَ کنند و اگر يك

سوار را بفرماید کہ بگیر آن قلعه را همان يك سوار در را باز کند و بگیرد پشه را

بر نمرود گمارد و هلاکش کند^۸ چنانک میگوید اَسْتَوِی عِنْدَ الْعَارِفِ الدَّانِقِ

وَالدِّیْنَارِ وَالْأَسَدِ وَالْهَرَّةِ کہ اگر حق تعالی برکت دهد دانقی^۹ کار هزار دینار

کند و افزون و اگر از هزار دینار برکت بگیرد کار دانگی^{۱۰} نکند و همچنین اگر گریه

بر گمارد^{۱۱} او را هلاک کند چون پشه نمرود را و اگر شیر را بگمارد^{۱۲} از وی شیران

لرزان شوند^{۱۳} یا خود دراز گوش او شود چنانک بعضی از درویشان بر شیر سوار میشوند

و چنانک آتش بر ابراهیم (علیه السلام)^{۱۴} برد و سلام شد و سبزه و گل و گلزار^{۱۵} چون

دستوری حق نبود کہ او را بسوزد فی الجمله چون ایشان دانستند کہ همه^{۱۶} از آتش

*سورة ۴ آیه ۲۸ ۱ - ح ، افزوده همچنانک اول از آهن و سنگ دریاها سوخته ستاره بجهت

اول ضعیف است کہ خلق الانسان ضعیفا اَمَّا ۲ - ح ، آن آتش ۳ - ح ، پرورید

۴ - ح ، و جهان را *** سورة ۶۸ آیه ۴ ۵ - ح ، و نبی گفتن من ۶ - ح ، و این را

۷ - ح ، السموات والارض *** سورة ۴۸ آیه ۴ ۸ - ح ، هلاکش کند (بی و او عطف)

۹ - ح ، در دانقی ۱۰ - ح ، دانقی ۱۱ - ح ، بر او گمارد ۱۲ - ح ، گمارد ۱۳ - ح ، شیر

لرزان شود ۱۴ - ح ، ندارد ۱۵ - ح ، و سبزه و گلزار شد ۱۶ - ح ، کہ آن همه

پیش ایشان همه یکسان شد از حق امید داریم که شما این سخنها را هم^۱ از اندرون خود بشنوید که مفید آنست اگر هزار دزد بیرونی بیایند^۲ در را نتوانند^۳ باز کردن تا از اندرون دزدی یار ایشان نباشد که از اندرون باز کند هزار سخن از بیرون بگوی تا از اندرون مصدقی^۴ نباشد سود ندارد همچنانک درختی را تا در بیخ او تری نباشد اگر هزار سیل آب برو^۵ ریزی سود ندارد اول آنجا در بیخ او تری بیاید تا آب^۶ مدد او شود .

نور اگر صد هزار می بیند^۷ جز که بر اصل نور نشینند^۸

[اگر همه عالم نور گیرد^۹] تا در چشم نوری نباشد هر گز آن نور را نبینند^{۱۰} اکنون اصل آن قابلیت است که در نفس است نفس دیگرست و روح دیگر^{۱۱} نمی بینی که نفس در خواب کجاها میرود^{۱۲} و روح در تنست اما آن نفس میگردد چیزی^{۱۳} دیگر میشود گفت پس آنچه علی گفت من عرف نفسه فقد عرف ربه این نفس را گفت^{۱۴} گفت^{۱۵} او اگر بگوییم که این نفس را گفت هم خرد کاری نیست و اگر آن نفس را شرح دهیم او همین نفس را فهم خواهد کردن چون او آن نفس را نمیداند مثلاً آینه کوچک در دست گرفته اگر در آینه نیک نماید بزرگ نماید خرد نماید آن باشد بگفتن محالست که فهم شود بگفتن همین قدر باشد که درو خار خاری پدید آید بیرون^{۱۶} آنک مامیگویی عالمی هست تا بطلبیم این دنیا و خوشیها^{۱۷} نصیب حیوانیت آدمی است این همه قوت حیوانیت او میکند و آنچه که^{۱۸} اصل است که انسانست در کاهش است آخر می گویند که الادمی حیوان ناطق پس آدمی دو چیزست آنچه^{۱۹} درین عالم قوت حیوانیت اوست این شهوات است و آرزوها^{۲۰} اما آنچه خلاصه اوست غذای^{۲۱} او

۱- ح (هم) ندارد ۲- ح ، بیاید ۳- ح ، نتواند ۴- ح ، تا از اندرون دزدی مصدق
 ۵- ح ، بروی ۶- ح ، تا آن ۷- ح ، می بیند ۸- ح ، نشینند ۹- اصل ، ندارد
 ۱۰- ح : نبیند ۱۱- ح ، دیگر است ۱۲- ح ، کجا می رود ۱۳- ح ، چیز دیگر
 ۱۴- ح ، گفت یا نگفت ۱۵- ح ، که بیرون ۱۶- ح افزوده ، که در عالمست ۱۷- ح (که)
 ندارد ۱۸- ح ، اینچ ۱۹- ح ، و آرزوهاست ۲۰- اصل و غذای او .

علم و حکمت و دیدار حق است، آدمی را آنچه حیوانیت اوست^۱ از حق گریزانست و انسانیتش از دنیا گریزان **فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ** * دوشخص درین وجود در جنگند۔ تابخت کرا بود کرا دارد دوست. درین شك نیست که اینعالم دیست جمادات را جماد چرا میگویند^۲ زیرا که همه منجمدند، این سنگ و کوه و جامه که پوشیده وجود همه منجمدست^۳ اگر نه دبی هست عالم چرا منجمدست معنی عالم^۴ بسیط است در نظر نیاید اما بتأثیر توان دانستن که باد و سرمایست این عالم^۵ چون فصل دیست که همه منجمدند چگونه دی دی عقلی نه حسی^۶ چون آن هوای الهی بیاید کوهها گداختن گیرد، عالم آب شود همچنانک چون گرمای تموز بیاید همه منجمدات درگداز آیند، روز قیامت چون آن هوا بیاید همه بگدازند حق تعالی این کلمات را لشکر ما کند گرد شما تا از اعدا شمارا سدّ شوند تا سبب قهر اعدا باشد اعدایی باشند اعدای اندرون^۷ آخر اعدای برونی چیزی نیستند چه چیز باشند نمی بینی چندین هزار کافر اسیر يك کافرند^۸ که پادشاه ایشانست و آن کافر اسیر اندیشه پس دانستیم که کار اندیشه دارد چون بيك اندیشه ضعیف مکرر چندین هزار خلق و عالم^۹ اسیرند آنجا که اندیشههای بی پایان باشد بنگر که آن را چه عظمت و شکوه باشد و چگونه قهر اعدا کنند و چه عالمهارا مسخر کنند چون می بینم^{۱۰} معین که صد هزار صورت بی حد و سپاهی بی پایان صحرا در صحرا اسیر^{۱۱} شخصی اند و آن شخص اسیر اندیشه حقیر پس این همه^{۱۲} اسیر بيك اندیشه باشند تا اندیشههای عظیم بی پایان خطیر قدسی علوی چون باشند پس دانستیم که کار اندیشهها دارند صور همه تابعند و آلت اند و بی اندیشه معطلند و جمادند، پس آنک صورت بیند او نیز جماد باشد و در معنی راه ندارد و طفلیست و ...

۲۰ اگر چه بصورت پیرست و صدساله^{۱۳} **رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْفَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ**^{۱۴}

۱- ح، حیوانیتش است * سورة ۶۴ آیه ۲ - ۲- ح، چرا می گویند جماد ۳ - ح، منجمدند
 ۴- ح، عالم معنی ۵ - ح، این همه عالم ۶- ح، نه دی حسی ۷- ح، اعدا باشند اعدای
 اندرون ۸- ح، کافری اند ۹- ح، عالم و خلق ۱۰- ح، می بینم ۱۱- اصل، صحرا در
 صحراست ۱۲- ح، پس آن همه ۱۳- ح، ساله است ۱۴- اصل، جهاد الا کبر و آن غلط است.

یعنی در جنگ صورتها بودیم و بخصمان صورتی مصاف می زدیم این ساعت بلشکرهای اندیشهها مصاف میزنیم تا اندیشههای نیک اندیشههای بد را بشکنند^۱ و از ولایت تن بیرون کند پس اکبر^۲ این جهاد باشد و این مصاف پس کار فکر آنها^۳ دارند که بی واسطه تن در کارند همچنانک عقل فعال بی آلت چرخ را می گرداند آخر می گوید که بآلت محتاج نیست.

شعر^۴

تو جوهری و هر دو جهان مر ترا عرض جوهر که از عرض طلبند^۵ هست ناپسند
آن کس که علم جوید از دل بروگری وان کس که عقل جوید از جان بروبخند^۶
چون عرض است بر عرض نباید ماندن زیرا این جوهر چون نافه مشکست و این عالم و خوشیها همچون بوی مشک، این بوی مشک نماند زیرا عرض است هرک ازین^۷
بوی مشک را طلبید^۸ نه بوی را و بر بوی قانع نشد نیکست اما هرک بر بوی مشک قرار گرفت آن بدست زیرا دست بچیزی زده است که آن در دست او نماند زیرا بوی صفت مشکست چندانک مشک را روی درین عالم است بوی می رسد چون در حجاب رود و روی در عالم دیگر آرد آنها که بیوی زنده بودند بمیرند زیرا بوی^۹ ملازم مشک بود آنجا رفت که مشک جلوه می کند پس نیک بخت آنست که از بوی بروی زند^{۱۰} و عین او شود بعد از آن اورا فنا نماند و در عین ذات مشک باقی شد^{۱۱} و حکم مشک گیرد بعد از آن وی بعالم بوی رساند و عالم از وی زنده باشد^{۱۲} بر او از آنچه بود جز نامی نیست همچنانک اسبی یا حیوانی در نمکسار نمک شده باشد بروی از^{۱۳} اسبی جز نام نمانده باشد همان دریای نمک باشد در فعل و تأثیر^{۱۴} آن اسم او را چه زبان دارد از نمکیش بیرون نخواهد کردن و اگر این کان نمک را نامی دیگر نهی از نمکی بیرون نیاید پس آدمی را ازین^{۱۵} خوشیها و لطفها که بر تو و عکس حقیقت بیایدش گذشتن و برین قدر نباید قانع گشتن^{۱۶} هر چند

۱ - ح : بشکنند ۲ - اصل : پس اگر ۳ - ح : اکنون کار فکرها ۴ - ح (شعر) ندارد
۵ - متن ح : طلبی - حاشیه : طلبند ۶ - ح : این بیت را ندارد ۷ - ح : از آن
۸ - ح : طلبید ۹ - ح : که بوی ۱۰ - ح : بروی رسد ۱۱ - ح : باشد ۱۲ - ح : باشند
۱۳ - اصل : بر او را ۱۴ - ح : و در تأثیر ۱۵ - ح : پس آدمی ازین ۱۶ - ح : شدن.

کہ این^۱ قدر از لطف حقست و پر تو جمال اوست اما باقی نیست بنسبت بحق باقیست بنسبت بخلق باقی نیست، چون شعاع آفتاب که در خانها میتابد هر چند کہ شعاع آفتابست و نورست اما ملازم آفتاب است، چون آفتاب غروب کند روشنایی نماند پس آفتاب باید شدن تا خوف جدایی نماند باختست و شناخت است بعضی را داد و عطا هست^۲ اما شناخت نیست و بعضی را شناخت هست اما باخت نیست اما چون این هر دو باشد عظیم موافق^۳ کسی باشد این چنین کس بی نظیر باشد نظیر این مثلا مردی راه میرود اما نمیداند کہ این راهست یا بی راهی^۴ میرود علی العمیا بـوك آواز خروسی یا نشان^۵ آبادانی پدید آید کو این و کو آن کہ راه^۶ میداند و میرود و محتاج نشان و علامت^۷ نیست کار او دارد پس شناخت و رای همه است .

۱ - ح ، کہ آن ۲ - ح ، داد هست و عطا ۳ - ح ، موفق ۴ - ح ، یا راه بی راهه است
۵ - اصل ، تا نشان ۶ - ح ، راه را ۷ - ح ، و علامات .

فصل قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ اللَّيْلُ طَوِيلٌ فَلَا تُقَصِّرُهُ بِمَنَامِكَ وَالنَّهَارُ

مُضِيٌّ فَلَا تُكَدِّرُهُ بِأَثَامِكَ شب درازست از بهر راز گفتن^۱ و حاجات^۲ خواستن
 بی تشویش خَلْق و بی زحمت دوستان و دشمنان خلوتی و سلوتی حاصل شده و حق
 تعالی پرده فرو کشیده تا عملها از ریا مصون و محروس باشد و خالص باشد لله تعالی و
 در شب تیره^۳ مرد ربائی^۴ از مخلص پیدا شود ریایی رسوا شود در شب همه چیزها بشب
 مستور شوند و بروز^۵ رسوا شوند مرد^۶ ریایی بشب رسوا شود گوید چون کسی نمیبیند
 از بهر کسی کنم میگویندش که کسی میبیند ولی تو کسی^۷ نیستی تا کسی را بینی
 آنکسی^۸ میبیند که همه کسان در قبضه قدرت و بند و بوقت درماندگی او را خوانند
 همه و بوقت^۹ درد دندان و درد گوش و درد چشم و تهمت خوف^{۱۰} و ناایمنی همه او را
 خوانند بسر و اعتماد دارند که میشوند و حاجت ایشان روا خواهد کردن و پنهان
 پنهان^{۱۱} صدقه میدهند از بهر دفع بلا را و صحت رنجوری را و اعتماد دارند که آن
 دادن^{۱۲} و صدقه را قبول میکند چون صحتشان داد و فراغت از ایشان آن یقین بازرفت
 و خیال اندیشی باز آمد^{۱۳} میگویند خداوند آن چه حالت بود که بصدق ما ترا^{۱۴}
 میخواندیم در آن کنج زندان با هزار قل هو الله بی ملالت که حاجات^{۱۵} روا کردی
 اکنون ما بیرون زندان همچنان محتاجیم که اندرون زندان بودیم تا ما را از این زندان
 عالم ظلمانی بیرون آری^{۱۶} بعالم انبیا که نورانیست اکنون چرا ما را همان اخلاص برون
 زندان و برون حالت درد نمیآید هزار خیال فرود میآید که عجب فایده کند یا نکند
 و تأثیر این خیال هزار کاهلی و ملالت میدهد آن یقین خیال سوز کوخدای (تعالی^{۱۷})
 جواب میفرماید که آنچه گفتم نفس حیوانی شما عدوست شمارا و مرا که لَا تَتَّخِذُوا

۱ - ح : برای راز گفتن ۲ - ح : و حاجت ۳ - ح : نیز ۴ - اصل : ربائی ۵ - ح : بروز
 (واو ندارد) ۶ - ح : و مرد ۷ - ح : ولیکن تو کس ۸ - ح : آنکس که کسیست
 ۹ - ح : بوقت (واو ندارد) ۱۰ - ح : تهمت و خوف ۱۱ - اصل : و پنهان پنهان
 ۱۲ - ح : دادن را ۱۳ - اصل : باز آیند ۱۴ - ح : که بصدق ترا ۱۵ - ح : حاجت
 ۱۶ - ح : آوری ۱۷ - ح : (تعالی) ندارد.

عَدُوِّي وَ عَدُوِّكُمْ أَوْلِيَاءُ* ہمارے ابن عدو را در زندان مجاہدہ دارید کہ چون او در زندانست و در بلا ورنج^۱ اخلاص تو روی نماید و قوت گیرد ہزار بار آزمودی کہ از رنج دندان و دردسر^۲ از خوف ترا^۳ اخلاص پدید آمد چرا در بند راحت تن گشتی و در تیمار او مشغول شدی سررشته را فراموش مکنید^۴ و پیوستہ نفس را بی مراد دارید تا بمراد ابدی برسید و از زندان تاریکی خلاص یابید کہ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ
فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ**

* سورۃ ۶۰ آیۃ ۱ - ۱ - ح ، و در بلاست و در رنج است ۲ - ح : و از درد ۳ - ح : و از خوف - ترا ۴ - اصل ، نکند ** سورۃ ۷۹ آیۃ ۴۰ و ۴۱ .

فصل شیخ ابراهیم گفت کہ سیف الدین قرخ چون یکی را بزدی خود را
 بکسی (دیگر^۱) مشغول کردی بحکایت تا ایشان او را میزدندی و شفاعت کسی باین
 طریق و شیوہ پیش رفتی فرمود کہ ہرچ درین عالم میبینی در آن عالم چنانست بلکہ اینہا ہمہ
 نمودج^۲ آن عالمند و ہرچ درین عالمست ہمہ از آن عالم آوردند کہ **وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ
 اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ اِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ*** طاس بعینی^۳ بر سر طبلا و دواہای^۴
 مختلف می نهد از ہر انباری مستی مستی پلپل و مستی^۵ مصطکی انبارہا بی نہایت اند
 ولیکن^۶ در طبلا^۷ او بیش ازین نمی گنجد ، پس آدمی بر مثال طاس بعینی است یادکان
 عطارست کہ دروی از خزاین صفات حق مشت مشت و پارہ پارہ در حقہا و طبلا نہادہ اند
 تا درین عالم تجارت میکند لایق خود از سمع پارہ^۸ و از نطق پارہ^۹ و از عقل پارہ^{۱۰} و از
 کرم پارہ^{۱۱} و از علم پارہ^{۱۲} اکنون پس مردمان طووفان حقتد طووفایی میکنند و روز
 و شب طبلا را پر میکنند و تو تھی میکنی یا ضایع میکنی تا بان کسبی میکنی روز
 تھی می کنی و شب باز پر میکنند و قوت میدہند مثلاً روشنی چشم را می بینی در آن عالم
 دیدہ است و چشمها و نظرها^{۱۳} مختلف از آن نمودجی بتو فرستادند تا بدان تفرج عالم میکنی
 دید آن قدر^{۱۴} نیست ولیک آدمی بیش ازین تحمل نکند^{۱۵} این صفات ہمہ پیش ماست
 بی نہایت بقدر معلوم بتو میفرستیم پس تأمل میکن کہ چندین ہزار خلق قرناً بعد قرن
 آمدند و ازین دریا پر شدند و باز تھی شدند بنگر کہ آن چہ انبارست اکنون ہر کرا
 بر آن دریا و قوف بیشتر^{۱۶} دل او بر طبلا سردتر پس پنداری کہ عالم از آن ضراب خانہ^{۱۷}
 بدر میآیند و باز بدار الضرب رجوع میکنند کہ **اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ**** اِنَّا
 یعنی جمیع اجزای ما از آنجا آمدہ اند و نمودج^{۱۸} آنجا اند و باز آنجا رجوع

۱- ح : (دیگر) ندارد ۲- ح : نمودج * سورہ ۱۵ آیہ ۲۱ ۳- ح : بعینی ۴- بر سر
 طبلا دواہای ۵- ح : مستی (واو ندارد) ۶- ح : لیکن (واو ندارد) ۷- ح : واز نظر پارہ
 ۸- ح : و نظرهاست ۹- ح : این قدر ۱۰- ح : وان من شی الا عندنا خزائنه ۱۱- ح : و قوف
 او بیشتر است ۱۲- ح : از ضرابخانہ ** - سورہ ۲ آیہ ۱۵۶ ۱۳- ح : و نمودج .

میکند از خورد و بزرگ و حیوانات^۱ اما درین طبله زود ظاهر میشوند و بی طبله
 ظاهر نمی شوند از آنست که آن عالم لطیف است و در نظر^۲ نمی آید چه عجب^۳
 می آید نمی بینی نسیم بهار را چون ظاهر میشود در اشجار و سبزه ها و گلزارها
 و ریاحین جمال بهار را بواسطه ایشان تفرّج میکنی و چون در نفس نسیم بهار می نگری^۴
 هیچ ازینها نمی بینی^۵ نه از آنست که دروی تفرجها و گلزارها نیست آخر نه این
 از پرتو اوست بل که درو موجه است از گلزارها و ریاحین لیک^۶ موجهای لطیفند در
 نظر نمی آیند الا بواسطه از لطف^۷ پیدا نمیشود همچنین در آدمی نیز این اوصاف^۸
 نهانست ظاهر نمیشود الا بواسطه اندرونی یا بیرونی از گفت کسی و آسیب کسی و
 جنگ و صلح کسی پیدا میشود صفات آدمی نمی بینی در خود تأمل می کنی هیچ
 نمی یابی و خود را تهی میدانی ازین صفات نه آنست که تو از آنچه بوده متغیر شده الا
 اینها در تو نهانند بر مثال آبنده در دریا از دریا بیرون نیایند الا بواسطه ابری و ظاهر
 نشوند الا بموجی موج جوششی باشد از اندرون تو^۹ ظاهر شود بی واسطه بیرونی
 ولیکن مادام که در باسا کنست هیچ نمی بینی و تن تو بر لب دریاست و جان تو دریایست
 نمی بینی درو چندین ماهیان و ماران^{۱۰} و مرغان و خلق گوناگون بدر می آیند و خود را
 مینمایند و باز بدریا میروند صفات تو مثل خشم و حسد و شهوت و غیره ازین دریا سر
 بر می آرند پس گویی صفات تو عاشقان حقیقت لطیف ایشان را نتوان دیدن الا بواسطه جامه
 زبان^{۱۱} چون برهنه میشوند از لطیفی^{۱۲} در نظر نمی آیند.

۱ - ح : و از بزرگ و از حیوانات ۲ - ح : در نظر (واو) ندارد ۳ - ح : چه عجب
 ۴ - ح : بنگری ۵ - ح : بینی ۶ - ح : لیکن ۷ - ح : و از لطف ۸ - ح : اوصافها
 ۹ - ح : در اندرون تو ۱۰ - ح : چندین هزار ماران و ماهیان ۱۱ - اصل : زبان
 ۱۲ - ح : از غایت لطیفی .

فصل در آدمی عشقی و دردی^۱ و خارخاری و تقاضایی هست که اگر صد هزار عالم ملک او شود که نیاساید^۲ و آرام نیابد این خلق بتفصیل در هر پیشه^۳ و صنعتی و منصبی و تحصیل نجوم و طب و غیر ذلک^۴ می کنند و هیچ آرام نمی گیرند زیرا آنچه مقصودست بدست نیامده است آخر معشوق را دلارام میگویند یعنی که دل بوی آرام گیرد پس بغیر چون آرام و قرار گیرد این جمله خوشیها و مقصودها چون نردبانست و چون پایهای نردبان جای اقامت و باش نیست از بهر گذشتن است خنک او را که زودتر بیدار و واقف گردد تاراه دراز برو کوتاه شود و درین پایهای نردبان عمر خود را ضایع نکند.

سؤال کرد که مغلان مالها را^۵ می ستانند و ایشان نیز ما را گاه گاهی مالها میبخشند، عجب حکم آن چون باشد. فرمود هر چه مغل بستانند همچنانست که در قبضه و خزینه حق در آمده است همچنانک از دریا کوزه^۶ یا خمی را پر کنی و بیرون آری آن ملک تو گردد مادام که در کوزه و یا خمست کس را^۷ در آن تصرف نرسد هرک از آن خم ببرد بی اذن تو غاصب باشد اما باز چون بدریا ریخته شد بر جمله حلال گردد و از ملک تو بیرون آید پس مال ما بریشان حرامست و مال ایشان بر ما حلالست

۱۰ لَا رُهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ الْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ مُصْطَفَى صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ كُوشِشٌ دَر جَمْعِيَّتِ

نمود که جمع ارواح را اثرهاست بزرگ و خطیر در وحدت و تنهایی آن حاصل نشود و سر این که^۸ مساجد را نهاده اند تا اهل محله آنجا جمع شوند تا رحمت و فایده افزون باشد و خانها^۹ جدا گانه برای تفریق است و ستر غیبها^{۱۰} فایده آن همین است و جامع را نهادند تا جمعیت اهل شهر آنجا باشد و کعبه را^{۱۱} واجب کردند تا اغلب خلق عالم از شهرها و اقلیمها آنجا جمع گردند گفت مغلان^{۱۲} که اول درین ولایت آمدند عور و برهنه

۱ - ح : و دردی و طلبی ۲ - ح : که او نیاساید ۳ - ح : هر پیشه و حرفتی
 ۴ - ح : و تحصیل علوم و نجوم و غیره ۵ - ح : مالهای ما را ۶ - ح : کوزه را
 ۷ - ح : و کس را ۸ - ح : آنکه ۹ - ح : و خانها را ۱۰ - اصل : سر جمعیتها
 ۱۱ - ح : و زیارت کعبه را ۱۲ - ح : که مغلان.

بودند مر کوب ایشان گاو بود و سلاحہاشان چوین بود این زمان محتشم و سیر گشته اند
 و اسبان تازی ہرچہ بہتر و سلاحہای خوب پیش ایشانست فرمود کہ آن وقت کہ دل
 شکستہ و ضعیف بودند و قوتی نداشتند خدا ایشان را یاری داد و نیاز ایشان را قبول
 کرد، درین زمان کہ چنین محتشم و قوی شدند حق تعالی باضعف خلق ایشان را ہلاک
 کند تابدانند کہ آن عنایت حق بود و یاری حق بود کہ ایشان عالم را گرفتند نہ بزور
 وقوت بود و ایشان^۱ اول در صحرائی بودند دور از خلق بی نوا و مسکین و برہنہ و محتاج
 مگر بعضی از ایشان بطریق تجارت در ولایت خوارزمشاہ میآمدند و خرید و فروختی
 میکردند و کرباس میخریدند جهت تنجامہ^۲ خود خوارزمشاہ آنرا منع میکرد و تجار
 ایشان را میفرمود تابکشند و از ایشان نیز خراج میستند و بازرگانان رانمی گذاشت
 کہ آنجا بروند، تاناران پیش پادشاہ خود بتضرع رفتند کہ ہلاک شدیم پادشاہ ایشان
 از ایشان دہ روز مہلت طلبید و رفت در بن غار و دہ روز روزہ داشت^۳ و خضوع و خشوع
 پیش گرفت از حق تعالی ندایی آمد^۴ کہ قبول کردم زاری ترا بیرون آی ہر جا کہ
 روی منصور باشی آن بود چون^۵ بیرون آمدند^۶ بامرحق منصور شدند و عالم را گرفتند،
 گفت^۷ تاران نیز حشر را مقرّند و می گویند یرغوی^۸ خواهد بودن فرمود کہ
 دروغ می گویند می خواهند^۹ کہ خود را با مسلمانان مشارک کنند کہ یعنی^{۱۰} ما نیز
 می دانیم و مقرّیم، اشتررا گفتند کہ از کجامی آبی گفت از حمام گفت^{۱۱} از پاشنہات
 پیدا است اکنون اگر ایشان مقرّ حشرند کو علامت و نشان آن این معاصی و ظلم و بدی
 همچون یخہا و برفہاست^{۱۲} تو بر توجع گشتہ چون آفتاب انابت و پشیمانی و خبر آن جهان
 و ترس خدای در آید آن برفہاء معاصی جملہ بگدازند همچنانک آفتاب برفہا و یخہارا
 می گدازاند اگر برفی و یخی بگوید کہ من آفتاب را دیدہ ام و آفتاب تموز بر من
 نافت و او بر قرار برف و یخست ہیج عاقل آنرا^{۱۳} باور نکند محالست کہ آفتاب

۱ - ح، فرمود کہ ایشان ۲ - ح، جهت جامہ ۳ - ح، در بن غاری تازی روزہ داشت
 ۴ - ح، ندا آمد ۵ - ح، کہ چون ۶ - ح، آمد ۷ - ح، گفت کہ ۸ - ح، یرغوی
 خواهد بودن و خواست و پرسشی و حسابی البتہ روزی ۹ - ح، خواهند ۱۰ - ح، یعنی کہ
 ۱۱ - ح، گفتند کہ ۱۲ - ح، همچون برفہاست و یخہاست ۱۳ - ح، این را.

تموز بیاید و برف و یخ بگذارد^۱ حق تعالی اگر چه وعده داده است که جزای نیک و بد در قیامت خواهد بودن اما نمودن آن^۲ دم بدم و لمحہ بلمحہ میرسد اگر آدمی را شادینی در دل می آید جزای آنست که کسی را شاد کرده است و اگر غمگین میشود کسی را غمگین کرده است، این ارمغانیهای آن عالمست و نمودار روز جزاست تا بدین اندک آن بسیار را فهم کنند همچون که از انبار^۳ گندم مثنی گندم بنمایند.

مصطفی (صلوات الله علیه^۴) بآن عظمت و بزرگی که داشت شبی دست او درد کرد و حی آمد^۵ که از تأثیر درد دست عباس است که او را اسیر گرفته بود و با جمع اسیران دست او بسته بود^۶ و اگر چه آن بستن او با مرحق بود هم جزا رسید تا بدانی که این قبضها و نیرگیها و ناخوشیها که بر تو می آید از تأثیر آزاری و معصیتی است^۷ که کرده اگر چه بتفصیل ترا یاد نیست [که چه و چه کرده اما از جزا بدان که کارهای بد بسیار کرده و ترا معلوم نیست]^۸ که آن بدست یا از غفلت یا از جهل یا از همنشین بی دینی که گناهها را بر تو آسان کرده است که آنرا گناه نمیدانی در جزا می نگر که چقدر گشاد داری و چقدر قبض داری قطعاً قبض جزای معصیت است و بسط جزای طاعت است آخر مصطفی صلی الله علیه و سلم^۹ برای آنک انگشتر را در انگشتم خود بگردانید عتاب آمد که ترا برای تعطیل و بازی نیافریدیم [که اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا^{۱۰}*] از اینجا قیاس کن که روز تو در معصیت می گذرد یا در طاعت، موسی را (علیه السلام^{۱۱}) بخلق مشغول کرد اگر چه با مرحق بود و همه بحق مشغول بود اما طرفیش را بخلق مشغول کرد جهت مصلحت و خضر را بکلی مشغول خود کرد و مصطفی را (صلی الله علیه و سلم^{۱۲}) اول بکلی مشغول خود کرد بعد از آن امر کرد که خلق را دعوت کن و نصیحت دهو اصلاح کن مصطفی (صلوات الله علیه^{۱۳}) در فغان و زاری آمد که آه یارب^{۱۴} چه گناه کردم

۱ - ح : بتابد و برف و یخ نگذارد ۲ - ح : اما نمودن آن نقد در دار دنیا

۳ - ح : انباری ۴ - ح : ندارد ۵ - ح : الهام آمد ۶ - ح : (بود) ندارد ۷ - ح : و معصیت است

۸ - اصل : ندارد ۹ - ح : مصطفی را (صلی الله علیه و سلم) ندارد ۱۰ - اصل : ندارد

* - سورة ۲۳ آیه ۱۱۰ ۱۱ - ح : ندارد ۱۲ - ح : ندارد ۱۳ - ح : یارب .

مرا از حضرت چرا میرانی من خلق را نخواهم حق تعالی گفت ای محمد هیچ غم مخور
 که ترا نگذارم که بخلق مشغول شوی در عین آن مشغولی^۱ بامن باشی و يك سر موی
 از آنج این ساعه بامنی چون بخلق مشغول شوی هیچ ازان از تو کم نگردد در هر کاری
 که ورزی در عین وصل باشی سؤال کرد حکمهای^۲ ازلی و آنج حق تعالی تقدیر کرده است
 هیچ بگردد فرمود^۳ حق تعالی آنج حکم کرده است در ازل که بدی را بدی باشد
 و نیکی را نیکی آن حکم هر گز نگردد زیرا که حق تعالی حکیم است کی گوید
 که تو بدی کن تا نیکی یابی هر گز کسی گندم کارد جو بردارد یا جو کارد گندم
 بردارد این ممکن نباشد و همه اولیا و انبیاء چنین گفته اند که جزای نیکی نیکیست
 و جزای بدی بدی فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ*
 از حکم ازلی این^۴ میخواهی که گفتیم و شرح کردیم هر گز این نگردد معاذ الله و اگر
 این میخواهی که جزای نیکی و بدی افزون شود و بگردد یعنی چندانک نیکی
 بیش کنی نیکیها بیش باشد و چندانک ظلم کنی^۵ بدیها بیش باشد این بگردد اما اصل
 حکم نگردد فضالی سؤال کرد که مامی بینیم که شقی سعید میشود و سعید شقی می گردد^۶
 فرمود آخر آن شقی نیکی کرد یا نیکی اندیشید که سعید شد و آن سعید که شقی
 شد بدی کرد یا بدی اندیشید که شقی شد همچنانک ابلیس چون در حق آدم اعتراض
 کرد که خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ** بعد از آنکه استاد ملک بود ملعون ابد گشت
 و رانده در گاه ما نیز همین گوئیم که جزای نیکی نیکیست و جزای بدی بدیست.
 سؤال کرد که یکی نذر کرد که روزی روزه دارم اگر آنرا بشکند کفارت باشد یا نه^۷
 فرمود که در مذهب شافعی بيك قول کفارت^۸ باشد جهت آنک نذر را یمین می گیرد
 و هرک یمین را شکست^۹ برو کفارت باشد اما پیش ابوحنیفه نذر بمعنی یمین نیست
 پس کفارت نباشد و نذر بردو وجهست یکی مطلق و یکی مقید مطلق آنست که گوید

۱- ح، مشغول ۲- ح، که حکمهای ۳- ح، فرمود که ۴- سوره ۹۹ آیه ۷ و ۸

۵- ح، آن ۶- ح، ظلم بیش کنی ۷- ح، می شود ۸- سوره ۷ آیه ۱۲ ۹- ح، یا نه

۸- اصل، کفارت کفارت ۹- ح، بشکند.

عَلَىٰ أَنْ أَصُومَ يَوْمًا وَمَقِيدًا نَسْتُ كَمَا عَلِيٌّ كَذَا إِنْ جَاءَ فَلَا تُنْ كَفَتْ بِي كَى خَرَى
 گم کرده بود سه روز روزه داشت بنیت آنک خر خود را بیابد بعد از سه روز خر را
 مرده یافت رنجید و از سر رنجش روی با آسمان کرد و گفت که اگر عوض این سه روز
 که داشتم شش روز از رمضان نخورم پس من مرد نباشم از من صرفه^۱ خواهی بردن
 یکی سؤال کرد که معنی التحیات چیست و صلوات و طیبات فرمود یعنی این پرستشها^۲
 و خدمتها و بندگیها و مراعاتها^۳ از ما نیاید و بدانمان فراغت نباشد پس حقیقت شد که
 طیبات و صلوات و تحیات لله راست^۴ ازان مانیدست همه ازان اوست و ملک اوست همچنانک
 در فصل بهار خلقان زراعت کنند و بصحرا بیرون آیند و سفرها کنند و عمارتها کنند
 این همه بخشش و عطای بهارست و اگر نه ایشان همه چنانک بودند محبوس خانها و غارها
 بودند پس بحقیقت^۵ این زراعت و این تفریح و تنعم همه ازان بهارست و ولی نعمت^۶
 اوست و مردم^۷ را نظر با سببست و کارها را ازان اسباب می دانند اما پیش اولیا کشف
 شده است که اسباب پرده^۸ بیش نیست تا سبب را نبینند و ندانند همچنانک کسی^۹
 از پس پرده سخن می گوید پندارند که پرده سخن میگوید و ندانند که پرده بر کار نیست
 و حجابست چون او از پرده بیرون آید معلوم شود که پرده بهانه بود اولیای حق بیرون
 اسباب کارها دیدند که گزارده^{۱۰} شد و بر آمد همچنانک از کوه اشتر بیرون آمد و عصای
 موسی ثعبان شد و از سنگ خارا دوازده^{۱۱} چشمه روان شد و همچنانک مصطفی
 (صلوات الله علیه^{۱۲}) ماه را بی آلت با شارت بشکافت و همچنانکه آدم (علیه السلام^{۱۳})
 بی مادر و پدر در وجود آمد عیسی علیه السلام بی پدر^{۱۴} و برای ابراهیم علیه السلام^{۱۵}
 از نار گل و گلزار رست الی مالانهایه^{۱۶} پس چون این را دیدند و دانستند که اسباب
 بهانه است^{۱۷} کار ساز دگرست اسباب جز روپوشی نیست تا عوام بدان^{۱۸} مشغول شوند

۱ - اصل : از من خر ۲ - ح ، جواب فرمود یعنی این پرستشها ۳ - ح : و مراعتها
 ۴ - ح ، لله است ۵ - ح : پس حقیقت ۶ - اصل ، ولی و نعمت ۷ - ح ، مردم را (بدون واو)
 ۸ - اصل : کسیکه ۹ - اصل : گزارده ۱۰ - ح : دوازده ۱۱ - ح : علیه ۱۲ - ح ، ندارد
 ۱۳ - ح : و عیسی بی پدر ۱۴ - ح : ندارد ۱۵ - ح : و همچنین الی مالانهایه ۱۶ - ح ، بهانه اند
 ۱۷ - ح : بآن .

ز کربارا (علیه السلام)^۱ حق تعالی وعده کرد که ترا فرزند خواهم دادن او فریاد کرد که من پیرم وزن پیر و آلت شهوت ضعیف شده است وزن بحالتی رسیده است که امکان بچه و حبل^۲ نیست یارب از چنین زن فرزند چون شود قَالَ رَبِّ اَنْیَ یَکُونُ لِی غُلَامٌ وَقَدْ بَلَغَنِی الْکِبَرُ وَامْرَاَتِی عَاقِرٌ*^۴ جواب آمد که هان ای ز کربیا سر رشته را^۵ گم کردی صد هزار بار بتو بنمودم^۶ کارها بیرون اسباب آنرا فراموش کردی نمی دانی که اسباب بهانه اند من قادرم که درین لحظه در پیش نظر تو صد هزار فرزند از تو پیدا کنم بی زن و بی حبل^۷ بلك اگر اشارت کنم در عالم^۸ خلقی پیدا شوند تمام و بالغ و دانا نه من ترا بی مادر و پدر در عالم ارواح هست کردم و از من بر تو لطفها و عنایتها سابق بود پیش از آنک درین وجود آبی آنرا چرا فراموش میکنی احوال انبیا و اولیا و خلائق و نیک و بد علی قدر مراتبهم و جوهر هم مثال آنست که غلامان را از کافرستان بولایت مسلمانی^۹ می آورند و می فروشدند بعضی را پنج ساله می آورند و بعضی را ده ساله و بعضی را پانزده^{۱۰} ساله آنرا که طفل آورده باشند چون سالهای بسیار میان مسلمانان پرورده شود و پیر شود^{۱۱} احوال آن ولایت را کلی فرموش^{۱۲} کند و هیچ از آتش اثری باد نباشد و چون پاره بزرگتر باشد اندکیش باد آید و چون قوی بزرگتر باشد بیشترش باد باشد همچنین ارواح دران عالم در حضرت حق بودند که اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوا بَلٰی** و غذا و قوت ایشان کلام حق بود بی حرف و بی صوت^{۱۳} چون بعضی را بطفلی آوردند چون آن کلام را بشنود^{۱۴} ازان احوالش باد نیاید و خود را ازان کلام بیگانه بیند و آن فریق محجوبانند که در کفر و ضلالت بکلی فرو رفته اند و بعضی را پاره باد می آید و جوش و هوای آن طرف دریشان سر می کشد

۱ - ح : ندارد ۲ - ح : حمل ۳ - اصل : قال الایه ۴ - ح : و نانت امراتی عاقرا وقد بلغت من الکبر هتیا الایه * سورة ۳ آیه ۴۰ ۵ - ح : باز سر رشته را ۶ - ح : نمودم ۷ - ح : حمل ۸ - اصل : عالم در عالم ۹ - ح : مسلمانان ۱۰ - ح : و بعضی پانزده ۱۱ - ح : و بزرگ شود و پیر شود ۱۲ - ح : فراموش ۱۳ - سورة ۷ آیه ۱۷۲ ۱۴ - ح : بودی بی حرف و صوت ۱۴ - ح : کلام بشنود.

و آن مؤمنانند و بعضی چون آن کلام می شنوند آن حالت در نظر ایشان چنانک در قدیم بود پدید می آید و حجابها بکلی برداشته میشود و دران وصل می پیوندند و آن انبیا و اولیا اند و صیّت می کنیم یاران را که چون شمارا عروسان معنی در باطن روی نماید و اسرار کشف گردد هان و هان تا آن را باغیاری نگویید و شرح نکنید و این سخن ما را که می شنوید بهر کس مگویید که لَا تَمْنَعُوا الْحِكْمَةَ لِغَيْرِ أَهْلِهَا فَتَظْلِمُوا هَا ۵
 وَلَا تَمْنَعُوا عَنْ أَهْلِهَا فَتَظْلِمُوا هُمْ^۱ ترا اگر شاهی یا معشوقه بدست آید و در خانه تو پنهان شود که مرا بکس منمای که من از ان تو هرگز روا باشد و سزد که او را در بازارها گردانی و هر کس را گویی که بیا این (خوب)^۲ را بین آن معشوقه راهرگز این خوش آید برایشان رود و از تو خود خشم گیرد حق تعالی این سخنهارا برایشان حرام کرده است چنانک^۳ اهل دوزخ باهل بهشت افغان کنند که آخر کو کرم شما و مروّت شما از ان عطاها و بخششها که حق (تعالی)^۴ با شما کرده است از روی صدقه و بنده نوازی بر ما نیز اگر چیزی ریزید و ایثار کنید چه شود وَ لِلْأَرْضِ مِنْ كَأْسِ الْكِرَامِ نَصِيبٌ که ما درین آتش می سوزیم و می گدازیم از ان میوهها با از ان آبهای زلال بهشت ذره بر جان ما ریزید چه شود که وَ نَادَى أَصْحَابُ النَّارِ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ * ۱۰
 بهشتیان جواب دهند که آنرا خدای بر شما حرام کرده است تخم این نعمت در دار دنیا بود چون آنجا نکشتید و نورزیدیت و آن ایمان و صدق بود و عمل صالح اینجا^۵ چه برگزید و اگر ما از روی کرم بشما ایثار کنیم چون خدا آن را بر شما^۶ حرام کرده است حلقتان را بسوزاند و بگلو فرو نرود و اگر در کیسه نهید دریده^۷ شود و بیفتد.
 ۲۰ بحضرت^۸ مصطفی (صلوات الله علیه^۹) جماعتی منافقان و اغیار آمدند ایشان

۱ - اصل ، فتظلموها ۲ - اصل ، این را ۳ - ح ، همچنانک ۴ - ح ، ندارد
 * سورة ۷ آیه ۵۰ ۵ - ح ، چون آنجا نورزیدیت و نکشتید اینجا ۶ - ح ، بشما
 ۷ - ح ، نهید کیسه دریده ۸ - ح ، بخدمت ۹ - ح ، ندارد.

در شرح اسرار بودند و مدح مصطفی (صلی اللہ علیہ و سلم^۱) میگردند پیغامبر بر من
بصحابه فرمود کہ خَمْرُ وَاٰیَاتِکُمْ یعنی سرهای کوزه‌ها را و کاس‌ها را و دیکها^۲ و سبوه‌ها را
و خهارا بیوشانید و پوشیده دارید کہ جانورانی هستند پلید و زهر ناک مبادا کہ در کوزه‌ها
شما افتند و بنادانی از آن کوزه^۳ آب خورید شمارا زیان دارد باین^۴ صورت ایشان را
فرمود کہ از اغیار حکمت را نھان دارید و دھان و زبان را پیش^۵ اغیار بسته دارید کہ
ایشان هوشانند لایق این حکمت و نعمت نیستند.

فرمود کہ آن امیر کہ از پیش ما بیرون رفت اگر چه سخن ما را بتفصیل فہم
نمی کرد^۶ اما اجمالا میدانست کہ ما اورا بحق دعوت می کنیم آن نیاز و سر جنبانیدن
و مهر و عشق اورا بجای فہم گیریم آخر این روستایی کہ در شهری^۷ می آید بانگ نماز
می شنود اگر چه معنی بانگ نماز را بتفصیل نمی داند اما مقصود را فہم میکند. ۱۰

۱ - ح ، ندارد ۲ - ح ، و دیکها را ۳ - ح ، از آن کوزه‌ها ۴ - ح ، با این
۵ - ح ، و زبان پیش ۶ - ح ، نکرد ۷ - ح ، کہ در شهر .

فصل فرمود کہ ہرک محبوبست خوبست ولاینعکس لازم نیست کہ ہرک
 خوب باشد محبوب باشد خوبی جزو محبوبیت و محبوبی^۱ اصل است چون محبوبی باشد
 البتہ خوبی باشد جزو چیزی از کلش جدا نباشد و ملازم کل باشد در زمان^۲ مجنون
 خوبان بودند از لیلی خوبتر اما محبوب مجنون نبودند مجنون را می گفتند کہ از لیلی
 خوبتر اند بر تو بیاریم^۳ اومی گفت کہ آخر من لیلی را بصورت دوست نمی دارم^۴ و لیلی
 صورت نیست لیلی بدست من همچون جامیست من از آن جام شراب می نوشم پس من
 عاشق شرابم کہ ازومی نوشم و شمارا نظر بر قدحست از شراب^۵ آگاہ نیستید اگر مرا
 قدح زرین بود مرصع^۶ بجوهر و درو سرکہ باشد یاغیر شراب چیزی دیگر باشد مرا
 آن بچہ کار آید کدوی کهنہ شکستہ کہ درو شراب باشد بنزد من بہ از آن قدح^۷
 و از صد چنان قدح این را^۸ عشقی و شوقی باید تا شراب را از قدح بشناسد همچنانک آن
 گرسنہ^۹ ده روز چیزی نخورده است^{۱۰} و سیری بروز پنج بار خورده است ہر دو در نان
 نظر می کنند آن سیر صورت نان می بیند و گرسنہ صورت جان می بیند زیرا این نان
 همچون قدحست و لذت آن همچون شرابست دروی و آن شراب را جز بنظر اشتہا
 و شوق نتوان دیدن اکنون اشتہا^{۱۱} و شوق حاصل کن تا صورت بین نباشی و در کون
 و مکان ہمہ معشوق بینی صورت این خلقان همچون جامہاست و این علمہا و ہنرہا
 و دانشہا نقشہای جامست نمی بینی کہ چون جام شکستہ میشود آن نقشہا نمی ماند
 پس کار آن شراب دارد کہ در جام قالبہاست و آنکس کہ شراب^{۱۲} را می نوشد و می بیند
 کہ الْبَاقِيَاتُ^{۱۳} الصَّالِحَاتُ .

سایل را دو مقدمہ می باید کہ تصوّر کند^{۱۴} یکی آنک جازم باشد کہ من درینج
 می گویم مخطیم غیر آن^{۱۵} چیزی هست [و دوّم آنک اندیشد کہ بہ از این و بالای این

۱ - ح : محبوبی (واو ندارد) ۲ - ح : نہ در زمان ۳ - ح : بر تو بیاریم ۴ - اصل ،
 نمیداریم ۵ - ح : از آن شراب ۶ - ح : قدح آرند زرین مرصع ۷ - ح : از آن قدح باشد
 ۸ - ح : و این را ۹ - ح : همچنانک گرسنہ ۱۰ - ح : نخورده باشد ۱۱ - ح : اشتہی
 ۱۲ - ح : کہ آن شراب ۱۳ - ح : و الباقیات * سورة ۱۸ آية ۶۴ ۱۴ - ح : اضافه دارد ،
 در ذہن بگرداند تا او سایل باشد ۱۵ - ح : غیر این .

گفتی و حکمتی هست کہ^۱ [کہ من نمیدانم پس دانستیم کہ السُّؤالُ نِصْفُ الْعِلْمِ

ازین روست .

هر کسی روی بکسی آورد است و همه را مطلوب حقست و بآن امید عمر خود را صرف میکند اما درین میان ممیزی میباشد کہ بدانند کہ از این میان کیست کہ او مصیب است و بروی نشان زخم چوگان پادشاهست تا یکی گوی^۲ و موحد باشد مستغرق آبت کہ آب درو تصرف میکند و او را^۳ در آب تصرفی نیست سبّاح و مستغرق هر دو در آبت اما این را آب میبرد و محمولست و سبّاح حامل قوت خویش است و باختیار خودست پس هر جنبشی کہ مستغرق کند و هر فعلی و قولی کہ از او صادر شود آن از آب باشد ازو نباشد او در میان بهانه است همچنانک از دیوار سخن^۴ بشنوی دانی کہ از دیوار نیست کیست کہ دیوار را در گفت^۵ آورده است ، اولیا همچنانند پیش از مرگ مرده اند و حکم درو دیوار گرفته اند دریشان یک سرموی از هستی نمانده است در دست قدرت همچون اسپری اند جنبش سپر از سپر^۶ نباشد و معنی انا الحق این باشد ، سپر میگوید من در میان نیستم حرکت از دست حقست این سپر را حق بینید^۷ و با حق پنجه مزیند کہ آنها کہ بر چنین سپر زخم زدند در حقیقت با خدا جنگ کرده اند و خود را بر خدا زده اند ، از دور آدم تا کنون میشنوی کہ بریشان چہا رفت از فرعون و شداد و نمرود و قوم عاد و لوط و نمود الی مالانہایہ و آن چنان سپری تا قیامت قایمست دورا بعد دور بعضی بصورت انبیا و بعضی بصورت^۸ اولیا تا اتقیا از اشقیا ممتاز گردند و اعدا از اولیا پس هر ولی حجّت است بر خلق خلق را بقدر تعلق کہ بوی کردند مرتبه و مقام باشد اگر دشمنی کنند دشمنی با حق^۹ کرده باشند و اگر دوستی ورزند دوستی با حق^۹ کرده باشند کہ مَنْ رَأَاهُ فَقَدْ رَأَانِي وَمَنْ قَصَدَهُ فَقَدْ قَصَدَنِي بندگان خدا محرم حرم حقند همچون کہ خادمان حق تعالی همه رگہای هستی و شہوت و بیخہای خیانت را از ایشان بکلی بریده است و پاک کرده^{۱۰} الاجرم مخدوم عالمی

۱- اصل : ندارد ۲- ح ، تا یکی گوی باشد ۳- ح ، او را (واو ندارد) ۴- ح ، سخنی
 ۵- ح ، بگفت ۶- ح ، اسپر از اسپر ۷- ح ، بینید ۸- ح ، بر صورت ۹- ح ، بحق
 ۱۰- ح ، کرده است تا .

شدند و محرم اسرار گشتند که لا یمسه الا المطهرون* .

فرمود که اگر پشت بتربه بزرگان کرده است اما از انکار و غفلت نکرده است روی بجان ایشان آورده است زیرا که این سخن که از دهان ما بیرون میآید جان ایشانست اگر پشت بتن کنند و روی بجان آرند زیان ندارد .

۵ مرا خویست که نخواهم که هیچ دلی از من آزرده شود اینک جماعتی خود را در سماع بر من می زنند و بعضی یاران ایشان را منع می کنند مرا آن خوش نمیآید و صد بار گفته ام برای من کسی را چیزی مگوئید من بآن راضیم آخر من تا این حد دلدارم که این یاران که بنزد من می آیند از بیم آن که ملول نشوند شعری می گویم تا بآن مشغول شوند و اگر نه من از کجا شعر از کجا والله که من از شعر بزارم و پیش من ازین بتر چیزی نیست همچنانک^۲ یکی دست در شکمبه^۳ که کرده است و آن را می شوراند^۴ برای اشتهای^۵ مهمان چون اشتهای^۶ مهمان بشکمبه است مرا لازم شد آخر آدمی بنگرد که خلق را در فلان شهر چه کالا می باید و چه کالا را خریدارند آن خرد و آن فروشد اگر چه دون تر متاعها باشد من تحصیلها کردم در علوم و رنجها بردم که نزد من فضلا و محققان وزیر کان و نغول اندیهمان آیند تا برایشان چیزهای ۱۰ نفیس و غریب و دقیق عرض کنم حق تعالی خود^۷ چنین خواست آن همه علمها را اینجا جمع کرد و آن رنجها را اینجا آورد که من بدین کار مشغول شوم چه توانم کردن در ولایت^۸ و قوم ما از شاعری ننگ تر کاری نبود ما اگر دران ولایت می ماندیم موافق طبع ایشان میزیستیم و آن می ورزیدیم که ایشان خواستندی مثل درس گفتن و تصنیف کتب^۹ و تذکیر و وعظ گفتن و زهد و عمل ظاهر و وزیدن مرا امیر پروانه گفت ۲۰ اصل^{۱۰} عملست گفتم کواهل عمل و طالب عمل تا بایشان عمل نمایم حالی تو طالب گفتم گوش نهاده تا چیزی بشنوی و اگر نگوئیم ملول شوی طالب عمل شو تا بنمایم

*سوره ۵۶ آیه ۷۹ ۱ - اصل، جماعتی که خود را ۲ - ح : همچنانست که ۳ - اصل ، کشمبه

۴ - ح : میشوید ۵ - ح : آرزوی ۶ - اصل ، خواستهای ۷ - ح : (خود) ندارد

۸ - ح : در ولایت ما ۹ - ح : کتب کردن ۱۰ - ح : که اصل .

ما در عالم مردی می طلبیم که بوی عمل نماییم چون مشتری عمل نمی یابیم مشتری گفت می یابیم بگفت مشغولیم و تو عمل را چه دانی چون عامل نیستی بعمل عمل را توان دانستن و بعلم علم را توان فهم کردن و بصورت صورت را بمعنی معنی را چون درین ره راه رو نیست و خالیست اگر مادر راهیم و در عملیم^۱ چون خواهند دیدن آخر این عمل نماز و روزه نیست و اینها صورت عملست عمل معنیست در باطن آخر از دور آدم تادور مصطفی (صلی الله علیه و سلم^۲) نماز و روزه باین صورت نبود و عمل بود پس این صورت عمل باشد عمل معنیست در آدمی همچنانک می گویی دارو عمل کرد و آنجا صورت عمل نیست الا معنیست درو و چنانک گویند آن مرد در فلان شهر عامل است چیزی بصورت نمی بینند کارها که باو تعلق دارد او را بواسطه آن عامل می گویند پس عمل این نیست که^۳ خلق فهم کرده اند ایشان می پندارند که عمل این^۴ ظاهرست اگر منافق آن صورت عمل را بجای آرد هیچ او را سود دارد چون درو معنی صدق و ایمان نیست اصل چیزها همه گفتست و قول^۵ تو از گفت و قول خبر نداری آن را خوار می بینی گفت میوه درخت عمل است که قول از عمل می زاید حق تعالی عالم را بقول آفرید که گفت کُن فیکون^{*} و ایمان در دلست اگر بقول نکویی سود ندارد و نماز را که فعل است اگر قرآن^۶ نخوانی درست نباشد و درین زمان که می گویی قول معتبر نیست نفی این تقریر می کنی باز بقول چون قول^۷ معتبر نیست چون شنویم از تو که قول معتبر نیست آخر این را بقول می گویی یکی سؤال کرد که چون ما خیر کنیم و عمل صالح کنیم اگر از خدا او میدوار باشیم و متوقع خیر باشیم و جزا^۸ ما را آن زیان دارد یانی فرمود ای والله امید باید داشت و ایمان همین خوف و رجاست یکی مرا پرسید که^۹ رجا خود خوش است (این)^{۱۰} خوف چیست گفتم تو مرا خوفی بنما بی رجا یا رجایی بنما بی خوف^{۱۱} چون از هم جدا

۱ - اصل و عملیم ۲ - ندارد ۳ - پس این عمل غیر اینست که این ۴ - ح ۱ آن
 ۵ - ح ۱ و قولست * سورة ۳۶ آیه ۸۲ ۶ - ح ۱ قرآن را ۷ - ح ۱ چون قول اصل (قول)
 ندارد ۸ - ح ۱ جزا باشیم ۹ - ح ۱ ما را پرسید که این ۱۰ - ح ۱ (ندارد)
 ۱۱ - اصل و رجا چون

نیستند^۱ چون می پرسی مثلاً یکی گندم کارید رجا دارد البتّه که گندم بر آید و در ضمن آن هم خایفست که مبادا مانعی و آفتی پیش آید پس معلوم شد که رجایی خوف نیست و هرگز نتوان تصوّر کردن خوف بی رجا یا رجا بی خوف اکنون اگر امیدوار باشد و متوقّع جزا و احسان قطعاً در آن کار گرم تر و مجدّتر باشد آن توقّع پر اوست هر چند پرش قوی تر پروازش بیشتر و اگر ناامید باشد کاهل گردد و ازو دیگر خیر^۲ و بندگی نیاید همچنانک بیمار داروی تلخ^۳ می خورد و ده لذّت شیرین را ترك می کند اگر او را امید صحت نباشد این را کی تواند تحمل کردن **الْأَدَمِيُّ حَيَوَانٌ نَّاطِقٌ** آدمی مر کبست از حیوانی و نطق همچنانک حیوانی درو دایمست و منفک نیست ازو نطق نیز همچنین است^۴ و درو دایمست اگر بظاهر سخن نگوید در باطن سخن میگوید دایماً ناطقست بر مثال سیلابست که درو گل آمیخته باشد آن آب صافی نطق اوست و آن گل حیوانیت اوست اما گل درو عارضیست و نمی بینی این^۵ گلها و قالبها رفتند و پوسیدند و نطق و حکایت ایشان و علوم ایشان مانده است از بد و نیک.

صاحب دل کلتست چون او را دیدی همه را دیده باشی که **الصَّيْدُ كُلُّهُ فِي جَوْفِ الْفَرَّاءِ**

خلقان عالم همه جزای ویند^۶ و او کلتست. (بیت)^۷

جزو درویشند جمله نیک و بد هرک نبود^۸ او چنین درویش نیست

اکنون چون او را دیدی که کلتست قطعاً همه عالم را دیده باشی و هر کرا بعد ازو بینی مکرر باشد و قول ایشان در اقوال کلتست چون قول ایشان^۹ شنیدی هر سخنی که بعد ازان شنوی^{۱۰} مکرر باشد.

رَأَى كُلَّ إِنْسَانٍ وَكُلِّ مَكَانٍ

وی آینه جمال شاهی که توی در خود بطلب هر آنچ خواهی که توی

فَمَنْ يَرَهُ فِي مَنْزِلٍ فَكَانَمَا

شعر^{۱۱} ای نسخه نامه الهی که توی بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست

۱ - ح : افزوده ؛ و بی همدیگر نیستند ۲ - ح : خیری ۳ - ح : داروی تلخ را
 ۴ - ح : همچنانست ۵ - ح : نمی بینی که آن (واو) ندارد ۶ - ح : اویند ۷ - ح : ندارد
 ۸ - ح : ور نباشد این ۹ - ح : ایشان را ۱۰ - ح : بشنوی ۱۱ - ح : (شعر) ندارد .

فصل نایب گفت کہ پیش از ابن کفران بت را میپرستیدند و سجود میکردند ما در این زمان همان میکنیم این چه میرویم و مغل^۱ را سجود و خدمت میکنیم و خود را مسلمان میدانیم و چندین بتان دیگر در باطن داریم از حرص و هوا و کین و حسد و ما مطیع این جلسہ ایم پس ما نیز ظاهراً و باطناً همان کار میکنیم و خویشتن را مسلمان میدانیم فرمود اما اینجا چیز دیگر هست چون شمارا این در خاطر میآید این^۲ بدست و ناپسند^۳ قطعاً دیده دل شما چیزی بیچون و بیچگونه و عظیم^۴ دیده است کہ این او را زشت و قبیح می نماید آب شور شور کسی را نماید کہ او آب^۵ شیرین خورده باشد وَ بِضِدِّهَا تَتَّبِعُنُ الْأَشْيَاءُ پس حق تعالی در جان شما نور ایمان نهاده است کہ این کارها را زشت میبیند^۶ آخر در مقابله نغزی این زشت نماید و اگر نی دیگران را چون این درد نیست در آنچه^۷ هستند شادند و میگویند^۸ خود کار این دارد حق تعالی شما را آن خواهد دادن کہ مطلوب شماست و همت شما آنجا کہ هست شما را آن خواهد شدن کہ **الطَّيْرُ يَطِيرُ بِجَنَاحِيهِ وَالْمُؤْمِنُ يَطِيرُ بِهَمَّتِهِ** خلق سه صنف اند ملایکہ اند^۹ کہ ایشان همه عقل محضند طاعت و بندگی و ذکر ایشان را طبیعت و غذاست و بآن خورش^{۱۰} و حیانت چنانکہ ماهی در آب زندگی او از آب است و بستر^{۱۱} و بالین او آبست آن در حق او تکلیف نیست چون از شهوت مجردست و پاکست پس چه منت اگر او شهوت نراند یا آرزوی هوا و نفس نکند چون ازینها پاکست و او را هیچ مجاهده نیست و اگر طاعت کند آن با حساب^{۱۲} طاعت نگیرند چون طبیعتش^{۱۳} آنست و بی آن نتواند بودن و یک صنف دیگر بهایمند کہ ایشان شهوت محضند^{۱۴} عقل زاجر ندارند بریشان تکلیف نیست مانند آدمی مسکین کہ مرگ^{۱۵} از عقل و شهوت نپیش فرشته است و نیمش حیوان نیمش مار است و نیمش^{۱۶} ماهی

۱ - ح ، مفعول ۲ - ح ، کہ این ۳ - ح ، و ناپسندیده است ۴ - ح ، شما بیچون و چگونه چیزی عظیم ۵ - ح ، می نماید کہ آب ۶ - ح ، می بیند ۷ - ح ، چون نیست در آنچه ۸ - ح ، میگویند (وار) ندارد ۹ - ح ، بعضی ملائکہ اند ۱۰ - ح ، و آن خورش است ۱۱ - ح ، بستر (وار) ندارد ۱۲ - ح ، آنرا حساب ۱۳ - ح ، طبیعتش ۱۴ - ح ، محض شهوتند ۱۵ - ح ، نیمش فرشته است و نیمش حیوان نیمش مار است و نیمش .

ماہیش سوی آب میکشانند و مارش سوی خاک در کشاکش و جنگ است من غلب
عقله شهوته فهو اعلی من الملائکة و من غلب^۱ شهوته عقله فهو ادنی
من البہائم.

فرشته رست بعلم و بہیمہ رست بجهل میان دو بتنازع بماند مردم زاد
۱۰ اکنون بعضی از آدمیان متابعت عقل چندان کردند کہ کلی ملک گشتند^۲ و
نور محض گشتند ایشان انبیا و اولیا اند از خوف و رجا رھیدند کہ لا خوف علیہم
و لا ہم یخزنون* و بعضی را شہوت بر عقلشان غالب گشت تا بکلی حکم حیوان گرفتند
و بعضی در تنازع مانده اند و آنها آن طایفہ اند کہ ایشان را در اندرون رنجی و دردی و فغانی
و تحسری پدید میآید و بزندگان خویشتن^۳ راضی نیستند اینها^۴ مومنانند اولیا منتظر
ایشانند کہ مومنان را در منزل خود رسانند و چون خود کنند و شیاطین نیز منتظرند کہ اورا
۱۰ باسفل السافلین سوی خود کشند . (بیت^۵)

ما میخواستیم و دیگران می خواهند تا بخت کرا بود کرا دارد دوست

۱۰ اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ إِلَى آخِرِ^۶ مفسران ظاہر چنین تفسیر می کنند کہ مصطفی
(صلی اللہ علیہ وسلم^۷) ہمتها داشت کہ عالمی را مسلمان کنم و در راہ خدا آورم چون
وفات خود را بدید گفت آہ نریستم کہ خلق را دعوت کنم حق تعالی گفت غم مخور
در آن^۸ ساعت کہ تو بگذری ولایتها^۹ و شہرہا را کہ بلشکر و شمشیر میگشودی جملہ را
بی لشکر مطیع و مؤمن گردانم و اینک نشانش آن باشد کہ در آخر وفات تو خلق را
بینی از در در میآیند گروه گروه مسلمان^{۱۰} میشوند چون این^{۱۱} نشان بیاید بدانک
وقت سفر تو رسید اکنون تسبیح کن و استغفار کن کہ آنجا خواهی آمدن و اما محققان
۲۰ میگویند کہ معنیش آنست آدمی میپندارد^{۱۲} کہ اوصاف ذمیمہ را بعمل و جہاد خود

۱ - ح : ومن غلبت ۲ - ح : ملک شدند * سورة ۱۰ آية ۶۲ ۳ - ح : خويشتن
۴ - ح : آنها ۵ - ح : ندارد . ۶ - ح : الى آخر الثورة ۷ - ح : صلوات الله عليه
۸ - ح : در این ۹ - ح : ولایتہا را ۱۰ - ح : و مسلمان ۱۱ - ح : آن ۱۲ - ح : پندارد .

از خویشتن دفع خواهد کردن چون بسیار مجاهده کند و قوتها و آلتها را بذل کند
 نومید شود خدای تعالی او را گوید که می پنداشتی که آن بقوت و بفعل و بعمل
 تو^۱ خواهد شدن آن سنتست^۲ که نهاده ام یعنی آنچه تو داری در راه ما بذل کن
 بعد از آن بخشش ما در رسد درین راه بی پایان ترا میفرماییم که باین دست و پای
 ضعیف سیر کن ما را معلومست که باین پای ضعیف این راه را نخواهی بریدن بلك^۵
 بصد هزار [سال^۳] يك منزل توانی ازین راه بریدن الا چون درین راه بروی
 چنانك از پای در آیی و بیفتی و ترا دیگر هیچ طاقت رفتن نماند بعد از آن عنایت
 حق ترا بر گیرد چنانك طفل را مادام كه شیر خواره است او را بر می گیرند
 و چون بزرگ شد او را بوی رها میکنند تا میرود اکنون چون قواهای تو نماند در
 آن وقت که این قوتها داشتی و مجاهدها مینمودی گاه^۴ میان خواب و بیداری بتو^۵
 لطفی مینمودیم تا بان در طلب ما قوت میگرفتی و او میدوار میشدی این ساعت که آن
 آلت نماند لطفها و بخششها^۶ و عنایتهاء ما را بین که چون فوج فوج بر تو فرو می آیند
 که بصد هزار کوشش ذره از این نمی دیدی اکنون فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ^{۷*}
 استغفار کن ازین اندیشهها^۸ و پندار که مینداشتی آن کار^۹ از دست و پای تو خواهد
 آمدن^{۱۰} و از ما نمیدیدی اکنون چون دیدی که از ما استغفار کن إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا^{۱۱*}
 ما امیر را برای دنیا و ترتیب^{۱۱} و علم و عملش دوست نمیداریم دیگرانش برای
 این دوست میدارند که روی امیر را نمی بینند پشت امیر را می بینند امیر همچون آینه است
 و این صفتها همچون درهای نمین و زرها که بر پشت آینه است آنجا نشانده اند^{۱۲} آنها
 که عاشق زرند و عاشق درند نظرشان بر پشت آینه است و ایشان که عاشق آینه اند نظرشان
 بر در^{۱۳} و زرنیست پیوسته روی بآینه آورده اند و آینه را برای آینگی^{۱۳} دوست میدارند

۱ - ح، و عمل تو ۲ - ح، آن سنتی است ۳ - اصل، ندارد ۴ - ح، گاهگاهی
 ۵ - ح، یا در بیداری بتو ۶ - ح، لطفهای ما و بخششهای ما ۷ - ح، (و استغفره) ندارد
 * سورة ۱۱۰ آیه ۳ ۸ - ح، از اندیشه ۹ - ح، که آن کار ۱۰ - ح، بر آمدن
 ** ذیل همان آیه ۱۱ - ح، و ترتیب ۱۲ - ح، که بر پشت آینه نشانده اند
 ۱۳ - ح، برای آینگی اش.

زیرا کہ در آینه جمال خوب می بینند از آینه ملول نمیگردند اما آنکس که روی زشت و معیوب دارد در آینه زشتی می بیند زود آینه را میگرداند و طالب آن جواهر میشود^۱ اکنون بر پشت آینه هزار گونه^۲ نقش سازند و جواهر نشانتند روی آینه را چه زیان دارد اکنون^۳ حق تعالی حیوانیت و انسانیت را مرگب کرد تا هر دو ظاهر گردند که **وَ بِضِدِّهَا تَبَيَّنَ الْأَشْيَاءُ تَعْرِيفٌ**^۴ چیزی بی ضد او ممکن نیست و^۵ حق تعالی ضد نداشت میفرماید که **كُنْتُ كَثْرًا مَخْفِيًا فَأَحْبَبْتُ بِأَنْ أُعْرَفَ** پس این عالم آفرید که از ظلمت است تا نور او پیدا شود و همچنین انبیا و اولیا را پیدا کرد که **أَخْرَجَ بِصِفَاتِي إِلَى خَلْقِي** و ایشان مظهر نور حقند تا دوست از دشمن پیدا شود و یگانه از بیگانه ممتاز گردد که آن معنی را از روی معنی ضد نیست الا بطریق صورت همچنانک در مقابله آدم ابلیس و در مقابله موسی فرعون و در مقابله ابراهیم نمرود و در مقابله مصطفی (صلی الله علیه وسلم^۶) ابو جهل^۷ الی مالانهایه پس باولیا خدا را ضد پیدا شود اگر چه در معنی ضد ندارد چنانک^۸ دشمنی و ضدی مینمودند کار ایشان بالا گرفت^۹ و مشهور تر میشود^{۱۰} که **يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ***
 شعر

۱۰ مه نور میفشاند و سگ بانگ میکند مه را چه جرم خاصیت سگ چنین بود
 از ماه نور گیرد ارکان آسمان خود کیست آن سگی که بخار زمین بود
 بسیار کسان هستند که حق تعالی ایشانرا بنعمت و مال و زر و امارت^{۱۱} عذاب میدهد و جان ایشان از آن گریزانست .
 فقیری در ولایت عرب امیری را سوار دید^{۱۲} در پیداشانی اوروشنایی انبیا و اولیا
 ۲۰ دید گفت **سُبْحَانَ مَنْ يُعَذِّبُ عِبَادَهُ بِالنِّعَمِ**.

۱ - ح : می شود ۲ - ح : گون ۳ - ح : اکنون پس ۴ - ح : و چون تعریف
 ۵ - اصل ، حق (و او ندارد) ۶ - ح : ندارد ۷ - ح : ابو جهل همچنین ۸ - ح : چندانک
 ۹ - ح : می گرفت ۱۰ - ح : می شدند . * سوره ۶۱ آیه ۹ ۱۱ - ح : و بمال و زور و امیری
 ۱۲ - ح : سوار بدید .

فصل ابن مقرئ قرآن رادرست میخواند آری صورت قرآن رادرست میخواند
 ولیکن^۱ از معنی بی خبر^۲ دلیل بر آنک حالی که معنی را مییابد رد میکند بنابینایی
 میخواند نظیرش مردی در دست قندز دارد قندزی دیگر از آن بهتر آوردند رد میکند
 پس دانستیم^۳ قندز را نمی شناسد کسی این را^۴ گفته است که^۵ قندزست او^۶ بتقلید
 بدست گرفته است همچون^۷ کود کان که با گرد کان بازی می کنند چون مغز گرد کان
 یا روغن گرد کان بایشان دهی رد کنند^۸ که گرد کان آنست که جغ جغ کند این را
 بانگی و جفجفی نیست آخر خزاین خدای^۹ بسیارست و علمهای خدای بسیار اگر
 قرآن رابدانش میخواند قرآن دیگر را چرارد می کند با مقرئیی تقریر می کردم که
 قرآن می گوید که^{۱۰} **قُلْ لَوْ كَانِ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ**
تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي* اکنون بینجاه در مسنگ مرگب این قرآن را تواند^{۱۱} نبشتن
 این رمزست از علم خدای همه علم خدائنها این^{۱۲} بدست عطاری در کاغذ پاره دارو^{۱۳}
 نهاد تو گویی همه دکان عطار اینجاست^{۱۴} این ابلهی باشد آخر در زمان موسی و عیسی
 و غیرهما^{۱۵} قرآن بود کلام خدا بود عبری نبود تقریر این میدادم (دیدم^{۱۶}) در آن
 مقرئ اثر نمی کرد تر کش کردم.

آورده اند که در زمان رسول صلی الله علیه وسلم^{۱۷} از صحابه هر که^{۱۸} سوره یا
 نیم سوره یادگرفتی او را عظیم خواندندی و بانگشت نمودندی که سوره یاد دارد برای
 آنک ایشان قرآن را می خوردند منی را از نان خوردن یا درمن را عظیم باشد الا که
 در دهان کنند و نجایند و بیندازند هزار خروار توان خوردن آخر می گوید

۱ - ح ، و لیک ۲ - ح ، بی خبر است ۳ - ح ، پس دانستیم که ۴ - ح ،
 کس او را ۵ - ح ، که این ۶ - ح (او) ندارد ۷ - ح ، همچون که ۸ - ح ، مقرئ
 گرد کان بایشان دهی رد کنند یا روغن گرد کان را هم ۹ - ح ، خدای تعالی ۱۰ - ح ، (که)
 ندارد * سوره ۱۸ آیه ۱۰۹ ۱۱ - ح ، توان ۱۲ - ح ، این تنها ۱۳ - ح ، دارویی
 ۱۴ - ح ، در اینجاست ۱۵ - ح ، و غیرهم ۱۶ - ح ، ندارد ۱۷ - ح ، علیه السلام
 ۱۸ - ح ، هر یکی .

رُبَّ تَالِي الْقُرْآنَ وَالْقُرْآنُ يَلْعَنُهُ پس در حق کسیست که از معنی قرآن واقف

نباشد الا هم نیکست قومی را خدای چشمهاشان^۱ را بغفلت بست تا عمارت این عالم

کنند^۲ اگر بعضی را از ان عالم غافل نکنند هیچ عالم^۳ آبادان نگردد غفلت عمارت^۴

و آبادانیها انگیزاند آخر این [طفل^۵] از غفلت بزرگ می شود و دراز می گردد و

چون عقل او بکمال میرسد دیگر دراز نمیشود پس موجب و سبب عمارت غفلتست

و سبب ویرانی هشیاریست^۶ اینک^۷ می گوئیم از دو بیرون نیست یابنا^۸ بر حسد می گوئیم

یابنا^۸ بر شفقت حاشا که حسد باشد برای آنک حسد را ارزد حسد بردن درینست

تا بآنک نیرزد^۹ چه باشد الا از غایت شفقت و رحمت است که می خواهیم^{۱۰} که یار

عزیز را بمعنی کشم^{۱۱}.

۱۰ آورده اند که شخصی در راه حج در بریه افتاد و نشنگی عظیم بروی غالب شد

تا از دور خیمه خرد و کهن^{۱۲} دید آنجا رفت کنیز کی دید آواز داد آن شخص که

من مهمانم المراد و آنجا فرود آمد و نشست و آب خواست آبش دادند که خوردن^{۱۳} آن

آب از آتش گرم تر بود و از نمک شور تر از لب تا کام آنجا که فرو میرفت^{۱۴} همه را

می سوخت این مرد از غایت شفقت در نصیحت آن زن مشغول گشت و گفت شمارا

۱۵ بر من حقت جهت این قدر آسایش که از شما یافتم شفقتم جو شیده است آنچه بشما

گوئیم پاس دارید اینک بغداد نزدیکست و کوفه و واسط و غیرها^{۱۵} اگر مبتلا باشید

نشسته نشسته و غلطان غلطان^{۱۶} میتوانید خود را آنجا رسانیدن که آنجا آبهای شیرین

خنک بسیارست و طعامهای گوناگون و حمامها^{۱۷} و تنعمها و خوشیها و لذت های آن شهرها

را بر شمر دلحظه دیگر آن عرب بیامد که شوهرش بود تائی چند^{۱۸} از موشان^{۱۹} دشتی

۱ - ح : چشمشان ۲ - ح : می کنند که ۳ - ح : عالمی ۴ - ح : عمارتها ۵ - اصل : ندارد

۶ - ح : هشیاری ۷ - ح : اینک من ۸ - ح : یابنی بر حسد می گوئیم یا بنی ۹ - ح : نه ارزد

۱۰ - ح : می خواهیم ۱۱ - ح : کشیم ۱۲ - ح : خردک کهن ۱۳ - ح : که خورد

۱۴ - ح : تا آنجا که فرورفت ۱۵ - ح : و غیرها از شهرهای بزرگ ۱۶ - ح : غلطان غلطان

۱۷ - ح : حمامها (بدون واو) ۱۸ - اصل : تا چند ۱۹ - ح : از این موشان .

صید کرده بود زن را فرمود کہ آن را بخت و چیزی از آن بمهمان دادند مهمان چنانک بود کور و کبود ازان تناول کرد بعد ازان در نیم شب^۱ مهمان بیرون خیمہ خفت، زن بشوہر می گوید ہیچ^۲ شنیدی کہ این مهمان چه وصفها و حکایتها کرد، قصہ مهمان^۳ تمام بر شوہر بخواند، عرب گفت همانا ای زن^۴ مشنوازین چیزها کہ حسودان در عالم بسیارند چون ببینند بعضی را کہ باسایش^۵ و دولتی رسیدہ اند حسد ہا کنند و خواهند کہ ایشان را از آنجا آوارہ کنند و ازان دولت محروم کنند اکنون این خلق چنین اند چون کسی از روی شفقت پندی دہد حمل کنند بر حسد الا چون در روی اصلی باشد عاقبت روی بمعنی آرد چون بروی از روزالست قطرہ چکانیدہ باشند عاقبت آن قطرہ او را از تشویشها و محنتها برہاند بیا آخر چند از ما دوری و بیگانہ و در میان تشویشها و سوداها الا باقومی کسی چه سخن گوید چون جنس آن نشنیدہ اند از کسی ونہ از شیخ خود.

شعر

چون^۶ اندر تبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود

روی بمعنی آوردن اگرچہ اول چندان نغز نماید الا ہر چند کہ رود شیرین تر نماید بخلاف صورت اول^۷ نغز نماید الا ہر چند کہ باوی بیشتر نشینی سرد شوی کو صورت قرآن و کجا^۸ معنی قرآن در آدمی نظر کن کو صورت او کو^۹ معنی او کہ اگر معنی آن صورت آدمی میرود لحظہ در خانہ اش رہا نمی کنند.

مولانا^{۱۰} شمس الدین قدس اللہ سرہ میفرمود کہ قافلہ بزرگ بجایی میرفتند آبادانی نمی یافتند و آبی نی، ناگاہ چاہی یافتند بی دلو سطلی بدست آوردند و ریسمانها و این سطل را بزیر چاہ فرستادند کشیدند سطل بریدہ شد دیگر را فرستادند ہم بریدہ شد بعد ازان اہل قافلہ را بریسمانی^{۱۱} می بستند و در چاہ فرو می انداختند بر نمی آمدند^{۱۲} عاقلی بود او گفت من بروم اورا فرو کردند نزدیک آن، دلو^{۱۳} ہر چہ رسید^{۱۴} سیاہی باہیتی ظاہر شد این عاقل گفت من نخواہم رھیدن باری تا عقل را

۱ - ح : نیمشب (در) ندارد ۲ - ح : کہ ہیچ ۳ - ح : مهمان را ۴ - ح : ہم ای زن مشو
 ۵ - ح : کہ در آسایش ۶ - ح : چو ۷ - ح : کہ اول ۸ - ح : کجا (واو) ندارد ۹ - ح : کو معنی
 (واو) ندارد ۱۰ - ح : میفرمود مولانا ۱۱ - ح : بریسمان ۱۲ - ح : بر نمی آمد ۱۳ - ح : رسید

بخودم آرام^۱ و بیخود نشوم تا بینم کہ بر من چه خواهد رفتن این^۲ سیاه گفت قصه^۳
 درازمگو^۴ تو اسیر منی نرھی الا بجواب صواب بچیزی دیگر نرھی گفت فرما گفت
 از جایها کجا بهتر عاقل گفت من اسیر^۵ و بیچاره^۶ ویم اگر بگویم بغداد یا غیره^۷ چنان
 باشد کہ جای وی را طعنه زده باشم گفت جا گاه^۸ آن بهتر کہ آدمی را آنجا مونس
 باشد اگر در قعر زمین باشد بهتر آن باشد و اگر در سوراخ موشی باشد بهتر آن باشد
 گفت احسنت احسنت رهیدی آدمی در عالم توی اکنون من ترارها کردم و دیگران
 را ببرکت تو آزاد کردم بعد ازین خونی^۹ نکنم همه مردان^{۱۰} عالم را بمحبت تو
 بتو بخشیدم بعد ازان اهل قافله را از آب سیراب کرد^{۱۱} اکنون غرض ازین معنیست
 همین معنی را توان در صورت دیگر گفتن الامقلدان همین نقش رامی گیرند^{۱۲} دشوارست
 با ایشان گفتن اکنون هم این سخن را [چون^{۱۱}] در مثال دیگر گویی نشنوند^{۱۲}

۱ - ح : بخود آرام ۲ - ح : آن ۳ - ح : مکن ۴ - ح : اسیرم ۵ - ح : و یا غیره
 ۶ - ح : جایگاه ۷ - ح : هیچ خونی ۸ - ح : مردمان ۹ - ح : سیر کرد ۱۰ - اصل : میگردد
 ۱۱ - اصل : ندارد ۱۲ - اصل : دیگر گویی بشنوید .

فصل میفرمود کہ تاج الدین قبایی^۱ را گفتند کہ این دانشمندان در میان ما میآیند و خلق را در راه دین بی اعتقاد میکنند گفت نی ایشان میآیند میان ما و ما را بی اعتقاد میکنند والا ایشان حاشا کہ از ما باشند مثلا سگی را طوق زرین پوشانیدی وی را با آن^۲ طوق سگ شکاری نخوانند شکاری معنیست در خواہ طوق زرین پوش خواہ پشمین آن^۳ عالم بجبہ و دستار نباشد عالمی هنریست در ذات وی کہ آن هنر اگر در قبا و عبا باشد تفاوت نکند چنانک^۴ در زمان پیغمبر (صلی اللہ علیہ وسلم^۵) [منافقان^۶] قصدرہ زنی دین میکردند و جامہ نماز میپوشیدند تا مقلدی را^۷ در راه دین ست کنند زیرا آنرا نتوانند کردن تا خود را از مسلمانان^۸ سازند و اگر نی فرنگی یا جہودی طعن دین کند ویرا^۹ کی شنوند کہ^{۱۰} **قَوْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ الَّذِينَ هُمْ يُرَاؤُونَ وَ يَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ*** سخن کلی اینست آن نور داری آدمیتی^{۱۱} نداری آدمیتی طلب کن مقصود اینست باقی دراز کشیدنست سخن را چون بسیار آرایش میکنند مقصود فراموش میشود .

بقالی زنی را دوست میداشت با کنیزک^{۱۲} خاتون^{۱۳} پیغامها کرد کہ من چنینم و چنانم و^{۱۴} عاشقم و میسوزم و آرام ندارم و بر من ستمها میرود و دی چنین بودم و دوش بر من چنین گذشت قصہای دراز فرو خواند کنیزک^{۱۵} بخدمت خاتون آمد گفت بقال سلام میرساند و میگوید کہ بیا تا ترا چنین کنم و چنان^{۱۶} کنم گفت باین سردی گفت او دراز گفت اما مقصود این بود اصل مقصودست باقی درد سرست .

۱ - اصل، قبائی ۲ - ح، و او را بدان ۳ - ح، این ۴ - ح، همچنانک در میان
 ۵ - ح، ندارد ۶ - اصل، ندارد ۷ - ح، کہ مقلدی ۸ - ح، از مسلمانان ۹ - ح، از وی
 ۱۰ - ح، (کہ) ندارد * سورة ۱۰۷ آیه ۴ و ۵ و ۶ و ۷ ۱۱ - ح، ادیبی
 ۱۲ - ح، خاتون را ۱۳ - ح، (واو) ندارد ۱۴ - ح، چون کنیزک ۱۵ - ح، و می گوید
 یا با تو چنین و چنان .

فصل فرمود^۱ که شب و روز جنگ میکنی و طالب تہذیب اخلاق زن میباشی

و نجاست زن را بخود پاک میکنی خود را درو پاک کنی بهتر است کہ او را در خود پاک کنی خود را بوی تہذیب^۲ کن سوی او رو و آنچ او گوید تسلیم کن اگر چه نزد تو آن سخن محال باشد و غیرت را ترک کن اگر چه وصف رجالت ولیکن بدین^۳ وصف نیکو و صفہای بد در تو می آید از بہر این (معنی^۴) پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم^۵

فرمود لأرهبانیۃ فی الإسلام کہ راہبان^۶ را راہ خلوت بود و کسوہ نشستن و زن

ناستدن و دنیا ترک کردن خداوند عزوجل را ہی باریک پنہان بنمود پیغامبر را (صلی اللہ علیہ وسلم^۷) و آن چیست زن خواستن تاجور زنان میکشد و محالہای ایشان

میشنود و برو می دوانند و خود را مہذب میگرداند و إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ*

۱۰ جور کسان بر تافتن و تحمّل کردن^۸ چنانست کہ نجاست خود را دریشان میمالی^۹

خلق تونیک میشود از بردباری و خلق ایشان بد میشود از دوانیدن و تعدی کردن پس

چون این را دانستی خود را پاک میگردان ایشان را همچو جامہ دان کہ پلیدیہای

خود را دریشان^{۱۰} پاک میکنی و تو پاک میگردی و اگر با نفس^{۱۱} خود بر نمیآبی

از روی عقل باخویش^{۱۲} تقریردہ کہ چنان انگارم کہ عقدی نرفته است معشوقہ ایست

۱۵ خرابانی ہر گہ کہ^{۱۳} شہوت غالب میشود پیش وی میروم باین طریق حمیت را و

حسد^{۱۴} و غیرت را از خود دفع می کن تاہنگام آن کہ و رای این تقریر ترا لذت مجاہدہ

و تحمّل رو نماید و از محالات ایشان ترا حالہا پدید شود^{۱۵} بعد از آن بی آن^{۱۶}

تقریر تو مرید^{۱۷} تحمّل و مجاہدہ و بر خود حیف گرفتن گردی چون سود خود معین

در آن بینی .

۲۰ آورده اند کہ پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم^{۱۸} باصحابہ ازغزا آمدہ بودند فرمود

۱ - ح ، می فرمود ۲ - ح : مہذب ۳ - ح ، کہ بدین (ولیکن) ندارد ۴ - ح ، ندارد
 ۵ - ح ، علیہ السلام ۶ - ح ، رہبان ۷ - ح ، ندارد * سورۃ ۶۸ آیۃ ۴ ۸ - ح ، و نعتل
 کردن محال ۹ - ح ، مالیدی ۱۰ - ح ، بدیشان ۱۱ - ح : بنفس ۱۲ - ح : بخود
 ۱۳ - ح ، کہ ہر گہ ۱۴ - ح ، حسد را ۱۵ - ح ، پدید آید ۱۶ - ح : بی این ۱۷ - اصل :
 مزید ۱۸ - ح : صلوات اللہ علیہ .

کہ طبل را بزند امشب^۱ بر در شهر بخسبیم و فردا^۲ در آئیم گفتند یا رسول اللہ بچہ
 مصلحت گفت شاید کہ زنان شما را با مردمان^۳ بیگانه جمع بینید و متالم شوید و فتنہ
 برخیزد یکی از صحابہ نشنید در رفت زن خود را با بیگانه یافت اکنون راہ پیغامبر
 (صلی اللہ علیہ وسلم^۴) اینست کہ میباید رنج کشیدن از دفع غیرت و حمیت و رنج انفاق
 و کسوت زن و صد ہزار رنج بیحد چشیدن تا عالم محمّدی روی نماید راہ عیسی
 (علیہ السلام^۵) مجاہدہ خلوت و شہوت ناراندن راہ محمّد (صلی اللہ علیہ وسلم^۶)
 جور و غصّہای زن و مردم کشیدن چون راہ محمّدی نمی توانی رفتن باری راہ
 عیسی رو تا بیکبار گسی محروم نمائی اگر صفایی داری کہ صد سیلی میخوری
 و بر آنرا و حاصل آنرا تا می بینی^۷ یا بغیب معتقدی چون فرمودہ اند و خبر دادہ اند
 پس چنین^۸ چیزی هست صبر کنم تا زمانی کہ آن حاصل کہ خبر دادہ اند بمن نیز
 برسد بعد از آن بینی چون دل برین نہادہ باشی کہ من ازین رنجها اگر چه
 این ساعت حاصلی^۹ ندارم عاقبت بگنجها خواہم رسیدن بگنجها رسی^{۱۰} و افزون از آن
 کہ تو طمع و امید می داشتی این سخن اگر این ساعت اثر نکند بعد از مدتی کہ
 پختہ تر گردی عظیم اثر کند زن چه باشد^{۱۱} عالم چه باشد اگر گویی و اگر نگویی
 او خود همانست و کار خود^{۱۲} نخواہد رها کردن بلکہ بگفتن (اثر نکند^{۱۳}) و بتر شود
 مثلاً نانی را بگیر زیر بغل کن و از مردم منع می کن^{۱۴} و می گو کہ البتہ این را بکسر
 نخواہم دادن چه جای دادن [کہ نخواہم نمودن^{۱۵}] اگر چه آن بردہا افتادہ است
 و سگان نمی خورند از بسیاری نان و ارزائی اما چون چنین منع آغاز کردی ہمہ خلق
 رغبت کنند و در بند آن نان [گردند و در شفاعت و شناعت آیند کہ البتہ خواہیم کہ
 آن نان را^{۱۶}] کہ منع می کنی و پنهان می کنی^{۱۷} ببینیم علی الخسوس کہ آن نان

۱ - ح ، کہ امشب ۲ - ح ، فردا بدون (واو) ۳ - ح ، مردمان ۴ - ح ، ندارد
 ۵ - ح ، ندارد ۶ - ح ، ندارد ۷ - اصل ، اگر صفائی داری کہ صد سیلی میخوری و مر آنرا
 بنا حاصل آن می بینی ۸ - ح ، کہ چنین ۹ - ح ، حاصل ۱۰ - ح ، برسی ۱۱ - اصل ، زن
 چرا شد ۱۲ - ح ، خود را ۱۳ - ح ، ندارد ۱۴ - ح ، منع کن ۱۵ - اصل ، ندارد
 ۱۶ - اصل ، ندارد ۱۷ - ح ، کردہ .

سالی در آستین کنی و مبالغه و تأکید می کنی در نادادن و نمانمودن رغبتشان در آن نان از حد^۱ بگذرد که **الْإِنْسَانُ حَرِيصٌ عَلَىٰ مَا مَنَعَ** هر چند که زن را امر کنی که پنهان شو و را دغدغه خود را نمودن بیشتر شود و خلق را از پنهان^۲ شدن او رغبت بآن زن بیش گردد پس تو نشسته و رغبت را از دو طرف زیادت می کنی^۳ و می پنداری که اصلاح می کنی آن خود عین فساد است اگر او را گوهری باشد که نخواهد که فعل بد کند اگر منع کنی و نکنی^۴ او بر آن طبع نیک خود و سرشت پاک خود خواهد رفتن فارغ باش و تشویش مخور و اگر بعکس این باشد باز همچنان^۵ بر طریق خود خواهد رفتن منع جز رغبت را افزون نمیکند علی الحقیقه.

این مردمان میگویند که ما شمس الدین تبریزی را دیدیم ای خواجه ما او را دیدیم ای غر خواهر کجادی یکی که بر سر بام اشتری رانمی بیند میگوید که من سوراخ سوزن را دیدم و رشته گذرانیدم خوش گفته اند آن حکایت را که خنده ام از دو چیز آید یکی زنگی^۶ سرهای انگشت سیاه کند یا کوری سر از دریچه بدر آورد ایشان همانند اند رونها (ی کور^۷) و باطنهای کور سر از دریچه^۸ قالب^۹ بدر میکنند چه خواهند دیدن از تحسین ایشان و انکار^{۱۰} ایشان چه برد پیش^{۱۱} عاقل هر دو یکست چون هر دو ندیده اند هر دو هرزه میگویند بینایی می باید حاصل کردن بعد از آن نظر کردن و نیز چون بینایی حاصل شود هم کی تواند^{۱۲} دیدن تا ایشان را نباید در عالم چندین اولیا اند بینا و اصل و اولیای دیگرند و رای ایشان که ایشان را مستوران حق گویند و این اولیا زاریها میکنند که ای بارخدا یا زان^{۱۳} مستوران خود یکی را بما بنما تا ایشان نخواهند و تا ایشان را نباید هر چند که چشم بینا^{۱۴} دارند نتوانندش دیدن هنوز خراباتیان که قعبه اند تا ایشان را نباید کسی^{۱۵} نتوانند بدیشان رسیدن و ایشان را دیدن مستوران حق را بی ارادت ایشان

۱ - ح ، از حد و اندازه ۲ - ح ، پنهان ۳ - ح ، تیزی کنی ۴ - ح ، و اگر نکنی
 ۵ - ح ، همچنین ۶ - ح ، یکی آنکه زنگی ۷ - ح ، ندارد ۸ - ح ، سر از دریچه چشم قالب
 ۹ - ح ، و از انکار ۱۰ - ح ، چه آید نزد ۱۱ - ح ، توان ۱۲ - ح ، از آن ۱۳ - اصل ،
 چشم برنا ۱۴ - ح ، نباید از کسی .

کی تواند دیدن و شناختن این کار آسان نیست فرشتگان فرو مانده اند که وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ

بِحَمْدِكَ وَ تَقْدِسُ لَكَ^۱ ما هم عشق نا کیم روحانیم^۲ نور محضیم ایشان که آدمیانتند

مشتی شکم خوار خون ریز که یَسْفِكُونَ الدِّمَاءَ اکنون این همه برای آنست تا آدمی

بر خود لرزان شود که فرشتگان روحانی که ایشان را نه مال و نه جاه و نه حجاب (بود)^۳

نور محض غذایشان^۴ جمال خدا عشق محض دورینان نیز چشم ایشان میان انکار و

اقرار بودند تا آدمی بر خود بلرزد که وه من چه کسم و کجا شناسم و نیز اگر بروی

نوری بتابد و ذوقی روی نماید هزار شکر کند خدای را که من چه لایق اینم .

این بار شما از سخن شمس الدین ذوق بیشتر خواهید یافتن زیرا که بادبان کشتی

وجود مرد اعتقادست چون بادبان باشد باد وی را بجای عظیم برد و چون بادبان نباشد

سخن باد باشد خوش است عاشق و معشوق میان ایشان بی تکلفی محض این همه تکلفها برای

غیرست هر^۵ چیز که غیر عشق است برو حرامست این سخن را تقریر دادمی عظیم

ولیکن بیگه است و بسیار می باید کوشیدن^۶ و جویها کنندن تا بحوض دل برسد الا

قوم ملولند یا گوینده ملولست و بهانه می آورد و اگر نه آن گوینده که قوم را از

ملالت نبرد دو پول نیرزد هیچ کس را عاشق دلیل نتواند گفتن بر خوبی معشوق و هیچ^۷

تواند در دل عاشق دلیل نشانندن^۸ که دال^۹ باشد بر بغض معشوق پس معلوم شد که

اینجا دلیل کار ندارد اینجا طالب عشق می باید بودن اکنون اگر دریت مبالغه کنیم

در حق عاشق آن مبالغه نباشد و نیز می بینم که مرید معنی خود را بذل کرد برای

صورت شیخ که ای نقش تو از هزار معنی خوشتر زیرا هر مریدی که بر شیخ آید

اول از سر معنی بر می خیزد و محتاج شیخ می شود .

بهاء الدین سؤال کرد که برای صورت شیخ از معنی خود بر نمی خیزد بلك از معنی

خود بر می خیزد برای معنی شیخ فرمود نشاید که چنین باشد (که)^۹ اگر چنین باشد

۱ - ح ، ونحن - اصل ، نحن * سورة ۲ آیه ۳۰ ۲ - ح ، روحانیا نیم ۳ - ح ، ندارد
 ۴ - ح ، غذاشان ۵ - ح ، هم ۶ - ح ، خاک کنندن ۷ - ح ، و هیچکس ۸ - ح ، نشانندن دلیلی
 ۹ - ح ، ندارد .

فیه مافیہ

پس هر دو شیخ باشند ا کنون جهد می باید کرد که در اندرون نوری حاصل کنی تا ازین نار تشویشات خلاص یابی و ایمن شوی این کس را که چنین نوری در اندرون حاصل شد که احوالهای عالم که بدنیا تعلق دارد مثل منصب و امارت^۱ و وزارت در اندرون او می تابد مثال^۲ برقی می گذرد همچنانک اهل دنیا را احوال^۳ عالم غیب از نرس خدا و شوق^۴ عالم اولیا دریشان می تابد و چون برقی می گذرد اهل حق کلی خدا را گشته اند و روی بحق دارند^۵ و مشغول و مستغرق حقتند هوسهای دنیا همچون شهوت عذین روی می نماید و قرار^۶ نمی گیرد و می گذرد اهل دنیا در احوال عقبی^۷ بعکس اینند.

۴

۱ - ح ، منصب امارت ۲ - اصل ، و مثال ۳ - ح ، احوالهای ۴ - ح ، و از شوق
۵ - اصل ، دارد ۶ - ح ، و قرار ۷ - اصل ، دنیا .

فصل شریف پای سوخته گوید^۱

آن منعم قدس کز جهان مستغنیست جان همه اوست او زجان مستغنیست
هر چیز که وهم تو بر آن^۲ گشت محیط او قبله آنست و از آن مستغنیست

این سخن سخت رسواست نه مدح شاهست و نه مدح خود، ای مردك آخر ترا
ازین چه ذوق باشد که او از تو مستغنیست این خطاب دوستان نیست این خطاب دشمنانست
که دشمن^۳ خود گوید که من از تو فارغم و مستغنی^۴ اکنون این مسلمان عاشق
گرم رو را بین که در حالت ذوق از معشوق او را این خطابست که از تو مستغنی است
مثال این آن باشد که تونی در تون نشسته باشد و میگوید که سلطان از من که تونیم
(مستغنیست^۵) و فارغ^۶ و از همه تونیان فارغست این^۷ تونی مردك را (ازین^۸) چه
ذوق باشد که پادشاه از تو فارغ باشد آری سخن این باشد که تونی گوید که من^۹ بر بام
تون بودم سلطان گذشت ویرا سلام کردم در من نظر بسیار کرد و از من گذشت و هنوز
در من نظر میکرد این سخنی^{۱۰} باشد ذوق دهنده آن تونی را الا اینك پادشاه
از تونیان فارغست این چه مدح باشد پادشاه را و چه ذوق میدهد تونی را هر چیز که
وهم تو بر آن^{۱۱} گشت محیط ای مردك خود در وهم تو چه خواهد گذشتن^{۱۲} جز
بنکی^{۱۳} مردمان از وهم و خیال تو^{۱۴} مستغنیند و اگر از وهم تو بایشان حکایت میکنی
ملول شوند و میگریزند چه باشد وهم که خدا از آن مستغنی نباشد خود آیت استغنا
برای کافران آمده است حاشا که بمؤمنان این خطاب باشد ای مردك استغنائی او ثابت است
الا اگر ترا حالی باشد که چیزی ارزد از تو مستغنی نباشد بقدر عترت تو
شیخ محله میگفت که^{۱۵} اول دیدنست بعد از آن گفت و شنود چنانك سلطان را
همه میبینند ولیکن خاص آنکس است که باوی سخن گوید، فرمود که این کلام
ورسواست و باز گونه است، موسی علیه السلام گفت و شنود و بعد از آن دیدار مطالبید مقام

۱ - ح : بیت ۲ - ح : بدو ۳ - ح : که بدشمن ۴ - ح : و مستغنیم ۵ - ح : ندارد
۶ - ح : فارغ است ۷ - ح : آن ۸ - ح : ندارد ۹ - ح : (که) ندارد ۱۰ - ح : این سخن
۱۱ - ح : بدو ۱۲ - ح : گشتن ۱۳ - ح : جز اینكه ۱۴ - ح : از وهم تو و از حال تو
۱۵ - ح : (که) ندارد.

گفت آن^۱ موسیٰ و مقام دیدار از آن محمد صلی اللہ علیہ و سلم^۲ پس آن^۳ سخن چون
 راست آید و چون باشد فرمود^۴ یکی پیش مولانا^۵ شمس الدین تبریزی (قدس سرہ^۶)
 گفت کہ من بدلیل قاطع ہستی خدا را ثابت کردہ ام بامداد مولانا شمس الدین^۷ فرمود
 کہ دوش ملایکہ آمدہ بودند و آن مرد را دعا می کردند کہ الحمد للہ خدای ما را
 ثابت کرد خدای عمر دہاد در حق عالمیان تقصیر نکرد ای مردک خدا ثابت است اثبات
 او را دلیلی می نباید^۸ اگر کاری میکنی خود را بمرتبہ و مقامی پیش او ثابت کن
 و اگر نہ او بی دلیل ثابت است و اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ* درین شک
 نیست فقیہان^۹ زیر کند و دہ اندر دہ می بینند در فن خود لیک^{۱۰} میان
 ایشان و آن عالم دیواری کشیدہ اند برای نظام یجوز ولا یجوز کہ اگر آن دیوار
 حجابشان نشود هیچ آن را نخوانند و آن کار معطل ماند و نظیر این مولانای بزرگ
 قدس سرہ العزیز^{۱۱} فرمودہ (است^{۱۲}) کہ آن عالم بمانند^{۱۳} در بایست و این عالم مثال
 کف و خدای عزوجل خواست کہ کف^{۱۴} را معمور دارد قومی رایشت بدریا کرد برای
 عمارت کفک اگر ایشان باین مشغول نشوند خلق یکدیگر^{۱۵} را فنا کنند و از ان خرابی
 کفک لازم آید پس خیمہ ایست کہ زدہ اند برای شاہ و قومی را در عمارت این خیمہ
 مشغول گردانیدہ و^{۱۶} یکی می گوید کہ اگر من طناب نساختمی خیمہ چون راست
 آمدی و آن دیگر می گوید کہ^{۱۷} اگر من میخ نسازم طناب را کجا بندند ہمہ کس دانند
 کہ این ہمہ بندگان آن شاہند کہ در خیمہ خواهد نشستن و تفرّج معشوق خواهد
 کردن پس اگر جولاہ^{۱۸} ترک جولاہی کند برای طلب وزیری ہمہ عالم بر ہنہ و عور
 بمانند پس او را در ان شیوہ ذوقی بخشیدند کہ خرسند شدہ است پس آن قوم را برای
 نظام عالم کفک آفریدند و عالم را برای نظام آن ولی، خنک آن را کہ عالم را برای نظام او

۱- ح، از آن ۲- ح، علیہ السلام ۳- ح، پس این ۴- ح، می فرمود ۵- ح، مولانا
 سلطان العارفین ۶- ح، ندارد ۷- ح، تبریزی ۸- اصل، ثابت است او را دلیلی می باید
 * سورہ ۱۷ آیہ ۴۴ ۹- ح، کہ این فقیہان ۱۰- ح، ولیکن ۱۱- ح، رضی اللہ عنہ
 ۱۲- ح، ندارد ۱۳- ح، مثال ۱۴- ح، کفک ۱۵- ح، ہمکدیگر ۱۶- ح، یکی (واو) ندارد
 ۱۷- ح، (کہ) ندارد ۱۸- ح، جولاہہ.

آفریده باشند نه اورا برای نظام عالم پس هر یکی را دران کار خدای عزوجل خرسندی
و خوشی میدبخشد که اگر او را صد هزار سال عمر باشد^۱ همان کار میکند و هر روز عشق او
در آن کار بیشتر میشود و وی را در آن پیشه دقیقهها میزاید و لذتها و خوشیها از آن میگیرد که

وَأَنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ طناب کن را تسبیحی دیگر و درودگر را که عمودهای خیمه

میسازد تسبیحی دیگر و میخ ساز را تسبیحی دیگر و جامه باف را که جامه خیمه میبافد تسبیحی

دیگر [و اولی را که در خیمه نشسته اند و تفرّج و عیش و عشرت میکنند تسبیحی دیگر]^۲.

اکنون این قوم که بر ما میآیند اگر خاموش می کنیم ملول می شوند و میرنجند

و اگر چیزی میگوئیم لایق ایشان میباشد گفتن ما میرنجیم میروند و تشنیه میزنند

که از ما ملول است و می گریزد هیزم از دیک کی گریزد الا دیک میگریزد طاقت

نمیدارد پس گریختن آتش و هیزم^۳ گریختن نیست بلك چون او را دید که ضعیف است

از وی دور می شود پس حقیقت^۴ علی کل حال دیک می گریزد پس گریختن ما گریختن

ایشانست ما آینه ایم اگر دریشان گریزست در ما ظاهر می شود ما برای ایشان میگریزیم

آینه آنست که خود را در وی بینند اگر ما را ملول می بینند^۵ آن ملالت ایشانست

برای آنک ملالت صفت ضعف است اینجا ملالت نگنجد و ملالت چه کار دارد.

مرادر گر ما به افتاد که شیخ صلاح الدین را تواضعی زیادتی می کردم و شیخ

صلاح الدین تواضعی بسیار میکرد در مقابله آن تواضع شکایت کردم در دل آمد که تواضع را

از حدمی بری تواضع بتدریج به^۶ اول دستش^۷ بمالی بعد از آن پای اندک اندک

بجایی برسانی که آن ظاهر نشود و نماید و او خو کرده بود^۸ لاجرم نیایدش^۹

در زحمت افتادن و عوض خدمت خدمت کردن چون بتدریج او را خو گر آن تواضع

کرده باشی دوستی را چنین دشمنی^{۱۰} را چنین باید کردن اندک اندک بتدریج مثلا

دشمنی را اول اندک اندک نصیحت بدهی اگر نشنود آنکه وی را بزنی اگر نشنود

۱ - ح : که او را صد هزار سال اگر عمرش باشد ۲ - اصل : ندارد ۳ - ح : از هیزم

۴ - ح : پس در حقیقت ۵ - ح : می بینی ۶ - ح : بلك است ۷ - ح : دستش را ۸ - ح : باشد

۹ - اصل : بیایدش ۱۰ - ح : و دشمنی .

ویرا از خود دور کنی در قرآن میفرماید^۱ **فَعِظُوا هُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ**
وَأَصْرِبُوهُنَّ* و کارهای عالم بدین سان می رود نبینی صلح و دوستی بهار^۲ در آغاز اندک
 اندک گرمی مینماید و آنکه بیشتر و در^۳ درختان نگر که چون اندک اندک پیش
 می آیند اول تبسمی آنکه اندک اندک رختها^۴ را از برگ و میوه پیدا میکند و
 درویشانه و صوفیانه همه را در میان مینهد و هرچ دارد^۵ جمله در می باز پس کارهای
 عالم را و عقبی شتاب^۶ کرد و در اول کار مبالغه نمود آن کار میسر او نشد اگر ریاضت است
 طریقی چنین گفته اند که اگر منی نان می خورد هر روز در مسنگی کم کند
 بتدریج چنانک سالی و دو بر نگذرد^۷ تا آن نان را بنیم من رسانیده باشد چنان کم کند
 که تن را کمی آن ننماید و همچنین عبادت و خلوت و روی آوردن بطاعت و نماز اگر
 بکلی نماز میکرد^۸ چون در راه حق در آید اول مدتی پنج نماز را نگاه دارد بعد
 از آن زیادت میکند الی مالا نهاییه .

۱ - ح : میگوید # سوره ۴ آیه ۳۴ ۲ - ح : بهار را ۳ - ح : بیشتر و بیشتر در
 ۴ - ح : (را) ندارد ۵ - ح : می نهند و هرچ دارند ۶ - ح : و عقبی را جمله را هر که اشتاب
 ۷ - ح : بگذرد ۸ - ح : نمی کرد .

فصل ۱ الاصل ان يحفظ ابن چاوش حفظ الغيب في حق شيخ^۲ صلاح الدين^۳

حتى ربما ينفعه و يندفع منه هذه الظلمات والغشاوة هذا ابن چاوش ما يقول في نفسه ان الخلق والناس تركوا بلد^۴هم وآباءهم وامههم^۵ واهلهم وقرابتهم وعشيرتهم وسافروا من الهند الى السند و عملوا الزرايبيل من الحديد حتى تقطعت ربا يلتقوا رجلا له رائحة من ذلك العالم و كم من اناس ما توامن^۶ هذه الحسرة وما فازوا وما اتقوا مثل

هذا الرجل فانت قد التقيت في بيتك حاضرا مثل هذا الرجل وتولّى^۷ عنه ما هذا الابلاء عظيم وغفلة هو كان ينصحنى في حق شيخ المشايخ صلاح الحق والدين خلد الله ملكه انه رجل كبير عظيم و في^۸ وجهه ظاهر و اقل الاشياء من يوم جئت في خدمة مولانا

ما سمعته يوما يسمى اسمكم الا سيّدنا و مولانا وربنا و خالقنا^۹ قط ما غير هذه العبارة يوما من الايام اليس ان اغراضه الفاسدة حجبه^{۱۰} عن هذا و اليوم يقول عن شيخ^{۱۱}

صلاح الدين انه ماهوشى^{۱۲} ايش اسى^{۱۳} شيخ صلاح الدين من الاسية^{۱۴} في حقه غير انه يراه يقع في الجب يقول له لا تقع في الجب لشفقة له على سائر الناس وهو يكره ذلك^{۱۵} الشفقة لانك اذا فعلت شيئا لا يرضى لصلاح^{۱۶} الدين كنت في وسط قهره^{۱۷} فاذا كنت

في قهره كيف تنجلى بل كلما رحت تغشى و تسود من دخان جهنم فينصحك و يقول لك لا تسكن^{۱۸} في قهرى و انتقل من دار قهرى و غضبى الى دار اطفى و رحمتى لانك

اذا فعلت شيئا يرضينى دخلت في دار محبتى و اطفى^{۱۹} فممنه^{۲۰} ينجلى فؤادك و بصير تورانيا هو ينصحك لاجل غرضك^{۲۱} و خيرك و انت تأخذ ذلك^{۲۲} الشفقة و النصيحة من علة و غرض ايش يكون لمثل ذلك الرجل معك غرض او عداوة اليس انك اذا حصص لك ذوق ما من حمر

۱ - اين فصل در نسخه اصل نيست و از زوى نسخه ح نقل و با نسخه سليم آغا و نسخه ماير ...
 کرده و بقدر وسع در تصحيح آن کوشيدهام ۲ - کذا في جميع النسخ و نظائر الشيخ ۳ - ...
 افزوده : قدس الله سره ۴ - بلادهم ط ۵ - امهاتهم ط ۶ - سليم آغا ...
 آغا و ماى : تولى ۸ - سليم آغا : فى وجه - ماى : فى وجه (...) ۹ - ...
 رتبا و خالقنا ندارد ۱۰ - ماى : حجبه - سليم آغا : حجبه (وهو غاطس) ۱۱ - الشيخ ط
 ۱۲ - ماى : ايش ۱۳ - ماى : الاساءة ۱۴ - لك ط ۱۵ - ماى : الصلاح ۱۶ - ...
 فى قهره ۱۷ - ماى : لا تسكن ۱۸ - ماى : قهرى رحمتى فؤادك و بصير ۱۹ - ماى : غرضك
 ۲۰ - لك ط .

حرام او من حشيش او من سماع او من سبب من الاسباب ذلك^١ الساعة ترضى على^٢ كل عدو
 لك وتعفيهم وتميل ان تبوس رجليهم^٣ وايديهم والكافر والمؤمن ذلك^٤ الساعة في نظرك
 شبي^٥ واحد فشيخ^٥ صلاح الدين هو اصل هذا الذوق وابحر الذوق عنده كيف يكون له مع
 احد بغض و غرض^٦ معاذ الله و انما يقول هذا من الشفقة و الرحمة في حق العبيد
 و الا^٧ لولا كذلك ايش يكون له غرض مع هؤلاء الجرد^٨ و الضفادع من يكون له
 ذلك الملك و ذلك^٩ العظمة ايش يسوى^{١٠} هؤلاء المساكين اليس ان ماء الحيوه قالوا
 انه في الظلمة و الظلمة هي جسم الاولياء و ماء الحيوه فيهم^{١١} و لا يقدر ان يلتقى^{١٢} ماء
 الحيوه الا في الظلمة فان كنت تكره هذه الظلمة و تنفر^{١٣} منه كيف يصل اليك ماء
 الحياه اليس انك اذا طلبت ان تتعلم الخناث من المخنثين او القحوبية^{١٤} من القحباب
 ما تقدر ان تتعلم ذلك الا ان تتحمل الف مكروه و ضرب و خلاف ارادتك حتى تفوز
 بما تريد و تتعلم ذلك كيف و ان^{١٥} تريد تحصل حياتا^{١٦} باقية سرمدية و هو مقام الانبياء
 و الاولياء و لا يجيب^{١٧} اليك مكروه و لا تترك بعض ما عندك كيف بصير هذا ما يحكم عليك
 الشيخ ما حكموا مشايخ الاولين^{١٨} انك تترك المرأة و الاولاد و المال و المنصب بل كانوا
 يحكمون عليه و يقولون اترك امرأتك حتى نحن نأخذها و كانوا يتحملون ذلك و انتم
 اذا نصحكم بشي^{١٩} يسير ما لكم لا تتحملون^{٢٠} ذلك و عسى ان تكرهوا شيئا و هو خير لكم
 ايش يقول هذا الناس قد غلب عليهم العمى و الجهل ما يتأملون ان الشخص اذا عشق
 صبيا او امرأة كيف يتصنع و يتذلل و يفدى المال حتى كيف بخدعها ببذل^{٢١} مجهوده
 حتى يحصل تطيب قلبها ليلا و نهارا لا يمل من هذا و يمل من غير هذا فمحببة الشيخ و
 محبة الله يكون اقل من هذا انه من ادنى حكم و نصيحة و دلال يعرض و يترك الشيخ
 فعلم انه ليس عاشق^{٢٢} و لا طالب لو كان عاشقا و طالبا لتحمل اضعاف ما قلنا و كان على
 قلبه الذم من العسل و السكر .

١ - تلك ظ ٢ - سليم آغا ، فترضى - ملى (على) ندارد ٣ - ملى : ارجلهم ٤ - تلك ظ
 ٥ - فالشيخ ظ ٦ - ملى : بغض و عداوة ٧ - ملى : و الاولاد ٨ - ملى : الجرد ٩ - تلك ظ
 ١٠ - ملى : (يسوى) ندارد ١١ - سليم آغا : فهم ١٢ - ملى : ولا تقدر ان تلتقى - سليم آغا =
 ان تلتقى ١٣ - ملى : تنفر ١٤ - ملى : القحوبة ١٥ - و انت تريد ان ظ ١٦ - حيوه ظ
 ١٧ - ملى : الاول ١٨ - سليم آغا : لا تتحملوا ١٩ - و يبذل ظ ٢٠ - ملى : بعاشق .

فصل فرمود کہ جانب توقات^۱ می باید رفتن کہ آن طرف گرم سیرست اگر چه انطالیہ گرم سیرست اما آنجا اغلب رومیانند سخن مارا فہم نکنند اگر چه در^۲ میان رومیان نیز هستند کہ فہم می کنند. روزی سخن میگفتم میان جماعتی و میان ایشان ہم جماعتی کافران^۳ بودند در میان سخن میگریستند و متذوق میشدند و حالت میکردند؛ سؤال کرد کہ ایشان چه فہم کنند^۴ و چه دانند این جنس سخن را مسلمانان گزیدہ از ہزار یک^۵ فہم میکنند ایشان چه فہم میکردند کہ میگریستند^۶ فرمود کہ لازم^۷ نیست کہ نفس این سخن را فہم کنند آنچ اصل این سخنست آن را فہم می کنند آخر ہمہ مقررند بہ یگانگی خدا و بآنک خدا خالقست و رازقست و در ہمہ متصرف^۸ و رجوع بویست و عقاب و عفو ازوست^۹، چون این سخن را شنید^{۱۰} و این سخن وصف حقست و ذکر اوست پس جملہ را اضطراب و شوق و ذوق حاصل شود کہ ازین سخن بوی معشوق و مطلوب ایشان میآید اگر راہها مختلف است اما مقصد^{۱۱} یکیست نمی بینی کہ راہ بکعبہ بسیارست بعضی را راہ از رومست و بعضی را از شام و بعضی را از عجم و بعضی را از چین و بعضی را از راہ دریا از طرف ہند و یمن؛ پس اگر در راہها نظر کنی اختلاف عظیم و مہایت بی حدست اما چون بمقصد نظر کنی ہمہ متفق اند و یگانہ و ہمہ را درونہا^{۱۲} بکعبہ متفق است و درونہا را بکعبہ ارتباطی و عشقی و محبتی عظیم است کہ آنجا (ہیج^{۱۳}) خلاف نمیگنجد آن تعلق نہ کفرست و نہ ایمان^{۱۴} یعنی آن تعلق مشوب نیست بآن راہهای مختلف کہ گفتیم چون آنجا رسیدند آن مباحثہ^{۱۵} و جنک و اختلاف کہ در راہها میکردند کہ این اورا میگفت کہ تو باطلی و کافری و آن دگر^{۱۶} این را چنین نماید اما چون بکعبہ رسیدند معلوم شد کہ آن جنک در راہها بود و مقصودشان یکی بود مثلاً اگر کاسہ را جان بودی (بندہ^{۱۷}) بندد

۱ - ح : دووقات ۲ - ح : (در) ندارد ۳ - ح : از کافران ۴ - ح : می کنند ۵ - ح : یکی
 ۶ - ح : فرمود لازم ۷ - ح : متصرفست ۸ - ح : شنیدند ۹ - ح : مقصود ۱۰ - ح : و ہمہ درونہا
 ۱۱ - ح : (ہیج) ندارد ۱۲ - ح : نہ بکفرست و نہ بایمان ۱۳ - ح : آن مباحث
 ۱۴ - ح : و آن دیگر ۱۵ - ح : (بندہ) ندارد .

کاسه گر بودی و باوی عشقها باختی اکنون این کاسه را که ساخته اند بعضی میگویند^۱ که این را چنین میباید برخوان نهادن و بعضی میگویند که اندرون او را میباید شستن و بعضی میگویند که بیرون او را میباید شستن و بعضی میگویند که مجموع را و بعضی میگویند که حاجت نیست شستن، اختلاف درین چیزهاست اما آنک کاسه را (قطعا^۲) خالق و سازنده هست و از خود نشده است متفق^۳ علیه است و کس را درین هیچ خلاف نیست، آمدیم اکنون آدمیان در اندرون دل از روی باطن محب حقند و طالب اویند و نیاز بدو دارند و چشم داشت هر چیزی ازو دارند و جز وی را بر خود قادر و متصرف^۴ نمیدانند، این چنین معنی نه کفرست و نه ایمان و آن را در باطن نامی نیست اما چون از باطن سوی ناودان زبان آن آب معنی روان شود و افسرده گردد^۵ نقش و عبارت شود^۶ اینجا نامش کفر و ایمان و نیک و بد شود^۷ همچنانک نباتات از زمین^۸ میرویند در ابتدای خود صورتی ندارند و چون روی باین عالم میآورند در آغاز^۹ کار لطیف و نازک مینماید و سپید رنگ میباشد چندین که باین عالم قدم پیش می نهد [و سوی عالم می آید^{۱۰}] غلیظ و کثیف (می گردد^{۱۱}) و رنگی دیگر میگیرد اما چون مؤمن و کافر هم نشینند چون عبارت چیزی نگویند بگناه^{۱۲} اند بر اندیشه گرفت نیست و درون عالم آزادست زیرا اندیشهها لطیفند بریشان حکم نتوان کردن که نَحْنُ نَحْكُمُ بِالظَّاهِرِ وَاللَّهُ يَتَوَلَّى السَّرَائِرَ آن اندیشهها را حق تعالی پدید می آورد در تو تو توانی^{۱۳} آن را بصد هزار جهد و لاحول از خود دور کردن پس آنچه می گویند که خدا را آلت حاجت نیست نمی بینی که آن تصورات و اندیشهها را در تو چون پدید می آورد^{۱۴} بی آلتی و بی قلمی و بی رنگی آن اندیشهها چون^{۱۵} مرغان هوایی و آهوان

۱ - ح : می گوید ۲ - ح : (قطعا) ندارد ۳ - ح : و جزوی را متصرف و قادر بر اشیا
 ۴ - ح : شود ۵ - ح : افزوده ، وحی وخی گردد ۶ - ح : می شود و ۷ - ح : که از زمین
 ۸ - اصل : اصاب ۹ - اصل : ندارد ۱۰ - ح : ندارد ۱۱ - اصل ، یگانه ۱۲ - ح :
 نتوانی (تو) ندارد ۱۳ - ح : میآرد ۱۴ - ح : همچون .

وحشیدند کہ ایشان را پیش از آنک بگیری و در قفس محبوس کنی فروختن ایشان از روی شرع روا نباشد زیرا کہ مقدور تو نیست مرغ هوایی را فروختن زیرا در بیع تسلیم شرط است و چون مقدور تو نیست چه تسلیم کنی، پس اندیشہا مادام کہ در باطنند بی نام و نشان اند بریشان نتوان حکم کردن نہ بکفر و نہ باسلام هیچ قاضی گوید کہ تو در اندرون چنین اقرار کردی یا چنین بیع کردی یا بیاسو گند بخور کہ در اندرون چنین اندیشہ نکردی نگوید زیرا کس را بر اندرون حکمی نیست اندیشہا مرغان هوایند اکنون چون در عبارت آمد این ساعت توان حکم کردن بکفر و اسلام و نیک و بد^۱ چنانک اجسام را عالمست^۲ تصوّرات را عالمست^۳ و تخیّلات را عالمست^۴ و توهمات را عالمست^۵ و حق تعالی و رای همه عالمهاست نہ داخل است و نہ خارج اکنون تصرّفات حق را در نگر درین تصوّرات کہ آنها را^۶ بی چون و چگونه و بی قلم و آلت^۷ مصوّر می کند آخر این^۸ خیال یا تصوّر اگر سینہ را بشکافی و بطلبی^۹ و ذرہ ذرہ کنی آن اندیشہ را درو نیابی در خون نیابی و در رگ نیابی بالا نیابی زیر نیابی در هیچ جزوی نیابی بی جهت و بیچون و چگونه^{۱۰} و همچنین نیز بیرون نیابی پس چون تصرّفات او^{۱۱} درین تصوّرات بدین لطیفیست کہ بی نشانست پس او کہ آفریننده این همه است بتگر کہ او چه بی نشان باشد و چه لطیف^{۱۲} باشد چنانکہ این قالبها نسبت^{۱۳} بمعانی اشخاص کثیفند این معانی لطیف بیچون و چگونه نسبت^{۱۴} بالطف باری اجسام و صورتند کثیف^{۱۵}.

زپردہا اگر آن روح قدس بنمودی عقول و جان بشر را بدن شمردندی
و حق تعالی در این عالم تصوّرات نکنجد و در هیچ عالمی کہ اگر در عالم تصوّرات
بکنجد لازم شود کہ مصوّر برو محیط شود^{۱۶} پس او خالق تصوّرات نباشد پس معلوم

۱ - ح : و نیک و بد ۲ - ح : عالمست ۳ - ح : عالمی ۴ - ح : کہ چون اینها را
۵ - ح : و بی آلت ۶ - ح : آن ۷ - ح : یا تصوّر را بطلبی و سینہ را بشکافی ۸ - ح : و بی چگونه
۹ - ح : تصرّف او ۱۰ - ح : و چه لطیف لطیف ۱۱ - ح : نسبت ۱۲ - ح : و بی
چگونه نسبت ۱۳ - ح : و صورت کثیفند ۱۴ - ح : باشد

شد که اوورای همه^۱ عالمهاست لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رُسُولَهُ الرُّوْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ
 الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ* همه می گویند که در کعبه در آییم و بعضی می گویند
 که ان شاء الله در آییم اینها که استثنا می کنند عاشقانند زیرا که عاشق خود را بر کار
 و مختار نبیند بر کار معشوق^۲ داند پس میگوید که اگر معشوق خواهد در آییم
 اکنون مسجد الحرام پیش اهل ظاهر آن کعبه است که خلق میروند و پیش عاشقان
 و خاصان مسجد الحرام وصال حقیقت پس میگویند که اگر حق خواهد بوی برسیم
 و بدیدار مشرف شویم اما آنک معشوق بگوید^۳ ان شاء الله آن نادرست حکایت آن
 غریب است غریبی باید که حکایت غریب بشنود و تواند شنیدن خدا را بندگان اند
 که ایشان معشوقند و محبوبند حق تعالی طالب ایشانست و هرچ وظیفه عاشقانست او
 برای ایشان می کند و مینماید همچنانک عاشق میگفت ان شاء الله برسیم حق تعالی
 برای آن غریب^۴ ان شاء الله میگوید اگر بشرح آن مشغول شویم اولیای واصل سر رشته
 گم کنند پس چنین اسرار و احوال را بخلق چون توان گفتن قلم اینجا رسید و سر
 بشکست یکی اشتر را بر مناره نمی بیند تار موی در دهن اشتر چون بیند آمدیم
 بحکایت اول اکنون آن عاشقان که ان شاء الله میگویند یعنی بر کار معشوقست اگر
 معشوق خواهد بکعبه در آییم ایشان غرق حقیقت آنجا غیر نمی گنجد و باد غیر حرامست
 چه جای غیرست که تا خود را محو نکرد آنجا ننگنجد^۵ لَيْسَ فِي الدَّارِ غَيْرُ اللَّهِ (دَبَّارُ)
 اینک می فرمایند رسوله^۶ الرُّوْيَا اکنون این رؤیا خوابهای عاشقان و صادقانست^۸
 و تعبیرش در آن عالم پدید شود بلك احوال جمله عالم خوابیدست^۹ تعبیرش در آن جهان^{۱۰}
 پدید شود همچنانک خوابی می بینی که سواری بر اسب بمراد میرسی اسب بمراد^{۱۱} چه
 نسبت دارد و اگر می بینی که بتو درمهای درست دادند^{۱۲} تعبیرش آنست که سخنهای

۱ - ح : ورای همه تصورات و عالمهاست * سورة ۴۸ آیه ۲۷ ۲ - ح : معشوق را
 ۳ - ح : گوید ۴ - ح : عزیز ۵ - ح : ننگنجد ۶ - ح : ندارد ۷ - اصل و ح : رسول
 ۸ - ح : و صادقان و مشتاقانست ۹ - ح : خوابهاست ۱۰ - ح : عالم ۱۱ - ح : بمراد
 ۱۲ - ح : میدادند .

درست و نیکو از عالمی بشنوی، درم بسخن چه ماند و اگر بینی که ترا بردار آویختند
 رئیس قومی شوی دار بریاست و سروری چه ماند همچنین احوال عالم را کہ گفتیم
 خوابیدست کہ **الدُّنْيَا كَحُلْمِ النَّائِمِ** تعبیرهاش در آن عالم دیگر گون باشد کہ باین
 نماند آنرا معبر الٰہی تعبیر کند زیرا بروہمہ مکشوف است چنانک^۱ باغبانی کہ بیاغ
 در آید در درختان نظر کند بی آنک برسرها شاخها میوه بیند حکم کند کہ این خرماست
 و آن^۲ انجیرست و این نارست و این امرودست و این سیب است چون علم آن دانستہ است
 حاجت قیامت نیست کہ تعبیرها را ببیند کہ چه شد و آن خواب چه نتیجہ داد
 اودید است پیشین کہ چه^۳ نتیجہ خواهد دادن همچنانک باغبان پیشین میداند کہ البتہ
 این شاخ چه میوه خواهد دادن ہمہ چیزهای عالم از مال و زن و جامہ مطلوب لغیرہ است
 مطلوب لذاتہ نیست نمی بینی کہ اگر ترا صد ہزار درم باشد و گرسنہ باشی
 و نان نیابی ہیچ توانی خوردن^۴ و غذای خود کردن آن درم و زن برای فرزندست
 و قضای شہوت^۵ جامہ برای دفع سرماست و همچنین جملہ^۶ چیزها مسلسل^۷ است باحق^۸
 جل جلالہ اوست کہ مطلوب لذاتہ است [و اورا^۹] برای او خواهند نہ برای چیز دیگر
 کہ چون او و رای ہمہ است [و بہ از ہمہ است^{۱۰}] و شریفتر از ہمہ^{۱۱} و لطیفتر از ہمہ
 پس اورا برای کم ازو چون خواهند پس **إِلَيْهِ الْمُنْتَهَى** چون بار رسیدند بمطلوب
 کلی رسیدند از آنجا دیگر گذر نیست این نفس آدمی محل شبہہ و اشکال است ہرگز
 بہیچ وجہ نتوان ازو شبہہ و اشکال را بردن مگر کہ عاشق شود بعد از آن درو شبہہ
 و اشکال نماند کہ **حُبُّكَ الشَّيْءُ يُعْمِي وَ يُصِمُّ ابْلِيسُ** چون آدم را سجود نکرد
 و مخالفت امر کرد گفت^{۱۲} **خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ*** ذات من از نارا است و ذات
 او از طین چون شایدہ عالی ادنی را سجود کند چون^{۱۳} ابلیس را باین جرم و مقابلگی

۱ - ح : همچنانک ۲ - ح : این ۳ - اصل (چہ) ندارد ۴ - ح : توانی آن درم را خوردن
 ۵ - ح : شہوت است ۶ - ح : ہمہ ۷ - ح : مسلسل ۸ - ح : باحق ۹ - اصل : ندارد
 ۱۰ - اصل : ندارد ۱۱ - ح : ہمہ است ۱۲ - ح : و گفت * سورۃ ۷ آیت ۱۲ - ۱۳ - اصل :
 (کردن) چون ندارد .

نمودن و با خدا جدال کردن لعنت کرد و دور کرد گفت یارب آه^۱ همه تو کردی و فتنه تو بود مرا لعنت میکنی و دور میکنی و چون آدم گناه کرد حق^۲ تعالی آدم را از بهشت بیرون کرد حق تعالی با آدم^۳ گفت که ای آدم چون من بر تو گرفتم و بران گناه که کردی زجر^۴ کردم چرا بامن بحث نکردی آخر ترا حجت بود نمیگفتی^۵ که همه از تست و تو کردی هرچ تو خواهی در عالم آن شود و هرچ نخواهی هرگز نشود این چنین حجت راست مبین واقع داشتی چرا نگفتی گفت یارب میدانستم الا ترک ادب نکردم در حضرت تو و عشق نگذاشت که مؤاخذه کنم.

فرمود که این شرع مشرعت یعنی آبشخور مثالش همچنانست که دیوان پادشاه در واحکام پادشاه از امر و نهی و سیاست^۶ و عدل و داد خاص را و عام را و احکام پادشاه دیوان بی حدست در شمار نتوان آوردن و عظیم خوب^۷ و پرفایده است قوام عالم بدانست اما احوال درویشان و فقیران مصاحبت است^۸ با پادشاه (و دانستن علم حاکم کو دانستن علم احکام و کو دانستن علم حاکم و مصاحبت پادشاه^۹) فرقی عظیم است^{۱۰} اصحاب و احوال ایشان همچون مدرسه است که در و فقها باشند که هر فقیهی را مدرس بر حسب استعداد او جامگی میدهد یکی را ده یکی را بیست یکی را سی ما نیز سخن را بقدر هر کس و استعداد او میگوئیم که

۱۰ کَلِمَ النَّاسِ عَلَيَّ قَدَرٌ عَقُولِهِمْ^{۱۱} .

۱- ح : یارباه ۲- ح : وحق ۳- ح : با آدم ۴- ح : بر تو زجر ۵- ح : بامن میگفتی
 ۶- اصل : بسیارست ۷- ح : خوبست ۸- ح : اصل : و فقر مصاحب است ۹- اصل : ندارد
 ۱۰- اصل : فرقی عظیم است میان دانستن علم احکام و دانستن علم حاکم و مصاحبت پادشاه
 ۱۱- ح : افزوده والله اعلم .

فصل ہر کس^۱ این عمارت را^۲ بنیتی می کند یا برای اظهار کرم^۳ یا برای نامی یا برای ثوابی و حق تعالی را مقصود رفع مرتبہ اولیا و تعظیم تریب و مقابراشانست ایشان بتعظیم خود محتاج نیستند و در نفس خود معظمنند چراغ اگر میخواهد که او را بر بلندی نهند^۴ برای دیگران می خواهد و برای خود نمیخواهد او را چه زیر چه بالا هر جا که هست چراغ منورست الا میخواهد که نور او بدیگران برسد این آفتاب که بر بالای آسمانست اگر زیر باشد همان آفتابست الا عالم تاریک ماند پس او بالا برای خود نیست برای دیگرانست حاصل ایشان از بالا و زیر و تعظیم^۵ خلق منزهند و فارغند ترا که ذرہ ذوق و لمحہ لطف آن عالم روی مینماید آن لحظه از بالا و زیر و خواجگی^۶ و ریاست و از خویش نیز که از همه بتو نزدیکترست بیزار میشوی و بادت نمی آید ایشان که کان و معدن و اصل آن نور و ذوقند ایشان مقید زیر و بالا کی باشند مفاخرت ایشان بحق است و حق از زیر و بالا مستغنیست این زیر و بالا ماراست که پای و سر داریم مصطفی صلوات الله علیه^۷ فرمود که لَا تَفْضِلُونِي عَلَي يُونُسَ بْنِ مَتَّى بِأَنَّ كَانُ عُرُوجَهُ فِي بَطْنِ الْحَوْتِ وَ عُرُوجِي كَانُ فِي السَّمَاءِ عَلَي الْعَرْشِ یعنی اگر مرا فضیل نهدید برو ازین رو منهدید که او را عروج در بطن حوت بود و مرا بالا بر آسمان که حق تعالی نه بالاست و نه زیر تجلی او بر بالا همان باشد و در زیر همان باشد^۸ و در بطن حوت همان او از بالا و زیر منزہست و همه بر او یکدست بسیار کسان هستند که کارها میکنند غرضشان چیزی دیگر و مقصود حق چیزی دیگر (حق جل جلاله چون خواست^۹) که دین محمد (صلی الله علیه وسلم^{۱۰}) معظّم باشد و پیدا گردد و نا ابد الدھر بماند بنگر که برای قرآن چند تفسیر ساخته اند

ده ده مجلد و هشت هشت مجلد و چار چار مجلد غرضشان^{۱۱} اظهار فضل خویشتن کشف را ز مخشری بچندین دقایق نحو و لغت و عبارت فصیح استعمال کرد است برای اظهار

۱- ح: هر کسی ۲- ح (را) ندارد ۳- ح: کرمی ۴- اصل: نهد ۵- ح: واز
 تعظیم ۶- ح: و ز خواجگی ۷- ح: علیه السلام ۸- ح: وزیر همان (باشد) ندارد
 ۹- ح: چون خدا خواست ۱۰- ح: ندارد ۱۱- ح: غرض ایشان

فضل خود تا مقصود حاصل میشود و آن تعظیم دین محمدست پس همه خلق نیز کار حق میکنند و از غرض حق غافل و ایشان را مقصود دیگر حق میخواهد که عالم بماند ایشان بشهوات^۱ مشغول میشوند با زنی^۲ شهوت میرانند برای لذت خود از آنجا فرزند پیدا میشود و همچنین کاری میکنند برای خوشی و لذت خود آن خود سبب قوام عالم میگردد پس بحقیقت بندگی حق بجای میآرند^۳ الا ایشان بآن نیت نمیکند و همچنین مساجد میسازند چندین خرجها می کنند در در و دیوار و سقف آن الا اعتبار قبله راست [و مقصود و معظم قبله است و تعظیم آن افزون میشود^۴] هر چند که ایشان را مقصود آن نبود این بزرگی اولیا از روی صورت نیست ای والله ایشان را بالایی و بزرگی هست اما بیچون و چگونه^۵ آخر این درم بالای پولست چه معنی بالای پولست از روی صورت بالای (اونست که تقدیرا اگر درم را^۶) بر بام نهی و زر را زیر قطعاً زر بالا باشد علی کلاً حال و زر بالای درصست و لعل و در بالای زرست خواه زیر خواه بالا و همچنین سبوس بالای غربیل است و آرد زیر مانده است بالا کی باشد قطعاً آرد باشد اگر چه زیرست پس بالایی [آرد گوئی] از روی^۷ صورت نیست در عالم معانی چون آن گوهر دروست علی کلاً حال او بجالاست .

۱ - ح : شهوت ۲ - ح : بزنی ۳ - ح : حق تعالی بجای آوردند ۴ - اصل : ندارد .
 ۵ - ح : وبی چگونه ۶ - ح : بالای اوستنی تقدیرا اگر درم را ۷ - اصل : بالائی از روی .

فصل شخصی در آمد فرمود که ^۱ محبوبست و متواضع ^۲ و این از گوهر اوست چنانک ^۳ شاخی را که میوه بسیار باشد آن میوه او را فرو کشد و آن شاخ را که میوه نباشد سر بالا دارد همچون سپیدار و چون میوه از حد بگذرد استونها نهند تا بکلی فرو نیاید، پیغامبر صلی الله علیه وسلم ^۴ عظیم متواضع بود زیرا که همه میوه های عالم ^۵ اول و آخر بروجع بود لاجرم از همه متواضع تر بود مَاسْبِقَ رَسُولِ اللَّهِ أَحَدٌ بِالسَّلَامِ گفت هرگز کسی پیش از پیغامبر بر پیغامبر «صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ» ^۶ نمیتوانست سلام کردن زیرا پیغامبر پیش دستی میکرد از غایت تواضع و سلام میداد و اگر تقدیرا سلام پیشین ندادی هم متواضع ^۷ او بودی و سابق در کلام او بودی زیرا که ایشان سلام از او آموختند و ازو شنیدند هرچ دارند اولیان و آخرین همه از عکس او دارند و سایه اویند اگر سایه یکی در خانه پیش از وی در آید پیش او باشد در حقیقت اگر چه ^{۱۰} سایه سابق است بصورت آخر سایه ازو سابق شد فرع اوست و این اخلاق از اکنون نیست از آن وقت در ذرهای آدم در اجزای او این ذرها بودند بعضی روشن و بعضی نیم روشن و بعضی تاریک این ساعت آن پیدا میشود اما این تابانی و روشنی سابق است و ذره او در آدم از همه صافسی تر و روشن تر بود و متواضع تر [بود] ^۷ بعضی اول نگرند و بعضی آخر نگرند اینها که آخر نگرند عزیزند و بزرگند زیرا نظرشان بر عاقبت است و آخرت ^۸ و آنها که با اول نظر میکنند ایشان خاص ^۹ ترند میگویند چه حاجتست که با آخر نظر کنیم چون گندم کشته اند در اول جو نخواهد رستن در آخر و آن را که جو کشته اند گندم نخواهد رستن ^{۱۰} پس نظرشان ^{۱۱} با اولست و قومی دیگر خاص ترند که نه با اول نظر میکنند و نه با آخر و ایشان را اول و آخر یاد نمی آید غرقند در حق و قومی دیگرند ^{۲۰} که ایشان غرقند در دنیا با اول و آخر نمی نگرند از غایت غفلت ایشان علف دوزخند پس معلوم شد که اصل محمد ^{۱۲} بوده است که لَوْلَاكَ مَا خَلَقْتُ الْآفَلَكَ و هر چیزی

۱ - ح : که او ۲ - ح : متواضع است ۳ - ح : همچنانک ۴ - ح : پیغامبر ما علیه السلام
 ۵ - ح : ندارد ۶ - ح : سلام ندادی پیشین بدادندی هم متواضع ۷ - اصل (بود) ندارد
 ۸ - ح : بعاقبت است و با آخرت ۹ - اصل : حاضر تر ۱۰ - ح : نخواهد بودن ۱۱ - ح : نظر
 ایشان ۱۲ - ح : علیه السلام .

که هست از شرف و تواضع و حکم و مقامات بلند همه بخشش اوست و سایه او^۱ زیرا
 که از او پیدا شده است همچنانک هرچ این دست کند از سایه عقل کند زیرا که سایه
 عقل بروست هر چند که عقل را سایه نیست اما او را سایه هست بی سایه همچنانک^۲ معنی را
 هستی هست بی هستی اگر سایه عقل بر آدمی نباشد همه اعضای او معطل شوند دست^۳
 بهنجار نگردد پای در راه راست نتواند رفتن چشم چیزی نبیند گوش هرچ شنود کثر
 شنود، پس بسایه عقل این اعضاء همه کارها بهنجار و نیکو و لایق بجای میآرند و در حقیقت
 آن همه کارها از عقل میآید^۴ اعضا آلت اند همچنین آدمی باشد عظیم خلیفه وقت او
 همچون عقل کگست عقول مردم همچون اعضای ویند هرچ کنند از سایه او باشد و اگر
 از ایشان کژی بیاید از آن باشد که آن عقل کل سایه از سر او برداشته باشد همچنانک
 مردی چون دیوانگی آغاز کند و کارهای ناپسندیده پیش گیرد همه را معلوم گردد
 که عقل او از سر برفته است^۵ و سایه برو نمیافکند و از سایه و پناه عقل^۶ دور افتاده است
 عقل جنس ملکست اگر چه ملک را صورت هست و پرو بال هست و عقل را نیست
 اما در حقیقت یک چیزند و یک فعل میکنند [و یک طبع دارند بصورت نمیباید نظر
 کردن چون در حقیقت یک فعل میکنند^۷] مثلاً صورت ایشان را اگر بگدازی^۸
 همه عقل شود از پر و بال او چیزی بیرون نماند پس دانستیم که همه عقل بودند اما
 مجسم شده^۹ ایشان را عقل مجسم گویند همچنانک از موم مرغی سازند^{۱۰} با پرو بال اما
 آن [همان^{۱۱}] موم باشد نمی بینی که چون میگدازی^{۱۲} آن پرو بال و سرو پای مرغ
 یکباره موم میشود و هیچ چیز^{۱۳} از وی بیرون انداختنی نمی ماند بکلی همه موم میگردد
 پس دانستیم که موم همانست و مرغی که از موم سازند همان مومست^{۱۴} مجسم نقش گرفته
 الا موم است و همچون^{۱۵} یخ نیز (همان^{۱۶}) آبست و لهذا چون بگدازی همان آب^{۱۷}

۱ - ح : و سایه اوست ۲ - ح : همچونکه ۳ - ح : و دست ۴ - اصل : می آیند .
 ۵ - ح : از سر او رفته است ۶ - ح : و پناه او ۷ - اصل : ندارد ۸ - ح : بگدازانی
 ۹ - ح : شده بودند ۱۰ - ح : سازی ۱۱ - اصل : ندارد ۱۲ - ح : می گدازانی ۱۳ - ح : چیزی
 ۱۴ - ح : مومی است ۱۵ - ح : و همچنین ۱۶ - ح (همان) ندارد ۱۷ - ح : بگدازد
 آب میشود.

میشود اما پیش از آنک یخ نشده بود و آب بود کس او را در دست نتواند^۱ گرفتن [و در کف نیامدی اما چون یخ گرفت میتوان در دست گرفتن^۲] و در دامن نهادن پس فرق پیش از این نیست اما یخ همان آبست و یک چیزند احوال آدمی همچنان است که پرفرشته را آورده اند و بر دم خری بسته اند تا باشد که آن خر از پرتو وصحبت فرشته فرشته گردد زیرا که ممکن است که او هم رنگ فرشته گردد^۳.

از خرد پر داشت عیسی بر فلک پدید او گر خرش را نیم پر بودی نماندی در خری
 و چه عجب است که آدمی شود خدا قادر است بر همه چیزها، آخر این طفل که اول
 می زاید از خر بترست دست در نجاست میکند و بدهان میبرد تا بلیدسد مادر او را میزند
 و منع میکند خر را باری نوعی تمیز هست وقتی که بول میکند پایهارا باز میکند
 ۱۰ تا بول برو نچکد چون آن طفل را که از خر بترست حق تعالی آدمی تواند^۴ کردن
 خر را اگر آدمی کند چه عجب پیش خدا هیچ چیزی عجب نیست در قیامت همه
 اعضای آدمی يك يك جدا جدا از دست و پای و غیره سخن گویند، فلسفیان این را
 تأویل می کنند که دست سخن چون گوید مگر بر دست علامتی و نشانی پیدا شود
 که آن بجای سخن باشد همچنانک ریشی یا دنبلی^۵ بر دست بر آید توان گفتن که
 دست سخن میگوید خبر میدهد که گرمی خورده ام که دستم چنین شده است یا دست
 ۱۵ مجروح باشد یا سیاه گشته باشد، گویند که دست سخن میگوید خبر میدهد که بر من
 کارد رسیده است یا خود را بر دیک سیاه مالیده ام سخن گفتن دست و باقی اعضا باین
 طریق^۶ باشد، سنیان گویند که^۷ حاشا و کلا^۸ بلك این دست و یا محسوس سخن گویند
 چنانک زبان میگوید در روز قیامت آدمی منکر میشود^۹ که من نذر دیده ام^{۱۰}
 ۲۰ گوید آری دزدیدی من ستم بزبان فصیح آن شخص رو بادست^{۱۱} و یا کند که تو
 سخن گوی نبودی سخن چون می گویی گوید که أَنْطَقَنَا اللهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ*

۱ - ح : توانستی ۲ - از اصل افتاده است ۳ - ح : زیرا ممکن است که خر هرنگ او شود
 و فرشته گردد ۴ - ح : آدمی می تواند ۵ - ح : دملی ۶ - ح : بر این طریق
 ۷ - ح : (که) ندارد ۸ - ح : منکر شود ۹ - ح : بدست # سورة ۴۱ آیه ۲۱ .

مرا آنکس در سخن آورد که همه چیزها را در سخن آورد و در دیوار و سنگ و کلوخ را در سخن میآورد آن خالق که آن همه را نطق می بخشد مرا نیز در نطق آورد چنانک زبان ترا در نطق آورد زبان تو گوشت پاره دست^۱ گوشت پاره سخن گوشت پاره زبان^۲ چه معقول است از آنک بسیار دیدی^۳ ترا محال نمی نماید و اگر نه نزد حق زبان بهانه است چون فرمودش که سخن گو سخن گفت و بهر چه بفرماید و حکم کند سخن گوید .

سخن بقدر آدمی میآید سخن ما همچون آیدست که میراب آن را روان میکند آب چه داند که میراب او را بکدام دشت روان کرده است، درخیز زاری یا کلم زاری یا در پیاز زاری در گلستانی^۴ این دانه که چون آب بسیار آید آنجا زمینهای تشنه بسیار باشد و اگر اندک آید دانه که زمین اندکست باغچه است^۵ یا چار دیواری کوچک یَلْقِنُ الْحِكْمَةَ عَلَى لِسَانِ الْوَاعِظِينَ بِقَدْرِهِمْ الْمُسْتَمِعِينَ مِنْ كَفَشِ دَوْزَمِ حَرَمٍ بسیارست الا بقدر پای برّوم و دوزم :

سایه شخص و اندازه او قامتش چند بود چند دانه

در زمین حیوانکیست که زیر زمین می زید و در ظلمت می^۶ باشد او را چشم و گوش نیست زیرا در آن مقام که او باش دارد محتاج چشم و گوش نیست چون بآن حاجت ندارد چشمش چرا دهند نیست که خدای را چشم و گوش کمست یا بخل^۷ هست الا او چیزی^۸ بحاجت دهد چیزی که بی حاجت دهد برو بار گردد، حکمت و لطف و کرم حق بار بر میگردد بر کسی بار کی نهد^۹ مثلاً آلت دروگر را از تیشه و آره و مبرد و غیره بدرزی دهی که این را بگیر آن برو بار گردد چون بآن کار نتواند کردن پس چیزی را بحاجت دهد مانند همچنانک آن کرمان در زیر زمین در آن ظلمت زندگانی میکنند خلقانند در ظلمت^۹ این عالم قانع و راضی و محتاج آن عالم و مشتاق دیدار نیستند

۱ - ح : دست من ۲ - ح : سخن گفتن زبان گوشت پاره ۳ - ح : دیده ای

۴ - ح : یا کلم زاری یا پیاز زاری یا گلستانی ۵ - ح : یا باغچه است ۶ - ح : یا بخلی

۷ - ح : الاجیزی ۸ - اصل : نهند ۹ - ح : در ظلمات .

ایشان را آن چشم بصیرت و گوش هوش بچہ کار آید کار این عالم باین چشم حسی
کہ دارند برمی آید چون عزم^۱ آن طرف ندارند آن بصیرت بایشان چون دهند کہ
بکارشان^۲ نمی آید^۳ .

تاظن نبری کہ رہ روان نیز نیند

کامل صفتان بی نشان نیز نیند

زین گونه کہ تو محرم اسرار نہ

می پنداری کہ دیگران نیز نیند

اکنون عالم بغفلت قایمست کہ اگر غفلت نباشد این عالم نماند، شوق خدا و یاد
آخرت و سکر و وجد معمار آن عالم است اگر همه آن رو نماید بکلی بآن عالم رویم
و اینجا نمایم و حق تعالی می خواهد کہ اینجا باشیم^۴ تا دو عالم باشد پس دو کد خدا را
نصب کرد یکی غفلت و یکی بیداری تا هر دو خانه معمور ماند^۵ .

۱ - ح : و عزم ۲ - ح : چون بکارشان ۳ - ح : افزوده ، رباعی ۴ - ح : می باشیم
۵ - ح : مانند .

فصل فرمود لطفهای شما وسعیهای شما و تربیتها که می کنید حاضرأ وغایبأ
 من اگر در شکر و تعظیم^۱ و عذر خواستن تقصیر میکنم ظاهرأ بنا^۲ بر کبر نیست یا
 بر فراغت یا نمیدانم حق منعم را که چه مجازات میباشد کردن بقول و فعل^۳ لیکن
 دانسته ام از عقیده ِ پاك شما که شما آن را خالص برای خدا می کنید من نیز بخدا
 می گذارم تا عذر آن را هم او بخواد چون برای او کرده که اگر من بعذر آن مشغول
 شوم و بزبان اکرام کنم و مدح گویم چنان باشد که بعضی از آن اجر که حق خواهد
 دادن بشما رسید و بعضی مکافات رسید زیرا این تواضعها و عذر خواستن و مدیح کردن^۴
 حظ دنیاست، چون در دنیا رنجی کشیدی مثل بذل مالی و بذل جاهی آن به که عوض
 آن بکلی از حق باشد جهت این عذر نمی خواهم بیان آنک عذر خواستن دنیاست زیرا
 مال را نمی خورند مطلوب لغیره است^۵ بمال اسب و کنیزك و غلام می خرند و منصب
 می طلبند تا ایشان را مدحها و ثناها میگویند^۶ پس دنیا خود آنست که بزرگ^۷ و محترم
 باشد اورا^۸ ثنا و مدح گویند.

شیخ نساج بخاری مردی بزرگ^۹ بود و صاحب دل دانشمندان و بزرگان نزد او
 آمدندی بزیارت برد و زانو^{۱۰} نشستندی شیخ امی بود، میخواستند که از زبان او
 تفسیر قرآن و احادیث شنوند^{۱۱} می گفت تازی نمیدانم شما ترجمه آیت را [یا حدیث
 را بگوئید تا من معنی آنرا بگویم ایشان ترجمه آیت را^{۱۲}] می گفتند او تفسیر و تحقیق
 آن را آغاز میکرد و می گفت که مصطفی (صلی الله علیه وسلم^{۱۳}) در فلان مقام بود که
 این آیت را گفت و احوال آن مقام چنین است و مرتبه آن مقام را و راههای آنرا
 و عروج آن را بتفصیل بیان می کرد روزی علوی معرف قاضی را بخدمت او مدح
 میکرد^{۱۴} و میگفت که چنین قاضی در عالم نباشد رشوت نمی ستاند بی میل و بی محابا
 خالص مخلص جهت حق میان خلق عدل میکند گفت اینک می گوئی که او رشوت

۱ - ح : و در تعظیم ۲ - ح : بنی ۳ - ح : و بفعل ۴ - ح : و مدح کردن ۵ - ح : و مطلوب
 لعینه نیست ۶ - ح : و ثناها گویند ۷ - ح : که او بزرگ ۸ - ح : و اورا ۹ - ح : بخارا
 مرد بزرگ ۱۰ - ح : بدوزانو ۱۱ - ح : و حدیث بشنوند ۱۲ - اصل : ندارد
 ۱۳ - ح : علیه السلام ۱۴ - ح : مدح کرد.

نمی‌ستاند این يك باری دروغست تو مرد علوی از نسل مصطفی صلی الله علیه و سلم^۱ اورا مدح میکنی و ثنا میگوئی [که او رشوت نمیستاند]^۲ این رشوت نیست و ازین بهتر چه رشوت خواهد بودن که در مقابله او اورا شرح میگوئی.

شیخ الاسلام ترمذی میگفت^۳ سید برهان الدین قدس الله سره العظیم سخنهاي تحقیق خوب^۴ می گوید از آنست که کتب مشایخ و اسرار و مقالات ایشان را مطالعه میکند، یکی گفت آخر تو نیز مطالعه میکنی چونست که چنان سخن نمیگوئی گفت اورا دردی و مجاهده و عملی^۵ هست گفت آن را چرا نمیگوئی و یاد نمی آوری^۶ از مطالعه حکایت میکنی اصل آنست و ما آن را می گوئیم تو نیز از آن بگو ایشان را درد آن جهان^۷ نبود بکلی دل برین جهان نهاده بودند بعضی برای خوردن نان آمده بودند^۸ و بعضی برای تماشای نان میخواستند که این سخن را بیاموزند و بفروشند این سخن همچون عروسیست و شاهدیست کنیزکی شاهد را که^۹ برای فروختن خرند آن کنیزک بروی چه مهر نهد و بروی چه دل بندد چون لذت آن تاجر در فروخت است او عین است کنیزک را برای فروختن می خرد او را آن رجولیت و مردی نیست که کنیزک را برای خود خرد محنت را اگر شمشیر هندی خاص بدست [افتد]^{۱۰} آنرا برای فروختن ستاند یا کمانی پهلوانی بدست او افتد هم برای فروختن [باشد]^{۱۱} چون اورا بازوی آن نیست که آن کمان را بکشد و آن کمانرا برای زه می خواهد و اورا استعداد زه نیست او عاشق زهست^{۱۲} و چون آنرا بفروشد محنت بهای آنرا بکلی گونه و وسه^{۱۳} دهد دیگر چه خواهد کردن [عجب چون آنرا بفروشد به از آن چه خواهد^{۱۴} خریدن این سخن سر بیانست زنهار مگویند که فهم کردم هر چند پیش فهم و صسط کرده باشی از فهم عظیم دور باشی فهم این بی فهمیست خود بلا و مصیبت و حیرت نواز آن فهم است ترا [آن فهم بنده است]^{۱۵} از آن فهم مبدیاید رهیدن از چیزی سویی

۱- ح: علیه السلام ۲- در اصل نیست ۳- ح: گفت (می) ندارد ۴- اسرار: چون
 ۵- ح: و علمی ۶- ح: نمی آوری ۷- ح: آن جهانی ۸- ح: آمده اند ۹- اصل:
 (که) ندارد ۱۰- کلمه (افتد) از اصل افتاده است ۱۱- اصل: ندارد ۱۲- ح: زهست
 ۱۳- ح: و وسه ۱۴- در اصل نیست.

تو می‌گویی که من مشک را از دریا پر کردم و دریا در مشک من گنجید این محال باشد
 آری اگر گویی که مشک من در دریا گم شد این خوب باشد و اصل اینست عقل
 چندان خوبست و مطلوبست که ترا بر در پادشاه آورد چون بر در او رسیدی عقل را
 طلاق ده که این ساعت عقل زیان تست^۱ و راه زنت چون بوی رسیدی خود را بوی
 تسلیم کن ترا با چون و چرا کاری نیست مثلاً جامه نابریده خواهی که آن را قبا یا
 جبّه بزنند عقل ترا پیش درزی آورد عقل تا این^۲ ساعت نیک بود که جامه را بدرزی
 آورد اکنون این ساعت عقل را طلاق باید دادن و پیش درزی تصرف خود را^۳ ترک
 باید کردن و همچنین بیمار عقل او چندان نیکست که او را بر طبیب آورد چون بر طبیبش
 آورد بعد از آن عقل او در کار نیست و خویشتمن را بر طبیب باید تسلیم کردن نعرهای
 پنهانی ترا گوش اصحاب^۴ می‌شنوند آنکس که چیزی دارد یا درو گوهری هست
 و دردی پیدا است آخر میان قطار شتران آن اشتر مست پیدا باشد از چشم و رفتار^۵
 و کفک و غیر کفک سیماهم فی وجوههم من اثر السجود* هر چه بن درخت میخورد
 بر سر درخت از شاخ و برگ و میوه پیدا میشود و آنک نمی‌خورد و پزمرده است کی
 پنهان ماند این های هوی بلند که میزنند سرش آنست که از سخنی سخنها فهم میکنند
 و از حرفی اشارتها معلوم میگردانند همچنانک کسی وسیط و کتب مطول خوانده باشد
 از تنبیه چون کلمه بشنود چون^۶ شرح آنرا خوانده است از یک^۷ مسأله اصلها و مسألهها
 فهم کند بر آن یک حرف تنبیه های میکند یعنی که من زیر این چیزها (فهم میکنم)^۸
 و می بینم و این آنست که من در آنجا رنجها برده ام و شبها بروز آورده ام و گنجها
 یافته ام که ألم نشرح لك صدرك** شرح دل بی نهایت است چون آن شرح خوانده
 باشد^۹ از رمزی بسیار فهم کند و آنکس که هنوز مبتدیست از آن لفظ همان معنی آن
 لفظ^{۱۰} فهم میکند او را چه خبر و های های باشد سخن بقدر مستمع می آید (چون او

۱- ح : زیانست ۲- ح : تا آن ۳- ح : تصرف خود و دانش خود را ۴- ح : اصحاب نعره
 ۵- ح : و از رفتار * سوره ۴۸ آیه ۲۹ ۶- کلمه (چون) از اصل ساقط است ۷- ح : از
 آن يك ۸- ح : ندارد ** سوره ۹۴ آیه ۱ ۹- ح : خوانده است ۱۰- ح : معنی همان.

نکشد حکمت نیز برون نیاید چندانکه می کشد و مغذی میگردد حکمت فرو میآید
 و اگر نه گوید ای عجب چرا سخن نمیآید^۱ (جوابش گوید ای عجب چرا نمی کشی^۲
 آنکس که ترا قوت استماع نمیدهد گوینده را نیز داعیہ گفت نمیدهد.

در زمان مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم^۳ کافری را غلامی بود مسلمان صاحب گوهر
 ۵ سحری خداوندگارش فرمود که طاسها برگیر که بحمام رویم در راه مصطفی صلوات اللہ
 علیہ وسلم^۴ در مسجد با صحابه (رضوان اللہ علیہم^۵) نماز میکرد، غلام گفت ای خواجه
 للہ تعالی این طاس را لحظہ بگیر تا دو گانه بگزارم بعد از آن بخدمت روم چون در
 مسجد رفت نماز کرد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم^۶ بیرون آمد و صحابه هم بیرون آمدند^۷
 غلام تنها در مسجد ماند خواجه اش تا بچاشتی منتظر و بانگ میزد که ای غلام بیرون آی،
 ۱۰ گفت مرا نمی هلند چون کار از حد گذشت^۸ خواجه سر در مسجد کرد تا بینند که
 کیست که نمی هلد جز^۹ کفشی و سایہ کسی ندید و کس^۹ نمی جنید گفت آخر کیست
 که ترا نمی هلد که بیرون آیی، گفت آنکس که ترا نمیگذارد که اندرون آیی خود
 کس اوست که تو او را نمی بینی و آدمی همیشه عاشق آن چیزست که ندیده است
 و نشنیده است و فهم نکرده است و شب و روز آنرا می طلبد، بنده آنم که نمی بینمش
 ۱۵ و از آنج فهم کرده است و دیده است ملول^{۱۰} و گریزانست و ازین روست که فلاسفہ
 رؤیت را منکرند زیرا میگویند که چون بینی ممکنست که سیر و ملول شوی و این
 روا نیست، ستیان میگویند که این وقتی باشد که او بک لون نماید چون بهر لحظہ
 صد لون مینماید^{۱۱}] که کُلُّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ* و اگر صد هزار^{۱۲} تجلی کند هرگز
 یکی بیکی نماند آخر تو نیز این ساعت حق را می بینی در آثار و افعال هر احدی^{۱۳}

۱- ح : چندانکه می کشد و مغذی می شود حکمت فرو می آید چون او را نکشد ۲- ح : که ای
 عجب چرا سخن نمی کشی حکمت نیز بیرون نیاید و روی نماید که بدای عجب چرا سخن نمی آید
 ۳- ح : علیہ السلام ۴- ح : علیہ ۵- ح : ندارد ۶- ح : و صحابه بیرون آمدند هم
 ۷- ح : از حد رفت ۸- کلمه (جز) در اصل بیست ۹- ح : و کس کس ۱۰- ح : ملول است
 ۱۱- در اصل نیست * سورة ۵۵ آیه ۲۹ ۱۲- ح : هزار سال ۱۳- ح : و هر لحظہ

گوناگون می بینی که يك فعلش^۱ بفعلی دیگر نمیماند در وقت شادی تجلی دیگر در وقت^۲ گریه تجلی دیگر در وقت^۳ خوف تجلی دیگر در وقت^۴ رجا تجلی دیگر چون افعال حق و تجلی افعال و آثار او^۵ گوناگون است و بيك دیگر نمیماند پس تجلی ذات او نیز چنین باشد مانند تجلی افعال او آنرا^۶ برین قیاس کن و تو نیز که يك جزوی از قدرت حق در يك لحظه هزار گونه میشود و بر يك قرار نیستی بعضی از بندگان هستند که از قرآن بحق میروند^۷ و بعضی هستند خاصتر که از حق می آیند قرآن^۸ را اینجامی یابند منی دانند^۹ که آنرا حق فرستادست إنا نحن نزلنا الذکر و إنا له لحافظون* مفسران میگویند که در حق قرآنست این همه^{۱۰} نیکوست اما این نیز هست که یعنی^{۱۱} در تو گوهری و طلبی و شوقی نهاده ایم نگهبان آن مائیم آنرا ضایع نگذاریم و بجایی برسانیم تو يك بار بگو خدا و آنگاه پای دار که جمله بلاها بر تو بیارد یکی آمد بمصطفی صلی الله علیه وسلم^{۱۲} گفت إني أُحِبُّكَ گفت هوش دار^{۱۳} که چه میگویی باز مکرر کرد که إني أُحِبُّكَ گفت [هش دار که چه میگویی گفت إني أُحِبُّكَ گفت^{۱۴}] اکنون پای دار که^{۱۵} بدست خودت خواهم کشتن وای بر تو یکی در زمان مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت که من این دین ترا نمی خواهم والله که نمی خواهم این دین را باز بستان چندانک در دین تو آمدم روزی نیاسودم مال رفت، زن رفت، فرزند نمازند، حرمت نمازند [قوت نمازند^{۱۶}] و شهوت نمازند، گفت حاشا دین^{۱۷} ما هر کجا که رفت باز نیاید تا او را از بیخ و بن نکند و خانه اش را نروید و پاک نکنند که لَا يَمْسُهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ** چگونه معشوق است تا در تو مویی از مهر خودت باقی باشد [روی خود را بتو ننماید و لایق وصل او نشوی^{۱۸}] بنخویشتن راحت ندهد

۱ - ح : که يك فعل ۲ - ح : و در وقت ۳ - ح : آثار حق ۴ - ح : آنرا نیز
 ۵ - ح : میروند ۶ - ح : و قرآن ۷ - ح : و می دانند * سوره ۵ آیه ۹ ۸ - ح : این هم
 ۹ - ح : یعنی که ۱۰ - ح : علیه السلام ۱۱ - ح : هش دار ۱۲ - در اصل نیست ۱۳ - ح : که
 باز ۱۴ - اصل : ندارد ۱۵ - ح : که دین ما ** سوره ۶ آیه ۷۹ ۱۶ - اصل : ندارد .

بکلی از خود و از عالم می باید بیزار شدن و دشمن خود شدن تا دوست روی نماید اکنون دین ما در آن دلی که قرار گرفت تا او را بحق نرساند و آنچه نابایست است از او جدا نکند از دست ندارد پیغامبر (صلی الله علیه وسلم^۱) فرمود برای آن نیاسودی و غم میخوری که غم خوردن استفراغ است از آن شادیهای اول تا در معدۀ تو از آن چیزی باقیست بتو چیزی ندهند که بخوری در وقت استفراغ کسی چیزی نخورد چون فارغ شود از استفراغ آنکه طعام بخورد^۲ تو نیز صبر کن و غم میخور که غم خوردن استفراغ است بعد از استفراغ شادی پیش آید^۳ که آن را غم نباشد گلی که آن را خار نباشد میبی که آنرا خار نباشد آخر در دنیا شب و روز فراغت و آسایش می طلبی و حصول^۴ آن در دنیا ممکن نیست و مع هذا يك لحظه بی طلب نیستی راحتی نیز که در دنیا می یابی همچون برقی است که میگذرد و قرار نمیگیرد و آنکه کدام برق برقی پرتگرگی^۵ پر باران پر برف پر محنت مثلاً کسی عزم انطالیه کرده است و سوی قیصریه میرود امید دارد که بانطالیه رسد و سعی را ترك نمیکنند مع آن^۶ که ممکن نیست که ازین راه بانطالیه رسد الا آنک برای انطالیه میرود اگر چه لنگ است و ضعیف است اما هم برسد چون منتهای راه اینست چون کار دنیا به رنج میسر نمیشود و کار آخرت همچنین^۷ باری این رنج را سوی آخرت صرف کن تا ضایع نباشد تو میگویی که ای محمد دین ما را^۸ بستان که من نمی آسایم دین ما کسی را کی رها کند تا او را بمقصود نرساند.

گویند که معلمی از بینوایی در فصل زمستان در آعه کتان بکتا پوشیده بود مگر خرسی را سیل از کوهستان^۹ در ر بوده بود میگذرانید و سرش در آب پنهان کرد کان پشتش را دیدند و گفتند استاد اینک پوستینی در جوی افتاده است و ترا سرماست آنرا بگیر، استاد از غایت احتیاج و سرما در جست که پوست را بگیرد خرس نیز چنگال در وی زد استاد در آب گرفتار خرس شد کود کان بانک میداشتند که ای

۱ - ح : ندارد ۲ - ح : خورد ۳ - ح : شادی که آنرا ۴ - اصل : اصول
 ۵ - ح : پرتگرک ۶ - ح : مع هذا ۷ - اصل : همچون ۸ - ح : ما را ۹ - ح : کوهستان

استاد یا پوستین را بیاور و اگر نمیتوانی رها کن تو بیا گفت من پوستین را رها میکنم
 پوستین مرا رها نمیکند چه چاره کنم شوق حق ترا کی گذارد اینجا شکرست که
 بدست^۱ خوبشتن نیستیم بدست حقیق همچنانک طفل در کوچکی جز شیر و مادر را
 نمیداند^۲ حق تعالی او را هیچ^۳ آنجا رها کرد پیشتر آوردش بنان خوردن و بازی کردن
 و همچنانش^۴ از آنجا کشانید تا بمقام [عقل^۵] رسانید و همچنین درین حالت که این
 طفلست^۶ بنسبت بآن عالم و این پستانی دیگرست نگذارد و ترا بآنجا برساند که دانی
 که این طفلی بود و چیزی نبود فَعَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ^۷ یَجْرُونَ إِلَى الْجَنَّةِ بِالسَّلَاسِلِ
 وَالْأَغْلَالِ - خذوه فَعَلَّوه^۸ * ثُمَّ النَّعِيمَ صَلَّوهُ ثُمَّ الْوِصَالَ صَلَّوهُ ثُمَّ الْجَمَالَ صَلَّوهُ
 ثُمَّ الْكَمَالَ صَلَّوهُ صیادان ماهی را بکبار نمی کشند چنگال در حلقوم چون رفته باشد
 پاره میکشند تا خونش میرود و سست و ضعیف میگردد بازش رها میکنند و همچنین
 باز میکشند تا بکلی ضعیف شود چنگال عشق^۹ چون در کام آدمی می افتد حق تعالی
 او را بتدریج میکشد که آن قوتها و خونهای^{۱۰} باطل که دروست پاره پاره ازو برود که
 إِنَّ اللَّهَ يَقْبِضُ وَ يَبْسُطُ^{۱۱} لا اله الا الله ایمان عامست و ایمان خاص آنست که لاهو^{۱۲}
 الا هو همچنانک کسی در خواب می بیند که پادشاه شده است و بر تخت نشسته و غلامان
 و حاجبان و امیران بر اطراف او استاده^{۱۳} میگویند که من میباید که پادشاه باشم و پادشاهی
 نیست^{۱۴} غیر من این را در خواب میگویند چون بیدار شود و کس را در خانه نبیند جز
 خود این بار بگوید که منم و جز من کسی نیست اکنون این را چشم بیدار میباید
 چشم خوابناک این را نتواند دیدن و این وظیفه او نیست هر طایفه طایفه دگر را نفی
 میکند اینها میگویند که ما حقیق^{۱۵} و وحی ما راست و ایشان باطلند و ایشان نیز اینها را
 همچنین میگویند و همچنین هفتاد و دو ملت نفی همدگر^{۱۶} میکنند پس باتفاق

۱ - ح : که مابدست ۲ - ح : لاله الاجبجه ۳ - ح : هیچ آنرا ۴ - ح : و همچنان
 ۵ - اصل : ندارد ۶ - ح : طفلیست ۷ - ح : عجبست من اقوام * سورة ۶۹ آیه ۳۰
 ۸ - ح : افزود: نیز ۹ - اصل : خوبیهای ** والله يقبض و يبسط سورة ۲ آیه ۲۴۵
 ۱۰ - اصل : لاله ۱۱ - ح : ایستاده ۱۲ - اصل : نیز ۱۳ - ح : که حق مائیم ۱۴ - ح : یکدیگر

میگویند که همه را وحی نیست پس در نیستی وحی همه^۱ متفق باشند و ازین جمله یکی را هست بر این^۲ هم متفقند اکنون ممیزی کیسی مؤمنی باید^۳ که بداند که آن يك کدامست که الْمُؤْمِنُ كَيْسٌ مُمَيِّزٌ فَطِنٌ عَاقِلٌ^۴ و ایمان همان تمیز و ادراک است .

سؤال کرد که اینها که نمی دانند بسیارند و آنها که میداندند اندکند اگر باین مشغول خواهیم شدن که تمیز کنیم میان آنها که نمی دانند و گوهری ندارند و میان آنها که دارند درازنایی^۵ کشد، فرمود که اینها که نمیدانند اگر چه بسیارند اما اندکی را چون بدانی همه را دانسته باشی همچنانک مشتی گندم را چون دانستی همه انبارهای عالم را دانستی و اگر^۶ پاره شکر را چشیدی اگر صدلون حلوا سازند از شکر دانی که در آنجا شکرست چون شکر را دانسته کسی که شاخی از شکر بخورد چون شکر را نشناسد مگر او را دوشاخ باشد .

شمارا اگر این سخن مکرر می نماید از آن باشد که شما درس نخستین را فهم نکرده اید پس لازم شد^۷ ما را هر روز این گفتن همچنانک معلمی بود کودکی سه ماه پیش او بود از الف چیزی ندارد نگذشته بود پدر کودک آمد که مادر خدمت تقصیر^۸ نمی کنیم و اگر تقصیر^۹ رفت فرما که زیادت خدمت کنیم، گفت نی از شما تقصیری نیست اما کودک ازین نمیگذرد او را^{۱۰} پیش خواند و گفت بگو الف^{۱۱} چیزی ندارد گفت چیزی ندارد الف نمیتوانست گفتن معلم گفت^{۱۲} حال اینست که، می بینی چون ازین نگذشت و این را نیاموخت من ویرا سبق نو چون دهم گفت الحمد لله رب العالمین [اینک الحمد لله رب العالمین^{۱۳}] گفتیم از آن نیست که نان و نعمت کم شد نان^{۱۴} و نعمت بینهایت است اما اشتها نماند و مهمانان سیر شدند جهت آن گفته میشود الحمد لله این نان و نعمت^{۱۵} بنان و نعمت دنیا نماند زیرا که نان و نعمت دنیا را بی اشتها چندانک خواهی خورد توان^{۱۶} خوردن چون جادست هر جاش که کشی با تو می آید روحی ندارد که خود را

۱ - اصل : بر همه ۲ - اصل : بر هم ۳ - ح : می باید ۴ - ح : عاقل ندارد ۵ - ح : درازنای ۶ - ح : و همچنین ۷ - ح : پس لازم شود ، اصل : لازم شد ۸ - ح : تقصیری ۹ - ح : و او را ۱۰ - ح : که الف ۱۱ - اصل (گفت) ندارد ۱۲ - اصل : ندارد ۱۳ - اصل : و نان ۱۴ - ح : و این نعمت ۱۵ - ح : توانی .

منع کند از نا جایگاہ بخلاف این نعمت الہی کہ حکمت است نعمتیتست زنده تا
 اشتہا داری و رغبت تمام می نمائی^۱ سوی تومی آید و غذای تومی شود و چون اشتہا و
 میل نماید اورا بزورنتوان^۲ خوردن و کشیدن اوروی در چادر کشد و روی بتو نماید.
 حکایات کرامات^۳ میفرمود گفت یکی ازینجا بروزی یا بلحظہ بکعبہ رود
 ۵ چندان عجب و کرامات نیست بادسموم را نیز این کرامت^۴ هست بیک روز و بیک
 لحظہ هر کجا کہ خواهد برود کرامات آن باشد کہ ترا از حال دون بحال عالی آرد
 و از آنجا اینجا سفر کنی و از جہل بعقل و از جمادی بحیات . همچنانک اول خاک بودی
 جماد بودی ترا بعالم نبات آورد و از عالم نبات سفر کردی بعالم علقہ و مضغہ و از علقہ
 و مضغہ بعالم حیوانی و از حیوانی بعالم انسانی سفر کردی، کرامات این باشد حق تعالی^۵
 ۱۰ این چنین سفر را بر تو نزدیک گردانید درین منازل و راهها کہ آمدی هیچ در خاطر
 و وہم تو نبود کہ خواهی آمدن و از کدام راه آمدی و چون آمدی و ترا آوردند و معین^۶
 می بینی کہ آمدی همچنین ترا بصد عالم دیگر گوناگون خواهند بردن منکر مشو
 و اگر از آن اخبار کنند قبول کن، پیش عمر رضی اللہ عنہ کاسہ پر زہر آوردند بارمغانی
 گفت این چرا شاید گفتند این برای آن باشد کہ کسی را کہ مصلحت نبینند کہ اورا
 ۱۵ آشکارا بکشند ازین پارہ باو دهند مخفی بمیرد و اگر دشمن باشد کہ بشمشیر اورا نتوان
 کشتن پارہ ازین پنهان اورا بکشند، گفت سخت نیکو چیزی آوردی بمن دہید کہ
 این را بخورم کہ در من دشمنی هست عظیم شمشیر باو نمیرسد و در عالم ازو دشمن تر
 مرا کسی نیست گفتند کہ این ہمہ^۷ حاجت نیست کہ بیکبار بخوری ازین ذرہ بس باشد
 این صد ہزار کس را بس است، گفت آن دشمن نیز بیک کس نیست ہزار مرده^۸ دشمن است
 ۲۰ و صد ہزار کس را نگوسار کردہ است بستد آن کاسہ را بیکبار در کشید^۹ آن
 گروہ کہ آنجا بودند جملہ بیکبارہ مسلمان شدند و گفتند کہ دین تو حقیقت، عمر گفت

۱ - ح : و رغبتی می نمائی ۲ - ح : نتوانی ۳ - ح : حکایت کراماتی ۴ - ح : کرامات
 ۵ - ح : کہ حق تعالی ۶ - اصل : معیل ؟ ۷ - ح : ہم ۸ - اصل : مرده را .
 ۹ - اصل : کشید .

شما همه مسلمان شدید^۱ و این کافر هنوز مسلمان نشده است اکنون غرض عمر^۲ از آن ایمان این ایمان عام نبود اورا آن ایمان بود و زیادت بلك ایمان صدیقان داشت اما غرض اورا^۳ ایمان انبیا و خاصان و عین الیقین بود و آن توقع داشت چنانک آوازہ شیری در اطراف جهان شایع گشته بود مردی^۴ از برای تعجب از مسافت دور قصد آن بیشه کرد^۵ برای دیدن آن شیر یکساله راه مشقت کشید و منازل برید^۶ چون در آن بیشه رسید^۷ و شیر را از دور بدید^۸ ایستاد^۹ و بیش نمیتوانست رفتن^{۱۰} گفتند آخر شما چندین راه قدم نهادیت^{۱۱} برای عشق این شیر و این شیر را خاصیتی هست^{۱۲} کہ هر کہ پیش او دلیر رود و بعشق دست بروی مالدهیچ گزندی بوی نمیرساند و اگر کسی ازو ترسان و هراسان باشد شیر ازوی خشم میگیرد بلك بعضی را قصد میکنند کہ چه گمان بدست کہ در حق من می برید [گفتند اکنون^{۱۳}] چیزی کہ چنین است يك ساله راه قدمهازدی^{۱۴} اکنون نزدیک شیر رسیدی^{۱۵} این استادن^{۱۶} چیست قدمی بیشتر نهید کس را زهره نبود کہ يك قدم بیشتر نهد گفتند آن همه قدمهازدیم آن همه سهل بود يك قدم اینجا نمیتوانم^{۱۷} زدن اکنون مقصود عمر از آن ایمان آن قدم بود کہ يك قدم در حضور شیر سوی شیر نهد و آن قدم عظیم نادرست جز کار خاصان و مقربان نیست [و قدم خود این است باقی آثار قدمست]^{۱۸} آن ایمان بجز انبیا رانرسد کہ دست از جان خود بشتند^{۱۹}.

یار خوش چیز است زیرا کہ یار از خیال یار قوت میگیرد و میبالد و حیات میگیرد چه عجب میآید مجنون را خیال لیلی قوت میداد و غذا^{۲۰} شد جایی کہ خیال معشوق مجازی را این قوت و تأثیر باشد کہ یار اورا قوت بخشد یار حقیقی را چه عجب

۱- ح : شدیت ۲- ح : رضی الله عنه ۳- ح : غرض او ۴- ح : مردم ۵- ح : آورد
 ۶- ح : کشیدند و منازل بریدند ۷- ح : رسیدند ۸- در اصل این کلمه نیست و در ح : بدیدند
 ۹- ح : ایستادند ۱۰- ح : نمیتوانند يك قدم نهادن ۱۱- ح : نهادید ۱۲- ح : است
 ۱۳- اصل : ندارد ۱۴- ح : زدیم ۱۵- ح : نزدیک شیر رسیدیم ۱۶- ح :
 این ایستاد ۱۷- ح : نمی توانیم ۱۸- اصل : ندارد ۱۹- ح : بشتند ۲۰- ح : فدا می شد.

میداری که قوتش^۱ بخشد خیال او در صورت و غیبت^۲ چه جای خیال است آن خود
 جان حقیقتهاست آن را خیال نگویند عالم بر خیال قایمست و این عالم را حقیقت
 میگویند جهت آنکه در نظر می آید^۳ و محسوس است و آن معانی را که عالم^۴ فرع
 اوست خیال میگویند کار بعکس است خیال خود این عالم است که آن معنی صد
 چو این^۵ پدید آرد و بیوسد و خراب شود^۶ و نیست گردد^۷ و باز عالم نو پدید آرد به
 و او کهن نگردد منزّهست از نوری و کهنی فرعیهای او متصفند بکهنی و نوری و او
 (که^۸) محدث اینهاست از هر دو منزّهست و ورای هر دوست مهندسی خانه در دل
 بر انداز کرد و خیال بست که عرضش^۹ چندین باشد و طولش چندین (باشد و صفه اش
 چندین^{۱۰}) و صحنش چندین این را خیال نگویند که آن حقیقت ازین خیال میزاید
 و فرع این خیال است آری اگر^{۱۱} غیر مهندس (در دل^{۱۲}) چنین صورت بخیال آورد
 و تصوّر کند آن را خیال گویند و عرفاً مردم چنین کس را که بتا نیست و علم آن
 ندارد گویندش که ترا خیال است^{۱۳}.

۴

۱ - ح ، که قوتها ۲ - ح ، در حضور و در غیبت ۳ - ح ، افزوده : چنانک باد ۴ - ح ، که این
 ۵ - ح ، که این معنی صد چو آن عالم ۶ - ح ، گردد ۷ - ح ، شود ۸ - اصل (که) ندارد
 ۹ - ح ، و بر انداز کند و خیال بندد که عرضش ۱۰ - ح ، ندارد ۱۱ - ح ، اگر گویند
 ۱۲ - ح ، ندارد ۱۳ - افزوده ، والله اعلم .

فصل از فقیر آن به که سؤال نکنند زیرا کہ^۱ آنچنانست کہ اورا تحریض می کنی و بر آن می داری کہ اختراع دروغی کند چرا زیرا کہ چو^۲ اورا جسمانی^۳ سؤال کرد او را^۴ لازمست جواب^۵ گفتن و جواب او آنچنانک حقت بوی تواند گفتن چون او قابل و لایق آن چنان جواب نیست و لایق لب^۶ و دهان او آنچنان لقمه نیست پس او^۷ لایق حوصله او و طالع او جوابی^۸ دروغ اختراع باید کردن تا او دفع گردد و اگر چه هرچ فقیر گوید آن حق باشد و دروغ نباشد ولیکن نسبت^۹ با آنچه پیش او آن جوابست و سخن آنست^{۱۰} و حق آنست آن دروغ باشد اما شنونده را نسبت^{۱۱} راست باشد و افزون از راست .

درویشی را شاگردی بود برای او درویزه^{۱۲} میگرد روزی از حاصل درویزه^{۱۳} او را طعامی آورد و آن درویش بخورد شب محتلم شد پرسید کہ این طعام را از پیش کہ آوردی گفت [دختری شاهد بمن داد گفت^{۱۴}] والله من بیست سال است کہ محتلم نشده ام، این اثر لقمه او بود و همچنین درویش را احتراز میباید کردن و لقمه هر کسی را^{۱۵} نباید خوردن کہ درویش لطیف است درواثر میکند چیزها و بر و طاهر میشود^{۱۶} همچنانک درجامه پاک سپید اندکی سیاهی ظاهر شود^{۱۷} اما برجامه سیاه کہ چندین سال از چرک سیاه [شده^{۱۸}] ورنک سپیدی ازو^{۱۹} گردیده باشد اگر هزار گون چرک و چربش بچسبد بر خلق و برو آن ظاهر نگردد^{۲۰} پس چون چنین است درویش را لقمه ظالمان و حرام خواران و جسمانیان نباید خوردن [کہ^{۲۱}] در درویش لقمه آنکس اثر کند و اندیشهای فاسد از تأثیر آن لقمه بیگانه ظاهر شود^{۲۲} همچنانک از طعام آن دختر درویش محتلم شد (والله اعلم^{۲۳}).

۱- ح : (کہ) ندارد ۲- ح : چون ۳- ح : جسمانی ۴- ح : و او را ۵- ح : جواب او
 ۶- ح : آن لب ۷- ح : او را ۸- ح : جواب ۹- ح : نسبت ۱۰- ح : و سخن است
 ۱۱- ح : اما نسبت بشنونده ۱۲- ح : در یوزه ۱۳- اصل : ندارد ۱۴- ح : هر کس را
 ۱۵- ح : برومی نماید و ظاهر می شود ۱۶- ح : ظاهر گردد و پیدا شود
 ۱۷- اصل : ندارد ۱۸- ح : ازوی ۱۹- ح : ظاهر و پیدا نگردد ۲۰- اصل : (کہ)
 دارد ۲۱- ح : ظاهر گردد ۲۲- ح : ندارد :

فصل اورا دطالبان و سالکان آن باشد که باجتهاد و بندگی مشغول شوند و زمان را که قسمت کرده باشند در هر کاری تا آن زمان موکل شود ایشان را همچون^۱ رقیبی بحکم عادت [بدان کار کشد^۲] مثلاً چون بامداد برخیزد آن ساعت بعبادت اولیتر که نفس ساکن تر است و صافی تر هر کس بدان نوع بندگی که لایق او باشد و اندازه نفس شریف او^۳ می کند و بجا می آرد و **إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُونَ وَ إِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ*** صد هزار صف است هر چند که^۴ پاکتر میشود بیشتر می برند و هر چند کمتر میشود بصف پستر می برند که **أَخْرَوْهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَخْرَهُنَّ اللَّهُ** این قصه دراز است و ازین دراز هیچ گزیر نیست هر که این قصه را کوتاه کرد عمر خود را و جان خود را کوتاه کرد **إِلَّا مَنْ عَصَمَ اللَّهُ** و اما اوراد و اصلا بقدیر فهم میگویم^۵ آن باشد که بامداد ارواح مقدس و ملائکه مطهر و ان خلق که **لَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ**** که نام ایشان مخفی داشته است از خلق از غایت غیرت بزیارت ایشان^۶ بیابند. و **رَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ***** و **وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ****** تو پهلوی ایشان نشسته و نبینی^۷ و از آن سخنها^۸ و سلامها و خندها نشنوی و این چه عجب^۹ می آید که بیمار در حالت نزدیک مرگ^{۱۰} خیالات ببندد که آنک پهلوی او بود خبر ندارد و نشنود که چه میگوید آن حقایق هزار بار ازین خیالات لطیف تر است و این^{۱۱} تا بیمار نشود^{۱۲} نبیند و نشنود و آن حقایق را تا نمیرد پیش از مرگ نبیند آن زیارت کننده که احوال نازکی اولیا را میداند و عظمت ایشان را و آنچه در خدمت او^{۱۳} از اول بامداد چندین ملائکه و ارواح مطهر آمده اند بی شمار توقف

۱ - ح : همچنان ۲ - اصل : ندارد ۳ - ح : افزوده ، باشد * سورة ۳۷ آیه ۱۶۵ و ۱۶۶
 ۴ - ح : (که) ندارد ۵ - ح : میگوئیم ** سورة ۱۴ آیه ۹ ۶ - ح : افزوده : و سلام
 *** سورة ۱۱۰ آیه ۲ **** سورة ۱۳ آیه ۲۳ ۷ - ح : و نمی بینی
 ۸ - ح : سخنان ۹ - ح : عجب ۱۰ - ح : و این را ۱۱ - ح : افزوده : چنان بیماری
 ۱۲ - اصل : در خدمت او چندین .

میکند تا نباید که در میان چنان اوراد در آیند^۱ شیخ را زحمت باشد چنانک غلامان بدر^۲ سرای پادشاه حاضر شوند هر بامداد وردشان آن باشد که هر یک^۳ را مقامی معلوم و خدمتی معلوم و پرستشی^۴ معلوم بعضی از دور خدمت کنند و پادشاه دریشان ننگرد و نادید آرد الا بندگان پادشاه بینند که فلان خدمت کرد چون^۵ پادشاه شد ورد او آن باشد که بندگان بیایند بخدمت وی از هر طرفی زیرا بندگی نماند
 تَعَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ حَاصِلٌ شَدُّ كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصْرًا حَاصِلٌ كُشْتُ وَابْنٌ مَقَامِيست
 سخت عظیم گفتن هم حیفت که عظمت آن بعین وظی و میم^۶ وتی در فهم نیاید اگر اندکی از عظمت آن راه یابد نه عین و نه مخرج حرف عین ماند^۷ نه دست ماند و نه همت ماند از لشکرهای انوار شهر وجود خراب شود إِنْ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا* شتری در خانه کوچک در آید خانه ویران شود اما در آن خرابی هزار گنج باشد.
 بیت^۸

گنج باشد بموضع ویران سگ بود سگ بجای آبادان

و چون شرح مقام سالکان را دراز گفتیم شرح احوال و اصلان را چه گوئیم الا آنرا نهایت نیست این را نهایت هست^۹ نهایت سالکان وصال است نهایت و اصلان چه باشد آن وصلی که آن را فراق نتواند بودن هیچ انگوری باز غوره نشود و هیچ میوه پخته باز خام نگرود.
 ۱۰

حرام دارم با مردمان سخن گفتن و چون حدیث تو آید سخن دراز کنم

والله دراز^{۱۰} نمی کنم کوتاه میکنم. شعر

خون میخورم و تو باده می پنداری جان می بری و تو داده می پنداری

هرک این را کوتاه کرد چنان بود که راه راست را رها کند و راه میان مهلك^{۱۱} گیرد که فلان درخت نزدیک است.
 ۲۰

۱- اصل : چنان اورا ذکر راند ۲- ح : برادر ۳- ح : هر یکی را ۴- ح : پرستشی

۵- ح : و چون ۶- ح : و بی و میم ۷- ح : نی ظا ماند و نی مخرج ظا ماند

* سوره ۲۷ آیه ۳۴ ۸- اصل (بیت) را ندارد ۹- ح : نهایت هست این را نهایت نیست

۱۰- ح : که دراز ۱۱- ح : (مهلك) ندارد .

فصل ۱ قال الجراح المسیحی شرب عندی طایفة من أصحاب شیخ^۲ صدر الدین وقالوا لی کان عیسی هو الله کما تزعمون ونحن نعرف ان ذاك حق لیکن^۳ نکتم و تنکر قاصداً^۴ محافظةً للملة .

قال مولا نارضی الله^۵ عنه کذب عدو الله و حاشا لله هذا کلام من سکر من نبیذ الشیطان الضال الدلیل المدلل المطرود من جناب الحق و کیف بجوزان یکون شخص ضعیف^۶ یهرب من مکر الیهود من بقعة الی بقعة و صورته اقل من الذراعین^۷ حافظاً لسبع السموات^۸ نخانة کل سماء خمسمائة عام و بین کل سماء الی سماء خمسمائة عام نخانة کل ارض خمسمائة عام و بین کل ارض الی ارض خمسمائة عام و تحت العرش بحر عمقه^۹ هكذا والله ملک ذاک البحر الی کعبه واضعاف^{۱۰} هذا کیف یعترف عقلک ان یکون مصرفها و مدبرها اضعف الصور ثم قبل عیسی من کان خالق السموات و الارض سبحانه عما یقول الظالمون قال المسیحی^{۱۱} خاکی^{۱۲} بر خاک رفت^{۱۳} و پاکی بر پاک . قال اذا کان روح عیسی هو الله فاین راح روحه و انما^{۱۴} یروح الروح الی اصله و خالقه و اذا کان الاصل هو الخالق آبن بروح .

قال المسیحی^{۱۵} نحن وجدنا هكذا^{۱۶} فانخذناه ملة فقلت انت اذا وجدت و ورثت من ترکة ابيک ذهباً قلباً اسود فاسداً ما تبدله بذهب صحیح المعیار صافياً عن الغل والغش بل تاخذ القلب و تقول وجدنا هذا او بقيت من ابيک يداً^{۱۷} شلاء^{۱۸} و وجدت دو آء و طبيباً يصلح يدک الاشلاء^{۱۹} ما تقبل و تقول وجدت يدى هكذا اشلاء^{۲۰} فلا ارجب الی تبديله^{۲۱} او وجدت ماءً مالحاً فى ضیعة مات فيها ابوک و تربیت فیها ثم هدیت الی ضیعة اخرى ماؤها عذب و نباتها حلو و اهلها اصحاء ما ترغب الی النقل الیها و الشرب من الماء العذب یذهب

۱ - ابن فصل هم از نسخه اصل افتاده و از روی نسخه (ح) با مقابله بنسخه کتابخانه سلیم آغا و منی نقل شده است ۲ - سلیم آغا : الشیخ ۳ - لکناظ ملی : لکم ۴ - ملی : قصادا
۵ - سلیم آغا : قدس الله سره العزیز ، ملی : ندارد ۶ - سلیم آغا : ذراعین ۷ - سلیم آغا و ملی : سموات ۸ - ملی : هكذا ۹ - سلیم آغا : الخاکی ۱۰ - ملی (واو) ندارد
۱۱ - ملی و سلیم آغا : انما (بدون واو) ۱۲ - سلیم آغا : هکندی ۱۳ - ملی : بد
۱۴ - الشلاء ظ ۱۵ - شلاء ظ ۱۶ - تبدیلهاظ .

عنك الامراض والعلل بل تقول انا وجدنا تلك الضيعة وماءها المالح المورث للعلل
 فتمسك^١ بما وجدنا حاشا لا يفعل هذا ولا يقول هذا من كان عاقلاً او ذا حس صحيح :
 ان الله تعالى اعطاك^٢ عقلاً على حدة غير عقل ابيك و نظراً على حدة غير نظر ابيك
 و تمييزاً على حدة فلم تعطل نظرك وعقلك و تتبع عقلاً يرديك ولا يهديك^٣ يوراش^٤
 ٥ كان أبوه أسكافاً فلما وصل الى حضرة السلطان و علم آداب الملوك والسلاح دارية^٥
 و اعطاه أعلى المناصب قط ما قال انا وجدنا ابانا اساكفاً^٦ فلا نريد هذه المرتبة بل
 اعطنى ايها السلطان دكاناً فى السوق اتعانى الاساكفة^٧ بل الكلب مع كمال خسته اذا
 علم الصيد وصار صياداً للسلطان^٨ نسي ما وجد من ابيه وامه وهو السكون فى المتبن
 والخربات والحرص على الجيف بل يتبع خيل السلطان و يتابع الصيد وكذا الباز
 ١٠ اذا ادبه السلطان قط لا يقول انا وجدنا من ابائنا قفار الجبال واكل الميتات فلا نلتفت^٩
 الى طبل السلطان ولا الى صيده فاذا كان عقل الحيوان يتشبه بما وجد أحسن
 مقاورث^{١٠} من ابويه فمن السمع الفاحش ان يكون الانسان والذى تفضل^{١١} على اهل
 الارض بالعقل والتميز اقل من الحيوان نعوذ بالله من ذلك نعم يصح ان يقول ان رب
 عيسى عليه السلام اعز عيسى و قربه فمن خدمه فقد خدم الرب و من اطاعه^{١٢} فقد اطاع
 ١٥ الرب فاذا بعث الله نبياً افضل من عيسى اظهر^{١٣} على يده ما اظهر على يد عيسى والزيادة
 يجب متابعة ذلك النبي لله تعالى لا لعينه ولا يعبد لعينه الا الله^{١٤} ولا يحب^{١٥} الا الله^{١٤}
 وانما يحب غير الله لله تعالى وان الى ربك المنتهى يعنى منتهى ان تحت الشئ غيره
 و تطلبه^{١٦} لغيره حتى ينتهى الى الله فتحته لعينه .

كعبه را جامه كردن از هوس است بيا بيتى حمال كعبه بس است

٢٠ ليس التكحل فى العينين كالكحل كما ان خلاقة الثياب و رثائها بكتهم^{١٧}
 لطف الغناء والاحتشام فكذلك جودة الثياب وحسن الكسوة تكتم سيماء الفقر آه و كمالهم
 و كمالهم اذا تخرق ثوب الفقير انفتح قلبه .

١ - فتمسك ط - ٢ - اعطاك ظ - ٣ - ملو افزوده ، نظير - ٤ - سليم آغا - بوداش - ملو ،
 بوداش - ٥ - سليم آغا ، سلاح دارية - ٦ - سليم آغا و ملو : اساكفة - ٧ - السكافه ظ .
 ٨ - سليم آغا و ملو : صباد السلطان - ٩ - ملو : فلا نلتفت الا الى - ١٠ - ح و سليم آغا : بما
 ١١ - يفضل ظ - ١٢ - سليم آغا : ومن احاط عيسى - ١٣ - و اظهر ظ . - ١٤ - ح ، الله
 ١٥ - ملو و سليم آغا ، افزوده ، لعينه - ١٦ - ح ، و يطلبه - ١٧ - تكتم ظ .

فصل ۱ سری هست که بکلاه زرین آراسته شود و سری هست که بکلاه زرین و تاج مرصع جمال جمدا و پوشیده شود ریرا که جمعد خوبان جذاب عشق است او تختگاه دلهاست تاج زرین جمادست پوشنده^۲ آن معشوق فؤادست انگشتری سلیمان (علیه السلام^۳) در همه چیزها جستیم در فقر یافتیم باین^۴ شاهد هم سکنها^۵ کردیم بهیچ چیز چنان راضی نشد که بدین^۶ آخر من^۱ روسبی باره ام از خرد کی کار من این بوده است بدانم^۷ مانعها را این بر گیرد پردها را این بسوزد اصل همه طاعتها اینست باقی فروعت چنانک حلق گوسفند نبری در پاچه^۸ او دردمی چه منفعت کند صوم سوی عدم برد که آخر همه^۹ خوشیها آنجاست وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ* هرج در بازار دکانیست^{۱۰} یا مشروبی^{۱۱} و متاعی یا پیشه سر رشته هریکی از آنها حاجت^{۱۲} است در نفس انسان و آن سر رشته پنهانست تا آن چیز بایست نشود آن سر رشته نجسند و پیدا نشود همچنان هر ملت و هر دینی و هر کرامتی^{۱۳} و معجزه و احوال انبیا را^{۱۴} از هریکی آنها را سر رشته ایست در روح انسانی تا آن بایست نشود^{۱۵} آن سر رشته نجسند و ظاهر نشود کُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ**

گفت^{۱۶} فاعل نیکی و بدی يك چیزست یاد و چیز جواب ازین رو که وقت تردّد در مناظره اند قطعاً دو باشد که يك کس با خود مخالفت نکند و ازین رو که لا ینفک است بدی از نیکی زیرا که نیکی ترك بدیست و ترك بدی بی بدی محالست بیان آنک نیکی ترك^{۱۷} بدیست که اگر داعیه بدی نبود ترك نیکی^{۱۸} نبود پس [دو^{۱۹}] چیز نبود چنانک محسوس گفتند که یزدان خالق نیکو بهاست و اهرمن خالق بدی بهاست و مکروهات جواب گفتیم که محبوبات از مکروهات جدا نیست زیرا محبوب بی مکروه محالست

۱. در نسخه (ح) فصل ندارد و متصل بیا قبل است ۲ - اصل : پوشیده ۳ - ح : سلیمان را (علیه السلام) ندارد ۴ - ح : باین ۵ - ح : همه سکنها ۶ - ح : (من) ندارد ۷ - ح : چون ندانم ۸ - اصل : بری ح : بر پاچه ۹ - ح : که خزاین * سورة ۲ آیه ۲۴۹ ۱۰ - ح : افزوده : یا ما کولی ۱۱ - ح : یا مشروبی یا اثنائی یا متاعی ۱۲ - ح : حاجتی ۱۳ - ح : کراماتی ۱۴ - ح : همه انبیا ۱۵ - ح : نجسند ** سورة ۳۶ آیه ۱۲ ۱۶ - ح : سؤال کردند که ۱۷ - ح : ترك نیکی ۱۸ - اصل : میل ۱۹ - اصل : ندارد.

زیرا کہ محبوب زوال مکروه است و زوال مکروه بی مکروه محالست شادی زوال غمست و زوال غم بی غم محالست پس یکی باشد لایتجزی .

گفتم تا چیزی فانی نشود فایده او ظاهر نشود چنانک سخن تا حروف او فانی نشود در نطق فایده آن بمستمع نرسد، هرک عارف را بد گوید آن نیک گفتن عارفست ° در حقیقت زیرا عارف از آن صفت گریزانست کہ نکوهش بروی^۱ نشیند عارف عدو آن صفت است پس بدگوینده آن صفت بدگوینده عدو عارف باشد و ستاینده^۲ عارف بود از آنک عارف از چنین مذمومی میگریزد و گریزنده از مذموم محمود باشد وَ بِضِدِّهَا تَبَيَّنُ الْأَشْيَاءُ پس بحقیقت عارف میدانده کہ او عدو من نیست و نکوهنده من نیست کہ من مثل^۳ باغ خرّم و گرد من دیوارست و بر آن دیوار حدتهاست و خارهاست هرک میگذرد باغ را نمی بیند آن دیوار و آرایش^۴ را می بیند و بد آن را میگوید پس باغ با او چه خشم گیرد الا این بد گفتن او را زیان کارست کہ او را با این دیوار میباید ساختن^۵ تا بیباغ رسیدن پس بنکوهش این دیوار از باغ دور ماند پس خود را هلاک کرده باشد پس مصطفی صلوات الله علیه گفت^۶ أَنَا الضُّحُوكُ الْقَتُولُ یعنی مرا عدوی نیست تا در قهر او خشمگین باشد او جهت آن میکشد کافر را بیک نوع تا آن کافر خود را نکشد بصد اون لاجرم ضحوک باشد در بن کشتن .

۱ - ح : برو ۲ - اصل : خوشاینده ۳ - ح : مثال ۴ - اصل : آرایش
۵ - ح : افزوده : اکنون ۶ - ح : علیه السلام فرمود .

فصل پیوسته شحنة طالب دزدان باشد که ایشان را بگیرد و دزدان ازو گریزان باشند^۱ این طرفه افتاده است که دزدی طالب شحنة است و خواهد که شحنة را بگیرد و بدست آورد حق تعالی با بایزید گفت که یا بایزید چه خواهی گفت خواهم که نخواهم اُرید اَنْ لَا اُرید اکنون آدمی را دو حالت پیش نیست یا خواهد یا نخواهد اینک همه نخواهد این صفت آدمی نیست این آنست که از خود نهی شد است و کلی نمانده است که اگر او مانده بودی آن صفت آدمیتی درو بودی^۲ که خواهد و نخواهد اکنون حق تعالی^۳ میخواست که او را کامل کند و شیخ تمام گرداند تا بعد از آن او را حالتی حاصل شود که آنجا دوی و فراق ننگنجد وصل کلی باشد و اتحاد زیر همه رنجها^۴ از آن میخیزد که چیزی خواهی و آن میسر نشود چون نخواهی رنج نماند مردان^۵ منقسمند و ایشانرا درین طریق مراتب است بعضی بجهت و سعی بجایی برسانند^۶ که آنج خواهند باندرون و اندیشه بفعل نیاورند این مقدر بشرست اما انک در اندرون دغدغه خواست و اندیشه نیاید آن مقدر آدمی نیست آنرا جز جذبۀ حق ازو نبرد قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ*^۷ اَدْخُلْ يَا مُؤْمِنُ فَإِنَّ نُورَكَ أَطْفَاءَ نَارِ الْمُؤْمِنِ چون تمام او را ایمان حقیقی باشد او همان فعل کند که حق خواهی جذبۀ او باشد خواهی جذبۀ حق آنج میگویند بعد از^۸ مصطفی (صلی الله علیه وسلم^۹) و پیغامبران علیهم السلام و حی بردیگران منزل نشود چرا نشود شود الا آن را وحی نخوانند معنی آن باشد که میگوید^{۱۰} الْمُؤْمِنُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ چون بنور خدا نظر میکند همه را ببیند اول را و آخر را غایب را و حاضر را زیرا از نور خدا چیزی چون پوشیده باشد و اگر پوشیده باشد آن نور خدا نباشد پس معنی وحی هست اگر چه آن را وحی نخوانند. عثمان رضی الله عنه چون خلیفه شد بر منبر رفت خلق منتظر بودند که تا چه

۱ - اصل : باشد ۲ - اصل : بود ۳ - ح : پس حق تعالی ۴ - اصل این رنجها
 ۵ - ح : مردمان ۶ - ح : برسانند ۷ - سورة ۱۷ آیه ۸۱ ۸ - ح : که بعد از
 ۹ - ح : ندارد ۱۰ - ح : که اینک میگوید .

فرماید خمش کرد و هیچ نگفت و در خلق نظر میکرد و بر خلق حالتی و وجدی نزول کرد که ایشان را پروای آن نبود که بیرون روند و از همدگر خبر نداشتند که کجا نشسته اند که بصد تذکیر و وعظ و خطبه ایشان را آنچنان حالت نیکو نشده بود فایدهایی ایشانرا حاصل شد و سرّهایی^۱ کشف شد که بچندین عمل و وعظ نشده بود تا آخر مجلس همچنین نظر میکرد و چیزی نمی فرمود، چون خواست فرو آمدن فرمود که^۲ **إِنَّ لَكُمْ إِمَامًا فَعَالَ خَيْرٌ^۳ إِلَيْكُمْ مِنْ إِمَامٍ قَوَّالٍ** راست فرمود چون مراد از قول فایده و رقت است و تبدیل اخلاق بی گفت اضعاف آن که از گفت حاصل کرده بودند میسر شد، پس آنچ فرمود عین صواب فرمود آمدیم که خود را فعال گفت و در آن حالت که او بر منبر بود فعلی نکرد^۴ ظاهر که آنرا بنظر توان دیدن نماز نکرد بحجّ نرفت، صدقه نداد، ذکر نمیگفت خود خطبه نیز نگفت پس دانستیم که عمل و فعل این صورت نیست تنها بلك این صورتهای صورت آن عمل است و آن عمل جان اینک^۵ می فرماید مصطفی صلی الله علیه وسلم^۶ **أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بَأَيِّهِمْ أَقْتَدَيْتُمْ أَهْتَدَيْتُمْ** اینک یکی در ستاره نظر میکند و راه می برد هیچ ستاره سخنی می گوید با وی نی الا بمجرّد آن که در ستاره نظر میکند راه را از بی ره میدانند و بمنزل میرسند^۷ همچنین ممکنست که در اولیای حق نظر کنی ایشان در تو تصرف کنند بی گفتی و بحثی و قال و قبلی مقصود حاصل شود و ترا بمنزل وصل رسانند^۸.

فَمَنْ شَاءَ فَلْيَنْظُرْ إِلَيَّ فَمَنْظَرِي نَذِيرٌ إِلَيَّ مَنْ ظَنَّ أَنَّ الْهَوَى سَهْلٌ

در عالم خدا هیچ چیز^۹ صعب تر از تحمل محال نیست مثلاً تو کتابی^{۱۰} خواهی باشی و تصحیح و درست و معرب کرده یکی پهلوی نوشته است و آن کتاب را کفر

۱ - ح : و سرّها ایشان را ۲ - ح : ندارد ۳ - ح : احسن اليكم والصحيح انكم الي امام
فعال احوج منكم الي امام قوّال ۴ - اصل : بکرد ۵ - ح : جان این اینک ۶ - ح :
عليه السلام ۷ - ح : بی راهه میدانند و بمنزل میرسند ۸ - ح : برسانند افزوده : بیت
۹ - ح : چیزی ۱۰ - ح : کتابی را .

می خواند هیچ توانی آنرا تحمّل کردن ممکن نیست^۱ و اگر آنرا نخوانده باشی ترا تفاوت نکند اگر خواهی کثر خواند و اگر راست چون تو کثر را از راست^۲ تمییز نکرده پس تحمّل [محال^۳] مجاهده عظیم است اکنون انبیا و اولیا خود را مجاهده نمیدهند^۴ اول مجاهده که در طلب داشتند قتل^۵ نفس و ترک مرادها و شهوات و آن جهاد اکبر است و چون واصل شدند و رسیدند و در مقام امن مقیم شدند بریشان کثر و راست کشف شد، راست را از کثر میدانند و می بینند باز در مجاهده عظیمند زیرا این خلق را همه افعال^۶ کثرت و ایشان می بینند و تحمّل میکنند که^۷ اگر نکنند و بگویند و کثری ایشان را بیان کنند یک شخص پیش ایشان ایست نکند و کس سلام مسلمانی بریشان ندهد الا حق تعالی ایشانرا سعتی و حوصله عظیم بزرگ داده است که تحمّل میکنند از صد کثری یک کثر را میگویند تا او را دشوار نیاید و باقی کثریهاش^۸ را میپوشانند^۹ بلك مدحش می کنند که آن کثرت راست است تا بتدریج این کثریها را يك ازو دفع میکنند همچنانك معلم كودكی را خط آموزد چون بسطر رسد كودك سطر می نویسد و بمعلم می نماید پیش معلم آن همه کثرت و بد باوی بطریق صنعت و مدارا میگوید^{۱۰} که جمله نیکست و نیکو، بشتی احسن است الا این يك حرف را بد بشتی چنین میباشد و آن يك حرف هم^{۱۱} ابد بشتی چند حرفی را از آن سطر بد میگوید و بوی مینماید که چنین میباشد بشتن و باقی را تحسین میگوید^{۱۲} نادل او نرمد و ضعف او بآن^{۱۳} تحسین قوت میگیرد و همچنان بتدریج تعلیم می کند و مدد می یابد.

ان شاء الله تعالی^{۱۴} امیدواریم که امیر را حق تعالی مقصودها^{۱۵} میسر گرداند

- ۱ - ح : یکی آن کتاب را پهلوی تو نشسته است و کثر میخواند هیچ نتوانی آنرا تحمّل کردن (ممکن نیست) ندارد ۲ - ح : کثر از راست ۳ - اصل : ندارد
 ۴ - ح : خود از مجاهده نمیرهند ۵ - ح : بقتل ۶ - ح : این خلق همه افعالشان
 ۷ - ح : (که) ندارد ۸ - ح : کثرهای ۹ - ح : میپوشاند ۱۰ - اصل : میکند
 ۱۱ - ح : و آن يك حرف دیگر نیز هم ۱۲ - ح : میکند ۱۳ - ح : وضعیف نشود و بآن
 ۱۴ - ح : « تعالی » ندارد ۱۵ - ح : مقصودهای او را .

وہر چہ^۱ در دل دارد و آن دولت ہا را نیز^۲ کہ در دل ندارد و نمی داند کہ چہ چیزست کہ آنرا بخواهد امیدست آنها نیز میسر شود کہ چون آنرا ببیند^۳ و آن بخششہا بوی رسد ازین خواستہا و تمنّاہای اول شرمش آید کہ چنین چیزی مرا در پیش بود بوجود چنین دولتی و نعمتی ای عجبا^۴ من آنہارا چون تمنّا میگردم شرمش آید اکنون عطا آنرا گویند کہ در وہم آدمی نیاید^۵ و نگذرد زیرا ہرچ در وہم او گذرد اندازہ ہمت او باشد و اندازہ قدر او باشد اما عطای حق اندازہ قدر حق باشد پس عطا^۶ آن باشد کہ لایق حق باشد نہ لایق وہم و ہمت بندہ کہ مَالًا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا نَخَطَرٌ عَلٰی قَلْبٍ بَشَرٍ ہرچند کہ آنچه تو توقع داری^۷ از عطاء من چشمہا آنرا دیدہ بودند و گوشہا جنس آن شنیدہ بودند در دلہا جنس آنہا^۸ مصوّر شدہ بود اما عطاء من بیرون آن ہمہ باشد^۹ .

۱ - ح : ہرچہ در دل دارد و ہرچہ میخواستہد و آن چیزہا را نیز و دولت ہا را
۲ - ح : (نیز) ندارد ۳ - ح : افزودہ ، و مطالعہ کند ۴ - ح : ای عجب
۵ - ح : آن نیاید ۶ - ح : عطای حق ۷ - ح : میداشتی ۸ - ح : آن
۹ - ح : آن جملہ باشد و ورای آن ہمہ .

فصل صفت یقین شیخ کامل است ظنهای نیکوی راست مریدان او شد^۱
 علی التفاوت ظن و اغلب ظن و اغلب اغلب ظن و علی هذا همچنین هر ظنی که افزون
 ترست آن ظن اویقین نزدیکتر^۲ و از انکار دورتر لو وزن ایمان اَبی بکر همه ظنون
 راست از یقین شیر میخورند و می افزایند و آن شیر خوردن و افزودن نشان آن تحصیل زیادتی
 ۵ ظنست بعلم و عمل تاهریکی یقین شود و در یقین فانی شوند بکلی زیرا چون یقین شوند
 ظن نماند و این شیخ و مریدان ظاهر شده در عالم اجسام نقشهای آن شیخ یقین اند و
 مریدانش دلیل بر آنک این نقشها متبدل^۳ می شوند دوراً بعد دور و قرناً بعد قرنی
 و آن شیخ یقین و فرزندانش که ظنون راست اند قایمند در عالم علی مر الا دوار و القرون
 من غیر تبدل باز ظنون^۴ غالب ضال منکر رانندگان شیخ یقین اند که هر روز از دورتر
 ۱۰ شوند و هر روز پس ترند^۵ زیرا هر روز می افزایند در تحصیلی که آن ظن بدر این فرزند
 فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً^{*} اکنون خواجگان خرما میخورند و اسیران
 خار میخورند^۶ قال الله تعالی افلا ينظرون الى الابل^{**} الامن تاب و آمن و عمل
 صالحاً^{***} فاولئك يبذل الله سيئاتهم حسنات^{****} هر تحصیلی که کرده است در افساد
 ظن این ساعت قوت شود در اصلاح ظن همچنانک دزدی دانا توبه کرد و شحنه شد آن
 ۱۵ همه طراریهای دزدی که می ورزید این^۷ ساعت قوت شد در احسان و عدل و فضل دارد
 بر شحنگان دیگر که اول دزد نبوده اند زیرا آن شحنه که دزدیها کرده است شیوه دزدان را
 می داند احوال دزدان از او پوشیده نماند و این چنین کس اگر شیخ شود کامل باشد^۸
 و مهتر^۹ عالم و مهدی زمان .

۱ - ح : اویند ۲ - ح : نزدیکتر است ۳ - ح : مبدل ۴ - ح : باز ظنونهای
 ۵ - ح : و پس تر روند (هر روز) ندارد * سورة ۲ آیه ۱۰ ۶ - ح : خار خورند
 ** سورة ۸۸ آیه ۱۷ *** سورة ۱۹ آیه ۶۰ **** سورة ۲۵ آیه ۷۰
 ۷ - ح : آن ۸ - ح : سخت کامل باشد ۹ - ح : ورلهر .

فصل وَقَالُوا تَجَنَّبْنَا وَلَا تَقْرَبْنَا^۱ فَكَيْفَ وَأَنْتُمْ حَاجَتِي أَتَجَنَّبُ.

معلوم باید دانستن که هر کسی هر جا^۲ که هست پهلوی حاجت خویشتن است لاینفک و هر حیوانی پهلوی حاجت خویشتن است ملازم حاجت اقرب الیه من ایبه و اُمّه ملتصق^۳ به و آن حاجت بند اوست که او را می کشد این سو و آن سو همچون مہار و محال باشد [کہ کسی خود را بند کند زیرا کہ او طالب خلاص بند است و محال باشد^۴] کہ طالب خلاص^۵ طالب بند باشد پس ضروری او را کسی دیگر بند کرده باشد مثلاً او طالب صحت است پس خود را رنجور نکرده باشد زیرا محال بود کہ ہم طالب مرض بود و ہم طالب صحت خود و چون پهلوی حاجت خود بود پهلوی حاجت دهنده خود بود و چون ملازم مہار خود بود ملازم مہار کشنده خود^۶ بود الا آنک نظر او بر مہارست از بہر آن بی عز و مقدار است اگر نظر او بر مہارکش بودی از مہار خلاص یافتی مہار او مہارکش او بودی زیرا کہ مہار او را از بہر آن^۷ نہادہ اند کہ او بی مہار پی مہارکنندہ^۸ نمی رود و نظر او بر مہارکنندہ^۹ نیست لاجرم سَنَسِمُهُ عَلٰی الْخُرْطُومِ* در بینش کنیم مہار و می کشیم بی مراد خویش چون او بی مہار پی ما نمی آید.

۱۵ يَقُولُونَ هَلْ بَعْدَ السَّمَانِينَ مَلْعَبٌ فَقُلْتُ وَهَلْ قَبْلَ السَّمَانِينَ مَلْعَبٌ.

حق تعالی صبوتی بخشد پیرانرا از فضل خویش کہ صبیان از آن خبر ندارند زیرا صبوت بدان سبب تازگی می آرد و بر می جهانند و می خندانند و آرزوی بازی میدهد کہ جهانرا نو می بینند و ملول نشده است از جهان چون این پیر جهانرا ہم^۹ نو بینند همچنان بازی آرزو کند و برجسته باشد و پوست و گوشت او^{۱۰} بیفزاید.

۱ - ح : ولا تقر بئنا - ولا تقر بئنا ظ ۲ - ح : هر جای ۳ - این يك سطر از نسخه اصل افاده است
 ۴ - ح : خلاص بند ۵ - ح : مہار کشنده و مہار کننده خود ۶ - ح : بہر آن
 ۷ - ح : کہ او پی مہارکنندہ ۸ - ح : کشندہ * سورة ۶۸ آية ۱۶
 ۹ - ح : پیرم جهان ۱۰ - ح : و گوشت و خون او .

فیه مانیہ

لَقَدْ جَلَّ نَخَطُ الشَّيْبِ إِنْ كَانَ كَلَّمَا بَدَتْ شَيْبَةٌ يَعْدُو مِنَ اللَّهْوِ مَرَكَبٌ
پس جلالت پیری از جلالت حق افزون باشد که بہار جلالت حق پیدا آید
و خزان پیری بر آن غالب باشد و طبع خزانی خود را نهد پس ضعف بہار فضل حق
باشد کہ بہر ریختن دندانی خندہ بہار حق کم شود و بہر سپیدی موئی سرسبزی^۱
۵ فضل حق یاوہ شود و بہر گریہ باران^۲ خزانی باغ حقایق منقص شود تَعَالَى اللهُ عَمَّا
يَقُولُ الظَّالِمُونَ^۳ .

۱ - اصل : سرسری ۲ - ح : بہاران ۳ - ح : افزودہ : علو کبیرا والله اعلم .

فصل ۱ دیدمش بر صورت حیوان وحشی و علیہ جلد الثعلب فقصدت اخذہ
 وهو علی غرفة صغيرة ينظر من الدرج فرفع يده^۲ و يقفز كذا و كذا ثم رأيت جلال -
 التبريزي عنده علی صورة دلة^۳ فنفر فاخذته وهو يقصد ان يعضني فوضعت راسه تحت
 قدمي وعصرته عصرا كثيرا^۴ حتى خرج كل ما كان فيه ثم نظرت الي حسن جلده قلت^۵
 هذه يليق ان يملأ ذهباً وجوهراً ودرّاً وياقوتاً وافضل من ذلك ثم قلت اخذت ما اردت
 فانفرا^۶ يا نافر حيث شئت واقفز^۷ الي ابي جانب رأيت وانما قفزانه^۸ خوفاً من ان
 يغلب وفي المغلوبية سعادته لاشك انه يصور من دقائق الشهائية وغيره^۹ واشرب في قلبه
 وهو يريد ان يدرك كل شيء^{۱۰} اخذ^{۱۱} من ذلك الطريق الذي اجتهد في حفظه والتذبه
 ولا يمكنه ذلك لأن للعارف حالة لا يصطاد^{۱۲} بتلك الشبكات ولا يليق^{۱۳} ادراك هذا -
 ۱۰ الصيد بتلك الشبكات وان كان صحيحاً مستقيماً فالعارف مختار في ان يدركه مدرك
 لا يمكن لاحد ان يدركه الا باختياره انت قعدت مرصداً لاجل الصيد الصيد يراك
 ويرى بيتك^{۱۴} وحيلتك وهو مختار ولا ينحصر طرق عبوره ولا يعبر من مرصدك انما
 يعبر من طرق طرفها هو وارض الله واسعة* ولا يحيطون بشيء من علمه الا بما شاء**
 ثم تلك الرقائق لما وقعت في لسانك وادراكك ما بقيت دقائق بل فسدت بسبب الاتصال
 ۱۵ بك كما ان كل^{۱۵} فاسد اوصالح وقع في فم العارف ومدركه لا يبقى على ما هو بل يصير
 شيئاً آخر متدنراً منزقاً بالعنايات والكرامات الاترى الى العصا^{۱۶} كيف تدرت في
 يد موسى ولم تبق على ما كان من ماهية العصا و كذا اسطوانة الحنّانة والقضيب في
 يد الرسول^{۱۷} والدعاء في فم موسى والحديد في يد داود والجمال معه ما بقيت على

۱ - اين فصل در نسخه اصل نيست و از روى نسخه ح با مقابله بنسخه كتابخانه ملي و سليم آغا نقل
 شده است ۲ - ملي و سليم آغا ؛ يديه ۳ - ملي ؛ دابة ۴ - ملي ؛ ليرا
 ۵ - فقلت ظ ۶ - ملي ؛ فانفرا ۷ - ملي و سليم آغا ؛ واقفز ۸ - ملي و سليم آغا ؛
 قفرانه ۹ - وغيرهاظ ۱۰ - سليم آغا ؛ وكل واحد - ملي ؛ وكل واحد ۱۱ - لانصطاد ظ
 ۱۲ - سليم آغا ؛ ولا يلقى ۱۳ - ملي و سليم آغا ؛ نبتك * سورة ۳۹ آية ۱۰
 ** سورة ۲ آية ۲۵۵ ۱۴ - سليم آغا ؛ كما كل ۱۵ - ملي ؛ الاترى العصا
 ۱۶ - ملي افزوده ؛ صلى الله عليه وسلم .

ماهيته^١ بل صارت شيئاً آخر غير ما كانت فكذا الرقائق والدعوات اذا وقعت في
يد الظلماني الجسماني لا يبقى^٢ على ما كان .

كعبه باطاعت خراباتست تا ترا بود با تو در ذاتست
الكافر بأكل في سبعة امعاء وذلك الجحش^٣ الذي اختاره الفراش الجاهل بأكل
في سبعين معاء ولو اكل في معا واحد لكان آكلا في سبعين معاء لأن كل شئ من -
المبغوض مبغوض كما ان كل شئ من المحبوب محبوب ولو كان الفراش هنها^٤
لدخلت عليه ونصحته ولا اخرج^٥ من عنده حتى يطرده ويبعده لانه مفسد لدينه وقلبه
و روحه و عقله و ياليت كان يحمله على الفسادات غير هذا مثل شرب الخمر والقيان
كان يصلح ذلك اذا اتصلت^٦ بعنايات صاحب العناية لكنه ملاء البيت من السجادات
ليت يلف فيها ويحرق حتى يتخلص الفراش منه و من شره لانه يفسد اعتقاده عن^٧
صاحب العناية ويهمزه قد امه^٨ وهو يسكت و يهلك نفسه وقد اصطاده بالتسيحات
والاوراد والمصليات لعل يوما يفتح الله عين الفراش ويرى^٩ ما خسره وبعده عن رحمة
صاحب العناية فيضرب عنقه بيده ويقول اهلكتنى حتى اجتمع على اوزارى وصور^{١٠}
افعالى كما رأوا في المكاشفات قبايح اعمالى والعقايد الفاسدة الطاغية خلف ظهري في
زاوية البيت مجموعة وانا اكنمها من صاحب العناية بنفسى واجعلها خلف ظهري وهو
يطلع على ما اخفيه عنه ويقول ايش تخفى فوالذى نفسى بيده لودعوت تلك الصور
الخبية يتقدموا^{١١} الى واحد واحد^{١٢} رأى العين ويكشف^{١٣} نفسها ويخبر^{١٤} عن حالها
وعما يكتم فيهاخلص الله المظلومين من مثل هولاء القاطعين الصادقين عن سبيل الله بطريق
التعبد الملوك يلعبون بالصولجان فى الميدان ليرى اهل المدينة الذين هم لا يقدر
ان يحضروا الملحمة والقتال تمثالا لمبارزة المبارزين وقطع رؤس الاعداء ودحرجتها

١ - ماها تهاظ - ملي : هياتها ٢ - لاتبقى ظ ٣ - ملي : الجعش ٤ - سليم آغا : هاهنا
٥ - ولم اخرج ظ ٦ - سليم آغا : اذا اتصل ٧ - فى ظ ٨ - ملي وسليم آغا افزوده :
ويلنزه ٩ - ملي وسليم آغا : فيرى ١٠ - سليم آغا : سوء ١١ - لتقدمت ظ
١٢ - سليم آغا : واحدا واحدا ١٣ - و كشفت ظ ١٤ - واخبرت ظ .

مولانا جلال الدین

تدحرج الاكرة^۱ فی میدان و طرادهم و کرّهم و قرّهم فهذا اللعب فی میدان کلا سطرلاب
للجدّ الذی هو فی القتال و كذلك الصلوة و السماع لاهل الله اراءة للناظرین ما یفعلون
فی السر من موافقة لاوامر الله و نواهیه المختصّة بهم و المغنی فی السماع کلامام فی الصلوة
و القوم یتبعونه ان غنی ثقیلا رقصوا ثقیلا و ان غنی خفیفا رقصوا خفیفا تمثالا لمتابعتهم
۵ فی الباطن لمنادی^۲ الامر و النهی .

۱ - ملی : الاکر . ۲ - ملی و سلیم آغا ، منادی .

فصل مرا عجب می آید که این حافظان چون پی نمی برند از احوال عارفان^۱ چنین شرح که میفرماید وَلَا تُطِيعُ كُلَّ حَلَّافٍ* غماز خاص خود اوست که فلان را مشنو هرچ گوید که او چنین است با تو هَمَّا زِ مَشَاءِ بِنَمِيمٍ مَنَاعٍ لِلنَّخِيرِ** الاقرآن عجب جادوست غیور چنان می بندد که صریح در گوش خصم میخواند چنانک فهم میکند و هیچ خبر ندارد [وازلذت آن بی خبرست یا خود^۲] باز میرباید ختم الله^{***} عجب^۳ لطفی دارد ختمش میکند^۴ که میشوند و فهم نمی کند و بحث میکند و فهم نمی کند الله لطیف و قهرش لطیف و قفلش لطیف اما نه چون قفل گشایش^۵ که لطف آن در صفت ننگجد من اگر از اجزا خود را فروسکلم^۶ از لطف بی نهایت و ارادت^۷ قفل گشایی و بیچونی فتاحی او خواهد بود زنهار بیماری و مردن را در حق من متهم مکنید که آن جهت روپوش است کشنده من این لطف و بی مثلی او^۸ خواهد بودن آن کارد یا شمشیر که پیش آید^۹ جهت دفع چشم اغیارست تا چشمهای نجس^{۱۰} بیگانه جنب ادراک این مقتل نکند^{۱۱}.

۱ - ح : بوی نمیرند باحوال عارفان * سورة ۶۸ آیه ۱۰ ** همان سوره آیه ۱۱ و ۱۲
 ۲ - دراصل نیست و بجای (یا خود) دراصل (تازود) است *** سورة ۲ آیه ۷ - ۳ - ح : (عجب) ندارد
 ۴ - ح : (میکند) را ندارد ۵ - ح : گشایش ۶ - اصل : برکشانم
 ۷ - ح : و لذات ۸ - ح (او) ندارد ۹ - ح : آیند ۱۰ - ح : نجس ۱۱ - اصل : بادراک آن مقبل نکند .

فصل صورت فرع عشق آمد کہ بی عشق این صورت را قدر نبود فرع آن باشد کہ بی اصل نتواند بودن پس اللہ را صورت نگویند چون صورت فرع باشد اورا^۱ فرع توان گفتن گفت کہ عشق نیز بی صورت متصور نیست و منعقد نیست پس فرع صورت باشد گوئیم چرا عشق متصور نیست بی صورت بلکہ انگیزندہ صورت است صد ہزار صورت^۲ از عشق انگیزختہ میشود ہم مثل ہم محقق اگر چہ نقش بی نقاش نبود و نقاش بی نقش نبود لیکن نقش فرع بود و نقاش اصل **كَحَرَكَةِ الْأَصْبَعِ مَعَ حَرَكَةِ النَّحَاتِمِ** تا عشق خانہ نبود ہیچ مهندس صورت و تصور^۳ خانہ نکند و همچنین گندم سالی بنرخ زرت و سالی بنرخ خاک و صورت گندم همانست پس قدر و قیمت صورت^۴ گندم بعشق آمد و همچنین^۵ آن ہنر کہ توطالب و عاشق آن باشی پیش تو آن قدر دارد و در دوری کہ ہنری را طالب نباشد ہیچ آن ہنر را نیاموزند و نورزند گویند کہ عشق آخر افتقارست و احتیاج است^۶ بچیزی پس^۷ احتیاج اصل باشد و محتاج^۸ الیہ فرع گفتم^۹ آخر این سخن کہ میگویی از حاجت میگویی آخر این سخن از حاجت تو هست شد کہ چون میل این سخن داشتی این سخن زاییدہ شد پس احتیاج مقدم بود و این سخن ازو زایید پس بی او احتیاج را وجود بود پس عشق و احتیاج فرع او نباشد گفت آخر مقصود از آن احتیاج این سخن بود پس مقصود فرع چون باشد گفتم^{۱۰} دائماً فرع مقصود باشد کہ مقصود از بیخ درخت فرع درخت است۔

۱ - ح ۱، اورا ۲ - ح ۱، صور ۳ - ح ۱، تصویر ۴ - ح (صورت) ندارد ۵ - ح ۱،
 همچنین بی (واو) ۶ - ح (است) ندارد ۷ - ح ۱، پس چون ۸ - ح ۱، گفتم
 ۹ - ح ۱، گفتم۔

فصل فرمود از دعوی این کنیزك که کردند اگر چه دروغست پیش نخواهد رفتن اما در وهم این جماعت چیزی نشست ، این وهم و باطن آدمی همچو دهلیزست^۱ اول در دهلیز آیند آنکه در خانه روند این همه^۲ [دنیا همچون یکخانه است هر چه در اندرون آید که دهلیزست لابدست که در خانه ظاهر شود و پیدا گردد مثلاً این خانه که نشسته ایم صورت این دردل مهندس پیدا شد ، آنگاه این خانه شد پس گفتیم این همه دنیا یکخانه است ، وهم و فکر و اندیشهها دهلیز این خانه است هر چه در دهلیز دیدی که پیدا شد حقیقت دان که در خانه پیدا شود و این همه چیزها که در دنیا پیدا میشود از خیر و شر اول همه در دهلیز پیدا شدست آنگاه اینجا .

حق تعالی چون خواهد که چیزهای گوناگون از غراب و عجایب و باغها و بوستانها و مرغزارها و علوم و تصنیفهای گوناگون در عالم پیدا کند در اندرونها خواست آن و تقاضای آن بنهد تا از آن این پیدا شود و همچنین هر چه درین عالم می بینی می دانک در آن عالم هست مثلاً هر چه در نم بینی بدانک در یم باشد زیرا این نم از آن یم است و همچنان این آفرینش آسمان و زمین و عرش و کرسی و عجایبهای دیگر حق تعالی تقاضای آنرا در ارواح پیشینیان نهاده بود لاجرم عالم برای آن پیدا شد .

مردم که میگویند که عالم قدیم است سخن ایشان مسموع کی باشد بعضی میگویند که حادث است و آن اولیا اند و انبیا اند که ایشان قدیمتر از عالم اند و حق تعالی تقاضای آفرینش عالم را در ارواح ایشان نهاد و آنکه عالم پیدا شد ، پس ایشان علی الحقیقه میدانند که حادث است از مقام خود خبر میدهند مثلاً ما درین خانه که نشسته ایم عمر ما شصت و هفتاد هست دیدیم که این خانه نبود سالی چند هست که این خانه شده است اگر درین خانه جانورانی متولد شوند از در و دیوار این خانه مثل کژدم و موش و مار و حیواناتی حقیر که درین خانه میزیند ایشان [زاییدند

۱ - ح : همچون دهلیزست ۲ - آنچه میانه دو قلاب واقع است در نسخه اصل نیست و از (ح) افزوده شده است .

و خانہ را معمور دیدند اگر ایشان بگویند کہ این خانہ قدیم است بر ما حجت نشود چون ما دیدہ ایم کہ این خانہ حادث است همچنانک آن جانوران^۱ کہ از در و دیوار این خانہ رستہ اند و جز این خانہ چیزی نمیدانند و نمی بینند ، خلقانند کہ ازین خانہ دنیا رستہ اند^۲ دریشان جوہری نیست منبتشان ازینجاست ہم درینجا فروروند اگر ایشان عالم را قدیم گویند برانبیا و اولیا کہ ایشانرا وجود بودہ است پیش از عالم بصد ہزار ہزار ہزار^۳ سال چہ جای سال و چہ جای عدد کہ آنرا نہ^۴ حدست و نہ^۵ عدد حجت نباشد کہ ایشان حدوث عالم را دیدہ اند همچنانک تو حدوث این خانہ را و بعد از آن آن فلسفیک بستنی میگوید کہ حدوث عالم^۶ بچہ دانستی ای خر تو قدم عالم را بچہ دانستی آخر گفتن تو کہ عالم قدیمست معنیست اینست کہ حادث نیست و این گواہی بر نفی باشد آخر گواہی بر اثبات آسان تر باشد^۷ از آنک گواہی بر نفی زیرا کہ گواہی بر نفی معنیست آنست کہ این مرد فلان کار را نکرده است و اطلاع برین مشکل است میباید کہ این^۸ شخص از اول عمر تا آخر ملازم آن شخص بودہ باشد شب و روز در خواب و بیداری^۹ کہ بگوید البتہ این کار را نکرده است ہم حقیقت نشود شاید کہ این را خوابی برده باشد یا آن شخص بہ حاجت خانہ رفتہ باشد کہ این را ممکن نبودہ باشد ملازم او بودن سبب این گواہی بر نفی روا نیست زیرا کہ مقدور نیست اما گواہی بر اثبات مقدورست و آسان زیرا کہ میگوید^{۱۰} لحظہ با او بودہ چنین گفت و چنین کرد لاجرم این گواہی مقبول است زیرا کہ مقدور آدمیست اکنون ای سک اینک بہ حدوث گواہی میدہد آسان تر است^{۱۱} از آنج تو بقدم عالم گواہی میدہی زیرا کہ حاصل گواہیت اینست کہ حادث نیست ، پس گواہی بر نفی دادہ باشی پس چو ہر دو را دلیلی نیست و ندیدہ ایت کہ عالم حادث است یا قدیم تو اورا ہی^{۱۲} بچہ دانستی کہ حادث است او نیز میگوید ای قلمبان تو بچہ دانستی کہ قدیم است آخر دعوی تو مشکلتراست و محال تر .

۱ - ح : جانوران (کہ) ندارد ۲ - ح : رستند ۳ - ح : بصد ہزاران ہزاران
 ۴ - ح : نی ۵ - ح : عالم را ۶ - ح : است ۷ - ح : آن ۸ - ح : و در بیداری
 ۹ - ح : میگویند ۱۰ - ح : آسان تر .

فصل مصطفی صلی الله علیه وسلم^۱ با صحاب نشسته بود کافران اعتراض آغاز کردند فرمود که آخر شما همه متفقید که در عالم یکی هست که صاحب وحی اوست وحی برو فرو میآید بر هر کسی فرو نمی آید و آنکس را علامتها و نشانها باشد در فعلش و در قولش در سیماش در همه اجزای او نشان و علامت^۲ آن باشد اکنون چون آن نشانها را دیدیت روی بوی آرید و او را قوی گیرید تا دست گیر شما باشد ایشان همه^۳ محجوج میشدند و بیش سخنشان نمی ماند دست بشمشیر میزدند و نیز می آمدند و صحابه را میرنجانیدند و میزدند و استخفافها میکردند مصطفی صلی الله علیه وسلم^۴ فرمود که صبر کنید تا نگویند که بر ما غالب شدند بغلبه خواهند که دین را ظاهر کنند خدا این دین را خواهد ظاهر کرد و صحابه مدتها نماز^۵ پنهان میکردند و نام مصطفی را (صلی الله علیه وسلم^۶) پنهان می گفتند تا بعد مدتی وحی آمد که شما نیز شمشیر بکشید و جنگ کنید.

مصطفی را (علیه السلام^۶) که اُمّی می گویند از آن رونمی گویند که بر خط و علوم قادر نبود یعنی ازین رو امّیش می گفتند که خط و علم و حکمت^۷ او مادرزاد بود نه مکتسب^۸ کسی که بروی مه^۹ رقوم نویسد او خط^{۱۰} نتواند^{۱۱} نبشتن و در عالم چه باشد که او نداند چون همه ازو میآموزند، عقل جزوی را عجب چه چیز باشد که عقل کل را نباشد، عقل جزوی قابل آن نیست که از خود چیزی اختراع کند که آنرا^{۱۱} ندیده باشد و اینک مردم تصنیفها کرده اند و هندسها^{۱۲} و بنیاد های نونهاده اند تصنیف نویست، جنس آنرا دیده اند بر آنجا زیادت میکنند آنها که از خود نواختراع کنند ایشان عقل کل باشند عقل جزوی قابل آموختن است محتاج است بتعلیم عقل کل معلم است محتاج نیست و همچنین جمله پیشها را چون باز کوی اصل^{۱۳} و آغاز آن وحی^{۱۴} بوده است و از انبیا آموخته اند و ایشان عقل کلند حکایت غراب که قابیل

۱ - ح : صلوات الله علیه ۲ - ح : علامات ۳ - ح (همه) ندارد ۴ - ح : علیه السلام
 ۵ - ح : نماز را ۶ - ح : ندارد ۷ - ح : حکم ۸ - ح : مادرزادست مکتسب نیست
 ۹ - ح : قمر ۱۰ - ح : برخط نداند ۱۱ - ح : آنرا و جنس آن ۱۲ - ح : و
 هندسهای نو ۱۳ - ح : اصلش ۱۴ - اصل : وهمی .

ہابیل^۱ را کشت و نمی دانست کہ چه کند غراب غرابی را بکشت و خاک را کند^۲ و آن غراب را دفن کرد و خاک بر سرش کرد او ازو پیاموخت کور ساختن و دفن کردن^۳ و همچنین جملہ حرفتها هر کرا عقل جزویست محتاجست بتعلیم و عقل کل واضع همه چیزهاست و ایشان انبیا و اولیا اند کہ عقل جزوی را بعقل کل متصل کرده اند و یکی شده است مثلاً دست و پای و چشم و گوش و جملہ حواس آدمی قابلند کہ از دل و عقل تعلیم کنند یا از عقل رفتار می آموزد دست از دل و عقل گرفت^۴ می آموزد چشم و گوش دیدن و شنیدن می آموزد اما اگر دل و عقل نباشد هیچ این^۵ حواس بر کار باشند یا توانند کاری کردن اکنون همچنان کہ^۶ این جسم بنسبت بعقل و دل کثیف و غلیظ است و ایشان لطیف اند و این کثیف بآن لطیف قایمست و اگر لطفی و تازگی دارد ازو دارد بی او معطل است و پلید است و کثیف^۷ و ناشایسته است همچنین عقول^۸ جزوی نیز بنسبت با عقل^۹ کل آلت است تعلیم ازو کند و ازو فایده گیرد و کثیف و غلیظ است پیش^{۱۰} عقل کل .

میگفت^{۱۱} کہ ما را بهمت یاد دار اصل همت است اگر سخن نباشد تا نباشد سخن فرع است فرمود کہ آخر این همت در عالم ارواح بود پیش از عالم اجسام پس ما را در عالم اجسام بی مصلحتی آوردند ، این محال باشد پس سخن در کارست و پر فایده^{۱۲} دانه قیسی را اگر مغزش را تنها در زمین بکاری چیزی بروید چون با پوست بهم بکاری بروید پس دانستم^{۱۳} کہ صورت نیز در کارست نماز نیز در باطن است^{۱۴} لَأَصْلُوهُ إِلَّا بِحُضُورِ الْقَلْبِ اَمَّا لَا بَدْتَست کہ بصورت آری و رکوع و سجود کنی بظاهر آنکہ بهره مند شوی و بمقصود رسی هُم عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ* این نماز روحست نماز صورت موقت است آن دایم نباشد زیرا روح عالم در یاست آنرا^{۱۵} انہایت

۱ - اصل : قابل هابل ۲ - ح : بکند ۳ - ح : تعلیم کرد و کور ساختن را و دفن کردن
 ۴ - ح : گرفت ۵ - ح : آن ۶ - ح : (کہ) ندارد ۷ - ح : کثیف است
 ۸ - ح : عقل ۹ - ح : نسبت بعقل ۱۰ - ح : پیش لطف ۱۱ - ح : یکی گفت
 ۱۲ - ح : پرفائده است ۱۳ - ح : دانستم ۱۴ - ح : افزوده ، کہ * سورة ۷۰ آية ۲۳
 ۱۵ - ح : کہ آنرا .

نیست جسم ساحل و خشکیست محدود باشد و مقدر پس صلوة دایم جز روح را نباشد
 پس^۱ روح را رکوعی و سجودی هست اما بصورت آن^۲ رکوع و سجود ظاهر می باید
 کردن زیرا معنی را بصورت اتصالی هست تا هر دو بهم باشند^۳ فایده ندهند^۴ اینک
 میگوید صورت فرع معنیست و صورت رعیت است و دل پادشاه آخر این اسمای
 اضافیات است چون میگوید که این فرع آنست تا فرع نباشد نام اصلیت بروکی نشیند
 پس او اصل ازین فرع شد و اگر آن فرع نبودی او را خود نام نبودی [و چون زن
 گفتی ناچار مرد می باید^۵] و چون رب گفتی ناچار مربوبی باید و چون حاکم گفتی
 محکومی^۶ باید.

۴

۱ - ح: (پس) ندارد ۲ - ح: این ۳ - ح: نباشد ۴ - ح: افزوده: چنانکه دانه فیسی
 بایوست را با مغز بهم نکاری نروید ۵ - در اصل نیست ۶ - ح: محکوم.

فصل ۱ حسام الدین ارزنجانی پیش از آنک بخدمت فقرا رسد و با ایشان صحبت کند بخائی عظیم بود هر جا که رفتی و نشستی بجد بحث و مناظره کردی خوب کردی و خوش گفتی اما چون با درویشان مجالست کرد آن بردل او سرد شد، نبرد عشق راجز عشق دیگر من اراد ان یجلس مع الله تعالی^۲ فلیجلس مع اهل التصوف این علمها نسبت با احوال فقرا بازی و عمر ضایع کردندست که انما الدنیا لعب* اکنون چون آدمی بالغ شد و عاقل^۳ و کامل شد بازی نکند و اگر کند از غایت شرم پنهان کند تا کسی او را نبیند این علم و قال و قیل و هوسهای دنیا با دست و آدمی خاک است و چون باد با خاک آمیزد هر جا که رسد چشمها را خسته کند و از وجود او جز نشویش و اعتراض حاصلی نباشد، اما اکنون اگر چه خاک است بهر سخنی که میشنود میگردد اشکش چون آب روانست تری أعینهم تفيض من الدمع^۴؛**
 اکنون چون عوض باد بر خاک آب فرو میآید کار بعکس خواهد بودن لاشک^۵ چون خاک آب یافت بر وسبزه و ریحان و بنفشه و گل گلزار^۶ روید این راه فقر راهیست که درو بجمله آرزوها بررسی هر چیزی که تمنای تو بوده باشد البته درین راه بتو رسد از شکستن لشکرها و ظفر یافتن بر اعدا و گرفتن ملکها و تسخیر خلق و تفوق بر اقران خویشتن و فصاحت و بلاغت و هر چه بدین ماند چون راه فقر را گزیدی اینها همه بتو رسد هیچکس درین راه نرفت که شکایت کرد بخلاف راههای دیگر^۷ هرک در آن راه رفت و کوشید از صد هزار یکی را مقصود حاصل شد و آن نیز نه چنانک دل او خنک گردد و قرار گیرد زیرا هر راهی را اسبابیست و طریقی^۸ است بحصول آن مقصود و مقصود حاصل نشود^۹ الا از راه اسباب و آن راه دورست و پیر آفت و پیر مانع شاند که آن اسباب تخلف کند از مقصود اکنون چون در عالم فقر آمدی و در رسیدی حق

۱ - در اصل نیست و پیوسته بفصل سابقست ۲ - ح ۱ (تعالی) ندارد * انما العیوة الدنیا لعب
 سورة ۴۷ آیه ۳۶ ۳ - ح ۱ و عاقل شد ۴ - ح ۱ افزوده ، اما عرفوا من الحق
 ** سورة ۵ آیه ۸۳ ۵ - ح ۱ و گلزار ۶ - ح ۱ اگر ۷ - ح ۱ دیگر ۸ - اصل ۱
 و طریقی ۹ - اصل ۱ بحصول آن مقصود حاصل نشود .

تعالیٰ ترا ملکها و عالمها بخشد که در وهم ناورده باشی و از آنچ اول تمنا میکردی
 و میخواستی خجل گردی که آوه من بوجود چنین چیزی چنان چیز حقیر چون
 می طلبیدم اما حق تعالی گوید اگر تو^۱ از آن منزّه شدی و نمی خواهی و بیزاری
 اما آن وقت در خاطر تو آن گذشته بود برای ما ترک کردی کرم ما بی نهایت است
 البتّه آن^۲ نیز میسر تو گردانم^۳ چنانک مصطفی صلی الله علیه وسلم^۴ پیش از وصول و
 شهرت ، فصاحت و بلاغت عرب را میدید تمنا میکرد که مرا نیز این چنین فصاحت و
 بلاغت بودی چون او را^۵ عالم غیب کشف گشت و مست حق شد بکلی آن طلب و آن
 تمنا بردل او سرد شد ، حق تعالی فرمود که آن فصاحت و بلاغت که می طلبیدی بتو
 دادم ، گفت یارب مرا بچه کار آید آن و فارغم و نخواهم ، حق تعالی فرمود غم مخور آن
 نیز باشد و فراغت قائم باشد و هیچ ترا زیان ندارد ، حق تعالی او را سخنی داد که جمله
 ۱۰ عالم از زمان او تابدین عهد در شرح آن^۶ چندین مجلدها^۷ ساختند و می سازند و هنوز
 از ادراک آن قاصرند و فرمود حق تعالی که نام ترا صحابه از ضعف و بیم سر و حسودان
 در گوش^۸ پنهان می گفتند بزرگی ترا بحدی نشر کنم که بر منار های بلند در اقالیم
 عالم پنج وقت بانگ زنند با آواز های بلند و الحان^۹ لطیف در مشرق و مغرب مشهور
 ۱۵ شود ، اکنون هرک درین راه خود را در باخت همه مقصودهای دینی و دنیاوی او را میسر
 گشت و کس ازین راه شکایت نکرد سخن ماهمه نقدست و سخنهای^{۱۰} دیگران نقلست
 و این نقل فرع نقدست ، نقد همچون پای آدمیست و نقد همچنانست که قالب چوبین بشکل
 قدم آدمی اکنون آن قدم چوبین را ازین قدم اصلی دزدیده اند و اندازه آن ازین گرفته اند
 اگر در عالم پای نبودی ایشان این قالب را از کجا شناختندی^{۱۱} پس بعضی سخنها نقدست
 ۲۰ و بعضی نقل است و بهمدیگر می مانند ممیزی می باید که نقد را از نقل بشناسد و تمیز
 ایمانست و کفر بی تمیزی است ، نمی بینی که در زمان فرعون چون عصای موسی مار

۱ - ح ، که اگر چه ۲ - ح ، آنرا ۳ - ح ، گردانیم ۴ - ح ، علیه السلام
 ۵ - اصل ، اول ۶ - ح ، در شرح سخن او ۷ - ح ، مجلدهای گوناگون ۸ - ح ، در
 گوشها ۹ - ح ، والغانهای ۱۰ - ح ، سخن ۱۱ - ح ، ساختندی

شد و چوبها و رسنهای ساحران مار شدند^۱ آنک تمییز نداشت همه را یک لون دید و
 فرق نکرد و آنک تمییز داشت سحر را از حق فهم کرد و مؤمن شد بواسطه تمییز، پس
 دانستیم که ایمان تمییزست آخر این فقه اصلش وحی بود اما چون بافکار و حواس
 و تصرف خلق آمیخته شد آن لطف نماوند و این ساعت چه ماند باطافت و وحی چنانک^۲
 این آب که در تروت روانست سوی شهر آنجا که سرچشمه است بنگر که چه^۳
 صاف و لطیف است و چون در شهر در آید و از باغها و محلهها و خانهای اهل شهر بگذرد
 چندین خلق^۴ دست و پا و اعضا و جامها و قالیها و بولهای محلهها و نجاستها از آن
 اسب و استر درو ریخته و باو^۵ آمیخته گردد چون از آن کنار دیگر بگذرد در نگری
 اگر چه همانست گل کند خساک را و تشنه را سیراب کند و دشت را سبز گرداند اما
 تمیزی میباشد که در یابد که این آب را آن لطف که بود^۶ مانده است و با وی چیزهای
 ناخوش آمیخته است **الْمُؤْمِنُ كَيْسٌ مُّمَيِّرٌ فَطِنٌ عَاقِلٌ** پیر^۷ عاقل نیست چون بیازی
 مشغول است اگر صد ساله شود هنوز (خام^۸) و کود کست و اگر کودک است چون
 بیازی مشغول نیست پیرست اینجاست^۹ معتبر نیست ماء غیر آسن^{*} می باید ماء غیر
 آسن آن باشد که جمله پلیدیهای عالم را پاک کند و درو^۹ هیچ اثر نکند همچنان صاف
 و لطیف باشد که بود در معده مضمحل نشود^{۱۰} او خلط و گنده نگیرد و آن آب حیات است
 یکی در نماز نعره زد و بگریست نماز او باطل شود یا ای^{۱۱} جواب این بتفصیل است
 اگر آن کریه از آن رو بود که او را عالمی دیگر نمودند^{۱۱} بیرون محسوسات
 اکنون آنرا آخر آب دیده میگویند تا چه دید چون چنین چیزی دیده شد^{۱۲}
 جنس نماز باشد و مکمل نماز باشد مقصود از نماز آنست نمازش درست^{۱۳}
 باشد و اگر بعکس این دید برای دنیا گریست یا دشمنی بر او عالمی دیگر^{۱۴} او
 کریه اش آمد یا حسد برد بر شخصی که او را چندین اسب هست و او نیست نمازش

۱ - ح : جمله مار شدند . ۲ - ح : همچنانک این آب در تروت . ۳ - ح : (چه) ندارد
 ۴ - ح : کس . ۵ - ح : و باو . ۶ - ح : کداشت . ۷ - اصل : نیز . ۸ - ح : (خام) ندارد
 * سورة ۴۷ آیه ۱۵ . ۹ - ح : و دروی . ۱۰ - ح : شود . ۱۱ - ح : نمود .

ابتر و ناقص و باطل باشد؛ پس دانستیم که ایمان تمیزست که فرق کند میان حق و باطل و میان نقد و نقل^۱ هر کرا تمیز نیست [محروم است اکنون این سخن هارا که میگوئیم هر کرا تمیز هست برخوردار شد و هر کرا تمیز نیست^۲] این سخن پیش او ضایع است همچنانک دو شخص شهری عاقل و کافی بروند از روی شفقت برای نفع روستائی گواهی بدهند؛ اما روستایی از روی جهل چیزی بگوید مخالف هر دو که آن گواهی هیچ نتیجه ندهد و سعی ایشان ضایع گردد و ازین روی میگویند که روستایی گواه باخود^۳ دارد الا چون حالت سُکر مستولی گردد مست بآن نمی نگردد که اینجا تمیزی هست یانی مستحق این سخن و اهل این هست یانی از گزاف فرو میریزد همچنانک زنی را که^۴ پستانهاش قوی پر شود و درد کند سگ بچگان محله را جمع کند و شیر را بریشان میریزد؛ اکنون این سخن بدست نامتیز افتاد همچنان باشد که در ثمن بدست کودکی دادی که قدر آن نمی داند چون از آن سوتر رود سیدی بدست او نهند و آن در را ازو بستانند چون تمیز ندارد پس تمیز بمعنی^۵ عظیم است.

ابا یزید را پدرش در عهد طفلی بمدرسه برد که فقه آموزد چون پیش مدرسش^۶ برد گفت هَذَا فَهَهُ اللَّهُ گفتند هَذَا فَهَهُ أَبِي حَنِيفَةَ گفت اَنَا اُرِيدُ فَهَهُ اللَّهُ ۱۵ چون بر نحویش برد گفت هَذَا نَحْوُ اللَّهِ گفت هَذَا نَحْوُ سَيِّبُوَيْهٍ گفت مَا اُرِيدُ همچنين هر جاش که می برد چنین گفت^۷ پدر ازو عاجز شد او را بگذاشت بعد از آن درین طلب بیغداد آمد حالی که جنید را بدید نعره بزد گفت^۸ هَذَا فَهَهُ اللَّهُ و چون باشد که بره مادر خود را شناسد چون رضیع آن لبانست و او از عقل و تمیز زاده است صورت را رها کن ۲۰

۱ - ح ، ندارد . ۲ - در اصل نیست ۳ - ح ، باخویشن ۴ - ح (که) ندارد
 ۵ - ح ، افزوده ، برود و ۶ - ح ، نعمت ۷ - ح ، مدرس ۸ - ح ، میبردند چنین میگفت
 ۹ - ح ، و گفت .

شیخی بود مریدان را استادہ رها کردی دست بستہ در خدمت، گفتند ای شیخ این جماعت را چرا نمی نشانی کہ این رسم درویشان نیست این عادت امرا و ملوکست، گفت ای خمس کنید من میخوام کہ ایشان این طریق را معظّم دارند تا بر خوردار شوند اگر چه تعظیم در دل است ولکن الظاهر عنوان الباطن معنی عنوان چیست یعنی کہ از عنوان نامہ بدانند [کہ نامہ برای کیست و پیش کیست و از عنوان کتاب بدانند] ^۱ کہ درینجا چه بابہاست و چه فضلہا ^۲ از تعظیم ظاہر و سر نهادن و بپا ایستادن معلوم شود کہ در باطن چه تعظیمها دارند و چگونه تعظیم می کنند حق را و اگر در ظاہر تعظیم نمایند ^۳ معلوم گردد کہ باطن بی باک است و مردان حق را معظّم نمی دارد.

۱ - اصل ندارد ۲ - اصل، بیانهاست و چه فضلہا ۳ - ح، نماید.

فصل سوال کرد جوهر خادم سلطان که بوقت زندگی یکی را پنج بار تلقین می کنند سخن را فهم نمی کند و ضبط نمی کند بعد از مرگ چه سؤالش کنند که بعد از مرگ خود سؤالهای آموخته را فراموش کند گفتم چو آموخته را فراموش کند^۱ لاجرم صاف شود شایسته شود مر سوال نا آموخته را این ساعت که تو^۲ کلمات مرا^۳ از آن ساعت تا اکنون می شنوی بعضی را قبول می کنی که جنس آن شنیده و قبول کرده بعضی را نیم قبول می کنی و بعضی را توقف می کنی^۴ این رد و قبول و بحث باطن ترا هیچ کس می شنود^۵ آنجا آلتی نی هر چند گوش داری از اندرون بگوش تو بانگی نمی آید اگر اندرون بجویی هیچ گوینده نیابی، این آمدن تو بزیارت عین سوال است بی کام و زبان که مارا راهی بنمائید و آنچه نموده آید^۶ روشن تر کنید و این نشستن ما باشما خاموش یا بگفت جواب آن سؤالهای پنهانی شماست چون از اینجا بخدمت پادشاه باز روی آن سؤالست با پادشاه و جوابست و پادشاه را بی زبان همه روز بایند گانش سؤالست که چون می ایستید و چون می خورید و چون می نگرید اگر کسی را در اندرون نظری کثر^۷ لابد جوابش کثر می آید و با خود بر نمی آید که جواب راست گوید چنانک کسی شکسته زبان باشد هر چند که خواهد سخن درست گوید نتواند زر گر که بسنگ می زند زر را سؤالست^۸ زر جواب می گوید که اینم خالص یا آمیخته ام .

بوته خود گویدت چو پالودی که زری یا مس زرانودی

گرسنگی سؤالست از طبیعت که در خانه تن خللی هست، خشت بده گل بده خوردن جوابست که بگیر نا خوردن جوابست که هنوز حاجت نیست آن مهره هنوز خشک نشده است بر سر آن مهره نشاید زدن، طیب می آید نبض می گیرد آن سؤالست جنبیدن رگ جوابست نظر بقاروره سؤالست و جواب است بی لاف گفتن دانه در زمین

۱ - ح : کنند ۲ - ح : تو که ۳ - ح : من ۴ - ح : افزوده : و بحث میکنی و
 ۵ - ح : نمیشود ۶ - ح : نموده ایت ۷ - ح : نظر کزی هست ۸ - ح : آن سؤالست
 و جواب .

انداختن سؤالت که مرا فلان^۱ می باید درخت رستن جوابت بی لاف زبان زیرا جواب بی حرف است سؤال بی حرف باید با آنک دانه پوسیده بود درخت بر نیاید هم سؤال و جوابت اما علمت ان ترک الجواب جواب .

پادشاهی سه بار رقعہ خواند جواب نبشت^۲ او شکایت نبشت که سه بارست که بخدمت عرض می دارم اگر قبولم بفرمایند و اگر ردّم بفرمایند پادشاه بر پشت^۳ رقعہ نبشت اما علمت ان ترک الجواب جواب و جواب الأحمق سُکوتُ نارویدن درخت ترک جواب است لاجرم جواب باشد هر حر کتی که آدمی می کند سؤالت و هر چه او را پیش می آید از غم و شادی جوابت اگر جواب خوش شنود باید که شکر کند و شکر آن بوده^۴ جنس آن سؤال کند که بران سؤال این جواب یافت و اگر جواب ناخوش شنود استغفار کند زود و دیگر جنس آن سؤال نکند فَلَؤْ لَا إِدْجَاءَ لَهُمْ بِأَسْنَا تَضَرَّعُوا وَلَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ^۵ یعنی فهم نکردند که جواب مطابق سؤال ایشان است وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ^۶ یعنی سؤال خود را جواب می دیدند می گفتند این جواب زشت لایق آن سؤال نیست و ندانستند که دود از هیزم بود نه از آتش هر چند هیزم خشک تر دود آن کمتر گلستانی را بیابانی سپردی اگر آنجا بوی ناخوش آید تهمت بر باغبان نه^۷ نه بر گلستان .

گفت مادر را چرا کشتی ، گفت چیزی دیدم لایق^۱ نبود ، گفت آن بدگانه را می بایست کشتن ، گفت هر روز یکی را کشم^۲ اکنون هر چه ترا پیش آید نفس خود را ادب کن تا هر روز با یکی جنگ نباید^۳ کردن اگر گویند کُلُّ مَنْ عِنْدَ اللَّهِ^۴ لیسیم لاجرم عتاب کردن نفس خود^۵ و عالمی را رها نیدن هم من عند الله چنانک آن یکی

۱ - ح ، فلان میوه ۲ - ح ، ننوشت ۳ - ح ، پشت ۴ - ح ، که هم
 * سورة ۶ آیه ۴۳ ** ذیل همان آیه ۵ - طعمه (نه) از اصل افاده است ۶ - ح ، که لایق
 ۷ - ح ، میکشتم ۸ - اصل ، نه آید *** سورة ۴ آیه ۷۸ ۹ - ح ، خود را .

بر درخت قمرالدین میوه می ریخت و می خورد خداوند باغ مطالبه می کرد^۱ گفت از خدا نمی ترسی گفت چرا ترسم درخت از آن خدا و من بنده خدا می خورد [بنده خدا]^۲ از مال خدا گفت بایست^۳ تا جوابت بگویم رسن بیارید و او را برین درخت بندید و میزید تا جواب ظاهر شدن فریاد بر آورد که از خدا نمی ترسی گفت چرا ترسم که تو بنده خدایی و این چوب خدا [چوب خدا^۴] را می زنم بر بنده خدا حاصل آنست که عالم بر مثال کوهست هرچ گویی از خیر و شر از کوه همان شنوی و اگر گمان بری که من خوب گفتم کوه زشت جواب داد محال باشد که بلبل در کوه بانگ کند از کوه بانگ زاغ آید یا بانگ آدمی یا بانگ خر پس یقین دان که بانگ خر کرده باشی .

۱۰ بانگ خوش دار چون بکوه آبی کوه را بانگ خر چه فرمایی
خوش آوازت همی دارد صدای گنبد خضرا .

۴

۱ - ح ، کرد ۲ - اصل ، ندارد ۳ - ح ، بیست ۴ - اصل ، ندارد .

فصل ما همچون کاسه ایم بر سر آب رفتن کاسه بر سر آب بحکم کاسه نیست بحکم آبست گفت^۱ این عامست الا بعضی میدانند که بر سر آبند و بعضی نمی دانند فرمود اگر عام بودی تخصیص قَلْبُ الْمُؤْمِنِينَ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ (مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ)^۲ راست نبودی و نیز فرمود الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ* و توان گفتن که این عامست همگی علمها را او آموخت تخصیص قرآن چیست و همچنان خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ** تخصیص آسمان و زمین چیست چون همه چیزها را علی العموم او آفرید لاشک همه کاسها^۳ بر سر آب قدرت و مشیت است ولیکن چیزی نکوهیده را مضاف کنند باو بی ادبی^۴ باشد چنانکه يَا خَالِقَ السَّرْقِينِ وَالضَّرَاطِ وَالْفِيسَا لَا يَا خَالِقَ السَّمَوَاتِ وَيَا خَالِقَ الْعُقُولِ پس این تخصیص را فایده باشد اگر چه عامست پس ۱۰ تخصیص چیزی [دلیل^۵] گزیدگی آن چیز می کند حاصل کاسه بر سر آب می رود و آب او را برو جهی می برد که همه کاسها نظاره گر آن کاسه می شوند و کاسه را بر سر آب می برد برو جهی که همه کاسها از وی می گریزند طبعاً و تنگ می دارند و آب ایشان را الهام گریز می دهد و توانائی گریز و دریشان این می نهد که اللَّهُمَّ زِدْنَا مِنْهُ بَعْدَ أَوَّلِ أَنْ أَوَّلِ اللَّهُمَّ زِدْنَا مِنْهُ قُرْبًا اکنون این کس که عام می بیند میگوید از روی^۶ مستخری هر دو مستخر آبند یکیست او جواب میگوید که اگر تو لطف و خوبی و حسن گردانیدن^۷ این کاسه را بر آب میدیدی ترا پروای آن صفت عام نبود چنانکه معشوق کسی با همه سر کینها و خفربقیها^۸ مشترك است از روی هستی هر گز بخاطر

۱ - در نسخه ح در حاشیه نوشته شده ، ولد تاج وزیر زین الدین ۲ - ح ، ندارد * - سورة ۵۵ آیه ۱ و ۲ ** سورة ۶ آیه ۱ ۳ - اصل ، همه آنها ۴ - ح ، مضاف کنند بآب این بی ادبی ۵ - ح ، الا اگر بگوید یا خالق الارض والسموات ۶ - اصل ، ندارد ۷ - ح ، که از روی ۸ - ح ، آن آب این کاسه را بدیدی باو پرسیدی ازین حسن خاص و ازین خوبی که ترا ۹ - ح ، خفربقیها .

عاشق آید^۱ معشوق من مشترك است باخفربقیها در آن وصف عام که هر دو جسمند و متحیزند^۲ و در شش جهت اند و حادث و قابل فنا اند و غیرها **مِنَ الْأَوْصَافِ الْعَامَّةِ** هرگز درو این نکنجد^۳ و هرک او را این صفت عام یاد دهد او را دشمن گیرد و ابلیس خود داند پس چون در تو این گنجد^۴ که نظر بان^۵ جهت عام کردی که تو اهل نظاره^۶ حسن خاص ما نیستی با تو نشاید مناظره کردن زیرا مناظر^۱های ما با حسن آمیخته است و اظهار حسن بر غیر^۷ اهلش ظلم باشد **إِلَّا بِأَهْلِهِ لَا تُعْطَوُا الْحِكْمَةَ غَيْرَ أَهْلِهَا قَتَلِمُوهَا وَلَا تَمْنَعُوهَا عَنْ أَهْلِهَا فَتَظَلِمُوهُمْ** این علم^۸ نظریست علم مناظره نیست گل و میوه نمی شکند بیائیز که این مناظره باشد یعنی بیائیز مخالف مقابله و مقاومت کردن باشد و گل را آن طبع نیست که مقابلگی کند^{۱۰} با پائیز اگر نظر آفتاب عمل یافت بیرون آید^{۱۱} در هوای معتدل عادل و اگر نه سر در کشید و باصل خود رفت پائیز با او میگوید اگر تو شاخ خشک نیستی پیش من بیرون آی اگر مردی او میگوید پیش تو من (شاخ^{۱۲}) خشکم و نامردم هرج خواهی بگو.

ای پادشاه صادقان چون من منافق^{۱۳} دیده^{۱۴} بازند گانت زنده ام با مردگان مردام تو که بهاء الدینی اگر کم پیرزنی که دندانها ندارد روی چون پشت سوسمار آژنگ بر آژنگ بیاید و بگوید اگر^{۱۴} مردی جوانی اینک آمدم پیش تو^{۱۵} اینک فرس و نگار اینک^{۱۶} میدان مردی بنمای اگر مردی گویی معاذالله والله که مرد نیستم و آنج حکایت کردند دروغ گفتند چون جفت توی نامردی خوش شد کزدم^{۱۷} می آید نیش برداشته بر عضو تو می رود که شنودم که مردی خندان خوشی^{۱۸} بخند نا خنده ترا

۱- ح، که معشوق ۲- ح، متجزیند ۳- ح، بگنجد ۴- ح، گنجد ۵- ح، با آن
 ۶- ح، مناظره ما ۷- ح، باغیر ۸- ح، افزوده قال ۹- اصل، عالم
 ۱۰- ح، که مقابله و مقاومت کردن باشد ۱۱- ح، اگر نظر آفتاب حمل تفاوت عمل یافت
 بیرون آید ۱۲- ح، (شاخ) ندارد ۱۳- ظاهر، موافق و نسخه اصل و ح، منافق
 ۱۴- ح، که اگر ۱۵- ح، پیش تو من ۱۶- ح، و اینک ۱۷- ح، کزدم
 ۱۸- ح، مرد خندانی و خوشی.

ببینم میگوید چون تو آمدی مرا هیچ خندۀ نیست و هیچ طبع خوش نیست آنچ
گفتند دروغ گفتند همه دواعی خندہ ام مشغول است بآن امید کہ بروی و از من دور
شوی گفت آہ کردی ذوق رفت آہ مکن تا ذوق نرود فرمود^۱ کہ گاہی بود کہ اگر آہ
نکنی ذوق برود علی اختلاف الحال و اگر چنین نبودی فرمودی ان ابراهیم
لَا وَاہٌ حَلِيمٌ*^۲ و هیچ طاعتی اظهار نیابستی کردن کہ ہمہ^۳ اظهار ذوق است و این
سخن کہ تو میگوی از بہر آن میگوی کہ ذوق بیاید^۴ پس اگر برندہ ذوق است
برندہ ذوق را مباشرت میکنی تا ذوق بیاید^۴ و این نظیر آن باشد کہ خفتہ را بانگ
زنند کہ برخیز^۵ روز شد کاروان می رود گویند مزین بانگ کہ او در ذوق است ذوقش
برمد گوید آن ذوق ہلاکت است و این ذوق خلاص از ہلاکت گوید^۶ کہ تشویش
مدہ کہ مانع است این بانگ زدن از فکر گوید باین بانگ خفتہ در فکر آید و
اگر نہ او را چہ فکر باشد درین خواب بعد از آن کہ بیدار شود در فکر آید آنگاہ
بانگ بر دو نوع باشد اگر بانگ کنندہ بالای او باشد در علم موجب زیادتی فکر
باشد زیرا چون منبہ او صاحب علم باشد و او را^۷ بیداری باشد الہی چون او را
بیدار کرد از خواب غفلت از عالم خودش آگاہ کند و آنجائش کشد پس فکر او بالا
گیرد چون او را از حالی^۸ بلند آواز دادند اما اگر بعکس باشد کہ بیدار کنندہ
تحت آن باشد در عقل چون او را بیدار کند او را نظر بزیر افتد چون بیدار کنندہ
او اسفل است لابد او را نظر اسفل^۹ افتد و فکر او بعالم سفلی رود .

۱ - ح (کہ) ندارد # سورہ ۹ آیہ ۱۱۴ ۲ - ح : کہ ہم ۳ - ح : بیاید
۴ - ح : نیاید ۵ - ح : کہ روز ۶ - ح : گویند (کہ) ندارد ۷ - ح : او را (واو) ندارد
۸ - ح : از جانی ۹ - ح : باسفل .

حالتی باشد کہ آن در گفت وضبط نیاید اما از روی^۱ عقل و جان قوت گیرد و پرورده شود
 و درین دیوانگان^۲ کہ ایشان گردشان^۳ می گردند این نیست^۴ و از حال خود نمی گردند
 و باو^۵ آرام نمی یابند و اگر چه ایشان پندارند^۶ کہ آرام گرفته اند آنرا آرام نگوییم
 همچنانک^۷ طفلی از مادر جدا شد لحظه^۸ دیگری آرام یافت آنرا^۹ آرام نگوییم زیرا
 غلط کرده است طیبیان می گویند کہ ہرچ مزاجرا خوش آمد و مشتهای اوست آن
 او را قوت دهد و خون او را صافی گرداند اما وقتی کہ بی علتش خوش آید تقدیرا
 اگر گل خوری^{۱۰} را گل خوش می آید آنرا نگوییم مصلح^{۱۱} مزاجست اگر چه خوشش
 می آید و همچنین صفرا بی را ترشی خوش می آید و شکر ناخوش می آید آن خوشی را
 اعتبار نیست زیرا کہ بنا^{۱۲} بر علت است خوشی آنست کہ اول پیش از علت ورا^{۱۳}
 خوش می آید مثلاً دست یکی را بریده اند یا شکسته اند^{۱۴} و آویخته است کثر
 شدہ جراح آنرا راست می کند و بر جای اول می نشاند او را آن خوش نمی آید و
 دردش می کند آنچنان کثرش خوش می آید جراح می گوید ترا اول آن خوش می آمد
 کہ دست^{۱۵} راست بود و بان آسوده بودی و چون کثر می کردند متالم می شدی و
 می رنجیدی این ساءت اگر ترا آن کثر خوش می آید^{۱۶} این خوشی دروغین است این را
 اعتبار نباشد همچنان ارواح را در عالم قدس خوشی از ذکر حق و استغراق در حق
 بود همچون ملایکہ اگر ایشان بواسطه اجسام رنجور و معلول شدند و گل
 خورد نشان خوش می آید نبی و ولی کہ طیب اند می گویند^{۱۷} کہ ترا این خوش نمی
 آید و این خوشی دروغست ترا خوش چیزی دیگر می آید آنرا فراموش کردہ خوشی
 مزاج اصلی صحیح تو آنست کہ اول^{۱۸} خوش می آمد این علت ترا خوش می آید تو
 می پنداری کہ این خوش است و باور نمی کنی عارف^{۱۹} پیش نحوی نشسته بود

۱ - ح ، از وی ۲ - اصل و ح ، دیوانگان ۳ - ح ، کرد او ۴ - ح ، این معنی
 نیست ۵ - ح ، و باو ۶ - اصل ، پندارد ۷ - ح ، همچونکہ ۸ - اصل ، و آنرا
 ۹ - ح ، گل خوری ۱۰ - ح ، کہ مصلح ۱۱ - ح ، بنی ۱۲ - ح ، او را
 ۱۳ - ح ، بایا شکسته اند ۱۴ - اصل ، دست ۱۵ - ح ، آید ۱۶ - ح ، طیب است
 میگوید ۱۷ - ح ، کہ اولت ۱۸ - ح ، عارفی

قیه مافیه

گفت سخن بیرون ازین سه نیست یا اسم باشد یا فعل یا حرف، عارف جامه بدرید که
 و او بلتاه بیست سال عمر من و سعی و طلب من بیاد رفت که من باومید آنک بیرون
 ازین سخنی دیگر هست مجاهد ها کرده ام تو امید مرا ضایع کردی هر چند که
 عارف^۱ بآن سخن و مقصود رسیده بود الا^۲ نحویرا باین طریق تنبیه می کرد .

۵ آورده اند که حسن و حسین رضی الله عنهما شخصی را دیدند در حالت طفلی
 که وضو کثرت می ساخت و نا مشروع خواستند که او را بطریق احسن وضو تعلیم دهند
 آمدند بر او که این مرا می گوید که تو وضوی کثرت می سازی هر دو پیش تو وضو سازیم
 بنگر که از هر دو وضوی کی مشروعست هر دو پیش او وضو ساختند، گفت ای
 فرزندان وضوی شما سخت مشروعست و راست است و نیکوست وضوی من مسکین کثرت
 ۱۰ بوده است .

چندانک مهمان بیش شود خانه را بزرگتر کنند و آرایش بیشتر شود و طعام
 بیش سازند نمی بینی که چون طفلک را^۲ قدک او کوچکست اندیشه او نیز که
 مهمان است لایق خانه قالب اوست غیر شیر و دابه نمی داند و چون بزرگتر شد مهمانان
 اندیشه افزون شوند از عقل^۳ و ادراک و تمیز و غیره، خانه بزرگتر گردد و چون
 مهمانان عشق آیند^۴ در خانه نگنجند و خانه را ویران کنند^۵ و از نو عمارتها سازد
 پرده های پادشاه و بردا برد پادشاه و لشکر و حشم او در خانه او نگنجد و آن پرده ها
 لایق این در نباشد آنچنان حشم بیحد را مقام بیحد می آید^۶ و آن پرده ها را چون در
 آویزند همه روشناییها دهد و حجابها^۷ بردارد و پنهانها آشکار گردد بخلاف پرده های
 این عالم که حجاب می افزاید این پرده ها بعکس آن پرده ها است^۸.

۲۰ إِنِّي لَا أَشْكُو خُطُوبًا وَلَا أَعِينَهَا لِيَجْهَلَ النَّاسُ عَن عَذْرِي وَعَن عَذْلِي
 كَالشَّمْعِ يَبْكِي وَلَا يُدْرِي أَعْبَرَتْهُ مِن صُحْبَةِ النَّارِ أَمْ مِن فُرْقَةِ الْعَسَلِ

۱ - ح : که آن عارف ۲ - ح ، که طفلکی را چون ۳ - اصل ، عقلی ۴ - ح ۱
 مهمان عشق آید ۵ - ح ، نگنجد خانه را ویران کند ۶ - ح : می باید ۷ - ح ۱ و
 حجابها را ۸ - ح ۱ ، آن پرده ها بعکس این پرده ها است . شعر ۹ - ح ، لاشکوا

شخصی گفت کہ این را قاضی ابو منصور ہروی گفتہ است گفت قاضی منصور پوشیدہ گوید و تردد آمیز باشد و متلون^۱ اما منصور بر تفاوت پیدا و فاش گفت ہمہ عالم اسیر قضاوند و قضا اسیر شاہد شاہد پیدا کند و پنهان ندارد .

گفت صفحہ از سخنان قاضی بخوان بخواند بعد از آن فرمود کہ خدا را بند گانند کہ چون زنی را در چادر بینند حکم کنند کہ نقاب بردار تا روی تو ببینیم^۲ کہ چہ کسی و چہ چیزی کہ چون تو پوشیدہ بگذری و ترا ببینیم مرا تشویش خواہد بودن کہ این کی بود و چہ کس بود من آن نیستم کہ اگر روی ترا ببینم^۳ بر تو فتنہ شوم و بستہ^۴ تو شوم مرا خدا دیرست کہ از شما پاک و فارغ کردہ است از آن ایمنم کہ اگر شما را ببینم مرا تشویش و فتنہ شوید^۵ الا اگر ببینم در تشویش باشم کہ چہ کس بود بخلاف طایفہ دیگر کہ اہل نفس اند^۶ اگر ایشان روی شاہدان را باز بینند فتنہ ایشان شوند^۷ و مشوش گردند پس در حق ایشان آن بہ کہ رو باز نکنند تا فتنہ ایشان نگردد و در حق اہل دل آن بہ کہ رو باز کنند تا از فتنہ برہند شخصی گفت در خوارزم [کسی عاشق نشود زیرا در خوارزم^۸] شاہدان بسیارند چون شاہدی ببینند و دل برو بندند بعد از او بہتر بینند آن بر دل ایشان سرد^۹ شود فرمود اگر بر شاہدان خوارزم عاشق نشوند^{۱۰} آخر بر خوارزم عاشق باید شدن کہ درو شاہدان بیحدند و آن^{۱۱} خوارزم فقرست کہ درو خوبان^{۱۲} معنوی و صورت ہای روحانی بیحدند کہ بہرک فرو آبی و قرار گیری دیگری رو نماید کہ آن اول را فراموش کنی الی مالا نہایہ پس بر نفس فقر عاشق شویم کہ درو چنین شاہدانند .

۱- ح ، و متلون باشد ۲- ح ، ببینم ۳- ح ، ببینم ۴- اصل ، بستہ ۵- اصل ، شونہ
 ۶- ح ، متن اہل مفسدند حاشیہ مطابق اصل ۷- ح ، شود ۸- اصل ، ندارد ۹- ح ، برداشان
 ۱۰- ح ، نتوان عاشق شدن ۱۱- ح ، آن (بدون واو) ۱۲- اصل ، حیوان .

فصل ١ سيف ٢ البخارى راح الى مصر كل احد يحب المرأة ويعشق امرأة صفاته
وفوايده و هو لا يعرف حقيقة وجهه و انما يحسب البرقع وجهها و امرأة البرقع امرأة
وجهه انت اكشف وجهك حتى تجدنى مرآة لوجهك وتبت ٣ عندك انى مرآة قوله
تحقق عندى ان الانبياء والاولياء على ظن باطل مائم شئى سوى الدعوى قال اتقول
هذا جزا فام ترى و تقول ان كنت ترى وتقول فقد تحققت الرؤية فى الوجود وهو ٤
اعز الاشياء فى الوجود و اشرفها وتصديق الانبياء لانهم ما ادعوا الا الرؤية وانت اقررت
به ثم الرؤية لا يظهره الا بالمرئى لان الرؤية من الافعال المتعدية لابد للرؤية من
مرئى وراء فاما المرئى مطلوب والرئى طالب او على العكس فقد ثبت بانكارك الطالب
والمطلوب والرؤية فى الوجود فيكون ٥ الالوهية والعبودية قضية فى نفيها اثباتها و
كانت ٦ واجبة الثبوت البتة قيل اولئك الجماعة يريدون لذلك المغفل ويعظمونه قلت
لا يكون ذلك الشيخ المغفل ادنى من الحجر والوثن ولعبادها تعظيم وتفخيم و رجاء و
شوق وسؤال ٩ وحاجات وبكاء ما عند الحجر شئى من هذا ولا خبر ولا حس من هذا
فالله تعالى جعلها سببا لهذا الصدق فيهم وما عندها خبر ١٠ .

ذلك ١١ الفقيه كان يضرب صبيا فقيل له لا يش تضر به وما ذنبه قال انتم ما تعرفون هذا
ولد الزنا فاعل ضايع ١٢ قال ايش يعمل ايش جنى قال يهرب وقت الانزال يعنى عند التخميش
يهرب خياله فيبطل على الانزال ولا شك ان عشقه كان مع ١٣ خياله وما كان للصبى خبر
من ذلك فكذلك عشق هولاء مع خيال هذا الشيخ البطال وهو غافل عن هجرهم و وصلهم
وحالهم ولكن وان كان المشوق مع الخيال الغالط المخطى موجب ١٤ للوجود لا يكون مثل
المعاشقة مع معشوق حقيقى خبير بصير بحال عاشقه كالذى يعانق فى ظلمة اسطوانة على حساب
انه معشوق ويبكى ويشكو ١٥ لا يكون فى اللذاعة شبيها بمن يعانق حبيبه الحى الخبير .

١ - اين فصل نیز در نسخه اصل وجود ندارد و از روى نسخه (ح) نقل شده و با نسخه كتابخانه ملى
و سليم آغا مقابله گردیده است ٢ - ملى : سيف الدين ٣ - ملى و سليم آغا : واثبت
٤ - سليم آغا : هى ٥ - سليم آغا : لا تظهر ٦ - سليم آغا : ندارد ٧ - سليم آغا :
فتكون ٨ - ملى و سليم آغا : فكانت ٩ - ملى : ندارد ١٠ - ملى : جزا
١١ - سليم آغا : ذاك ١٢ - ملى و سليم آغا : صانع ١٣ - ملى : يمنع ١٤ - موجبا ظ
١٥ - ح : ويشكوا .

فصل هر کسی چون عزم جایی و سفری می کند او را اندیشه معقول روی می نماید اگر^۱ آنجا روم مصلحتها و کارهای بسیار میسر شود^۲ و احوال من نظام پذیرد و دوستان شاد شوند و بر دشمنان غالب گردم او را پیشنهاد اینست و مقصود حق خود چیزی دگر چندین تدبیرها کرد و پیشنهادها^۳ اندیشید یکی میسر نشد بر وفق مراد او مع هذا بر تدبیر و اختیار خود اعتماد^۴ می کند. بیت^۵

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند تدبیر بتقدیر خداوند نماید

و مثال این^۶ چنین باشد که شخصی در خواب می بیند که شهر^۷ غریب افتاد و در آنجا هیچ آشنایی ندارد نه کس او را می شناسد و نه او کس را، سرگردان می گردد این مرد پشیمان می شود و غصه و حسرت میخورد که من چرا باین شهر آمدم^۸ که آشنایی و دوستی ندارم و دست بر دست می زند و لب می خاید چون بیدار شود نه شهر بیند و نه مردم، معلومش گردد آن^۹ غصه و تأسف و حسرت خوردن بیفایده بود پشیمان گردد از آن حالت و آنرا ضایع داند باز باری دیگر چون در خواب رود خویشتن را اتفاقاً در چنان شهری بیند و غم و غصه و حسرت خوردن آغاز کند و پشیمان شود از آمدن در چنان شهر و هیچ نیندیشد و یادش نیاید که من در بیداری از آن غم خوردن پشیمان شده بودم و می دانستم که آن ضایع بود و خواب بود و بیفایده. اکنون همچنین است^{۱۰} اخلقان صد هزار بار دیده اند که عزم و تدبیر ایشان باطل شد و هیچ کاری بر مراد ایشان پیش نرفت الا حق تعالی نسیانی بریشان می کمارد آن^{۱۱} جمله فراموش می کنند و تابع اندیشه و اختیار خود می گردند **إِنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ***

۲۰ ابراهیم ادهم «رحمة الله عليه»^{۱۲} در وقت پادشاهی بشکار رفت بود در بی آهوی

- | | | | |
|---------------------|------------------------|----------------------|--------------------|
| ۱ - ح : که اگر | ۲ - ح : میشود | ۳ - ح : و بیرون شوها | ۴ - ح : اعتمادی |
| ۵ - ح (بیت) ندارد | ۶ - ح : آن چنان | ۷ - ح : شهری | ۸ - ح : در آمدم |
| ۹ - ح : که آن | ۱۰ - ح : همچنین اخلقان | ۱۱ - ح : که آن | ۱۲ - سوره ۸ آیه ۲۴ |
| ۱۲ - ح : ندارد . | | | |

تاخت تاچندان که از لشکر بکلی^۱ جدا گشت و دور افتاد و اسب در عرق غرق شده بود از خستگی او هنوز می تاخت، در آن بیابان چون از حد گذشت آهو بسخن درآمد و روی باز پس کرد که مَا خَلِقتَ لِهَذَا تَرَا بَرای این نیافریده اند و از عدم جهت این^۲ موجود نگردانیده اند که مرا شکار کنی خود مرا صید کرده گیر تا چه شود ابراهیم چون این را بشنید نعره زد و خود را از اسب^۳ در انداخت، هیچکس در آن صحرا نبود غیر شبانی باو^۴ لابه کرد و جامهای پادشاهانه مرصع بجواهر و سلاح و اسب خود را گفت از من بستان و آن نمود خود را بمن ده و با هیچکس مگوی و کس را از احوال من نشان مده، آن نمود در پوشید و راه گرفت اکنون غرض او را بنگر چه بود و مقصود حق چه بود، او خواست که آهو را صید کند حق تعالی او را باهو صید کرد تا بدانی که در عالم آن واقع شود که او خواهد و مراد ملك اوست و مقصود تابع او.

عمر رضی الله عنه پیش از اسلام بخانه خواهر خوبشتمن درآمد، خواهرش قرآن میخواند طه ما انزلنا باواز بلند، چون برادر را دید پنهان کرد و خاموش شد عمر شمشیر برهنه کرد و گفت البته بگو که چه^۵ می خواندی و چرا پنهان کردی و الا گردنت را همین لحظه بشمشیر بیرم هیچ امان نیست، خواهرش عظیم ترسید و خشم و مهابت او را می دانست از بیم جان مقرر شد گفت ازین کلام می خواندم^۶ که حق تعالی درین زمان بمحمد صلی الله علیه و سلم^۷ فرستاد گفت بخوان تا بشنوم سورت طه را فرو خواند عمر عظیم خشمگین شد و غضبش صد چندان شد^۸ گفت اکنون اگر ترا بکشم این ساعت زبون کشی باشد اول بروم سر او را بیرم آنگاه بکار تو پردازم، همچنان از غایت غضب باشمشیر برهنه روی بمسجد مصطفی نهاد، در راه چون صفا دید قریش او را دیدند گفتند هان عمر قصد محمد دارد و البته اگر کاری خواهد آمدن ازین بیاید زیرا عمر عظیم باقوت^۹ و رجولیت بود و بهر لشکری که روی نهادی البته غالب گشتی

۱ - ح : ندارد ۲ - ح : آن ۳ - ح : و ز اسب خود را ۴ - ح : باو ۵ - ح : بگوچه
۶ - اصل : میخواند ۷ - ح : صلوة الله علیه ۸ - ح : گشت ۹ - ح : زیرا که عمر باقوت.

وایشان را سرهای بریده نشان آوردی تا بحدی که مصطفی صلی الله علیه وسلم می فرمود همیشه^۱ که خداوندا دین مرا بعمر نصرت ده یا بابو جهل زیرا آن دو در عهد خود بقوت و [مردانگی و^۲] رجولیت مشهور بودند و آخر چون مسلمان گشت همیشه عمر می گریستی و می گفتی یا رسول الله^۳ وای بر من اگر بو جهل را مقدم می داشتی و می گفتی که خداوندا دین مرا^۴ بابو جهل نصرت ده یا بعمر حال من چه بودی و در ضلالت می ماندمی، فی الجملة در راه باشمشیر برهنه روی بمسجد رسول «صلی الله علیه وسلم»^۵ نهاد در آن میان جبرائیل علیه السلام وحی آورد بمصطفی «صلی الله علیه وسلم»^۶ که اینک یا رسول الله عمر می آید تا روی باسلام آورد در کنارش گیر همین که عمر از در مسجد^۷ در آمد معین دید که تیری از نور پیرید از^۸ مصطفی «علیه السلام»^۹ و در دلش نشست نمره^{۱۰} زد بیهوش افتاد^{۱۱} مهری و عشقی در جانش پدید آمد^{۱۲} و می خواست که در مصطفی «علیه السلام»^{۱۳} گداخته شود از غایت محبت و محو گردد گفت اکنون یا نبی الله ایمان عرض فرما و آن کلمه مبارک بگویی تا بشنوم چون مسلمان شد گفت اکنون بشکرانه^{۱۴} آنک بشمشیر^{۱۵} برهنه بقصد تو آمدم و کفارت^{۱۶} آن بعد ازین از هرک نقصانی در حق تو بشنوم فی الحال امانش ندهم و بدین شمشیر سرش را از تن جدا گردانم از مسجد بیرون آمد ناگاه پدرش پیش آمد گفت دین گردانیدی فی الحال سرش را از تن جدا کرد و شمشیر خون آلود در دست می رفت صنا دید قریش شمشیر خون آلود دیدند گفتند آخر وعده کرده بودی که سر آورم سر کو گفت اینک گفت^{۱۷} این سر را ازینجا بردی گفت نی این آن سر نیست «این آن سر نیست» اکنون بنگر که عمر را قصد چه بود و حق تعالی را از آن مراد چه بود تا بدانی که کارها همه آن شود که او خواهد. بیت^{۱۸}

شمشیر بکف عمر در قصد رسول آید در دام خدا افتد و ز نعت نظر یابد

۱ - ح ، علیه السلام همیشه میفرمود ۲ - در اصل نیست ۳ - ح : که یا رسول الله ۴ - اصل : خداوندا مرا ۵ - ح : ندارد ۶ - اصل : از مسجد ۷ - اصل (از) ندارد ۸ - ح : بیفتاد ۹ - ح : مهر و عشق در جانش پیدا آمد ۱۰ - اصل : شمشیر ۱۱ - ح : و بکفارت ۱۲ - ح : اینک سر گفتند ۱۳ - ح (بیت) ندارد ۱۴ - ح : این آن سر نیست ۱۵ - اصل : شمشیر ۱۶ - ح : این آن سر نیست ۱۷ - ح : این آن سر نیست ۱۸ - بیت

اکنون اگر شمارا نیز گویند که چه آوردید بگویند^۱ سر آوردیم گویند^۲
 ما این سر را دیده بودیم بگویند نی این آن نیست این سری دیگرست سر آنست
 که درو سری باشد و اگر نه هزار سر بیولی نیرزد، این آیترا خواندند که و اِذْ
 جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَاَمَّا وَاَتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ اِبْرَاهِيمَ مُصَلًّی *^۳ ابراهیم
 ۵ علیه السلام^۴ گفت خداوندا چون مرا بخلعت رضای خویشتم مشرف گردانیدی و
 برگزیدی ذریات مرا نیز این کرامت روزی گردان حق تعالی فرمود لاینال عَهْدِی
 الظَّالِمِیْنَ ** یعنی آنها که ظالم باشند ایشان لایق خلعت و کرامت^۵ من نیستند، چون
 ابراهیم دانست که حق تعالی را با ظالمان و طاغیان عنایت نیست قید گرفت گفت
 خداوندا آنها که ایمان آورده اند و ظالم نیستند ایشان را از رزق خویشتم با نصیب
 ۱۰ گردان و ازیشان دریغ مدار، حق تعالی فرمود که رزق عامست^۶ همه را از وی^۷ نصیب
 باشد و ازین مهمان خانه کل خلایق منتفع و بهرمند شوند اِلاّ خلعت رضا و قبول و
 تشریف کرامت قسمت خاصانست و برگزیدگان اهل ظاهر می گویند که غرض ازین
 بیت^۸ کعبه است که هرک دروی گریزد از آفات امان یابد و در آنجا صید حرام باشد و
 بکس نشاید ایذا رسانیدن و حق تعالی آنرا^۹ برگزیده است این^{۱۰} راست است و خوبست
 ۱۵ الاّ این ظاهر قرآن است، محققان می گویند که بیت درون آدمیست یعنی خداوندا
 باطن را از وسواس و مشاغل نفسانی خالی گردان و از سوداها و فکرهای فاسد و باطل
 پاک کن تا درو هیچ خوفی نماند و امن ظاهر گردد و بکلی محلّ وحی تو باشد در و
 دیو و وسواس او را راه نباشد همچنانک حق تعالی بر آسمان شهب گماشته است تا
 شیاطین رجیم را مانع میشوند از استماع [اسرار^{۱۱}] ملایکه تا هیچ کسی بر اسرار^{۱۲}

۱- اصل، آوردند، بگویند ۲- ح: و اگر گویند ۳- ح: افزوده: الاّ به * سورة ۲
 آیه ۱۲۵ ۴- صلوات الله علیه * سورة ۲ آیه ۱۲۴ ۵- ح: کرامات ۶- اصل:
 علمست ۷- ح: همه را از آن ۸- ح: از بیت ۹- ح: آن بیت را ۱۰- ح: آن
 ۱۱- اصل (اسرار) ندارد ۱۲- ح: احوال .

ایشان وقوف نیابد و ایشان از آفتها دور باشند یعنی خداوندا تو نیز پاسبان^۱ عنایت خود را بر درون ما گماشته گردان تا وسواس شیاطین و حیل^۲ نفس و هوا را از ما دور گردانند^۳ این قول اهل باطن و محققان است هر کسی از جای خود می جنبد قرآن دنیائی^۴ دو رویه است بعضی ازین روی بهره می یابند و بعضی از آن روی و هر دو راست است چون حق تعالی می خواهد که هر دو قوم ازو مستفید شوند همچنانک زنی را شوهرست^۵ و فرزندى شیرخوار و هر دو را ازو حظی دیگرست طفل را لذت از پستان و شیر او^۶ و شوهر لذت جفتی یابد ازو ، خلائق طفلان راهند از قرآن لذت ظاهر یابند و شیر خورند إلا آنها که کمال یافته اند ایشان را در معانی قرآن تفرجی دیگر باشد و فهمی دیگر کنند مقام و مصلاى ابراهیم در حوالی کعبه جایست که اهل ظاهر می گویند آنجا دور رکعت نماز می باید کردن ، این خوبست ای والله إلا مقام ابراهیم پیش محققان آنست که ابراهیم وار خود را در آتش اندازی جهت حق و خود را بدین مقام رسانى بجهد و سعی در راه حق یا نزدیک این مقام که او خود را جهت حق فدا کرد یعنی نفس را پیش او خطری نماند و بر خود نلرزید^۷ در مقام ابراهیم دور رکعت نماز خوبست إلا چنان نمازی که قیامش درین عالم باشد دور کوعش در آن عالم مقصود از کعبه دل انبیا و اولیاست که محلّ وحی حقیقت و کعبه فرع آن است اگر دل نباشد کعبه بچه کار آید ، انبیا و اولیا بکلی مراد خود ترک کرده اند و تابع مراد حقند تا هرچ او فرماید آن کنند و با هرک او را عنایت نباشد اگر پدر و مادر باشد ازو بیزار شوند و در دیده ایشان دشمن نماید^۸ .

دادیم بدست تو عنان دل خویش تا هرچ تو گوئی بخت من گویم سوخت
 هرچ گویم مثال است مثل نیست مثال دیگرست و مثل دیگر حق تعالی بر
 خویشان را بمصباح تشبیه کرد است جهت مثال و وجود اولیا را بزجاجه این جهت مثال
 است نور او در کون و مکان نکنجد در زجاجه و مصباح کی کنجد مشارق انوار حق جل

۱ - ح : پاسبانان ۲ - ح : و حیلهاى ۳ - ح : گردانند ۴ - اصل ، در دنیائی
 ۵ - ح : شوهریست ۶ - ح : از پستان و پیش او و شیر او ۷ - اصل ، نلرزید
 ۸ - ح : افزوده : بیت .

جلاله در دل کی گنجد ^۱ الا چون طالب آن باشی آنرا در دل یابی نه از روی ظرفیت ^۱
 که آن نور در آنجاست بلك آنرا از آنجا یابی همچنانك نقش خود را در آینه یابی
 ومع هذا نقش تو در آینه نیست الا چون در آینه نظر کنی خود را ببینی چیزهایی
 که آن نامعقول ^۲ نماید چون آن سخن را مثال گویند ^۳ معقول گردد و چون معقول گردد
 محسوس شود همچنانك بگویی که چون یکی چشم بهم می نهد چیزهای عجب می بیند
 و صور و اشکال محسوس مشاهده می کند و چون چشم می گشاید هیچ نمی بیند این را ^۴
 هیچ کسی معقول نداند و باور نکند ^۵ الا چون مثال بگویی معلوم شود و این چون
 باشد همچون کسی در خواب صد هزار چیز می بیند که در بیداری از آن ممکن نیست
 که يك چیز ببیند و چون ^۶ مهندسی که در باطن خانه تصور کرد و عرض و طول و شکل
 آن را ^۷ کسی را این معقول ننماید ^۸ الا چون صورت آن را بر کاغذ نگارد ظاهر شود
 و چون معین کند کیفیت آنرا معقول گردد و بعد از آن چون معقول شود خانه بنا
 کند بر آن نسق محسوس شود پس معلوم شد که جمله نامعقولات بمثال معقول و محسوس
 گردد و همچنین می گویند که در آن عالم نامها پُران شود بعضی بدست راست و بعضی
 بدست چپ و ملایکه و عرش و نار و جنت باشد و میزان و حساب و کتاب هیچ معلوم
 نشود تا این رامثال نگویند اگر چه آنرا درین عالم مثل نباشد ^۹ الا بمثال معین گردد
 و مثال آن درین عالم آنست که شب همه خلق می خسبند از کفش گر و پادشاه و قاضی
 و خیاط و غیرهم جمله اندیشهها ازیشان می پُرد و هیچ کس را اندیشه نمی ماند تا چون ^{۱۰}
 سپیده صبح همچون نفخه اسرافیل [در دم ^{۱۱}] ذرات اجسام ایشان را زنده گرداند
 اندیشه هر یکی چون نامه پُران (و دوان ^{۱۲}) سوی هر کسی می آید هیچ غلط نمی شود
 اندیشه درزی سوی درزی و اندیشه فقیه سوی فقیه و اندیشه آهنگر سوی آهنگر
 و اندیشه ظالم سوی ظالم و اندیشه عادل سوی عادل هیچ کسی شب درزی می خسبد و
 روز کفشگر می خیزد نی زیرا که عمل و مشغولی او آن ^{۱۳} بود بازبان مشغول [شود ^{۱۴}]

۱ - اصل : طریقت ۲ - اصل : که معقول ۳ - ح : بگویند ۴ - ح : آنرا
 ۵ - ح : وهم چون ۶ - ح : و شکل و هیئت آن ۷ - ح : باز چون ۸ - اصل : ندارد
 ۹ - ح : ندارد ۱۰ - ح : و مشغولی آن ۱۱ - اصل : ندارد

تا بدانی که در آن عالم نیز همچنان باشد و این محال نیست و درین عالم واقعتاً پس اگر کسی این مثال را خدمت کند و بر سر رشته رسد جمله احوال آن عالم درین دنیا مشاهده کند و بوی برد و برو مکشوف شود تا بداند که در قدرت حق همه می‌گنجد بسا استخوانها بینی در گور پوسیده الا متعلق راحتی باشد خوش و سرمست خفته و از آن لذت و مستی باخبر آخر این گزاف نیست که می‌گویند خاک برو خوش باد پس اگر خاک را از خوشی خبر نبودی کی گفتندی (شعر^۱)

صد سال بقای آن بت مه و ش باد تیر غم او را دل من تر کش باد
بر خاک درش بمرده خوش خوش دل من یارب که دعا کرد که خاکش خوش باد

و مثال این در عالم محسوسات^۲ واقعتاً همچنانک دو کس در یک بستر خفته‌اند یکی خود را میان خوان^۳ و گلستان و بهشت می‌بیند و یکی خود را میان ماران و زبانیه دوزخ و کژدمان می‌بیند و اگر باز کاوی میان هر دو نه این بینی و نه آن پس چه عجب که اجزای بعضی نیز در گور در لذت^۴ و راحت و مستی باشد و بعضی در عذاب و الم و محنت باشد^۵ و هیچ نه این بینی و نه آن؛ پس معلوم شد که نامعقول بمثال معقول گردد^۶ و مثال بمثل نماند همچنانک عارف گشاد و خوشی و بسط را نام بهار کرده است و قبض و غم را خزان می‌گوید چه ماند خوشی بیهار یا غم بخزان از روی صورت الا این مثال است که بی این^۷ عقل آن معنی را تصور و ادراک نتواند کردن و همچنانک حق تعالی می‌فرماید که^۸ **وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ وَلَا الظُّلُّ وَلَا الْحُرُورُ* ایمان را بنور نسبت کرد و کفر را بظلمت یا ایمان را بسادگی خوش نسبت فرمود و کفر را بافتاب سوزان بی امان که مغز را بجوش آورد و کفر را بظلمت و کفر را بظلمت کفر یا فرخجی و ظلمت کفر یا فرخجی این عالم.**

۱ - ح : ندارد ۲ - ح : محسوس ۳ - ح : خوبان ۴ - اصل : در گور لذت
۵ - ح : باشند ۶ - اصل : بامعقول بمثال گردد ۷ - ح : بی آن ۸ - ح : (که) ندارد
* سوره ۳۵ آیه ۲۰ و در اصل و ح چنین است وَلَا يَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ الخ ۹ - ح : این

اگر کسی در وقت سخن گفتن ما میخسبد^۱ آن خواب از غفلت نباشد بلك
 از امن^۲ باشد همچنانك کاروانی در راهی صعب مخوف در شب تاریك می رود و می رانند
 از بیم تا نبادا که از دشمنان آفتی برسد همین که آواز سگ یا خروس بگوش ایشان
 رسد و بده^۳ آمدند فارغ گشتند و پا کشیدند و خوش خفتند در راه که هیچ آواز و
 غلغله نبود از خوف خوابشان نمی آمد^۴ و در ده بوجود امن با آن همه غلغله سگان
 و خروش خروس فارغ و خوش در خواب می شوند سخن ما نیز از آبادانی و امن می آید
 و حدیث انبیاء و اولیاست؛ ارواح چون سخن آشنایان می شنوند ایمن می شوند و از خوف
 خلاص می یابند زیرا ازین^۵ سخن بوی امید و دولت می آید همچنانك کسی در شب تاریك
 با کاروانی همراهست از غایت خوف هر لحظه می پندارد که حرامیان با کاروان آمیخته
 شده اند می خواهد تا سخن همراهان بشنود و ایشان را بسخن بشناسد چون سخن
 ایشان می شنود ایمن می شود قُلْ يَا مُحَمَّدُ أَقْرَأُ^۶ زیرا ذات تو لطیف است نظرها باو
 نمی رسند چون سخن می گویی در می یابند که تو آشنای ارواحی ایمن^۷ می شونند
 و می آسایند سخن بگو. شعر^۸:

كَفَى بِي جِسْمِي نُحُولًا أَنِّي رَجُلٌ لَوْلَا مُخَاطَبَتِي إِيَّاكَ لَمْ تَرِنِي

۱۵ در کشت زار جانور کیست که از غایت خردگی در نظر نمی آید چون بانگ
 کند او را می بینند^۹ بواسطه بانگ یعنی خلایق در کشتزار دنیا مستغرقند و ذات تو
 از غایت لطف در نظر نمی آید سخن بگو تا ترا بشناسند چون تو می خواهی^{۱۰} که جایی
 روی اوّل دل تو می رود و می بیند و بر احوال آن مطلع می شود آنکه دل بازمی گردد
 و بدن را می کشاند اکنون این جمله خلایق بنسبت باولیاء و انبیا اجسامند دل عالم
 ایشانند^{۱۱} اوّل ایشان بآن عالم سیر کردند و از بشریت و گوشت و پوست بیرون آمدند

۱ - در حاشیه نسخه ح بخط متن نوشته شده (علم الدین بود) ۲ - اصل: از آن
 ۳ - ح: و بدیهه ۴ - ح: نمی آید ۵ - ح: که از این ۶ - ح: افزوده: تو بگوی
 ۷ - اصل: ارواح یمن ۸ - ح: شعر ندارد ۹ - اصل: می شنید ۱۰ - ح: تو خواهی
 ۱۱ - اصل: انسانند.

و تحت و فوق آن عالم^۱ و این عالم را مطالعه کردند و قطع منازل کردند تا معلومشان شد که راه چون می باید رفتن آن گه آمدند و خلائق را دعوت^۲ می کنند که بیایید بدان عالم اصلی که این عالم خرابیست و سرای فانیدست و ما جایی خوش یافتیم شمارا خبر می کنیم پس معلوم شد که دل من^۳ جمیع الاحوال ملازم دلدارست و او را حاجت قطع منازل و خوف ره زن و پالان استر نیست^۴ تن مسکین است که مقید اینهاست

شعر^۵

با دل گفتم که ای دل از نادانی محروم ز خدمت کیمی می دانی

دل گفت مرا نخته غلط می خوانی من لازم خدمتم تو سرگردانی

هر جا که باشی^۶ و در هر حال که باشی جهد کن تا محبت باشی و عاشق باشی و چون^۷ محبت ملک تو شد همیشه محبت باشی در گور و در حشر و در بهشت الی^۸ مالا نهایت^۹ چون تو گندم کاشتی قطعاً گندم روید و در انبار همان گندم باشد و در تنور همان گندم باشد.

بجنون خواست که پیش لیلی نامه نوید قلم در دست گرفت و این بیت گفت^۹

خَبَالِكِ فِي عَيْنِي وَاسْمِكِ فِي فَمِي وَذِكْرِكِ فِي قَلْبِي الِي آيْنَ اَكْتُبُ^{۱۰}

خیال تو مقیم چشم است و نام تو از زبان خالی بیست و ذکر تو در صمیم جان جای دارد پس نامه پیش کی نویسم چون تو درین محلها می گردی قلم بشکست و کاغذ بدرید.

بسیار کس باشد که دلش ازین سخنان پرباشد الا بعبارت و الفاظ نتواند آوردن

اگر چه عاشق و طالب و نیازمند این باشد عجب نیست و این مانع عشق نباشد بلك خود

اصل دل است و نیاز^۱ و عشق و محبت^۲ همچنانک طفل عاشق شیرست و از آن مدد می باید

۱ - ح ، عالم را ۲ - اصل ، دعوی ۳ - ح ، می ۴ - اصل ، مالان و اسر

۵ - ح ، شعر ندارد ۶ - ح ، در هر جا ۷ - اصل ، و چو ۸ - ح ، تا مالا نهایت

۹ - ح ، افزوده ، شعر ۱۰ - ح ، افزوده ، پس چون ۱۱ - ح ، و نیازمند .

فیه ما فیه

و قوت می کبرد و مع هذا نتواند شرح شیر کردن و حد آنرا گفتن و در عبارت نتواند آوردن که من از خوردن شیر چه لذت می یابم و بنا خوردن آن چگونه ضعیف و متالم میشوم اگر چه جانش خواهان و عاشق شیرست و بالغ اگر چه بهزار گونه شیر را شرح کند (و وصف کند^۱) اما او را از شیر هیچ لذت نباشد و از آن حظ ندارد.

۱ - ح : (و وصف کند) را ندارد .

فصل نام آن جوان چیست سیف الدین فرمود که سیف در غلاف است نمی توان

دیدن، سیف الدین آن باشد که برای دین جنگ کند و کوشش او کلی برای حق باشد و صواب را از خطا پیدا کند و حق را از باطل تمیز کند الا جنگ اول باخویشتن کند و اخلاق خود را مهذب گرداند **ابداً بِنَفْسِكَ**^۱ و همه نصیحتها باخویشتن کند^۲ آخر تو نیز آدمی، دست و پا داری و گوش و هوش و چشم و دهان و انبیا و اولیا نیز که دولتها یافتند و بمقصود رسیدند ایشان نیز بشر بودند و چون من گوش و عقل و زبان و دست و پا داشتند چه معنی که^۳ ایشان را راه می دهند و در می گشایند و مرا نی گوش خود را بمالد و شب و روز باخویشتن جنگ کند که توجه کردی و از توجه حرکت صادر شد که مقبول نمی شوی تا سیف الله و لسان الحق^۴ باشد مثلاً ده کس خواهند که در خانه روند نه کس راه می یابند و یک کس بیرون می ماند و راهش نمی دهند قطعاً این کس باخویشتن^۵ بیندیشد و زاری کند که عجب من چه کردم که مرا اندرون نگذاشتند و از من چه بی ادبی آمد باید^۶ گناه بر خود نهد و خویشتن را مقصر و بی ادب شناسد نه چنانک گوید این را بامن حق می کند من چه کنم خواست او چنین است اگر بخواستی راه دادی که این کنایت دشنام دادنست حق را و شمشیر زدن باحق پس باین معنی سیف علی الحق باشد نه سیف الله حق تعالی منزهست از خویش و از اقرب **لَمْ يَدْرُ** **وَلَمْ يُولَدْ**^{*} هیچ کس^۷ با و راه نیافت الا بیند کی **اللَّهُ الْغَنِيُّ وَ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ**^{**۸} ممکن نیست که بگویی آنکس را که بحق راه یافت او از من خویش تر^۹ و آشناتر بود و او متعلق تر بود از من پس قربت او میسر نشود الا بیندگی، او معطی علی الاطلاق است دامن دریا پر گوهر کرد و خار را خلعت گل پوشانید و مستی خاک را حیات بخشید بی غرض^{۱۰} و سابقه و همه اجزای عالم از او نصیب دارند، کسی چون بشنود که

۱- ح : افزوده ، ابدأ بمن تعول ۲- ح : گوید که ۳- ح : (که) ندارد ۴- ح : لسان حق
 ۵- ح : باخویشتن ۶- ح : باید که * سورة ۱۱۲ آیه ۳ ۷- ح : هیچ کسی
 ۸- ح : افزوده : الى الله ** سورة ۴۷ آیه ۳۸ ۹- ح : خویش تر بود و از من
 ۱۰- ح : بی غرضی.

در فلان شهر کریمی هست که عظیم بخششها واحسان می کند بدین امید البتہ آنجا رود تا ازو بهره مند گردد، پس چون انعام حق چنین مشهور است و همه عالم از لطف او^۱ باخبراند چرا ازو گدائی نکنی و طمع خلعت و صلہ^۲ نداری کاهل وار نشینی^۳ که اگر او خواهد خود مرا بدهد و هیچ تقاضا نکنی، سگ که عقل و ادراک ندارد چون گرسنه شود و نانش نباشد پیش تومی آید و دنبک^۴ می جنباند یعنی مرا نان ده که مرا نان نیست و ترا هست این قدر تمیز^۵ دارد آخر تو کم از سگ نیستی که او بآن راضی نمیشود که در خاکستر بخصبد و گوید که اگر خواهد مرا خود نان بدهد^۶ لایبہ می کند و دُم می جنباند تو نیز دُم بجنبان و از حق بخواه و گدایی کن که پیش چنین معطی گدایی کردن عظیم مطلوبست، چون بخت نداری از کسی بخت بخواه^۷ که او صاحب بخل نیست^۸ و صاحب دولت است حق عظیم نزدیک است بتو، هر فکرتی و تصویری که می کنی او ملازم آنست زیرا آن تصور و اندیشه را او هست می کند و برابر تو می دارد الاّ او را از غایت نزدیکی نمی توانی دیدن و چه عجب است که هر کاری که می کنی عقل تو بانست و در آن کار شروع دارد و هیچ عقل را نمی توانی دیدن اگر چه بانتر می بینی الاّ ذاتش را نمی توانی دیدن مثلاً کسی در حمام رفت گرم شد هر جا که (در حمام^۹) می گردد آتش با اوست و از تأثیر تاب آتش گرمی می یابد الاّ آتش را نمی بیند چون بیرون آید و آنرا^{۱۰} معین بیند و بداند که از آتش گرم می شوند^{۱۱} بداند که آن تاب حمام نیز از آتش بود وجود آدمی نیز حمامی شگرف است درو تابش عقل و روح و نفس همه هست الاّ چون از حمام بیرون آیی و بدان جهان روی معین ذات عقل را بینی و ذات نفس و ذات روح را مشاهده کنی بدانی که آن زیرکی^{۱۲} از تابش عقل بوده است معین و آن تلبیسها و حیل^{۱۳} از نفس بود و حیات اثر روح بود معین ذات هر یکی را بینی الاّ مادام که در حمامی آتش را محسوس نتوان دیدن الاّ بانتر^{۱۴}

۱ - ح : از او ۲ - ح : صلت ۳ - ح : بنشینی ۴ - ح : دمک ۵ - ح : تمیز
 ۶ - ح : دهد ۷ - ح : خواه ۸ - ح : صاحب بخت است ۹ - ح : ندارد ۱۰ - ح : و آتش را
 ۱۱ - ح : می شود ۱۲ - ح : افزوده ، و ادراک ۱۳ - ح : و آن تلبیس و حیلها
 ۱۴ - ح : افزوده : توان دیدن .

چنانک^۱ کسی ہرگز آب روان ندیدہ است او را چشم بستہ در آب انداختند چیزی
 ترو نرم بر جسم^۲ او می زند الا^۳ نمی داند کہ آن چیست چون چشمش بگشایند بداند
 معین کہ آن آب بود اول باثر می دانست این ساعت ذاتش را ببیند پس گدایی از حق
 کن و حاجت از او خواه کہ هیچ ضایع نشود کہ^۴ اَدْعُوْنِيْ اَسْتَجِبْ لَكُمْ^{۴*}

۵ در سمرقند بودیم و خوارزمشاہ سمرقند را در حصار گرفتہ بود و لنگر کشیدہ جنک
 میکرد در آن محلہ دختری بود عظیم صاحب جمال چنانک در آن شہر اورا نظیر نبود
 ہر لحظہ می شنیدم کہ میگفت خداوند اکی رواداری کہ مرا بدست ظالمان دہی
 و می دانم کہ ہرگز رواداری و بر تو اعتماد دارم چون شہر را غارت کردند و ہمہ
 خلق را اسیر می بردند و کنیزکان آن زن را اسیر می بردند و اورا ہیچ المی نرسید
 ۱۰ و با غایت صاحب جمالی کس اورا نظر نمی کرد تا بدانی کہ ہر کہ خود را بحق سپرد
 از آفتها ایمن گشت و سلامت ماند و حاجت ہیچ کس در حضرت او ضایع نشد .

درویشی فرزند خود را آموختہ بود کہ ہر چہ میخواست پدرش میگفت کہ از
 خدا خواه، او چون میگریست و آنرا از خدا میخواست آنگہ آن چیز را حاضر میکردند
 تا بدین سالها بر آمد، روزی کودک در خانہ تنها مانده بود ہر سہ اش آرزو کرد بر عادت
 ۱۵ معهود گفت ہر سہ خواہم نا گاہ کاسہ ہر سہ از غیب حاضر شد کودک سیر بخورد
 پدر و مادر چون بیامدند گفتند چیزی نمی خواهی گفت آخر ہر سہ خواستم و خوردم
 پدرش گفت الحمد للہ کہ بدین مقام رسیدی و اعتماد و وثوق بر حق قوت گرفت، مادر
 مریم چون مریم را زاد نذر کردہ بود با خدا کہ اورا وقف خانہ خدا کند و باو ہیچ کاری
 نفرماید در گوشہ مسجدش بگذاشت، ز کریا میخواست کہ اورا تیمار دارد و ہر کہ
 ۲۰ نیز طالب بودند میان ایشان منازعت افتاد و در آن دور عادت چنان بود کہ ہر کسی

۱- ح : یا ہچنانک ۲- ح : بر چشم ۳- ح : (کہ) ندارد ۴- در این جا سجعہ اصل بیابان
 میرسد و بقیہ کتاب از روی نسخہ (ح) نقل شدہ است * سورہ ۴۰ آیہ ۶۰
 نویسنده نسخہ اصل در آخر کتاب چنین نوشتہ است : و کتبہ العبد الضعیف المحتاج الی رحمۃ اللہ تعالی
 حسن بن الشریف القاسم بن محمد بن الحسن السمرقندی العنقی الہمامی المولوی بساریح فی غرہ
 ذی الحجۃ سنہ ۷۱۶ .

چوبی در آب اندازد چوب هر که بر روی آب بماند آن چیز از آن او باشد اتفاقاً
 فال ز کریّا راست شد گفتند حق اینست وز کریّا هر روز او را طعامی می آورد در گوشه
 مسجد جنس آن آنجا می یافت، گفت ای مریم آخر وصی تو منم این از کجا می آوری
 گفت چون محتاج طعام می شوم و هر چ می خواهم حق تعالی میفرستد. کرم و رحمت او
 بی نهایتست و هر که بر او اعتماد کرد هیچ ضایع نشد، ز کریّا گفت خداوند چون
 حاجت همه روا میکند من نیز آرزوی دارم میسرگردان و مرا فرزندی ده که دوست
 تو باشد و بی آنک او را تحریر کنم او را با تو مؤانست باشد و بطاعت تو مشغول
 گردد حق تعالی یحیی را در وجود آورد بعد از آنک پدرش پشت دوتا و ضعیف
 شده بود و مادرش خود در جوانی نمی زاد پیر گشته عظیم حیض دید و آستن شد
 تا بدانی که آنهمه پیش قدرت حق بهانه است و همه از اوست و حاکم مطلق در
 اشیا اوست، مؤمن آنست که بداند در پس این دیوار کیست که یک یک بر احوال
 ما مطلع است و می بیند اگر چه ما او را نمی بینیم و این او را یقین شد بخلاف
 آنکس که گوید نی این همه حکایتست و باور ندارد روزی بیاید که چون گوشش
 بمالد پشیمان شود گوید آه بد گفتم و خطا کردم خود همه او بود من او را نفی میکردم
 مثلاً تو می دانی که من پس دیوارم و رباب می زنی قطعاً نگاه داری و منقطع نکنی
 که ربابی این نماز آخر برای آن نیست که همه روز قیام و رکوع و سجود کنی الا
 غرض ازین آنست که می باید آنحالتی که در نماز ظاهر میشود پیوسته با تو باشد
 اگر در خواب باشی و اگر بیدار باشی و اگر بنویسی و اگر بخوانی در جمیع احوال
 خالی نباشی از یاد حق تا هم علی صلاتیهم دائمون* باشی پس آن گفتن و خاموشی
 و خوردن و خفتن و خشم و عفو و جمیع اوصاف گردش آسیابست که می گردد قطعاً این
 گردش او بواسطه آب باشد زیرا خود را نیز بی آب آزموده است پس اگر آسیاب
 آن گردش از خود بیند عین جهل و بی خبری باشد پس آن گردش را میدان تنگست

* سوره ۷۰ آیه ۲۳ متن : فی صلاتهم .

زیرا احوال این عالم است با حق بنال که خداوند مرا غیر این سیرم و گردش گردشی دیگر روحانی میسر گردان . چون همه حاجات از تو حاصل میشود و کرم و رحمت تو بر جمیع موجودات عام است پس حاجات خود دمبدم عرض کن و بی یاد او مباش که یاد او مرغ روح را قوت و پر و بالست اگر آن مقصود کلی حاصل شد نور علی نور باری بیاد کردن حق اندک اندک باطن منور شود و ترا از عالم انقطاعی حاصل گردد .
مثلاً همچنانک مرغی خواهد که بر آسمان پردا اگر چه بر آسمان نرسد الا دم بدم از زمین دور میشود و از مرغان دیگر بالا می گیرد یا مثلاً در حقه مشک باشد و سرش تنگ است دست دروی میکنی مشک بیرون نمی توانی آوردن الا مع هذا دست معطر می شود و مشام خوش میگردد پس یاد حق همچنین است اگر چه بذاتش نرسی الا یادش جل جلاله اثرها کند در تو و فایدهای عظیم از ذکر او حاصل شود . ۱۰

فصل شیخ ابراهیم عزیز درویشیست چون اورا می بینیم از دوستان یادمی آید
 مولانا شمس الدین را عظیم عنایت بود با ایشان پیوسته گفتی شیخ ابراهیم ما و بخود
 اضافت کردی عنایت چیزی دیگر و اجتهاد کاری دیگر انبیا بمقام نبوت بواسطه
 اجتهاد نرسیدند و آن دولت بعنایت یافتند الا سنت چنانست که هر که را آن حاصل
 شود سیرت وزندگانی او بر طریق اجتهاد و صلاح باشد و آن هم برای عوام است تا
 برایشان وقول ایشان اعتماد کنند زیرا نظر ایشان بر باطن نمی افتد و ظاهر بین اند
 و چون عوام متابعت ظاهر کنند بواسطه و برکت آن بیاطن راه یابند آخر فرعون نیز
 اجتهاد عظیم می کرد در بذل و احسان و اشاعت خیر الا چون عنایت نبود لاجرم آن
 طاعت و اجتهاد و احسان او را فروغی نبود و آن جمله را بیوشانید همچنانک امیری در
 قلعہ با اهل قلعہ احسان و خیر میکند و غرض او آنست که بر پادشاه خروج کند و
 طاغی شود لاجرم آن احسان او را قدر و فروغی نباشد، و اگر چه بکلی نتوان نفی
 عنایت کردن از فرعون و شاید که حق تعالی را با او عنایت خفی باشد برای مصلحتی
 او را مردود گرداند زیرا پادشاه را قهر و لطف و خلعت و زندان هر دو می باید، اهل
 دل ازو بکلی نفی عنایت نکنند، الا اهل ظاهر او را بکلی مردود دانند، و مصلحت
 در آنست جهت قوام ظاهر، پادشاه یکی را بردار میکند و در ملاء خلایق جای بلند
 عظیم او را می آویزند اگر چه در خانه پنهان از مردم و از میخی پست نیز توان در
 آویختن الا می باید که تا مردم ببینند و اعتبار گیرند و نفاذ حکم و امتثال امر پادشاه
 ظاهر شود آخر همه دارها از چوب نباشد منصب و بلندی و دولت دنیا نیز داری عظیم
 بلندست، چون حق تعالی خواهد که کسی را بگیرد او را در دنیا منصبی عظیم و
 پادشاهی بزرگ دهد همچون فرعون و عمرو و امثال اینها آن همه چو داربست که
 حق تعالی ایشان را بر آنجا میکند تا جمله خلایق بر آنجا مطلع شوند زیرا حق تعالی
 میفرماید که کُنْتُ كَثْرًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ یعنی جمله عالم را آفریدم و
 غرض از آن همه اظهار ما بود گاهی بلطف گاهی بقهر این آنچنان پادشاه نیست که
 ملك او را يك معرفت بس باشد اگر ذرات عالم همه معرفت شوند در تعریف او

قاصر و عاجز باشند، پس همه خلایق روز و شب اظهار حق میکنند، الا بعضی آند
 که ایشان می دانند و بر اظهار واقفند و بعضی غافلند آیاماً کَانَ اظهار حق ثابت
 میشود همچنانک امیری فرمود تا یکی را بزنند و تأدیب کنند آنکس بانگ می زند
 و فریاد میکند و مع هذا هر دو اظهار حکم امیر می کنند اگر چه آنکس از درد بانگ
 می زند الا همه کس دانند که ضارب و مضروب محکوم امیرند و ازین هر دو اظهار حکم
 امیر پیدا می شود آنکس که مثبت حقت اظهار میکند حق را همیشه و آنکس که
 نافیست هم مظهرست زیرا اثبات چیزی بی نفی تصور ندارد و بی لذت و مزه باشد مثلاً
 مناظری در محفل مسئله گفت اگر آنجا معارضی نباشد که لا نُسَلِّمَ گوید او اثبات
 چه کند و نکته او را چه فوق باشد زیرا اثبات در مقابله نفی خوش باشد همچنین این
 ۱۰ عالم نیز محفل اظهار حقت بی مثبت و نافی این محفل را رونقی نباشد و هر دو
 مظهر حقتند.

یاران رفتند پیش میرا کدشان بریشان خشم گرفت که این همه اینجا چه کار
 دارید، گفتند این غلبه ما و انبوهی ماجهت آن نیست که بر کسی ظلم کنیم برای آنست
 تا خود را در تحمل و صبر معاون باشیم و همدیگر را یاری کنیم همچنانک در تعزیت
 ۱۵ خلق جمع میشوند برای آن نیست که مرگ را دفع کنند الا غرض آنست که تا
 صاحب مصیبت را متسلی شوند و از خاطرش دفع وحشت کنند اَلْمُؤْمِنُونَ كَنَفْسٍ
 وَ اِحِدَةٍ درویشان حکم يك تن دارند اگر عضوی از اعضا درد گیرد باقی اجزای متالم
 شوند چشم دیدن خود بگذارد و گوش شنیدن و زبان گفتن همه بر آجا جمع شد
 شرط یاری آنست که خود را فدای یار خود کند و خویشتمن را در غوغا اندازد جهت یار
 ۲۰ زیرا همه رو بیک چیز دارند و غرق يك بحرند اثر ایمان و شرط اسلام این باشد یاری
 که بتن کشند چه ماند یاری که آنرا بجان کشند لا صیرَ اِنَّا اِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ *

* سورة ۲۶ آیه ۵۰ .

فیه ماقبہ

مؤمن چون خود را فدای حقّ کند از بلا و خطر و دست و پا چرا اندیشد چون سوی
حقّ می رود دست و پا چه حاجتست دست و پا برای آن داد تا ازو بدین طرف روان شوی
لیکن چون سوی پا گر و دست گر می روی اگر از دست بروی و در پای افتی و
بی دست و پا شوی همچون سحره فرعون می روی چه غم باشد .

تلخی سخنش همچو شکر بتوان خورد

جایی که نمک بود جگر بتوان خورد

• زهر از کف یار سیمبر بتوان خورد

بس با نمکست یار بس با نمکست

والله اعلم .

فصل اللہ تعالیٰ مُریدٌ للخیر والشر ولا یرضیٰ إلا بالخیر لانه قال کنت کنزاً مخفياً فاحببت بان اعرف لاشک ان الله تعالیٰ یرید الامر والنهی والامر لا یصلح^۱ الا اذا کان المأمور کارهاً لما امر به طبعاً لا یقال کل الحلاوة والسكر یا جابح وان قيل لا یسمى هذا امرأ بل اکراماً والنهی لا یصح عن الشیء یرغب عنه الانسان لا یصح ان یقال لا تأکل الحجر ولا تأکل الشوک ولو قيل لا یسمى هذا نهياً فلا بُد لصحّة الامر بالخیر والنهی عن الشر من نفس راغب^۲ الی الشر و ارادة وجود مثل هذا النفس^۳ ارادة للشر ولكن لا یرضی بالشر والا لما امر بالخیر، و نظیر هذا من اراد التدريس فهو مریدٌ لجهل المتعلم لأن التدريس لا یمکن الا بجهل المتعلم و ارادة الشیء ارادة ما هو من لوازمه ولكن لا یرضی بجهله والا لما علمه، و کذا الطیب یرید مرض الناس اذا اراد طب نفسه لانه لا یمکن ظهور طبه الا بمرض الناس ولكن لا یرضی بمرض الناس والا لمادواهم وعالجهم و کذا الخباز یرید جوع الناس لحصول کسبه و معاشه ولكن لا یرضی بجوعهم والا لما باع الخبز، و لذا الامراء والخیل یرسدون ان یمکن لسلطانهم مخالفٌ وعدوٌ والا لما ظهر رجولیتهم ومحبتهم للسلطان ولا یجمعهم السلطان لعدم الحاجة الیهم ولكن لا یرضون بالمخالف والا لما قاتلوا و كذلك الانسان یرید دواعی الشرفی نفسه لانه یحب شاکراً مطیعاً متقیاً وهذا لا یمکن الا بوجود الدواعی فی نفسه و ارادة الشیء ارادة ما هو من لوازمه ولكن لا یرضی بها لانه مجاهد بازالة هذه الاشیاء من نفسه فعلم انه مریدٌ للشر من وجه غیر مرید له من وجه والخصم یقول غیر مرید للشر من وجه ما وهذا محال ان یرید الشیء وما یرید ما هو من لوازمه ومن لوازم الامر والنهی هذه النفس الایة التي ترغب الی الشر طبعاً وتنفر عن الخیر طبعاً و هذه النفس من لوازمها جمیع الشرور التي فی الدنیا فلولم یرد هذه الشرور لم یرد لنفس [واذا لم یرد النفس] لا یرید الامر والنهی الملزومین للنفس و اورشی بها ایضاً اما امرها ولما نهاها فالحاصل الشر مراد لغيره ثم یقول اذا کان مریداً للشر من

۱ - لا یصح (حاشیه) ۲ - راغب ط ۳ - هذه النفس ط ۴ - ابن جملة از نسخه سلیم آغا افزوده شده است .

الخيرات دفع الشرور فكان مريداً لدفع الشر ولا يمكن دفع الشر إلا بوجود الشر،
 او يقول مريداً للإيمان ولا يمكن الإيمان إلا بعد الكفر فيكون من لوازمه الكفر
 الحاصل ارادة الشر إنما يكون قبيحاً إذا اراده لعينه أما إذا اراده لخير لا يكون
 قبيحاً قال الله تعالى وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ لَّاشْكَبَانَ الْقِصَاصِ شَرٌّ وَهَدْمٌ لِبَنِيانِ
 ٥ الله تعالى ولكن هذا شرٌّ جزوى وصون الخلق عن القتل خيرٌ كلى و ارادة الشر الجزوى
 لارادة الخير الكلى ليس بقبيح^٢ وترك ارادة الله الجزوى رضاً بالشر الكلى فهو قبيح
 ونظيره هذا الأم لا تريد زجر الوالد^٣ لأنها تنظر الى الشر الجزوى والآب يرضى بزجره
 نظراً الى الشر الكلى لقطع الجزؤ في الآكلة الله تعالى عفو غفورٌ شديد العقاب فهل
 يريد ان يصدق عليه هذه الاقسام ام لا فلا بد من بلى^١ ولا يكون عفواً غفوراً الا بوجود
 ١٠ الذنوب و ارادة الشيء ارادة ما هو من لوازمه و كذا امرنا بالعفو و امرنا بالصلاح
 والاصلاح ولا يكون لهذا الامر فائدة إلا بوجود الخصومة، نظيره ما قال صدر الاسلام
 ان الله تعالى امرنا بالكسب وتحصيل المال لانه قال انفقوا في سبيل الله^{**} ولا يمكن
 انفاق المال إلا بالمال فكان امراً بتحصيل المال ومن قال لغيره قم صل فقد امره بالوضوء
 وامره بتحصيل الماء و لكل ما هو من لوازمه .^٤

١ - كذا في جميع النسخ وهو غلط بين والصواب انما تكون قبيحة * سورة ٢ آية ١٧٩

٢ - ليست بقبيحة ظ ٣ - متى وسليم آغا : الولد ** سورة ٢ آية ١٩٥ .

فصل الشکر صیدٌ و قید النعم إذا سمعت صوت الشکر تأهبت للمزید إذا
 أحب الله عبداً ابتلاه فان صبراً اجتباه وان شکر اصطفاه بعضهم يشکرون الله لقهره
 و بعضهم يشکرونه للطفه و کلٌ واحدٍ منهما خیرٌ لآن الشکر تریاقٌ یقلب القهر
 لطفاً العاقل الكامل هو الذی يشکر علی الجفاء فی الحضور والخفاء فهو الذی اصطفاه
 الله وان کان مراده درک النار فبالشکر يستعجل مقصوده لآن الشکوی الظاهر تنقیص
 لشکوی الباطن قال علیه السلام انا الضحوک القتل یعنی ضحکی فی وجه الجافی قتلٌ
 له والمراد من الضحک الشکر مکان الشکایة و حکى ان یهودياً کان فی جوار احد
 من اصحاب رسول الله و کان الیهودی علی غرفة ینزل منها الاحداث و الانجاس و ابوال
 الصبیان و غمیل الثیاب الی بیته و هو یشکر الیهودی و یأمر اهله بالشکر و مضی
 علی هذا ثمان سنین حتی مات المسلم فدخّل الیهودی ليعزى اهله قرأ فی البيت
 تلك النجاسات و رأى منافذها من الغرفة فعلم ما جرى فی المدة الماضية و ندیم ندماً
 شديداً و قال لاهله و بحکم لم لم تُخبرونی و دايماً کنتم تشکرونی قالوا انه کان یأمرنا
 بالشکر و یهددنا عن ترک الشکر فأمن الیهودی .

ذکر نیکان محرض نیکیست همچو مطرب که باعث سیکیست

ولهذا ذکر الله فی القرآن انبیاءه و صالحی عبادہ و شکرهم علی ما فعلوا و لمن
 قدر و غفر .

شکر مزیدن یتان نعمتست یتان اگرچه پر بود تا نمزی شیر نیاید .
 پرسید که سبب نا شکری چیست و آنچه مانع شکرست چیست شیخ فرمود
 مانع شکر خام طمعیتست که آنچه بدو رسید بیش از آن طمع کرده بود آن طمع خا
 او را بر آن داشت چون از آنچه دل نهاده بود کمتر رسید مانع شکر شد پس از عیب
 خود غافل بود و آن نقد که پیش کش کرد از عیب و از زیافت آن غافل بود لاجرم
 طمع خام همچو میوه خام خوردنست و نان خام و گوشت خام پس لاجرم موجب تولد
 علت باشد و تولد ناشکری چون دانست که مضر خورد است فراغ و اجبت حق تعالی
 بحکمت خویشتن او را بی شکری مبتلا کرد تا استفراغ کند و از آن پنداشت فاسد

فارغ شود تا آن يك علت صد علت نشود و بَلَوْ نَاهُمْ بِالْحَسَنَاتِ وَالسَّيِّئَاتِ لَعَلَّهُمْ
يَرْجِعُونَ* یعنی رزقناهم من حيث لا يحتسبون وهو الغيب و يتنقروا نظرهم عن رؤيته
الاسباب التي هي كالشركاء لله كما قال ابو يزيد يا رب ما شركت بك قال الله تعالى يا ابا يزيد
ولا ليلة اللبن قلت ذات ليلة اللبن أضرتني وانا الضار النافع فنظر الى السبب فعده الله
مشركا وقال انا الضار بعد اللبن وقبل اللبن لكن جعلت اللبن كالذنب والمضرة كالتأديب
من الأستاذ فاذا قال الأستاذ لانا كل الفواكه فاكل التلميذ وضرب الأستاذ على كفه
رجله لا يصح ان يقول آكلت الفواكه فاضر رجلي وعلى هذا الاصل من حفظ لسانه
عن الشرك تكفل الله ان يطهر روحه عن اغراس الشرك القليل عند الله كثير الفرق بين
الحمد والشكر ان الشكر على نعم لا يقال شكرته على جماله وعلى شجاعته والحمد اعلم.

فصل شخصی امامت میگرد و خواند الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا* مگر از

رؤساء عرب یکی حاضر بود بود يك سبلی محکم وی را فرو کوفت، در رکعت دیگر خواند
وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ** آن عرب گفت الصَّغْمُ أَصْلَحَكَ

هر دم سبلی میخوریم از غیب در هر چ پیش می گیریم بسبلی از آن دور میکنند باز چیزی
دیگر پیش می گیریم باز همچنان قیل ماطافه^۱ لنا هو الخسف والقذف وقيل قطع
الواصل ايسر من قطع الوصال مراد خسف بدنيا فرورفتن و از اهل دنيا شدن والقذف

از دل بیرون افتادن، همچونك کسی طعامی بخورد و در معدة وی ترش شود و آنرا
قی کند اگر آن طعام ترشیدی و قی نکردی جزو آدمی خواست شدن اکنون مرید
نیز چابلوسی و خدمت میکند تا در دل شیخ گنجایی یابد و العیاذ بالله چیزی از مرید

صادر شود شیخ را خوش نیاید و او را از دل بیندازد مثل آن طعام است که خورد و قی
کند چنانك آن طعام جزو آدمی خواست شدن و سبب ترشی قی کرد و بیرونش انداخت
آن مرید نیز بمرور ایام شیخ خواست شدن بسبب حرکت ناخوش از دلش بیرون
انداخت.

رباعی

عشق تو منادیی بعالم در داد تا دلها را بدست شور و شر داد

و آنکه همرا بسوخت و خاکستر کرد و آورد بیاد بی نیازی بر داد

در آن باد بی نیازی ذرات خاکستر آن دلها رقصانند و نمره زنانند و اگر نه چنین اند

پس این خبر را که آورد و هر دم این خبر را که تازه میکند و اگر دلها حیات خویش در آن

سوختن و باد بردادن نبینند چندین چون رغبت کنند در سوختن آن دلها که در آتش

شهوای دنیا سوخته و خاکستر شدند هیچ ایشانرا آوازه و رونقی می بینی می شنوی

لَقَدْ عَلِمْتُ وَمَا الْأَسْرَافُ مِنْ خُلُقِي ۲۰ اِنَّ الَّذِي هُوَ رِزْقِي سَوْفَ بِأَيْمِي

أَسْمَى لَهُ فَبِعَيْنِي تَطْلُبُهُ ۱ وَلَوْ جَلَسْتُ أَتَانِي لَا يُعِينِي

* سورة ۹ آیه ۹۷ ** همان سوره آیه ۹۹ ۱ - ملاطافه ط تا مطابق باشد با آیه کریمه که
در آخر سوره بقره واقعت رنا ولا تعظنا ملاطافه لنا به .

بدرستی که من دانسته ام قاعدۀ روزی را و خوی من نیست که بگزافه دوادو
کنم ورنج برم من بی ضرورت بدرستی که آنچه روزی منست از سیم واز خورش واز
پوشش واز ناز شهوت چون بنشینم بر من بیاید من چون می دوم در طلب آن روزیها
مرا پررنج ومانده و خوار میکند طلب کردن اینها و اگر صبر کنم و بجای خود بنشینم
بی رنج و بی خواری آن بر من بیاید زیرا که آن روزی هم طالب منست و او مرا میکشد
چون نتوان مرا کشیدن او بیاید چنانک منش نمی توانم کشیدن من می روم ، حاصل
سخن اینست که بکار دین مشغول می باش تا دنیا پس تو دود مراد ازین نشستن نشستن است
بر کار دین اگر چه می دود چون برای دین می دود او نشسته است و اگر چه
نشسته است چون برای دنیا نشسته است او می دود قال علیه السّلم من جعل الهموم
هَمًّا وَ أَحَدًا كَفَاهُ اللَّهُ سَائِرَ هُمُومِهِ هر کرا ده غم باشد غم دین را بگیرد حق تعالی
آن نه را بی سعی او راست کند چنانک انبیا در بند نام و نان نبوده اند در بند رضا
طلبی حق بوده اند نان ایشان بردند و نام ایشان بردند هر که رضای حق طلبد این
جهان و آن جهان بایغما برانست و هم خوابه **أُولَئِكَ مَعَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ
وَ الصَّالِحِينَ*** چه جای اینست بلك با حق همنشین است که **أَنَا جَلِيسٌ مِّنْ ذَكَرَنِي**
اگر حق همنشین او نبودی در دل او شوق حق نبودی هر گز بوی گل بی گل نباشد
هر گز بوی مشک بی مشک نباشد ، این سخن را پایان نیست و اگر پایان باشد همچون
سخنهای دیگر نباشد مصراع شب رفت و حدیث ما پایان نرسید ، شب و تاریکی
این عالم بگذرد و نور این سخن هر دم ظاهر تر باشد چنانک شب عمر انبیا علیهم السّلم
بگذشت و نور حدیثشان نگذشت و منقطع نشد و نخواهد شدن. مجنون را گفتند که
لیلی را اگر دوست می دارد چه عجب که هر دو طفل بودند و در يك مکتب بودند
مجنون گفت این مردمان ابله اند و **أَيُّ مَلِيحَةٍ لَا تُشْتَهَى** هیچ مردی باشد که بزنی
خوب میل نکند وزن همچنین بلك عشق آنست که غذا و مزه از او یابد همچنانک دیدار

* سوره ۴ آیه ۶۹ .

مولانا جلال الدین

مادر و پدر و برادر و خوشی فرزند و خوشی شهوت و انواع لذت ازو یابد مجنون مثال
شد از آن عاشقان چنانک در نحو زید و عمرو .

رباعی

گر نقل و کباب و گرمی ناب خوری می دانک بخواب در همی آب خوری
چون بر خیزی ز خواب باشی تشنه سوت نکند آب که در خواب خوری
الدُّنْيَا كَحُلْمِ النَّائِمِ دُنْيَا وَتَنْعَمُ اَوْ هَمَّجَنَانِست که کسی در خواب چیزی خورد
پس حاجت دنیا وی خواستن همچنانست که کسی در خواب چیزی خواست و دادندش
عاقبت چون بیدار است از آنچه در خواب خورد هیچ نفعی نباشد پس در خواب چیزی
خواسته باشد و آنرا بوی داده باشند فَكَانَ النَّوَالُ قَدْرَ الْكَلَامِ .

۱ - ملی و سلیم آقا ، بقدرالسؤال .

فصل گفت ما جملہ احوال آدمی را يك بيك دانستيم و يك سر موی از مزاج و طبیعت و گرمی و سردی او از مافوت نشد، هیچ معلوم نگشت کہ آنچ درو باقی خواهد ماندن آن چه چیزست، فرمود اگر دانستن آن بمجرّد قول حاصل شدی خود بچندین کوشش و مجاہدہ بانواع محتاج نبودی و هیچ کس خود را در رنج نینداختی و فدا نکردی مثلاً یکی ببحر آمد غیر آب شور و نهنگان و ماهیان نمی بیند میگوید این گوهر کجاست مگر خود گوهر نیست، گوهر بمجرّد دیدن بحر کی حاصل شود، اکنون اگر صد ہزار بار آب دریا را طاس طاس پیماید گوهر را نیابد، غوّاصی می باید تا بگوهر راه برد و آنگاہ هر غوّاصی نی، غوّاصی نیکبختی چالاکی، این علمها و هنرها همچون پیمودن آب دریاست بطاس، طریق یافتن گوهر نوعی دیگرست بسیار کس باشد کہ بجملہ هنرها آراستہ باشد و صاحب مال و صاحب جمال الا درو آن معنی نباشد و بسیار کس کہ ظاہر او خراب باشد او را حسن صورت و فصاحت و بلاغت نباشد الا آن معنی کہ باقیست درو باشد و آن آنست کہ آدمی بدان مشرف و مکرم است و بواسطہ آن رجحان دارد بر سایر مخلوقات پلنگان و نهنگان و شیران را و دیگر مخلوقات را هنرها و خاصیتها باشد الا آن معنی کہ باقی خواهد بودن در ایشان نیست اگر آدمی بآن معنی راه برد خود فضیلت خویشتن را حاصل کرد و الا او را از آن فضیلت هیچ بهره نباشد این جملہ هنرها و آرایشها چون نشاادن گوهر هاست بر پشت آینه، روی آینه از آن فارغست روی آینه را صفا می باید آنک او روی زشت دارد طمع در پشت آینه کند زیرا کہ روی آینه غمّازست و آنک خوب روست او روی آینه را بصد جان میطلبد زیرا کہ روی آینه مظهر حسن اوست.

یوسف مصری را دوستی از سفر رسید گفت جهت من چه ارمغان آوردی، گفت چیست کہ ترا نیست و تو بدان محتاجی الا جهت آنک از تو خوبتر هیچ نیست آینه آورده ام تا هر لحظه روی خود را در وی مطالعه کنی چیست کہ حق تعالی را نیست و او را بدان احتیاج است پیش حق تعالی دل روشنی می باید بردن تا دروی خود را ببیند اِنَّ اللّٰهَ لَا يَنْظُرُ اِلٰی صُوْرِكُمْ وَلَا اِلٰی اَعْمَالِكُمْ وَاِنَّمَا يَنْظُرُ اِلٰی قُلُوْبِكُمْ

بَلَادِمَا أَرَدْتَ وَجَدْتَ فِيهَا وَ لَيْسَ يَفُوتُهَا إِلَّا الْكِرَامُ

شہری کہ درو ہرچ خواہی بیابی از خوب رویان و لذات و مشتهای طبع و آرایش
گوناگون الا درو عاقلی نیابی یالیت کہ بعکس این بودی آن شہر وجود آدمیست
۵ اگر درو صدہزار ہنر باشد و آن معنی نبود آن شہر خراب اولیتر و اگر آن معنی
ہست و آرایش ظاہر نیست باکی نیست سڑاومی باید کہ معمور باشد، آدمی در ہر حالتی
کہ هست سڑاومشغول حقست و آن اشتغال ظاہر او مانع مشغولی باطن نیست همچنانک
زنی حاملہ در ہر حالتی کہ هست در صلح و جنگ و خوردن و خفتن آن بچہ در شکم
او می بالد و قوت و حواس می پذیرد و مادر را از آن خبر نیست، آدمی نیز حامل آن
۱۰ سڑست و حملہا الانسان انہ کان ظلوماً جهولاً* الاحقّ تعالیٰ اورا در ظلم و جہل
نگذارد از محمول صورنی آدمی مرافقت و موافقت و ہزار آشنایی می آید از آن سڑ
کہ آدمی حامل آنست چہ عجب کہ یاریہا و آشناییہا آید تا بعد از مرگ ازو چہا خیزد
سڑ می باید کہ معمور باشد زیرا کہ سڑ همچون بیخ درختست اگر چہ پنهانست اثر
او بر سر شاخسار ظاہرست اگر شاخی دوشکستہ شود چون بیخ محکم است باز بروید
۱۵ الا اگر بیخ خلل یابد نہ شاخ ماند و نہ برک .

حقّ تعالیٰ فرمود السّلام علیک ایہا النبی یعنی کہ سلام بر تو و بر ہر کہ جنس
تست، و اگر غرض حقّ تعالیٰ این نبودی مصطفیٰ مخالفت نکردی و نفرمودی کہ
عَلَيْنَا وَ عَلَىٰ عِبَادِ اللَّهِ الصّٰلِحِينَ زیرا کہ چون سلام مخصوص بودی بر و ار ائمان
بیندگان صالح نکردی یعنی آن سلام کہ تو بر من دادی بر من و شدگان صالح کہ
۲۰ جنس من اند چنانک مصطفیٰ فرمود در وقت وضو کہ نماز درست است الا این وضو
مقصود آن نباشد معین و الا بایستی کہ نماز هیچ کس درست نبودی چون شرط صحت
صلّٰة وضوی مصطفیٰ بودی بس، الا غرض آنست کہ ہر کہ جنس این وضو نکند

* سورة ۲۳ آية ۷۲.

نمازش درست نباشد چنانک گویند که این طبق گلنارست چه معنی یعنی که گلنار همین است بس ، نی بلك این جنس گلنارست .

روستایی بشهر آمد و مهمان شهری شد ، شهری او را حلوا آورد و روستایی باشتها بخورد آنرا گفت ای شهری من شب و روز بگزر خوردن آموخته بودم این ساعت طعم حلوا چشیدم لذت گزر از چشمم افتاد اکنون هر باری حلوا نخواهم یافتن و آنچه داشتم بر دلم سرد شد چه چاره کنم چون روستایی حلوا چشید بعد از این میل شهر کند زیرا شهری دلش را بُرد ناچار در پی دل بیاید .

بعضی باشد که سلام دهند و از سلام ایشان بوی دود آید و بعضی باشند که سلام دهند و از سلام ایشان بوی مشک آید این کسی دریابد که او را مشامی باشد ، بار را می باید امتحان کردن تا آخر پشیمانی نباشد سنت حق اینست **إِذَا بِنَفْسِكَ** ۱۰ نفس نیز اگر دعوی بندگی کند بی امتحان از قبول مکن در وضو آب را در بینی می برند بعد از آن می چشند بمجرّد دیدن قناعت نمی کنند یعنی شاید صورت آب برجا باشد و طعم و بویش متغیّر باشد این امتحانست جهت صحت آبی آنکه بعد از امتحان برو می برند هرچ تو در دل پنهان داری از نیک و بد حق تعالی آنرا بر ظاهر تو پیدا گرداند هرچه بیخ درخت پنهان میخورد اثر آن در شاخ و برگ ظاهر میشود **سَيَّمَاهُمْ** ۱۰ **فِي وُجُوهِهِمْ** * و قوله تعالی **سَنَسِمْهُ عَلَي النُّحْرُطُومِ** ** اگر هر کسی بر ضمیر تو مطلع نشود رنگ روی خود را چه خواهی کردن .

* سورة ۴۸ آیه ۲۹ . ** سورة ۶۸ آیه ۱۶ .

فصل همه چیز را تا نجوی نیابی ، جز این دوست را تانیابی نجوی .

طلب آدمی آن باشد که چیزی نیافته طلب کند و شب و روز در جست و جوی آن باشد الا طلبی که یافته باشد و مقصود حاصل بود و طالب آن چیز باشد این عجبت این چنین طلب در وهم آدمی نگنجد و بشر نتواند آنرا تصور کردن زیرا طلب او از برای چیز نویست که نیافته است و این طلب چیزی که یافته باشد و طلب کند این طلب حقیقت زیرا که حق تعالی همه چیز را یافته است و همه چیز در قدرت او موجود است که **كُنْ فَيَكُونُ الْوَاحِدُ الْمَاجِدُ** واجد آن باشد که همه چیز را یافته باشد و مع هذا حق تعالی طالبست که **هُوَ الطَّالِبُ وَالْغَالِبُ** پس مقصود ازین آنست که ای آدمی چندانک تو درین طلبی که حادثست و وصف آدمیت از مقصود دوری چون طلب تو در طلب حق فانی شود و طلب حق بر طلب تو مستولی گردد تو آنکه طالب شوی بطلب حق .

یگی گفت که مارا هیچ دلیلی قاطع نیست که ولی حق و واصل بحق کدام است نه قول و نه فعل و نه کرامات و نه هیچ چیز زیرا که قول شاید که آموخته باشد و فعل و کرامات رهایین را هم هست و ایشان استخراج ضمیر میکنند و بسیار عجایب بطریق سحر نیز اظهار کرده اند و ازین جنس بر شمرد فرمود که تو هیچ کس را معتقد هستی یا نه گفت ای والله معتقدم و عاشقم فرمود که آن اعتقاد تو در حق آنکس مبنی بر دلیلی و نشانی بود یا خود همچنین چشم فراز کردی و آنکس را گرفتگی گفت حاشا که بی دلیل و نشان باشد فرمود که پس چرا میگویی که بر اعتقاد هیچ دلیلی نیست و نشانی نیست و سخن متناقض میگوی .

یکی گفت ' هر ولی را و بزرگی را در زعم آنست که این قرب که مرا با حقیقت و این عنایت که حق را با منست هیچ کس را نیست و با هیچ کس نیست ' فرمود که این خبر را که گفت ولی گفت یاغیر ولی ، اگر این خبر را ولی گفت پس چون او دانست که هر ولی را اعتقاد اینست در حق خود پس او بدین عنایت مخصوص نبوده باشد و اگر

۱ - در حاشیه بخط متن نوشته است ، یعنی شیخ صدرالدین .

این خبر را غیر ولی گفت پس فی الحقیقۃ ولی و خاص حق اوست کہ حق تعالی این راز را از جمله اولیا پنهان داشت و ازو مخفی نداشت آنکس مثال گفت کہ پادشاه را دہ کنیزک بود، کنیزکان گفتند خواهیم تابدانیم کہ از ما محبوبتر کیست پیش پادشاه، شاه فرمود این انگشتی فردا در خانہ ہر کہ باشد او محبوبترست، روز دیگر مثل آن انگشتی دہ انگشتی فرمود تا بساختند و بہر کنیزک یک انگشتی داد فرمود کہ سوال هنوز قایمست و این جواب نیست و بدین تعلق ندارد این خبر را از آن دہ کنیزک یکی گفت یا بیرون آن دہ کنیزک اگر از آن دہ کنیزک یکی گفت پس چون او دانست کہ این انگشتی باو مخصوص نیست و ہر کنیزک مثل آن دارد پس اورا رجحان نباشد و محبوب تر نبود اگر این خبر را غیر آن دہ کنیزک گفتند پس خود قرقاق خاص پادشاه و محبوب اوست .

یکی گفت عاشق می باید کہ ذلیل باشد و خوار باشد و حمل باشد و ازین اوصاف بر می شمرد ، فرمود کہ عاشق این چنین می باید وقتی کہ معشوق خواهد یا نہ اگر بی مراد معشوق باشد پس او عاشق نباشد پی رو مراد خود باشد و اگر بمراد معشوق باشد چون معشوق اورا نخواهد کہ ذلیل و خوار باشد و ذلیل و خوار چون باشد پس معلوم شد کہ معلوم نیست احوال عاشق الا نامعشوق اورا چون خواهد، عیسی فرمودہ است کہ عَجِبْتُ مِنَ الْحَيَوَانِ كَيْفَ يَأْكُلُ الْحَيَوَانَ اهل ظاہر میگویند کہ آدمی گوشت حیوان میخورد و ہر دو حیوان اند این خطاست چرا زیرا کی آدمی گوشت میخورد و آن حیوان نیست جمادست زیرا چون کشته شد حیوانی نماند درو ، الاغرض آنست کہ شیخ مرید را فرو میخورد بی چون و چگونہ عجب دارم از چنین کاری نادر .

یکی سوال کرد کہ ابراہیم علیہ السلام بنمرود گفت کہ خدای من مردہ را زندہ کند و زندہ را مردہ گرداند، نمرود گفت کہ من نیز یکی را معزول کنم چنانست کہ اورا میرانیدم ، و یکی را منصب دہم چنان باشد کہ اورا زندہ گردانیدم ، آنگہ ابراہیم از آنجا رجوع کرد و ملزم شد بدان در دلیلی دیگر شروع کرد کہ خدای من

آفتاب را از مشرق بر می آرد و بمغرب فرو می برد تو بعکس آن کن، این سخن از روی ظاهر مخالف آنست فرمود که حاشا که ابراهیم بدلیل او ملزم شود و او را جواب نماند بلك این يك سخن است در مثال دیگر یعنی که حقّ تعالی جنین را از مشرق رحم بیرون می آرد و بمغرب گور فرو می برد پس يك سخن بوده باشد حجّت ابراهیم علیه السّلم آدمی را حقّ تعالی هر لحظه از نو می آفریند و در باطن او چیزی دیگر نازہ نازہ می فرستد که اوّل بدوّم نمی ماند و دوّم بسوّم الا او از خویشتم غافلست و خود را نمی شناسد .

سلطان محمود را رحمة الله عليه اسبی بحری آورده بودند عظیم خوب و صورتی بغایت نغز داشت، روز عید سوار شد بر آن اسب جمله خلائق بنظاره بر بامها نشسته بودند و آنرا نفرّج می کردند، مستی در خانه نشسته بود و او را بزور تمام بر بام بردند که تو نیز بیا تا اسب بحری را ببینی، گفت من بخود مشغولم و نمی خواهم و پروای آن ندارم فی الجمله چاره نبود چون بر کنار بام آمد و سخت سرمست بود سلطان می گذشت چون مست سلطان را بر آن اسب دید گفت این اسب را پیش من چه محل باشد که اگر درین حالت مطرب ترانه بگوید و آن اسب از آن من باشد فی الحال باو بیخشم چون سلطان آنرا شنید عظیم خشمگین شد فرمود که او را بزندان محبوس کردند، هفته بر آن بگذشت این مرد بساطان کس فرستاد که آخر مرا چه گناه بود و جرم چیست شاه عالم بفرماید تا بنده را معلوم شود، سلطان فرمود که او را حاضر کردند، گفت ای رند بی ادب آن سخن را چون گفتمی و چه زهره داشتی گفت ای شاه عالم آن سخن را من نگفتم آن لحظه مردکی مست بر کنار بام ایستاد و در آن سخن را گفت و رفت این ساعت من آن نیستم مردی ام عاقل و هشیار که مرا خوش آمد خلعتش داد و از زندانش استخلاص فرمود، هر که با ما تعلق گرفت و ازین شراب مست شد هر جا که رود باهر که نشیند و با هر قومی که صحبت کند او فی الحقیقه با ما می نشیند و با این جنس می آمیزد زیرا که صحبت اغیار آینه لطف صحبت یارست

فیه مافیہ

و آمیزش باغیر جنس موجب محبت و اختلاط باجنس است و بِضِدِّهَا تَتَّبِعُنُ الْأَشْيَاءَ
ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ شکر را نام امی نهادہ بود یعنی شیرین مادر زاد اکنون
میوہای دیگر بر شکر نخوت میکنند کہ ما چندین تلخی کشیدہ ایم تا بمنزلت شیرینی
رسیدیم تولدت شیرینی چه دانی چون مشقت تلخی نکشیدہ .

فصل سؤال کردند از تفسیر این بیت :

ولیکن هوا چون بغایت رسد شود دوستی سر بسر دشمنی

فرمود که عالم دشمنی تنگست نسبت بعالم دوستی زیرا از عالم دشمنی می گریزند تا بعالم دوستی رسند ، وهم عالم دوستی نیز تنگست نسبت بعالمی که دوستی و دشمنی ازو هست میشود و دوستی و دشمنی و کفر و ایمان موجب دویست زیرا که کفر انکارست و منکر را کسی می باید که منکر او شود و همچنین مقرر را کسی می باید که بدو اقرار آرد پس معلوم شد که یگانگی و بیگانگی موجب دویست و آن عالم و رای کفر و ایمان و دوستی و دشمنیست و چون دوستی موجب دوی باشد و عالمی هست که آنجا دوی نیست یگانگی محض است چون آنجا رسید از دوستی و دشمنی بیرون آمد که آنجا این دو نمی گنجد پس چون آنجا رسید از دوی جدا شد پس آن عالم اول که دوی بود و آن عشقست و دوستی بنسبت بدان عالم که این ساعت نقل کرد نازلست و دون پس آنرا نخواهد و دشمن دارد چنانک منصور را چون دوستی حق بنهایت رسید دشمن خود شد و خود را نیست گردانید گفت **أَنَا الْحَقُّ** یعنی من فنا گشتم حق ماند و بس و این بغایت تواضع است و نهایت بندگی است یعنی اوست و بس دعوی و تکبر آن باشد که گویی تو خدایی و من بنده پس هستی خود را نیز اثبات کرده باشی پس دوی لازم آید و این نیز که می گویی **هُوَ الْحَقُّ** هم دویست زیرا که تا آنا نباشد هو ممکن نشود پس **حَقٌّ** گفت **أَنَا الْحَقُّ** چون غیر او موجودی نبود و منصور فنا شده بود آن سخن حق بود عالم خیال نسبت بعالم مصورات و محسوسات فراخ تر است زیرا جمله مصورات از خیال می زاید و عالم خیال نسبت بان عالمی که خیال ازو هست بنسبت هم تنگست از روی سخن این قدر فهم شود و الاحقیقت معنی محالست که از لفظ و عبارات معلوم شود سؤال کرد که پس عبارت و الفاظ را فایده چیست فرمود که سخن را فایده آنست که ترا در طلب آرد و تهیج کند نه آنک مطلوب بسخن حاصل شود و اگر چنین بودی بچندین مجاهده و فنای خود حاجت نبودی سخن همچنانست که از دور چیزی

می بینی جنبنده در پی آن می دوی تا اورا بینی نه آنک بواسطه تحرک او اورا بینی
 ناطقه آدمی نیز در باطن همچنین است مهیج است ترا بر طلب آن معنی واگرچه اورا
 نمی بینی بحقیقت یکی میگفت من چندین تحصیل علوم کردم و ضبط معانی کردم
 هیچ معلوم نشد که در آدمی آن معنی کدامست که باقی خواهد بودن و بآن راه نبردم
 فرمود که اگر آن بمجرّد سخن معلوم شدی خود محتاج بفنای وجود و چندین رنجها
 ۵ بودی چندین می باید کوشیدن که تو نمائی تا بدانی آن چیز را که خواهد ماندن
 یکی میگوید من شنیده ام که کعبه ایست ولیکن چندانک نظر میکنم کعبه را نمی بینم
 بروم بر بام نظر کنم کعبه را، چون بر بام می رود و گردن دراز میکند نمی بیند کعبه را
 منکر میشود دیدن کعبه بمجرّد این حاصل نشود چون از جای خود نمی تواند
 دیدن همچنانک در زمستان پوستین را بجان میطلبیدی چون تابستان شد پوستین را
 ۱۰ می اندازی و خاطر از آن متنفر میشود اکنون طلب کردن پوستین جهت تحصیل گرما
 بود زیرا تو عاشق گرما بودی در زمستان بواسطه مانع گرما نمی یافتی و محتاج وسیلت
 پوستین بودی اما چون مانع نماند پوستین را انداختی إِذَا السَّمَاءُ أَنْشَقَّتْ * وَإِذَا
 زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا** اشارت باتست یعنی گه تو لذت اجتماع دیدی اکنون
 ۱۵ روزی بیاید که لذت افتراق این اجزا بینی و فراخی آن عالم را مشاهده کنی و ازین
 تنگنا خلاص یابی مثلاً یکی را بچار میخ مقید کردند او پندارد که در آن خوش است
 و لذت خلاص را فراموش کرد چون از چار میخ برهد بداند که در چه عذاب
 بود، و همچنان طفلان را پرورش و آسایش در گهواره باشد و در آنک دستهای را
 بیندند الا اگر بالغی را بگهواره مقید کنند عذاب باشد و زندان، بعضی را مزه در
 ۲۰ آنست که گلها شکفته گردند و از غنچه سر بیرون آرند و بعضی را مزه در آنست که
 اجزای گل جمله متفرق شود و باصل خود پیوندد، اکنون بعضی خواهند که هیچ
 یاری و عشق و محبت و کفر و ایمان نماند تا باصل خود پیوندد زیرا این همه دیوارهاست

* سورة ۸۴ آیه ۱ . ** سورة ۹۹ آیه ۱ .

و موجب تنگیست و دو بست و آن عالم موجب فراخیت و وحدت مطلق ، آن سخن خود چندان عظیم نیست و قوتی ندارد و چگونه عظیم باشد آخر سخنت ، و بلك خود موجب ضعف است موثر حقت و مهیج حقت این در میان روپوش است ترکیب دو سه حرف چه موجب حیات و هیجان باشد مثلاً یکی پیش تو آمد او را مراعات کردی و اهلاً و سهلاً گفتی بآن خوش شد و موجب محبت گشت و یکی را دوسه دشنام دادی آن دو سه لفظ موجب غضب شد و رنجیدن اکنون چه تعلق دارد ترکیب دو سه لفظ بزیادتی محبت و رضا و برانگیختن غضب و دشمنی الا حق تعالی اینها را اسباب و پرده ها ساخته است تا نظر هر یکی بر جمال و کمال او نیفتد پرده های ضعیف مناسب نظر های ضعیف ، و او سپس پرده ها حکمها میکند و اسباب می سازد این نان در واقع سبب حیات نیست الا حق تعالی او را سبب حیات و قوت ساخته است^۱ آخر او جمادست ازین رو که حیات انسانی ندارد چه موجب زیادتی قوت باشد اگر او را حیاتی بودی خود خویشتم را زنده داشتی .

۱ - در حاشیه افزوده ، دلیل بر آنک نان پیش می رود که حیات از من نبود و من سبب حیاتم تا خلق را گمان نماند .

فصل پرسیدند معنی این بیت :

ای برادر تو همان اندیشه
ما بقی تو استخوان وریشه

فرمود که تو باین معنی نظر کن که همان اندیشه اشارت بآن اندیشه مخصوص است و آن را باندیشه عبارت کردیم جهت توسع اما فی الحقیقه آن اندیشه نیست و اگر هست این جنس اندیشه نیست که مردم فهم کرده اند ما را غرض این معنی بود از لفظ اندیشه و اگر کسی این معنی را خواهد که نازل تر تاویل کند جهت فهم عوام بگوید که **الْإِنْسَانُ حَيَوَانٌ نَّاطِقٌ** و نطق اندیشه باشد خواهی مضمحل خواهی مظهر و غیر آن حیوان باشد پس درست آمد که انسان عبارت از اندیشه است باقی استخوان وریشه است کلام همچون آفتابست همه آدیان گرم و زنده از واند و دایماً آفتاب هست و موجود است و حاضرست و همه از و دایماً گرمند الا آفتاب در نظر نمی آید و نمی دانند که از و زنده اند و گرمند ، اما چون بواسطه لفظی و عبارتی خواهی شکر خواهی شکایت خواهی خیر خواهی شر گفته آید آفتاب در نظر آید همچون که آفتاب فلکی که دایماً تابانست اما در نظر نمی آید شعاعش تا بر دیواری نتابد همچنانک تا واسطه حرف و صوت نباشد شعاع آفتاب سخن پیدا نشود . اگر چه دایماً هست زیرا که آفتاب لطیفست وَهُوَ اللَّطِيفُ* کثافتی می باید تا بواسطه آن کثافت در نظر آید و ظاهر شود یکی گفت خدا هیچ او را معنی روی نمود و خیره و افسرده ماند چونک گفتند خدا چنین کرد و چنین فرمود و چنین نهی کرد گرم شد و دید ، پس لطافت حق را اگر چه موجود بود و برو می تافت نمی دید ، تا واسطه امر و نهی و خلق و قدرت بوی شرح نکردند نتوانست دیدن بعضی هستند که از ضعف طاقت انگین ندارند تا بواسطه طعامی مثل زرد برنج و حلوا و غیره توانند خوردن تا قوت گرفتن تا بجایی رسد که عسل را بی واسطه میخورد پس دانستیم که نطق آفتابست لطیف تابان دایماً غیر منقطع الا تو محتاجی بواسطه کثیف تا شعاع آفتاب را می بینی

* سوره ۶ آیه ۱۰۲ .

و حظّ می ستانی چون بجایی برسد که آن شعاع و لطافت را بی واسطه کثافت
 بینی و بآن خو کنی در تماشای آن گستاخ شوی و قوت گیری در عین آن دریای
 لطافت رنگهای عجب و تماشا های عجب بینی و چه عجب می آید که آن نطق دایماً
 در تو هست اگر میگوی و اگر نمی گوئی و اگر چه در اندیشه ات نیز نطقی نیست
 آن لحظه میگویم نطق هست دایماً همچنانک گفتند الانسان حیوان ناطق ، این حیوانیت
 در تو دایماً هست تا زنده ، همچنان لازم میشود که نطق نیز با تو باشد دایماً همچنانک
 آنجا خاییدن موجب ظهور حیوانیت است و شرط نیست همچنان نطق را موجب گفتن
 و لاییدن است و شرط نیست آدمی سه حالت دارد اولش آنست که گرد خدا نگرود
 و همه را عبادت و خدمت کند از زن و مرد و از مال و کودک و حجر و خاک و خدا را
 عبادت نکند باز چون او را معرفتی و اطلاعی حاصل شود غیر خدا را خدمت نکند
 باز چون درین حالت پیشتر رود خاموش شود نه گوید خدمت خدا نمی کنم و نه گوید
 خدمت خدا می کنم بیرون ازین هر دو مرتبت رفته باشد ، ازین قوم در عالم آوازه
 بیرون نیامد خدایت نه حاضرست و نه غایب و آفریننده هر دوست ، یعنی حضور و
 غیبت پس او غیر هر دو باشد زیرا اگر حاضر باشد ، باید که غیبت نباشد ، و غیبت
 هست و حاضر نیز نیست زیرا که عند الحضور غیبت هست پس او موصوف نباشد بحضور
 و غیبت و الا لازم آید که از ضدّ ضدّ زاید زیرا که در حالت عیبت لازم شود که حضور را
 او آفریده باشد ، و حضور ضدّ غیبت است ، و همچنان در غیبت ، پس شاید که از ضدّ ضدّ
 زاید و نشاید که حقّ مثل خود آفریند زیرا که میگوید لَآئِدْ لَهُ زَیْرًا که اگر ممکن
 شود مثل مثل را آفریند ترجیح لازم شود بلا مُرَجِّحٍ و هم لازم آید اِبْحَادُ الشَّيْءِ
 نَفْسَهُ و هر دو مُنتَفِیْسِت ، چون اینجا رسیدی بایست و تصرف مکن ، عقد را دیگر
 اینجا تصرف نماند تا کنار دریا رسید بایستد چندانک ایستادن نماند ، همه سخنها و
 همه علمها و همه هنرها و همه حرفتها مزه و چاشنی ازین سخن دارند ، که اگر آن
 نباشد در هیچ کاری و حرفتی مزه نماند غایبه مافی الباب نمی دانند و دانستن شرط

فیه مافیہ

نیست همچنانک مردی زنی خواسته باشد مالدار که او را گوسفندان و کله اسبان
و غیره باشد و این مرد تیمار داشت آن گوسفندان و اسبان میکند، و باغها را آب
می دهد اگر چه بآن خدمتها مشغولست مزه آن کارها از وجود آن زن دارد که
اگر آن زن از میان برخیزد در آن کارها هیچ مزه نماند و سرد شود و بیجان نماید
• همچنین همه حرفتهای عالم و علوم و غیره زندگانی و خوشی و گرمی از پرتو ذوق
عارف دارند که اگر ذوق او نباشد و وجود او در آن همه کارها ذوق و لذت نیابند
و همه مُرده نماید.

فصل فرمود اوّل که شعر میگفتیم داعیہ بود عظیم کہ موجب گفتن بود ، اکنون در آن وقت اثرها داشت و این ساعت کہ داعیہ فاتر شدہ است و در غروبست ہم اثرها دارد سنت حق تعالی چنین است کہ چیزها را در وقت شروق تربیت می فرماید و ازو اثرهای عظیم و حکمت بسیار پیدا میشود در حالت غروب نیز همان تربیت قایمست

۵ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ * یعنی يُرَبِّي الدَّوَاعِيَ الشَّارِقَةَ وَالْغَارِبَةَ معتزله میگویند کہ خالق افعال بنده است ، و هر فعلی کہ ازو صادر میشود بنده خالق آن فعلست شاید کہ چنین باشد ، زیرا کہ آن فعلی کہ ازو صادر میشود یا بواسطه این آلتست کہ دارد مثل عقل و روح و قوت و جسم یا بی واسطه شاید کہ او خالق افعال باشد بواسطه اینها ، زیرا کہ او قادر نیست بر جمعیت اینها ، پس او خالق افعال نباشد بواسطه آن آلت چون آلت محکوم او نیست ، و شاید کہ بی این آلت خالق فعل باشد ، زیرا محالست کہ بی آن آلت ازو فعلی آید ، پس علی الاطلاق دانستیم کہ خالق افعال حقیقت نہ بنده ، هر فعلی اما خیر و اما شرّ کہ از بنده صادر می شود ، او آن را بنیتی و پیش نهادی میکند ، اما حکمت آن کار همان قدر نباشد کہ در تصور او آید ، آن قدر معنی و حکمت و فایده کہ او را در آن کار نمود فایده آن همان قدر بود کہ آن فعل ازو بوجود آید ، اما فواید کلی آن را خدای می داند کہ از آن چه برها خواهد یافتن

۱۰ مثلاً چنانک نماز میکنی بنیت آلتک ترا ثواب باشد در آخرت ، و نیک نامی و امان باشد در دنیا ، اما فایده آن نماز همین قدر نخواهد بودن ، صد هزار فایدهها خواهد دادن کہ آن در وهم تو نمی گذرد آن فایدهها را خدای داند کہ بنده را بر آن کار می دارد اکنون آدمی در دست قبضه قدرت حق همچون کمانست و حق تعالی کمان در کارها مستعمل میکند و فاعل در حقیقت حقیقت نہ کمان ، کمان آلتست ، واسطه است ، لیکن بی خبرست و غافل از حقّ جهت قوام دنیا ، زهی عظیم کمائی کہ آ کہ شود کہ من در دست کیستم چه گویم دنیایی را کہ قوام او و ستون او غفلت باشد ، و نمی بینی کہ چون کسی را بیدار میکنند از دنیا نیز بیزار می شود و سرد میشود

سورة ۲۶ آية ۲۸.

واو نیز می‌گذارد و تلف میشود آدمی از کوچکی که نشو و نما گرفته است بواسطه غفلت بوده است، والا هرگز نبالیدی و بزرگ نشدی، پس چون او معمور و بزرگ بواسطه غفلت شد، باز بروی حق تعالی رنجها و مجاهدات جبراً و اختیاراً بر گمارد، تا آن غفلتها را از او بشوید، و او را پاک گرداند، بعد از آن تواند بآن عالم آشنا گشتن، وجود آدمی مثال مزبله است تلّ سر کین، الا این تلّ سر کین اگر عزیزست جهت آنست که درو خاتم پادشاست و وجود آدمی همچون جوال گندمست، پادشاه ندا میکند که آن گندم را کجا می‌بری که صاع من درو بت، او از صاع غافلست، و غرق گندم شده است، اگر از صاع واقف شود بگندم کی التفات کند، اکنون هر اندیشه که ترا بعالم علوی میکشد و از عالم سفلی سرد و فاطر می‌گرداند، عکس و پیر تو آن صاع است که بیرون می‌زند، آدمی میل بآن عالم می‌کند، و چون بعکسه میل بعالم سفلی کند علامتش آن باشد که آن صاع در پرده پنهان شده باشد.

فصل گفت قاضی عزالدین سلام می رساند و همواره ثنای شما و حمد شما می گوید فرمود :

هر که از ما کند بنیکی یاد یادش اندر جهان بنیکی باد

اگر کسی در حق کسی نیک گوید آن خیر و نیکی بوی عاید میشود ، و در حقیقت آن ثنا و حمد بخود میگوید نظیر این چنان باشد که کسی - گرد خانه خود گلستان و ریحان کارد هر باری که نظر کند گل و ریحان بیند ، او دایماً در بهشت باشد ، چون خو کرد بخیر گفتن مردمان چون بخیر یکی مشغول شد ، آنکس محبوب وی شد ، و چون از وی یاد آید محبوب را یاد آورده باشد ، و یاد آوردن محبوب گل و گلستانست و روح و راحت است ، و چون بد یکی گفت آنکس در نظر او مبغوض شد ، چون از وی یاد کند و خیال او پیش آید چنانست که مار یا کژدم یا خار و خاشاک در نظر او پیش آمد اکنون چون می توانی که شب و روز گل و گلستان بینی و ریاض ارم بینی ، چرا در میان خارستان و مارستان گردی همه را دوست دار تا همیشه در گل و گلستان باشی ، و چون همه را دشمن داری ، خیال دشمنان در نظر می آید ، چنانست که شب و روز در خارستان و مارستان می گردی پس اولیا که همه را دوست میدارند ، و نیک می بینند آنرا برای غیر نمی کنند برای خود کاری میکنند ، تا مبادا که خیالی مکروه و مبغوض در نظر ایشان آید ، چون ذکر مردمان و خیال مردمان درین دنیا لایب و ناگزیرست پس جهد کردند که در یاد ایشان و ذکر ایشان همه محبوب و مطلوب آید تا کراهت مبغوض مشوش راه ایشان نگردد ، پس هر چه می کنی در حق خلق درود ایشان می کنی بخیر و شر آن جمله بتو عاید میشود ، و ازین میفرماید حق تعالی من ۲۰ عَمَلٌ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ و مَنْ أَسَاءَ فَعَلْبِهَا* و مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ و مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.**

* سوره ۴۱ آیه ۴۶ ** سوره ۹۹ آیه ۷ و ۸

سؤال کرد که حق تعالی میفرماید **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً*** فرشتگان گفتند **أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ**** هنوز آدم نیامده فرشتگان پیشین چون حکم کردند بر فساد و **يَسْفِكُ الدِّمَاءَ** آدمی فرمود که آنرا دو وجه گفته اند یکی منقول و یکی معقول ۵
 اما آنچه منقولست آنست که فرشتگان در لوح محفوظ مطالعه کردند که قومی بیرون آیند صفتشان چنین باشد پس از آن خبر دادند و وجه دوم آنست که فرشتگان بطریق عقل استدلال کردند که آن قوم از زمین خواهند بودن، لابد حیوان باشند و از حیوان البتّه این آید هر چند که این معنی دریشان باشد، و ناطق باشند، اما چو حیوانیت دریشان باشد، ناچار فسق کنند و خون ریزی که آن از لوازم آدمیست، قومی دیگر ۱۰
 معنی دیگر میفرمایند میگویند که فرشتگان عقل محض اند و خیر صرفند و ایشانرا هیچ اختیاری نیست در کاری، همچنانک تو در خواب کاری کنی در آن مختار نباشی لاجرم بر تو اعتراض نیست در وقت خواب اگر کفر گویی و اگر توحید گویی، و اگر زنا کنی، فرشتگان در بیداری این مثبت اند، و آدمیان بعکس این اند، ایشانرا اختیاری هست و آرزو و هوس و همه چیز برای خود خواهند، قصد خون کنند تا همه ۱۵
 ایشانرا باشد و آن صفت حیوانست، پس حال ایشان که ملاحظه اند ضدّ حال آدمیان آمد، پس شاید باین طریق از ایشان خبر دادند که ایشان چنین گفتند و اگر چه آنجا گفتی و زبانی نبود، تقدیرش چنین باشد اگر آن دو حال متضادّ در سخن آیند و از حال خود خبر دهند این چنین باشد، همچنانک شاعر میگوید که بر که گفت که ۲۰
من ُپرِشدم بر که سخن نمی گوید معنی اینست که اگر بر که را زبان بودی درین حال چنین گفتی، هر فرشته را لوحیست در باطن که از آن لوح بقدر قوت خود احوال عالم را و آنچه خواهد شدن پیشین میخواند، و چون وقتی که آنچه خوانده است و معلوم

* سورة ۲ آیه ۳۰ ** همان سوره و آیه .

کرده در وجود آید اعتقاد او در باری تعالی و عشق او و مستی او بیفزاید و تعجب کند در عظمت و غیب دانی حق ، آن زیادتی عشق و اعتقاد و تعجب بی لفظ و عبارت تسبیح او باشد همچنانک بنّایی بشاگرد خود خبر دهد که درین سرا که می سازند چندین چوب رود و چندین خشت و چندین سنگ و چندین گاه ، چون سرا تمام شود و همان قدر آلت رفته باشد بی کم و بیش ، شاگرد در اعتقاد بیفزاید ، ایشان نیز درین مثبت اند .

یکی از شیخ پرسید که مصطفی با آن عظمت که لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ میگوید يَا لَيْتَ رَبِّ مُحَمَّدٍ لَمْ يَخْلُقْ مُحَمَّدًا این چون باشد شیخ فرمود سخن بمثال روشن شود این را مثالی بگویم تا شما را معلوم گردد ، فرمود که در دهی مردی بر زنی عاشق شد و هر دو را خانه و خر گاه نزدیک بود و بهم کام و عیش میراندند ، و از همدیگر فربه می شدند و می بالیدند ، حیاتشان از همدیگر بود ، چون ماهی که بآب زنده باشد سالها بهم می بودند ، ناگهان ایشان را حق تعالی غمی کرد گوسفندان بسیار و گاوان و اسبان و مال و زر و حشم و غلام روزی کرد از غایت حشمت و تنعم عزم شهر کردند و هر یکی سرای بزرگ پادشاهانه بخرید و بخیل و حشم در آن سرا منزل کرد ، این بطرفی او بطرفی و چون حال باین مثبت رسید نمی توانستند آن عیش و آن وصل را ورزیدن ، اندرونشان زیر زیر می سوخت ، نالهای پنهانی می زدند ، و امکان گفت نی تا این سوختگی بغایت رسید کلی ایشان درین آتش فراق سوخت ، چون سوختگی بنهایت رسید ، ناله در محل قبول افتاد اسبان و گوسفندان کم شدن گرفت بتدریج بجایی رسید ، که بدان مثبت اول باز آمدند بعد مدت دراز باز بآن ده اقامت جمع شدند ، و بعیش و وصل و کنار مشغول گشتند ، از تلخی فراق یاد کردند آن آواز بر آمد که يَا لَيْتَ رَبِّ مُحَمَّدٍ لَمْ يَخْلُقْ مُحَمَّدًا چون جان محمد خرد بود در عالم قدس و وصل حق تعالی می بالید ، در آن دریای رحمت همچون ماهی غوطهها میخورد هر چند درین عالم مقام پیغامبری و خلق را رهنمایی و عظمت و پادشاهی و شهرت و صحابه شد اما چون باز بآن عیش اول باز گردد گوید که کاشکی پیغامبر نبودمی و باین عالم

نیامدمی کہ نسبت بآن وصال مطلق آن همه بار و عذاب ورنج است این همه علمها
 و مجاہدہا و بندگیها نسبت باستحقاق و عظمت باری همچنانست کہ یکی سر نهاد و خدمتی
 کرد ترا و رفت ، اگر همه زمین را بر سر نہی در خدمت حق همچنان باشد کہ یکبار
 سر بر زمین نہی کہ استحقاق حق و لطف او بر وجود و خدمت تو سابقست ترا از کجا
 بیرون آورد ، و موجود کرد و مستعد بندگی و خدمت گردانید ، تا تولا ف بندگی اومی زنی ،
 این بند گیہا و علمها همچنان باشد کہ صورتکها ساخته باشی از چوب و از نمد بعد از آن
 بحضرت عرض کنی کہ مرا این صورتکها خوش آمد ساختم اما جان بخشیدن کار تست ،
 اگر جان بخشی عملهای مرا زنده کردہ باشی ، و اگر نبخشی فرمان تراست ، ابراهیم
 فرمود کہ خدا آنست کہ **يُحْيِي وَيُمِيتُ*** ، نمرود گفت کہ **أَنَا أَحْيِي وَأُمِيتُ**** چون
 ۱۰ **حَقَّ تَعَالَى** اورا **مَلِكٌ** داد او نیز خود را قادر دید ، بحق حوالہ نکرد گفت من نیز زنده کنم
 و بمیرانم ، و مرادم از بن **مَلِكٌ** دانش است چون آدمی را حق تعالی علم و وزیر کی و حذاقت
 بخشید کارها را بخود اضافت کند ، کہ من باین عمل و باین کار کارها را زنده کنم ، و نوق
 حاصل کنم گفت نی **هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ** یکی سؤال کرد از مولانای بزرگ کہ ابراهیم
 بنمرود گفت کہ خدای من آنست کہ آفتاب را از مشرق بر آرد و بمغرب فرو برد کہ
 ۱۵ **إِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ المَشْرِقِ الآيَةَ***** اگر تو دعوی خدایی میکنی بعکس
 کن ، ازینجا لازم شود کہ نمرود ابراهیم را ملزم گردانید کہ آن سخن اول را
 بگذاشت جواب نا گفته در دلیلی دیگر شروع کرد فرمود کہ دیگران ژاژ خابیدند
 تو نیز ژاژ می خابی ، این **بِكَ** سخنست در دو مثال ، تو غلط کردہ و ایشان نیز ، این را
 معانی بسیارست ، **بِكَ** معنی آنست کہ حق تعالی ترا از کتم عدم در شکم مادر
 ۲۰ **مَصُورٌ** کرد ، و مشرق تو شکم مادر بود از آنجا طلوع کردی و بمغرب گور فرو رفتی
 این همان سخن اولست بعبارت دیگر کہ **يُحْيِي وَيُمِيتُ** اکنون تو اگر قادری از
 مغرب گور برون آور و بمشرق رحم باز بر ، معنی دیگر اینست کہ عارف را چون

* سورة ۲ آية ۲۵۸ ** همان سورة و آية *** سورة ۲ آية ۲۵۸ .

بواسطہ طاعت و مجاہدہ و عملہای سنی روشنی و مستی و روح و راحت پدید آید، و در حالتِ ترکِ این طاعت و مجاہدہ آن خوشی در غروب رود، پس این دو حالتِ طاعت و ترکِ طاعت مشرق و مغرب او بوده باشد پس اگر تو قادری در زندہ کردن درین حالتِ غروبِ ظاہر کہ فسق و فساد و معصیت است، آن روشنی و راحت کہ از طاعت طلوع میکرد این ساعت در حالتِ غروبِ ظاہر گردان، این کار بندہ نیست و بندہ آنرا هرگز نتواند کردن این کار حقت، کہ اگر خواهد آفتاب را از مغرب طالع گرداند، و اگر خواهد از مشرق کہ هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ* کافر و مؤمن هر دو مُسَبِّحٌ زبیرا حقّ تعالی خبر داده است کہ هر کہ راه راست رود و راستی ورزد و متابعت شریعت و طریق انبیا و اولیا کند او را چنین خوشیها و روشنائیها و زندگیها پدید آید و چون بعکس آن کند چنین تاریکیها و خوفها و چاهها و بلاها پیش آید ۱۰ هر دو چون این می ورزند و آنچه حقّ تعالی وعده داده است لَا تَرِيدُ وَلَا يَذْتَصِرُ راست می آید و ظاہر میگردد پس هر دو مسبِّح حقّ باشند او بزبانی و این بزبانی شَتَانٌ بَيْنَ اَنْ مَسْبُوحٍ و این مسبِّح مثلاً دزدی دزدی کرد و او را بدار آویختند او نیز واعظِ مسلمانان است کہ هر کہ دزدی کند حالش اینست و یکی را پادشاه جهت راستی و امانت خلعتی داد او نیز واعظِ مسلمانان است اقا دزد بآن زبان و امین باین زبان ولیکن ۱۵ تو فرق نگر میان آن دو واعظ .

فصل فرمود که خاطرت خوش است و چونست زیرا که خاطر عزیز چیز است همچون دام است دام می باید که درست باشد تا صید گیرد اگر خاطر ناخوش باشد دام دریده باشد بکاری نیاید پس باید که دوستی در حق کسی بافراط نباشد و دشمنی بافراط نباشد که ازین هر دو دام دریده شود میانه باید این دوستی که بافراط نمی باید در حق غیر حق میگویم اما در حق باری تعالی هیچ افراط مصور نگردد محبت هر چه بیشتر بهتر زیرا که محبت غیر حق چون مفرط باشد و خلق مسخر چرخ فلکند و چرخ فلک دایرست و احوال خلق هم دایر پس چون دوستی بافراط باشد در حق کسی دایماً مسعود بزرگی او خواهد و این متعذرست پس خاطر مشوش گردد و دشمنی چون مفرط باشد پیوسته نحوست و نکبت او خواهد و چرخ فلک دایرست و احوال او دایر ۱۰ وقتی مسعود و وقتی منحوس این نیز که همیشه منحوس باشد میسر نگردد پس خاطر مشوش گردد اما محبت در حق باری در همه عالم و خلائق از گبر و جهود و ترسا و جمله موجودات کایمن است کسی موجد خود را چون دوست ندارد دوستی درو کایمنست الا موانع آنرا محجوب می دارد چون موانع برخیزد آن محبت ظاهر گردد چه جای موجودات که عدم در جوش است بتوقع آنک ایشانرا موجود گرداند عدمها همچنانک چهار ۱۵ شخص پیش پادشاهی صف زده اند هر یکی میخواهد و منتظر که پادشاه منصب رابوی مخصوص گرداند و هر یکی از دیگری شرمنده زیرا توقع او منافی آن دیگرست پس عدمها چون از حق متوقع ایجادند صف زده که مرا هست کن و سبق ایجاد خود میخواهند از باری پس از همدگر شرمنده اند اکنون چون عدمها چنین باشند موجودات چون باشند و ان من شیء الا یسبح بحمده * عجب نیست این عجبست

۲۰ که و ان من لا شیء الا یسبح بحمده شعر

کفر و دین هر دو در رخت پویان
وحده لا شریک له گویان
این خانه بناش از غفلتست و اجسام و عالم را همه قوامش بر غفلتست این جسم

نیز کہ بالیدہ است از غفلتست ، و غفلت کفرست و دین بی وجود کفر ممکن نیست زیرا دین ترک کفرست ، پس کفری بیاید کہ ترک او توان کرد پس هر دو یک چیزند چون این بی آن نیست و آن بی این نیست لایتجزی اند و خالقشان یکی باشد کہ اگر خالقشان یکی نبودی متجزی بودندی زیرا ہر یکی چیزی آفریدی پس متجزی بودند پس چون خالق یکیست وحدہ لا شریک باشد .

گفتند کہ سید برہان الدین سخن خوب میفرماید اما شعر سنائی در سخن بسیار می آرد سید فرمود همچنان باشد کہ میگویند آفتاب خوبست اما نور می دہد این عیب دارد زیرا سخن سنائی آوردن نمودن آن سخن است و چیزها را آفتاب نماید و در نور آفتاب توان دیدن مقصود از نور آفتاب آنست کہ چیزها نماید آخر این آفتاب چیزها می نماید کہ بکار نیاید آفتابی کہ چیزها نماید بکار آید حقیقت آفتاب او باشد و این آفتاب فرع و مجاز آن آفتاب حقیقی باشد آخر شمارا نیز بقدر عقل جزوی خود ازین آفتاب دل میگیرید و نور علم می طلبید کہ شمارا چیزی غیر محسوسات دیدہ شود و دانش شما در فزایش باشد و از ہر استادی و ہر یاری متوقع می باشید کہ ازو چیزی فہم کنید و دریابید پس دانستیم کہ آفتاب دیگر هست غیر آفتاب صورت کہ از وی کشف حقایق و معانی میشود و این علم جزوی کہ در وی می گریزی و ازو خوش می شوی فرع آن علم بزرگست و پرتو آنست این پرتو ترا بتان علم بزرگ و آفتاب اصلی میخواند کہ **أُولَئِكَ يُدَادُونَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ** تو آن علم را سوی خود می کشی او میگوید کہ من اینجا نگنجم و تو آنجا دیررسی گنجیدن من اینجا محالست و آمدن تو آنجا صعبت تکوین محال محالست اما تکوین صعبت محال نیست پس اگر چه صعبت جهد کن تا بعلم بزرگ پیوندی و متوقع میباش کہ آن اینجا گنجد کہ محالست و همچنین اغنیا از محبت غنای حق یول یول جمع می کنند و حبہ حبہ تاصفت غنا ایشان را حاصل کردد از پرتو غنا ، پرتو غنا میگوید من منادی ام شمارا

فیه مافیه

از آن غنای بزرگ مرا چه اینجا می کشید که من اینجا ننگنجم شما سوی این غنا
آید فی الجملة اصل عاقبت است عاقبت محمود باد عاقبت محمود آن باشد که درختی
که بیخ او در آن باغ روحانی ثابت باشد و فروع و شاخهای او میوه های او بجای
دیگر آویخته شده باشد و میوه های او ریخته عاقبت آن میوه ها را بآن باغ برند زیرا
ه بیخ در آن باغست و اگر بعکس باشد اگر چه بصورت تسبیح و تهلیل کند چون بیخش
درین عالمست آن همه میوه های او را باین عالم آورند و اگر هر دو در آن باغ باشد
نور علی نور باشد .

فصل اکمل الدین گفت مولانا را عاشقم و دیدار او را آرزو مندم و آخرتم

خود یاد نمی آید نقش مولانا را بی این اندیشها و پیش نهادها مونس می بینم و آرام می گیرم بجمال او و لذتها حاصل میشود از عین صورت او یا از خیال او، فرمود اگر چه آخرت و حق در خاطر نیاید الا آن همه مضمربست در دوستی و مذکورست

پیش خلیفه رقاصه شاهد چارپاره می زد خلیفه گفت که **فِي يَدَيْكَ صَنَعَتِكَ قَالَ فِي**

رَجُلِي يَا خَلِيفَةَ رَسُولِ اللَّهِ خوشی در دستهای من از آنست که آن خوشی پادربین

مضمربست پس اگر چه مرید بتفصیل آخرت را یاد نیاورد اما لذت او بدیدن شیخ و ترسیدن او

از فراق شیخ متضمن آن همه تفصیل است و آن جمله در مضمربست چنانکه کسی فرزند را

یا برادر را می نوازد و دوست می دارد اگر چه از بنوت و اخوت و امید وفا و رحمت

و شفقت و مهر او برخوردار است و باقی منفعتهای که خویشان از خویشان امید

دارند ازینها هیچ بخاطر او نمی آید اما این تفصیل جمله مضمربست در آن قدر ملاقات

و ملاحظت همچنانکه باد در چوب مضمربست اگر چه در خاک بود یا در آب بود که

اگر درو باد نبودی آتش را باو کار نبودی زیرا که باد علف آتش است و حیات آتش است

نمی بینی که بنفخ زنده میشود اگر چه چوب در آب و خاک باشد باد در او کامن است

اگر باد درو کامن نبودی بر روی آب نیامدی و همچنانکه سخن میگوئی اگر چه

از لوازم این سخن بسیار چیزهاست از عقل و دماغ و لب و دهان و کام و زبَن و جمله

اجزای تن که رئیسان تن اند و ارکان و طبایع و افلاک و صد هزار اسباب که عالم بآن

قابلمست تا بررسی بعالم صفات و آنکه ذات و با این همه این معانی در سخن مضمربست

و پیدا نمی شود آن جمله مضمربست در سخن چنانکه ذکر رفت .

آدمی را هر روز پنج و شش بار بی مرادی و رنج پیش می آید بی اختیار او

قطعاً ازو نباشد از غیر او باشد و او مستخر آن غیر باشد و آن غیر مراقب او باشد زیرا

پس بدفعلی رنجش می دهد اگر مراقب نباشد چون دهد مناسب و با این همه بی مرادها

فیه مافیه

طبعش مقرّ نمی شود و مطمئن نمی شود که من زیر حکم کسی باشم نَخَلَقَ آدَمَ عَلٰی
صُوْرَتِهٖ در وصف الوهیت که مضاّد صفت عبودیت است مستعار نهاده است چندین
بر سرش میگوید و آن سرکشی مستعار را نمی گذارد زود فراموش میکند این بی مراد بهارا
ولیکن سودش ندارد تا آن وقت که آن مستعار را ملك او نکنند از سیلی نرهد .

فصل عارفی گفت رفتم در گلخنی تا دلم بگشاید که گرینز گاه بعضی اولیا
بوده است دیدم رئیس گلخن را شاگردی بود میان بسته بود کار میکرد و او ش میگفت
که این بکن و آن بکن او چست کار میکرد گلخن تاب را خوش آمد از چستی او در
فرمان برداری گفت آری همچنین چست باش اگر تو پیوسته چالاک باشی و ادب نگاه داری
مقام خود بتو دهم و ترا بجای خود بنشانم مرا خنده گرفت و عقده من بگشاد دیدم
رئیسان این عالم را همه بدین صفت اند باچا کران خود .

فصل گفت کہ آن منجم میگوید کہ غیر افلاک و این کرۂ خاکی کہ می بینم
 شما دعوی میکنید کہ بیرون آن چیزی هست پیش من غیر آن چیزی نیست و اگر
 هست بنمایید کہ کجاست فرمود کہ آن سؤال فاسدست از ابتدا زیرا می گویی کہ
 بنمایید کہ کجاست و آنرا خود جای نیست و بعد از آن بیا بگو کہ اعتراض تو از
 کجاست و در چه جایست در زبان نیست و در دهان نیست در سینه نیست این جمله را
 بگو و پاره پاره و ذرہ ذرہ کن بین کہ این اعتراض و اندیشه را درینها همه هیچمی یابی
 پس دانستیم کہ اندیشہ ترا جای نیست چون جای اندیشہ خود را ندانستی جای خالق
 اندیشہ را چون دانی چندین ہزار اندیشہ و احوال بر تو می آید بدست تو نیست و
 مقدر و محکوم تو نیست و اگر مطلع این را دانستی کہ از کجاست آنرا افزودی
 مگر نیست این جمله چیزها را بر تو و تو بی خبر کہ از کجا می آید و بکجا می رود و چه
 خواهد کردن چون از اطلاع احوال خود عاجزی چگونه توقع می داری کہ بر خالق
 خود مطلع گردی، قبحہ خواہر زن میگوید کہ در آسمان نیست ای سگ چون
 می دانی کہ نیست آری آسمان را وژہ وژہ پیمودی همه را گردیدی خبر می دہی
 کہ درو نیست قبحہ خود را کہ در خانہ داری ندانی، آسمان را چون خواهی دانستن
 ہی آسمان شنیدہ و نام ستارہ ها و افلاک چیزی می گویی اگر تو از آسمان مطلع
 می بودی یا سوی آسمان وژہ بالا می رفتی ازین ہرزہ ها نگفتی این چه می گویم
 کہ حق بر آسمان نیست مراد ما آن نیست کہ بر آسمان نیست یعنی آسمان برو
 محیط نیست و او محیط آسمانست تعلق دارد با آسمان ازین بیچون و چگونه چنانک
 بتو تعلق گرفته است بیچون و چگونه و ہمہ در دست قدرت اوست و مظهر اوست
 و در تصرف اوست پس بیرون از آسمان و آکوان نباشد و بکلی در آن نباشد یعنی کہ
 اینها برو محیط نباشد و او بر جملہ محیط باشد.

یکی گفت کہ پیش از آنک زمین و آسمان بود و کرسی بود عجب کجا بود
 گفتیم این سؤال از اول فاسدست زیرا کہ خدای آنست کہ او را جای نیست تو
 می بررسی پیش ازین ہم کجا بود آخر ہمہ چیزهای تو بی جاست این چیزها را کہ

درست جای آنرا دانستی که جای او را میطلبی چون بی جایست احوال و اندیشه‌های
 تو جای چگونه تصور بندد آخر خالق اندیشه از اندیشه لطیفتر باشد مثلاً این
 بنا که خانه ساخت آخر او لطیفتر باشد ازین خانه زیرا که صد چنین و غیر این بنایی
 کارهای دیگر و تدبیرهای دیگر که يك يك نماند آن مرد بنا تواند ساختن پس او
 لطیفتر باشد و عزیزتر از بنی اما آن لطف در نظر نمی آید مگر بواسطه خانه و عملی
 که در عالم حس در آید تا آن لطف او جمال نماید، این نفس در زمستان پیداست و
 در تابستان پیدا نیست نه آنست که در تابستان نفس منقطع شد و نفس نیست الا
 تابستان لطیفست و نفس لطیفست پیدا نمی شود بخلاف زمستان همچنین همه اوصاف
 تو و معانی تو لطیفند در نظر نمی آیند مگر بواسطه فعلی مثلاً حلم تو موجودست
 اما در نظر نمی آید چون بر گناه کار بیخشایی حلم تو محسوس شود و همچنین قهاری
 تو در نظر نمی آید چون بر مجرمی قهر رانی و او را بزنی قهر تو در نظر آید، و همچنین
 الی اما لانهایه حق تعالی از غایت لطف در نظر نمی آید آسمان و زمین را آفرید تا قدرت
 او و صنع او در نظر آید و لهذا میفرماید **أَفَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ فَوْقَهُمْ**
كَيْفَ بَنَيْنَاهَا* سخن من بدست من نیست و ازین رو می رنجم زیرا میخواهم که
 دوستانرا موعظه گویم و سخن منقاد من نمی شود ازین رو می رنجم اما از آن رو که
 سخن من بالاتر از منست و من محکوم ویم شاد میشوم زیرا که سخنی را که حق گوید
 هر جا که رسد زنده کند و اثرهای عظیم کند **وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ**
رَمَى ** تیری که از کمان حق جهد هیچ سپری و جوشنی مانع آن نکردد ازین رو
 شادم علم اگر بکلی در آدمی بودی و جهل نبودی آدمی بسوختی و نماندی پس جهل
 ۲۰ مطلوب آمد ازین رو که بقای وجود بویست و علم مطلوبست از آن رو که وسیلت است
 بمعرفت باری پس هر دو باری کر همدگرند و همد ۲ اضداد چنین اند، شب اگر

۱ - متن: الا * سورة ۵۰ آیه ۶ ** سورة ۸ آیه ۱۷ ۲ - متن: هم .

چہ ضدّ روزست اما باری گر اوست و يك كار ميکنند اگر همیشه شب بودی هیچ کاری حاصل نشدی و بر نیامدی و اگر همیشه روز بودی چشم و سر و دماغ خیرہ ماندندی و دیوانہ شدن دی و معطل پس در شب می آسایند و می خسبند و همه آلتها از دماغ و فکر و دست و پا و سمع و بصر جمله قوتی میگیرند و روز آن قوتها را خرج میکنند، پس جمله اَضداد نسبت بما ضدّ می نماید نسبت بحکیم همه يك کار می کنند و ضدّ نیستند در عالم ۵
 بنما کدام بد است که در ضمن آن نیکی نیست و کدام نیکی است که در ضمن آن بدی نیست مثلاً یکی قصد کشتن کرد بزنا مشغول شد آن خون از ویامد ازین رو که زناست بدست ازین رو که مانع قتل شد نیکیست پس بدی و نیکی يك چیزند غیر متجزی و ازین رو ما را بحث است با مجوسیان که ایشان میگویند که دو خداست، یکی خالق خیر و یکی خالق شرّ اکنون تو بنما خیر بی شرّ تا ما مقرر شویم که خدای شرّ هست و خدای خیر، و این محالست زیرا که خیر از شرّ جدا نیست چون خیر و شرّ دو نیستند، و میان ایشان جدایی نیست، پس دو خالق محالست، ما شما را الزام نمی کنیم که البتّه یقین کن که چنین است، میگوییم کم از آنک در تو ظنی در آید که مبادا که این چنین باشد که میگویند مسلم که یقینت نشد که چنانست، چگونه ات یقین شد که چنان نیست خدا میفرماید که ای کافرک **أَلَا يَظُنُّ أُولَئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ لِيَوْمٍ عَظِيمٍ** ^{*} ظنّیت نیز پدید نشد که آن وعدهای ما که کرده ایم مبادا که راست باشد و مؤاخذه بر کافران برین خواهد بودن که ترا گمانی نیامد چرا احتیاط نکردی و طالب ما نگشتی.

* سورة ۸۳ آية ۴ و ۵

فصل ما فضل أبو بكرٍ بكثرة صلوة و صوم و صدقة بل و قرآنا فی

قلبه ، میفرماید که تفضیل ابوبکر بر دیگران نه از روی نماز بسیار و روزه بسیارست بل از آن روست که با او عنایتست و آن محبت اوست ، در قیامت چون نمازها را بیارند در ترازو نهند و روزها را و صدقه ها را همچنین ، اما چون محبت را بیارند محبت در ترازو ننگند ، پس اصل محبت است اکنون چون در خود محبت می بینی آنرا بیفزای تا افزون شود ، چون سرمایه در خود دیدی و آن طلب است آنرا بطلب بیفزای که **فی الحركات برکات** و اگر نیفزایی سرمایه از تو برود ، کم از زمین نیستی زمین را بحركات و گردانیدن بیل دیگر گون میگردانند ، و نبات می دهد و چون ترك کنند سخت می شود ، پس چون در خود طلب دیدی می آید و می رو و مگو که درین رفتن چه فایده تو می رو فایده خود ظاهر گردد رفتن مردی سوی دگان فایده اش جز عرض حاجت نیست حق تعالی روزی می دهد که اگر بخانه بنشینند آن دعوی استغناست روزی فرو نیاید ، عجب آن بچکک که می گیرد مادر او را شیر می دهد اگر اندیشه کند که درین گریسه من چه فایده است و چه موجب شیر دادنت از شیر بماند ، حالا می بینیم که بآن سبب شیر بوی میرسد ، آخر اگر کسی درین فرو رود که درین رکوع و سجود چه فایده است چرا کنم ، پدش امیری و رئیس چون این خدمت میکنی و در رکوع می روی و چوک می زنی آخر آن امیر بر تو رحمت می کند و نانیاره میدهد ، آن چیز که در امیر رحمت میکند پوست و گوشت امیر نیست ، بعد از مرگ آن پوست و گوشت برجاست و در خواب هم و در بیهوشی هم اما این خدمت ضایع است پیش او پس دانستیم که رحمت که در امیرست در نظر نمی آید و دیده نمی شود ، پس چون ممکن است که در پوست و گوشت چیزی را خدمت می کنیم که نمی بینیم بیرون گوشت و پوست هم ممکن باشد ، و اگر آن چیز که در پوست و گوشت است پنهان نبودی ابوجهل و مصطفی یکی بودی ، پس فرق میان ایشان نبودی این گوش از روی ظاهر کرد و شنوا یکیست فرقی نیست ، آن همان

قالبست و آن همان قالب ، الا آنچه شنواییدست درو پنهان است آن در نظر نمی آید ،
 پس اصل آن عنایتست ، تو که امیری ترا دو غلام باشد یکی خدمت‌های بسیار کرده و
 برای تو بسیار سفرها کرده ، و دیگری کاهلست در بندگی ، آخر می بینیم که محبت
 هست با آن کاهل بیش از آن خدمتکار ، اگر چه آن بنده خدمتکار را ضایع نمی‌گذاری
 اما چنین می افتد بر عنایت حکم نتوان کردن این چشم راست و چشم چپ هر دو از
 روی ظاهر یکیست ، عجب آن چشم راست چه خدمت کرد که چپ نکرد و دست
 راست چه کار کرد که چپ آن نکرد و همچنین پای راست اما عنایت بچشم راست افتاد
 و همچنین جمعه بر باقی آیام فضیلت یافت که **إِنَّ لِلَّهِ أَزْزَاقًا غَيْرَ أَزْزَاقٍ كُتِبَتْ لَهُ**
فِي الدُّوْحِ فَلْيَطْلُبْهَا فِي يَوْمِ الْجُمُعَةِ اکنون این جمعه چه خدمت کرد که روزهای
 دیگر نکردند ، اما عنایت باو کرد و این تشریف بوی مخصوص شد و اگر کوری گوید
 که مرا چنین کور آفریدند معذورم ، باین گفتن او که کورم و معذورم گفتن سودش
 نمی دارد ورنج از وی نمی رود ، این کافران که در کفرند آخر در رنج کفرند و باز
 چون نظر می کنیم آن رنج هم عین عنایتست چون او در راحت کرد گار را فراموش
 میکند پس بر رنجش یاد کند ، پس دوزخ جای معبدست و مسجد کافرانست ، زیرا که
 حق را در آنجا یاد کند همچنانک در زندان ورنجوری و درد دندان ، و چون رنج آمد
 پرده غفلت دریده شد ، حضرت حق را مقرر شد و ناله میکند که یارب یارحم و یا حق
 صحت یافت ، باز پرده های غفلت پیش آمد ، می گوید کو خدا نمی یابم نمی بینم
 چه جویم ، چونست که در وقت رنج دیدی و یافتی این ساعت نمی بینی پس چون در
 رنج می بینی رنج را بر تو مستولی کنند تا ذا کر حق باشی پس دوزخی در راحت از خدا
 غافل بود ، و یاد خدا نمی کرد در دوزخ شب و روز ذکر خدا کند چون عالم را و آسمان
 ۲۰ و زمین را و ماه و آفتاب و سیارات را و نیک و بد را برای آن آفرید که یاد او کند ،
 و بندگی او کنند و مسبح او باشند اکنون چون کافران در راحت نمی کنند و مقصودشان
 از خلق ذکر اوست ، پس در جهنم روند تا ذا کر باشند ، اما مؤمنان را رنج حاجت

مولانا جلال الدین

نیست، ایشان درین راحت از آن رنج غافل نیستند و آن رنج را دائماً حاضر می بینند
همچنانک کودکی عاقل را که یکبار پا در فلق نهند بس باشد فلق را فراموش
نمی کند، اما کودن فراموش میکند، پس او را هر لحظه فلق باید، و همچنان اسبی
زیرک که یکبار مهمیز خورد حاجت مهمیز دیگر نباشد مرد را می برد فرسنگها و
نیش آن مهماز را فراموش نمی کند، اما اسب کودن را هر لحظه مهماز می باید،
او لایق بار مردم نیست، برو سرگین بار کنند.

فصل تواتر شنیدن گوش فعل رؤیت می کند ، و حکم رؤیت دارد آنچنانک
از پدر و مادر خود زادی ، ترا میگویند که ازیشان زادی تو ندیدی بچشم که ازیشان
زادی ، اما باین گفتن بسیار ترا حقیقت میشود که اگر بگویند که تو ازیشان زادی
نشوی ، و همچنانک بغداد و مکه را از خلق بسیار شنیده تواتر که هست اگر بگویند
که نیست و سو گند خورند باورنداری پس دانستیم که گوش چون بتواتر شنود حکم
دید دارد ، همچنانک از روی ظاهر تواتر گفت را حکم دید می دهند باشد که يك
شخصی را گفت او حکم تواتر دارد که او یکی نیست صد هزارست پس يك گفت
او صد هزار گفت باشد ، و این چه عجبیت می آید این پادشاه ظاهر حکم صد هزار
دارد اگر چه یکیست ، اگر صد هزار بگویند پیش نرود و چون او بگوید پیش رود
پس چون در ظاهر این باشد در عالم ارواح بطریق اولی اگر چه عالم را همی گشتی
چون برای او نگشتی ترا باری دیگر می باید گردیدن گرد عالم که قُلْ سِيرُوا فِي
الْأَرْضِ ثُمَّ انظروا كيف كان عاقبة المكدبين* آن سیر برای من نبود برای
سیر و پیاز بود چون برای او نگشتی برای غرضی بود آن غرض حجاب تو شده بود
نمی گذاشت که مرا ببینی همچنانک در بازار کسی را چون بجد طلب کنی هیچکس را
نبینی ، و اگر بینی خلق را چون خیال بینی ، با در کتابی مسئله می طلبی چون
گوش و چشم و هوش از آن يك مسئله پر شده است ورقها می گردانی و چیزی نمی بینی
پس چون ترا نیتی و مقصدی غیر این بوده باشد هر جا که گردیده باشی از آن مقصود
پیر بوده باشی این را ندیده باشی .

در زمان عمر رضی الله عنه شخصی بود سخت پیر شده بود تا بجدی که فرزندش
او را شیر می داد و چون طفلان می پرورد عمر رضی الله عنه بآن دختر فرمود که درین
زمان مانند تو که بریدر حق دارد هیچ فرزندی نباشد او جواب داد که راست می فرمایی
ولیکن میان من و پدر من فرقی هست ، اگر چه من در خدمت هیچ تقصیر نمی کنم
که چون پدر مرا می پرورد و خدمت میکرد بر من می لرزید که نبادا بمن آفتی رسد

* سورة ۶ آية ۱۱ .

ومن پدر را خدمت می کنم و شب و روز دعا میکنم و مُردن او را از خدا میخواهم تا زحمتش از من منقطع شود من اگر خدمت پدر میکنم آن لرزیدن او بر من آنرا از کجا آرم عمر فرمود که هَذِهِ آفَقُهُ مِنْ عُمَرِ یعنی که من بر ظاهر حکم کردم و تو مغز آن را گفتی فقیه آن باشد که بر مغز چیزی مطلع شود حقیقت آنرا باز داند • حاشا از عمر که از حقیقت و سر کارها واقف نبودی الا سیرت صحابه چنین بود که خویشان را بشکنند و دیگران را مدح کنند .

بسیار کس باشد که او را قوت حضور نباشد حال او در غیبت خوشتر باشد ، همچنانک همه روشنایی روز از آفتابست ، الا اگر کسی همه روز در قرص آفتاب نظر کند ازو هیچ کاری نیاید و چشمش خیره گردد او را همان بهتر که بکاری مشغول باشد و آن غیبتست از نظر بقرص آفتاب ، و همچنین پیدش بیدارن کرطعامهای خوش مهیج است او را در تحصیل قوت و اشتها الا حضور آن اطعمه او را زیان باشد ، پس معلوم شد که لرزه و عشق می باید در طلب حق هر کرا لرزه نباشد خدمت لرزندگان واجبست او را ، هیچ میوه بر تنه درخت نروید هر گز ، زیرا ایشان را لرزه نیست سر شاخها لرزانست ، اما تنه درخت نیز مقویست سر شاخها را و بواسطه میوه از زخم تبر ایمن است و چون لرزه تنه درخت بتبر خواهد بودن او را نالرزیدن بهتر و سکون اولیتر تا خدمت لرزندگان میکند .

زیرا معین الدینست ابن الدین نیست بواسطه میمی که زیادت شد بر عین الزیاده عَلَي الْكَمَالِ نُقْصَانُ آن زیادتی میم نقصانست ، همچنانک شش انگشت باشد اگر چه زیادتست الا نقصان باشد احد کمالست و احد هنوز در مقام کمال نیست چون آن میم برخیزد بکلی کمال شود یعنی حق محیط همه است هر چه برو بیفزایی نقصان باشد این عدد يك با جمله اعداد هست و بی او هیچ عدد ممکن نیست .

سید برهان الدین فایده میفرمود ابلهی گفت در میان سخن او که ما را سخنی می باید بی مثال باشد ، فرمود که تو بی مثالی بیا تا سخن بی مثال شنوی آخر تو مثالی

فیہ مافیہ

از خود تو این نیستی این شخص تو سایه تست ، چون یکی می میرد میگویند فلانی رفت اگر او این بود پس او کجا رفت ، پس معلوم شد که ظاهر تو مثال باطن تست ، تا از ظاهر تو بر باطن استدلال گیرند ، هر چیز که در نظر می آید از غلیظت چنانکه نفس در گرما محسوس نمی شود الا چون سرما باشد از غلیظی در نظر می آید ، بر نبی ۵
علیه السلام واجبست که اظهار قوت حق کند و بدعوت تنبیه کند ، الا برو واجب نیست که آنکس را بمقام استعداد رساند ، زیرا آن کار حقیقت ، و حق را دو صفت است قهر و لطف ، انبیا مظهرند هر دورا مؤمنان مظهر لطف حتمند و کافران مظهر قهر حق آنها که مقرر میشوند خود را در انبیا می بینند و آواز خود ازو می شنوند و بوی خود را ازو می بایند کسی خود را منکر نشود ، از آن سبب انبیا میگویند باقت که ما شما ایم و شما مایید میان ما بیگانگی نیست کسی میگوید که این دست منست هیچ ازو گواه نطلبند زیرا جزو است متصل ، اما اگر گوید فلانی پسر منست ازو گواه طلبند ، زیرا آن جزو است منفصل .

فصل بعضی گفته اند محبت موجب خدمتست و این چنین نیست بلك میل محبوب مقتضی خدمتست و اگر محبوب خواهد که محبت بخدمت مشغول باشد از محبت هم خدمت آید، و اگر محبوب نخواهد ازو ترك خدمت آید، ترك خدمت منافی محبت نیست، آخر اگر او خدمت نکند آن محبت درو خدمت میکند، بلك اصل محبت است و خدمت فرع محبت است، اگر آستین بجنبید، آن از جنبیدن دست باشد الا لازم نیست که اگر دست بجنبید آستین نیز بجنبید مثلاً یکی جبهه بزرگ دارد چنانکه در جبهه می غلتد و جبهه نمی جنبید شاید الا ممکن نیست که جبهه بجنبید بی جنبیدن شخص بعضی خود جبهه را شخص پنداشته اند و آستین را دست انگاشته اند، موزه و پاچه شلوار را پای گمان برده اند، این دست و پا آستین و موزه دست و پای دیگرست، میگویند فلان زیر دست فلانست، و فلانرا دست بچندین می رسد، و فلانرا سخن دست می دهد قطعاً غرض از آن دست و پا این دست و پا نیست، آن امیر آمد و ما را گرد کرد و خود رفت، همچنانکه زنبور موم را با عسل جمع کرد و خود رفت پیرید، زیرا وجود او شرط بود آخر بقای او شرط نیست، مادران و پدران ما مثل زنبور اند که طالبی را با مطلوبی جمع می کنند، و عاشقی را با معشوقی گرد می آورند، و ایشان ناگاه می پزند حق تعالی ایشانرا واسطه کرده است در جمع آوردن موم و عسل و ایشان می پزند موم و عسل می ماند و باغبان، خود ایشان از باغ بیرون نمی روند این آنچنان باغی نیست که از اینجا توان بیرون رفتن الا از گوشه باغ بگوشه باغ می روند، تن ما مانند کندو بدست و در آنجا موم و عسل عشق حق است زنبوران مادران و پدران اگر چه واسطه اند الا تربیت هم از باغبان می یابند، و کندورا باغبان می سازد آن زنبوران را حق تعالی صورتی دیگر داد، آن وقت که اینکار می کردند جامه دیگر داشتند بحسب آن کار، چون در آن عالم رفتند لباس گردانیدند، زیرا آجا از ایشان کاری دیگر می آید الا شخص همانست که اول بود، چنانکه مثلاً یکی در رزم رفت و جامه رزم پوشید و سلاح بست و خود بر سر نهاد زیرا وقت جنگ بود اما چون در بزم آید آن جامها را بیرون آورد زیرا بکاری دیگر مشغول خواهد شدن الا شخص همان

باشد الا چون تو او را در آن لباس دیده باشی هر وقت که او را یاد آوری در آن شکلش و آن لباس خواهی تصور کردن ، و اگر چه صد لباس گردانیده باشد ، یکی انگشتی در موضعی گم کردا گرچه آنرا از آنجا بردند ، او گرد آن جای میگردد یعنی من اینجا گم کرده ام چنانک صاحب تعزیت گرد گور می گردد و پیرامن خاک بی خبر طواف میکند و می بوسد ، یعنی آن انگشتی را اینجا گم کرده ام و او را آنجا کی گذارند ، حق تعالی چندین صنعت کرد و اظهار قدرت فرمود تا روزی دو روح را با کالبد تألیف داد برای حکمت الہی ، آدمی با کالبد اگر لحظہ در احد بنشیند بیم آنست که دیوانه شود فکیف که از دام صورت و کندہ قالب بجهد کی آنجا ماند حق تعالی آنرا برای تخویف دلها و تجدید تخویف نشانی ساخت تا مردم را از وحشت گور و خاک تیره ترسی در دل پیدا شود ، همچنانک در راه چون کاروان را در موضعی می زنند ایشان دو سه سنگ برهم می نهند جهت نشان ، یعنی اینجا موضع خطرست ، این گورها نیز همچنین نشانست محسوس برای محل خطر ، آن خوف دریشان اثرها میکند لازم نیست که بعمل آید مثلاً اگر گویند که فلان کس از تو می ترسد بی آنک فعلی از او صادر شود ترا در حق او مہری ظاهر ہمیشود قطعاً و اگر بعکس این گویند کہ فلان هیچ از تو نمی ترسد و ترا در دل او ہیبتی نیست بمجرد این در دل خشمی سوی او پیدا میگردد ، این دویدن اثر خوفست جمله عالم می دوند الا دویدن ہر یکی مناسب حال او باشد ، از آن آدمی نوعی دیگر و از آن نبات نوعی دیگر و از آن روح نوعی دیگر ، دویدن روح بی گام و نشان باشد ، آخر غورہ را بنگر کہ چند دوید تا بسواد انگوری رسید ، ہمین کہ شیرین شد فی الحال بدان منزلت برسید ، الا آن دویدن در نظر نمی آید و حسی نیست ، الا چون بآن مقام برسد ، معلوم شود کہ بسیاری دویدہ است ، تا اینجا رسید ، همچنانک کسی در آب می رفت و کسی رفتن او نمی دید چون ناگاہ سر از آب بر آورد معلوم شد کہ او در آب می رفت کہ اینجا رسید .

فصل دوستان را در دل رنجها باشد که آن بهیچ داروی خوش نشود ، نه بخفتن

نه بگشتن و نه بخوردن الا بیدار دوست که لِقَاءَ الْخَلِيلِ شِفَاءُ الْعَلِيلِ تا حدی که

اگر منافقی میان مؤمنان بنشینند از تأثیر ایشان آن لحظه مؤمن میشود کقوله تعالی

وَ إِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا * فَكَيْفَ

۵ منافق این عمل میکند بنگر که در مؤمن چه منفعتها کند ، بنگر که آن پشم از

مجاورت عاقلی چنین بساط منقش شد و این خاك بمجاورت عاقل چنین سرابی خوب

شد صحبت عاقل در جمادات چنین اثر کرد بنگر که صحبت مؤمنی در مؤمن چه اثر

کند ، از صحبت نفس جزوی و عقل مختصر جمادات باین مرتبه رسیدند و این جمله

سایه عقل جزویست ، از سایه شخص را قیاس توان کردن ، اکنون از اینجا قیاس کن

۱۰ که چه عقل و فرهنگ می باید که از آن این آسمانها و ماه و آفتاب و هفت طبقه زمین

پیدا شود و آنچه در مابین ارض و سماست این جمله موجودات سایه عقل کلیست ، سایه

عقل جزوی مناسب سایه شخص ، و سایه عقل کلی که موجودات است مناسب اوست

و اولیای حق غیر این آسمانها آسمانهای دیگر مشاهده کرده اند که این آسمانها در

چشمشان نمی آید و این حقیر می نماید پیش ایشان و پای برینها نهاده اند و گذشته اند

۱۵ آسمانهاست در ولایت جان کار فرمای آسمان جهان

و چه عجب می آید که آدمی از میان آدمیان این خصوصیت یابد که با بر سر کیوان

نهد ، نه ما همه جنس خاك بودیم حق تعالی در ما قوتی نهاد که ما از جنس خود بدان

قوت ممتاز شدیم ، و متصرف آن گشتیم و آن متصرف ما شد تا در وی تصرف می کنیم

بهر نوعی که میخواهیم گاه بالاش می بریم گاه زیرش می نهیم گاه سرایش می

۲۰ گاه کاسه و کوزه اش میکنیم گاه درازش میکنیم و گاه کوتاهش می کنیم و اگر ما

همان خاك بودیم و جنس او بودیم حق تعالی ما را بدان قوت ممتاز کرد ، همچنین از میان

ما که يك جنسیم چه عجیبت که اگر حق تعالی بعضی را ممتاز کند که ما نسبت بوی

* سورة ۲ آیه ۱۴ .

چون جماد باشیم ، و او درما تصرف کند و ما ازو بی خبر باشیم و او از ما باخبر ، این که میگوئیم بی خبر بی خبری محض نمی خواهیم ، بلك هر خبری در چیزی بی خبریست از چیزی دیگر ، خاک نیز بآن جمادی از آنچه خدا او را داده است باخبرست که اگر بی خبر بودی آب را کی پذیرا شدی و هر دانه را بحسب آن دایگی کی کردی و پروردی شخصی چون در کاری مجدّد باشد و ملازم باشد آن کار را بیداریش در آن کار بی خبریست از غیر آن ، ما ازین غفلت غفلت کلی نمی خواهیم ، گریه را میخواستند که بگیرند هیچ ممکن نمی شد روزی آن گریه بصید مرغی مشغول بود بصید مرغ غافل شد او را بگیرفتند ، پس نمی باید که در کار دنیا بکلی مشغول شدن سهل باید گرفتن و در بند آن نمی باید بودن ، که نبادا این برنجد و آن برنجد می باید که گنج برنجد اگر اینان برنجد اوشان بگرداند اما اگر او برنجد نمود بالله او را که گرداند ، اگر ترا مثلاً قماشات باشد از هر نوعی بوقت غرق شدن عجب چنگ در کدام زنی ، اگر چه همه در بایست است ولیکن یقین است که در تنک چیزی نفیس خزینه دست زنی که بیک گوهر و بیک پاره لعل هزار تجمل توان ساخت ، از درختی میوه شیرین ظاهر میشود اگر چه آن میوه جزو او بود حق تعالی آن جزو را بر کل گزید و ممتاز کرد ، که در وی حلاوتی نهاد که در آن باقی نهاد که بواسطه آن آن جزو بر آن کل رجحان یافت و لباب و مقصود درخت شد کفوله تعالی بَلْ عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ *

شخصی میگفت که مرا حالتی هست که محمد و ملک مقرب آنجا نمی گنجند شیخ فرمود که عجب بنده را حالتی باشد که محمد در وی نگنجد محمد را حالتی نباشد که چون تو گنده بغل آنجا نگنجد .

مسخره میخواست که پادشاه را بطبع آورد و هر کسی بوی چیزی پذیرفتند که پادشاه عظیم رنجیده بود بر لب جوی پادشاه سیران میکرد خشمگین مسخره از طرفی دیگر پهلوی پادشاه سیران میکرد بهیچ وجه پادشاه در مسخره نظر نمی کرد

* سورة ۵۰ آیه ۲ .

در آب نظر میکرد مسخره عاجز شد گفت ای پادشاه در آن آب چه می بینی که چندین نظر میکنی گفت قلتبانی را می بینم گفت بنده نیز کور نیست اکنون چون ترا وقتی باشد که محمد نگنجد عجب محمد را آن حالت نباشد که چون او گنده بغلی درنگنجد آخر این قدر حالتی که یافته از برکت اوست و تأثیر اوست ، زیرا اول جمله عطاها را برو می ریزند ، آنکه ازو بدیگران بخش شود سنت چون چنین است حق تعالی فرمود که **السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ** جمله نثارها بر تو ریختیم او گفت که **وَعَلَىٰ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ** راه حق سخت مخوف و بسته بود و پر برف اول جان بازی او کرد و اسب را درراند و راه را بشکافت هر که رود درین راه از هدایت و عنایت او باشد ، چون راه را از اول او پیدا کرد و هر جای نشانی نهاد و چوبها استانید که این سو مروید و آن سو مروید و اگر آن سو روید هلاک شوید چنانک قوم عاد و نمود و اگر این سو روید خلاص یابید چنانک مؤمنان همه قرآن در بیان اینست که **فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ** یعنی درین راهها نشانها بداده ایم و اگر کسی قصد کند که ازین چوبها چوبی بشکند همه قصد او میکنند که راه ما را چرا ویران می کنی و در بند هلاکت ما می کوشی مگر توره زنی اکنون بدانک پیش رو محمد است تا اول بمحمد نیاید بما نرسد ، همچنانک چون خواهی که جایی روی اول رهبری عقل میکند که فلان جای می باید رفتن مصلحت اینست ، بعد از آن چشم پیشوایی کند بعد از آن اعضا در جنبش آیند ، بدین مراتب ، اگر چه اعضا را از چشم خبر نیست و چشم را از عقل آدمی اگر چه غافلست الا ازو دیگران غافل نیستند ، پس کار دنیا را قوی مجتد باشی از حقیقت کار غافل شوی ، رضای حق باید طلبیدن نه رضای خلق ، که آن رضا و محبت و شفقت در خلق مستعارست حق نهاده است ، اگر نخواهد هیچ جمعیت و ذوق ندهد ، بوجود اسباب نعمت و نان و تنعمات همه رنج و محنت شود ، پس همه اسباب چون قلمیست در دست قدرت حق **مَحْرُكٌ** و محرر حقیقت تا او نخواهد قلم نجنبد اکنون

* سورة ۴ آیه ۹۷ .

تو در قلم نظر میکنی میگویی این قلم را دستی باید قلم را می بینی دست را نمی بینی
 قلم را می بینی دست را یاد می کنی کو آنک می بینی و آنک میگویی، اما ایشان همیشه
 دست را می بینند میگویند که قلمی نیز باید بلك از مطالعه خوبی دست پروای مطالعه
 قلم ندارند و میگویند که این چنین دست بی قلم نباشد جایی که ترا از حلاوت مطالعه
 قلم پروای دست نیست، ایشانرا از حلاوت مطالعه آن دست چگونه پروای قلم باشد،
 چون ترا در نان جوین حلاوتی هست که یاد نان گندمین نمی کنی ایشانرا بوجدنان
 گندمین یاد نان جوین کی کنند، چون ترا بر زمین ذوقی بخشید که آسمان را نمی خواهی
 که خود محل ذوق آسمانست، و زمین از آسمان حیات دارد، اهل آسمان از زمین
 کی یاد آورند اکنون خوشیها و لذتها را از اسباب مبین که آن معانی در اسباب مستعارست
 ۱۰ که هُوَ النَّارُ وَالنَّافِعُ چون ضرر و نفع از دست تو بر اسباب چه چفسیده خیر الکلام
 مَا قُلَّ وَدَلَّ بهترین سخنها آنست که مفید باشد نه که بسیار قُلَّ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اگر چه
 اندکست بصورت اما بر البقره اگر چه مطوّلست رجحان دارد از روی افادت، نوح هزار
 سال دعوت کرد چهل کس باو گرویدند مصطفی را خود زمان دعوت پیدا است که
 چه قدر بود چندین اقالیم بوی ایمان آوردند، چندین اولیا و اوتاد ازو پیدا شدند
 ۱۵ پس اعتبار بسیاری را واند کی را نیست، غرض افادتست بعضی را شاید که سخن اندک
 مفید تر باشد از بسیاری چنانک تنوری را چون آتش بغایت تیز باشد ازو منفعت نتوانی
 گرفتن و نزدیک او نتوانی رفتن، و از چراغی ضعیف هزار فایده گیری، پس معلوم
 شد که مقصود فایده است بعضی را خود مفید آنست که سخن نشنوند همین بینند
 بس باشد و نافع آن باشد و اگر سخن بشنود زیانش دارد، شیخی از هندستان قصد بزرگی
 ۲۰ کرد چون بتبریز رسید بر در زاویه شیخ رسید از اندرون زاویه آواز آمد که بازگرد
 در حق تو نفع اینست که برین در رسیدی اگر شیخ را بینی ترا زیان دارد، سخن
 اندک و مفید همچنانست که چراغی افروخته چراغی نا افروخته را بوسه داد و رفت
 آن در حق او بس است، و او بمقصود رسید، نبی آخر آن صورت نیست صورت او اسب

نیست ، نبی آن عشق است و محبت و آن باقیست همیشه همچنانک ناقه صالح صورتش ناقه است ، نبی آن عشق و محبت است و آن جاویدست .

یکی گفت که بر مناره خدا را تنها چرا ثنا نمی گویند و محمد را نیز یاد می آرند گفتندش که آخر ثنای محمد ثنای حقست ، مثالش همچنانک یکی بگوید که خدا پادشاه را عمری دراز دهد و آنکس را که مرا بیادشاه راه نمود ، یا نام او اوصاف پادشاه را بمن گفت ، ثنای او بحقیقت ثنای پادشاه باشد ، این نبی میگوید که بمن چیزی دهید من محتاجم یا جبّه خود را بمن ده یا مال یا جامه خود را او جبّه و مال را چه کند میخواست لباس ترا سبک کند تا گرمی آفتاب بتو رسد که أَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا*

مال و جبّه تنها نمی خواهد بتو بسیار چیزها داده است غیر مال ، علم و فکر و دانش و نظر یعنی لحظه نظر و فکر و تأمل و عقل را بمن خرج کن آخر مال را باین آلتها که من داده ام بدست آورده هم از مرغان و هم از دام صدقه میخواست ، اگر برهنه توانی شدن پیش آفتاب بهتر که آن آفتاب سیاه نکند ، بلك صپید کند و اگر نه باری جامه را سبکتر کن تا ذوق آفتاب را ببینی مدتی بترشی خو کرده باری شیرینی را نیز بیازما .

* سورة ۷۳ آیه ۲۰ .

فصل هر علمی که آن بتحصیل و کسب در دنیا حاصل شود آن علم ابدانست و آن علم که بعد از مرگ حاصل شود آن علم ادیانست ، دانستن علم آنا الحق علم ابدانست ، آنا الحق شدن علم ادیانست ، نور چراغ و آتش را دیدن علم ابدانست ، سوختن در آتش یا در نور چراغ علم ادیانست ، هرچ آن دیدست علم ادیانست ، هرچ دانش است علم ابدانست ، میگوییم محقق دیدست و دیدنست باقی علمها علم خیالست مثلاً مهندس فکر کرد و عمارت مدرسه را خیال کرد هر چند که آن فکر راست و صوابست اما خیالست ، حقیقت وقتی گردد که مدرسه را بر آرد و بسازد اکنون از خیال تا خیال فرقهاست : خیال ابوبکر و عمر و عثمان و علی بالای خیال صحابه باشد و میان خیال و خیال فرق بسیارست ، مهندس دانا خیال بنیاد خانه کرد و غیر مهندس هم خیال کرد فرق عظیم باشد ، زیرا خیال مهندس بحقیقت نزدیکترست ، همچنین که آن طرف در عالم حقایق و دید از دید تابدید فرقهاست ، مالانهایه ، پس آنچه میگویند هفتصد پرده است از ظلمت و هفتصد از نور هرچ عالم خیالست پرده ظلمت است ، و هرچ عالم حقایق است پردهای نورست ، اما میان پردهای ظلمت که خیالست هیچ فرق نتوان کردن و در نظر آوردن از غایت لطف ، باوجود چنین فرق شگرف و ژرف در حقایق نیز نتوان آن فرق فهم کردن .

فصل اهل دوزخ در دوزخ خوشتر باشند کہ اندر دنیا، زیرا در دوزخ از حق

باخبر باشند و در دنیا بی خبرند از حق و چیزی از خبر حق شیرین تر نباشد پس آنچه دنیا را آرزو می برند برای آنست کہ عملی کنند تا از مظهر لطف باخبر شوند، نه آنک دنیا خوشترست از دوزخ و منافقان را در درک اسفل برای آن کنند کہ ایمان بر او آمد کفر او قوی بود عمل نکرد، اورا عذاب سخت تر باشد تا از حق خبر یابد کافر را ایمان بر او نیامد کفر او ضعیف است بکثر عذابی باخبر شود، همچنانک میزری کہ برو گرد باشد و قالیبی کہ برو گرد باشد میزر را يك کس اند کی بیفشاند پاک شود اما قالی را چهار کس باید کہ سخت بیفشاند تا گرد از او برود، و آنچه دوزخیان میگویند **افيضوا علينا من الماء أو مما رزقكم الله*** حاشا کہ طعامها و شرابها خواهند یعنی از آن چیز کہ شما یافتید و بر شما می نابد بر ما نیز فیض کنید، قرآن همچو عروسیت با آنک چادر را کشی او روی بتو نماید، آنک آنرا بحث میکنی و ترا خوشی و کشفی نمی شود آنست کہ چادر کشیدن ترا رد کرد و با تو مکر کرد و خود را بتوزشت نمود، یعنی من آن شاهد نیستم، او قادرست بهر صورت کہ خواهد بنماید اما اگر چادر نکشی و رضای او طلبی بروی کشت اورا آب دهی از دور خدمتهای او کنی در آنچه رضای اوست کوشی بی آنک چادر او کشی بتو روی بنماید اهل حق را طلبی کہ **فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَاَدْخُلِي جَنَّتِي**** حق تعالی بهر کس سخن نگوید، همچنانک پادشاهان دنیا بهر جولاهه سخن نگویند، وزیر و نایبی نصب کرده اند، ره پادشاه ازو برند حق تعالی هم بنده را گزیده تا هر کہ حق را طلب کند در او باشد و همه انبیا برای این آمده اند کہ ره جز ایشان نیستند.

* سورة ۷ آية ۵۰ ** سورة ۸۹ آية ۲۹ و ۳۰.

فصل سراج الدین گفت که مسئله گفتم اندرون من درد کرد فرمود آن مو گلیست
 که نمی گذارد که آنرا بگویی اگر چه آن مو گل را محسوس نمی بینی ولیکن چون
 شوق و راندن و الم می بینی دانی که مو گلی هست مثلاً در آبی می روی نرمی گلها
 و ریحانها بتو می رسد و چون طرف دیگر می روی خارها در تو می خلد ، معلوم شد
 ۵ که آن طرف خارستانست و ناخوشی و رنجست و آن طرف گلستان و راحت است ،
 اگر چه هر دو را نمی بینی ، این را وجدانی گویند از محسوس ظاهر ترست مثلاً
 گرسنگی و تشنگی و غضب و شادی جمله محسوس نیستند اما از محسوس ظاهر تر شد ،
 زیرا اگر چشم را فراز کنی محسوس را نبینی اما دفع گرسنگی از خود بهیچ حیلہ
 نتوانی کردن و همچنین گرمی در غذا های گرم و سردی و شیرینی و تلخی در طعامها
 ۱۰ تا محسوس اند ولیکن از محسوس ظاهر ترست ، آخر تو باین تن چه نظر می کنی ترا باین
 تن چه تعلق است تو قایمی بی این ، و هماره بی اینی اگر شبست پروای تن نداری و اگر
 روزست مشغولی بکارها هرگز با تن نیستی ، اکنون چه می لرزی برین تن چون
 یکساعت باوی نیستی جایهای دیگری تو کجا و تن کجا آنت فی واد و انا فی واد
 این تن مغلطه عظیم است ، پندارد که او مُرد او نیز مُرد ، هی توجه تعلق داری بتن
 ۱۵ این چشم بندی عظیم است ، ساحران فرعون چون ذره واقف شدند تن را فدا کردند
 خود را دیدند که قایم اند بی این تن و تن بایشان هیچ تعلق ندارد و همچنین ابراهیم
 و اسماعیل و انبیا و اولیا چون واقف شدند از تن و بود و نابود او فارغ شدند .
 حجاج بنگ خورده و سر بر در نهاده بانگ می زد که در را مجنابید تا سرم
 نیفتد پنداشته بود که سرش از تنش جداست و بواسطه در قایمست ، احوال ما و خلق
 ۲۰ همچنین است پندارند که بیدن تعلق دارند یا قایم بیدن اند .

فصل خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ آدَمِیَانِ هَمَّ مَظْهَرِ مِی طَلَبِنْدِ ، بَسِیَارِ زَنَانِ بَاشِنْدِ

که مستور باشند اما رو باز کنند تا مطلوبی خود را بیازمایند چنانک تو اُستره را بیازمایی و عاشق بمعشوق میگوید من نخفتم و نخوردم و چنین شدم و چنان شدم بی تو معنیش این باشد که تو مظهر میطلبی مظهر تو منم تا بدو معشوقی فروشی ، و همچنین علما و هنرمندان جمله مظهر میطلبند کُنْتُ كَثْرًا مُخْفِيًا فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ ، خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ آيِ عَلَى صُورَةِ احْكَامِهِ احْكَامِ او در همه خلق پیدا شود ، زیرا همه ظلّ حقّند و سایه بشخص ماند ، اگر پنج انگشت باز شود سایه نیز باز شود و اگر در رکوع رود سایه هم در رکوع رود و اگر دراز شود هم دراز شود پس خلق طالب طالب مطلوبی و محبوبی اند که خواهند تا همه محبّ او باشند و خاضع ، و با اعدای او عدو و با اولیای او دوست ، این همه احکام و صفات حقّت که در ظلّ می نماید غایبه ما فی الباب این ظلّ ما از ما بی خبرست ، اما ما باخبریم ولیکن نسبت بعلم خدا این خبر ما حکم بی خبری دارد ، هر چه در شخص باشد همه در ظلّ ننماید جز بعضی چیزها پس جمله صفات حق درین ظلّ ما ننماید بعضی نماید که وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِيْلًا * .

فصل سُئِلَ عَيْسَى عَلَيْهِ يَا رُوحَ اللَّهِ أَيُّ شَيْءٍ أَعْظَمُ وَمَا أَصْعَبُ فِي الدُّنْيَا

وَالْآخِرَةَ قَالَ غَضَبُ اللَّهِ قَالُوا وَمَا يُنْجِي عَنْ ذَلِكَ قَالَ أَنْ تَكْسِرَ غَضَبَكَ وَ

تَكْظِمَ غَيْظَكَ طَرِيقَ أَنْ بُوَدَ چُونِ نَفْسِ خَوَاهِدِ كِه شَكَايَتِ كَنْدِ خِلَافِ اَو كَنْدِ وِشْكَرِ

گوید و مبالغه کند چندانی که در اندرون خود محبت او حاصل کند زیرا شکر گفتن

بدروغ از خدا محبت جستن است ، چنین میفرماید مولانای بزرگ قدس الله سره که

السَّكَايَةُ عَنِ الْمَخْلُوقِ سِكَايَةٌ عَنِ الْخَالِقِ وَ فَرَمُودِ دَشْمَنِی وَ غَيْظِ دَرِغَيْبِ تُو

بر تو پنهانست همچون آتش چون دیدی که ستاره جست آنرا بکش تا بعدم باز رود

از آنجا که آمده است و اگر مدد کنی بکبریت جوابی و لفظ مجازاتی ره یابد و از عدم

دگر و دگر روان شود و دشوار توان آنرا باز فرستادن بعدم اِدْفَعْ بِالَّتِي هِيَ اَحْسَنُ*

تا قهر عدو کرده باشی از دو وجه یکی آنک عدو گوشت و پوست او نیست اندیشه

ردیست چو دفع شد از تو بیساری شکر هر آینه ازو نیز دفع شود ، یکی طبعاً که

اَلْاِنْسَانُ عَيْدُ الْاِحْسَانِ وَ دَوْمُ چُو فَايِدِه نَبِيْنْد چنانک کود کان یکی را بنامی میخوانند

او دشنام می دهد ایشان را رغبت زیادت میشود که سخن ما عمل کرد و اگر تغییر

نبیند و فایده نبیند میلشان نماند ، دَوْمُ آنک چو این صفت عفوی در تو پیدا آید

معلوم شود که مذمت او دروغست کژ دیده است ، او ترا چنانک توی ندیده است ،

و معلوم شود که مذموم اوست نه تو و هیچ حجتی خصم را خجل تر از آن نکند که

دروغی او ظاهر شود پس تو بستایش در شکر او را زهر می دهی زیرا که اظهار نقصانی

تو میکند تو کمال خود ظاهر کردی که محبوب حقی که وَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَ اللَّهُ

يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ** محبوب حق ناقص نباشد چندانش بستا که یاران او بگمان افتند

۲۰ که مگر با ما بنفاقست که با اوش چندان اتفاقت : شعر

برکن برفق سبلتشان گرچه دولتند بشکن بحکم گردنشان گرچه گردند

وَ فَقْنَا اللَّهُ لِهَذَا .

* سورة ۲۳ آیه ۹۶ ** سورة ۳ آیه ۱۳۴ .

فصل میان بنده و حق حجاب همین دوست و باقی حجب ازین دو ظاهر می شود و آن صحت است و مال آنکس که تن درستست میگوید خدا کو من نمی دانم و نمی بینم همین که رنجش پیدا میشود آغاز میکند که یا الله یا الله و بحق همراه وهم سخن میگردد پس دیدی که صحت حجاب او بود، و حق زیر آن درد پنهان بود، و چندانک آدمی را مال و نوا هست اسباب مرادات مهیا میکند و شب و روز بآن مشغولست همین که بی نوا پیش رونمود نفس ضعیف گشت و گرد حق گردد:

مستی و نهی دستیت آورد بمن من بنده مستی و نهی دستی تو

حق تعالی فرعون را چهارصد سال عمر و ملک و پادشاهی و کام روایی داد جمله حجاب بود که او را از حضرت حق دور می داشت يك روزش بی مرادی و درد سر نداد تا نبادا که حق را یاد آرد گفت تو بمراد خود مشغول می باش و ما را یاد مکن شبت خوش باد.

از ملکت سیرشد سلیمان و ایوب نگشت از بلا سیر

فصل فرمود این که میگویند در نفس آدمی شری هست که در حیوانات و سباع نیست نه از آن روست که آدمی از ایشان بدترست ، از آن روست که آن خوی بد و شرّ نفس و شومیهایی که در آدم است بر حسب گوهر خفیهست که در روست که این اخلاق و شومیها و شرّ حجاب آن گوهر شده است چندانک گوهر نفیستر و عظیم تر و شریفتر حجاب او بیشتر ، پس شومی و شرّ و اخلاق بد سبب حجاب آن گوهر بوده است ، و رفع این حجب ممکن نشود الا بمجاهدات بسیار ، و مجاهدات با انواع است اعظم مجاهدات آمیختهست با یارانی که روی بحق آورده اند و ازین عالم اعراض کرده اند هیچ مجاهدت سخت تر ازین نیست که با یاران صالح نشینند که دیدن ایشان گدازش و افنای آن نفس است ، و ازینست که میگویند چون مار چهل سال آدمی نبیند ازدها شود یعنی که کسی را نمی بیند که سبب گدازش شرّ و شومی او شود ، هر جا که قفل بزرگ نهند دال بر آنست که آنجا چیزی نفیس و ثمین هست و اینک هر جا حجاب بزرگ گوهر بهتر چنانک مار بر سر گنجست تو زشتی مار را مبین نفیس گنج را بین .

مولانا جلال الدين

فصل دلدارم گفتم کان فلان زنده بجیست الفرق بین الطیور واجنحتها و بین
اجنحة هم العقلاء أن الطیور باجنحتها تطیر الى جهة من الجهات والعقلاء باجنحة
همهم يطیرون عن الجهات لکذلک فرس طویلة و لکذلک دابة اصطبیل و لکذلک طیر
و کثر والله اعلم .

اتفق الفراغ من تحریر هذه الاسرار الجلالیة فی التربة
المقدسة یوم الجمعة رابع شهر رمضان المبارک لعام
احدی وخمسين و سبعمائه و انا الفقیر الى الله
الغنی بهاء الدین المولوی المادلی
السرایبی احسن الله عواقبه
آمین یارب
العالمین

حواشی و تعلیقات

ص ۱، س ۲، این حدیث در احیاء علوم الدین (ج ۱ ص ۵۱ طبع مصر) تألیف ابو حامد محمد بن محمد غزالی طوسی (۴۵۰ - ۵۰۵) بدین صورت آمده است شرار العلماء الذین یاتون الامراء وخیار الامراء الذین یاتون العلماء و تاج الدین عبدالوهاب بن تقی الدین سبکی در تألیف نفیس خود موسوم بطبقات الشافعیة (طبع مصر ج ۴ ص ۱۴۶) جزو احادیثی که در احیاء علوم الدین ذکر شده ولی سبکی اسناد آنها را بدست نیاورده در قلم آورده است.

لیکن مضمون این روایت با سائید مختلف و از طرق متعدّد نقل شده است از قبیل ان ابغض الخلق الی الله تعالی العالم یزور العمّال که در جامع صغیر (طبع مصر ج ۱ ص ۸۵) تألیف عبدالرحمن سیوطی باقید ضعیف منقول گردیده و بنقل محمد بن محمد زبیدی شهر بمرضی در شرح احیاء علوم الدین (طبع مصر ج ۱ ص ۳۸۹) در سنن ابن ماجه نیز آمده است و مثل ان من شرّ القراء من یزور الامراء و حدیث ابوهریره قال رسول الله ص تعوذ و بالله من جّب الحزن قالوا یا رسول الله و ما جّب الحزن قال واد فی جهنم یدخله القراء المرأون و ابغضهم الی الله الزوارون للامراء مذکور در کتاب اللآلی المصنوعه تألیف سیوطی (طبع مصر ج ۲ ص ۴۶۲) که در شرح احیاء علوم الدین (ج ۱ ص ۳۸۹) نیز از سنن ابن ماجه نقل شده است و مانند العلماء امناء الرسل علی عباد الله تعالی ما لم یخالطوا السلاطین فاذا فعلوا ذلك فقد خانوا الرسل فاحذروهم و اعتزلوهم که در احیاء علوم الدین قبل از حدیث مانحن فیه نقل شده و سیوطی در کتاب اللآلی المصنوعه (طبع مصر ج ۱ ص ۲۱۹-۲۲۰) آن روایت را آورده و پس از تصحیح و توثیق رواة آن گوید که بیش از چهل حدیث صحیح و حسن بمضمون آن وارد شده است.

ابن قتیبه در عیون الاخبار عبارتی شبیه بدین حدیث بطریق ذیل نقل می کند

حواشی و تعلیقات

« كان يقال شرّ الامراء ابعدهم من القرّاء و شرّ القرّاء اقربهم من الامراء » كه معلوم می شود آن را جزو احادیث نمی شمرده و گوینده را نمی شناخته است .

اما عبارت « نعم الفقير الخ » واقع در ذیل حدیث بدون تردید جزو خبر نیست و از کلمات اکابر است ولی قائل آن معروف نیست و در شرح احياء علوم الدین (ج ۱ ص ۳۸۹) بقائل آن اشارتی نرفته است .

س ۱۴ ، باش بمعنی سکنی و اقامت و مسکن در مثنوی و فیه مافیه مکرر استعمال میشود اینک شواهد :

جای را هموار نکند بهر باش	داند او که نیست آن جای معاش
هم بر آن در باشدش باش و قرار	کفر دارد کرد غیری اختیار
کار که چون جای باش عاملست	آنکه بیرونست از وی غافلست

مثنوی

شاهد از فیه مافیه :

و چون پایهای نردبان جای اقامت و باش نیست از بهر گذشتن است (همین کتاب ص ۶۴) زیرا در آن مقام که او باش دارد محتاج چشم و گوش نیست (همین کتاب ص ۱۰۸) .

و این معنی از فرهنگ نویسان فوت شده است .

ص ۲ ، س ۴ ، « نحن تعلمنا » مناسب این مثل حدیث ذیل است که محمد بن علی حکیم ترمذی در نوادر الاصول ذکر میکند عن سعید بن جبیر ^{رض} ان ملك الموت انى ابراهيم عليه السلام فاخبره بان لله خلیلا فی الارض فقال يا ملك الموت من هو ؟ اكون له خادما قال فانك انت هو قال بماذا قال انك تحت ان تعطى ولا تحت ان تأخذ (نوادر الاصول چاپ آستانه ص ۳۷۷) و همین مضمون در قطع ذیل از صاحب بن عباد منعکس است :

قد قبلنا من الجميع کتابا	ورددنا او قسه الباقیات
لست استغنىم الكثير فطبعی	قول خذلیس مذهبی قول هات

حواشی و تعلیقات

و این قطعه صاحب در جواب این قطعه عمیری قاضی قزوین است که کتابی چند بصاحب اهدا کرده و بدو نوشته بود :

المیری عبد کافى الکفاة
وان اعتمد فى وجوه القضاة
خدم المجلس الرفیع بکتاب
مفعمات من حسنهامترعات

یتیمۃ الدھر طبع مصر ج ۳ ص ۳۶ - ۳۷ .

و نظیر آن عبارتی است مذکور در فیه مافیہ (همین نسخه ص ۲۶) هذا کف مموّد بان يعطى ما هو مموّد بان ياخذ .

س ۷ ، « تا برود » ظاهر آرفتن در این مورد بمعنی واقع شدن و صورت پذیرفتن و انجام گرفتن استعمال می شود و « تا برود » یعنی تا از پیش رود و صورت پذیرد و نظیر آن گفته ابو الفضل بیهقی است « و بروز گار ملک مودودی صاحب دیوانی حضرت غزنین را پیش گرفت و خواست که همان دارات خراسانی برود و بنرفت » تاریخ بیهقی چاپ طهران باهتمام دکتر غنی و دکتر قیاض (ص ۳۱۲) .

س ۹ ، این آیت مطابق گفته اکثر مفسرین در باره عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب که در جنگ بدر بدست سپاهیان اسلام اسیر شده بودند نازل گردید ولی در تفصیل واقعه گفته مولانا با روایات مفسرین و اصحاب مغازی مختصر اختلافی دارد که بجای خود مورد بحث واقع خواهد شد بجهت اطلاع بیشتر رجوع کنید به : طبقات ابن سعد .
قسم اول از جزو چهارم (طبع لیدن ص ۹) . و اسباب النزول تألیف ابوالحسن علی بن احمد واحدی نیشابوری (طبع مصر ص ۱۸۰) و تفسیر فخرالدین رازی (طبع آستانه جزو ۴ ص ۵۷۳ - ۵۷۴) و تفسیر تبیان تألیف شیخ طوسی (طبع ایران ص ۸۱۵) و مجمع البیان (طبع طهران) در ذیل همین آیه و آیه ما قبل از سوره مبارکه انفال .

س ۱۰ ، کشش : بضم اول اسم مصدر است از کشتن و بمعنی قتل و کشتار می آید و در عادت اهل خراسان چنین بود که هرگاه حاکمی یا بزرگی بمحلی وارد می شد مردم محل برسم استقبال بیرون میرفتند و با خود گاوی یا گوسفندی می بردند

حواشی و تعلیقات

و پدش وارد بر خاک می افکندند و می گفتند « کشش یا بخشش » و اختیار باشخص وارد بود که اجازه کشتن دهد یا ببخشد و این عمل را هم خون کردن می گفتند و جزو آیین پذیره و استقبال بود .

س ۱۱ ، قصه رنج و زاری عباس در طبقات ابن سعد بدین صورت آمده است « عن ابن عباس قال لما امسى القوم يوم بدر والاسارى محبوسون فى الوثاق فبات رسول الله ﷺ ساهرا اول ليله فقال له اصحابه يا رسول الله مالك لا تنام فقال سمعت ابن العباس فى وثاقه فقاموا الى العباس فاطلقوه فنام رسول الله ﷺ » قسم اول از جزو رابع طبقات ابن سعد ص ۷ .
س ۱۳ ، « مصطفى عليه السلام دریشان نظر کرد الخ » این مطلب در مآخذ معتبر از قبیل سیره ابن هشام و تاریخ طبری و جلد ششم بحار الانوار که وقعه بدر در آن مآخذ بتفصیل و باختلاف روایات مندرج است وجود ندارد و مناسب است بامضمون این حدیث نبوی « عجب ربنا من قوم يقادون الى الجنة فى السلاسل وهم كارهون » که ز مخشری در باب التعجب از کتاب ربیع الابرار آورده و عبدالرؤف مناوی در کنوز الحقائق (طبع هند ص ۸۰) با مختصر اختلافی در عبارت بنقل از صحیح بخاری ذکر کرده و در فیه مافیه (همین کتاب ص ۱۱۶) با اندک تفاوتی آمده است .

قصه نظر کردن حضرت رسول با سیران شبیه بدانچه درین مورد از فیه مافیه می بینیم در مثنوی معنوی نیز دیده میشود (دفتر سوم مثنوی چاپ علاء الدوله ص ۳۱۱-۳۱۳) .

ص ۳ ، س ۱ ، دود دان : ظاهراً مرادف دود کش و دود آهنگ و دود آهنگ و دود هنگ است و آن سوراخی است که بجهت خارج شدن دود آتش در حمام و مطابخ و ابنیه سازند .

س ۳ ، « نشده است » فعل تام است از مصدر شدن بمعنی حصول .

س ۷ ، « قادری از شما قادر تر الخ » در این عبارت ضمیر شخصی (شما) بجای ضمیر مشترك (خود یا خویش) بکار رفته است و شاهد دیگر « شاید که زنان شمارا با مردمان بیگانه جمع بینید » در همین کتاب (ص ۸۷ - س ۲) دیده میشود .

س ۷ ، « چندین مال معین بمادر نسپردی » چنین است در نسخه اصل و ح

حواشی و تعلیقات

و نسخه کتابخانه ملی و صحیح (بمادر فضل) است مطابق چاپ طهران تاموافق باشد با آنچه در طبقات ابن سعد و طبری و تفاسیر در این مورد ذکر شده است بدین عبارت فقال لی فاین الذهب یا عباس فقلت ای ذهب قال الذی دفعنها الی ام الفضل (طبقات ابن سعد چاپ لیدن قسم اول از جزو چهارم ص ۹) و ام الفضل زوجه عباس بوده است. س ۱۰، انگشت بر آوردن: کنایه است از تصدیق کردن و اذعان نمودن و در فرهنگها این لغت نیامده است.

س ۱۸، خداوندگار لقبی است که مولانا جلال الدین محمد را که این کتاب از سخنان اوست بدان میخوانده اند و همین عنوان در مناقب افلاکی در تعبیر از مولانا مکرر آمده است.

س ۱۸، امیر پروانه معین الدین سلیمان بن مهدب الدین علی دیلمی از اکابر رجال و وزراء سلجوقیان روم است که در سال ۶۷۵ بحکم ابا قاخان از ایلخانان مغل (۶۶۳-۶۸۰) بقتل رسید وی بمولانا ارادت تمام داشت و چنانکه از تضاعیف همین کتاب و روایات افلاکی واضح میگردد غالباً در خانقاه مولانا حضور مییافت و از محضر مبارک وی موائد فوائد برمیکرفت و نیز مجالس سماع بجهت وی و یاران ترتیب میداد چنانکه بسیاری از غزلیات مولانا بمناسبت همین مجالس پرشور بنظم آمده است.

اکثر مکاتیب مولانا نیز بنام همین معین الدین پروانه صدور یافته و از شدت ارتباط وی با آن بزرگ جهان حکایت میکنند برای اطلاع از احوال او رجوع کنید بمختصر تاریخ السلاجقه تألیف ابن بی بی (ص ۲۷۲-۳۲۰) و مسامرة الاخبار و مسامرة الاخیار تألیف محمود بن محمد المشتهر بالکریم الاقصرایی چاپ انقره (ص ۴۱-۲۵۶) و رساله نگارنده در تحقیق احوال مولانا چاپ طهران (ص ۱۴۸-۱۵۰).

ص ۵، س ۲، «ناشامیان و مصریان را فنا کنی» اشاره است بحوادث و جنگهایی که مابین ایلخانان مغل و سلاطین مصر و شام یعنی ممالیک اتفاق افتاد و آن داستانها در تواریخ مذکور است و معین الدین پروانه بظاهر با مغل ساخته بود و در باطن رکن الدین بیبرس را بجنک با مغل تحریض میکرد و عاقبت سردر سرزیر کساری و

دو رنگی کرد و پس از واقعه ابلستین و شکست مغل (سال ۶۷۵) اباقاخان او را بزاری زار بقتل رسانید و چون این حوادث میانه سال ۶۶۶ و ۶۷۵ واقع شده است پس این فصل از کتاب فیه ما فیه نیز در همین اوقات انشا گردیده است .

س ۱۲ ، « حق تعالی مگارست الخ » از مضمون آیه شریفه وَ عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَ عَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَ هُوَ شَرٌّ لَّكُمْ (قرآن کریم سوره ۲ آیه ۲۶) .

س ۱۶ ، « ارنی الاشیاء » حدیثی است منسوب بحضرت رسول ص که مولانا در مثنوی از مضمون آن بدین طریق استفاده فرموده است :

ای میسر کرده بر ما در جهان
طعمه بنموده بما و آن بوده شست
(ص ۱۱۵ س ۱۵) .

عیب کار بد ز ما پنهان مکن
ای خدای راز دان خوش سخن
(ص ۳۵۹ س ۱۳) .

مصطفی کی خواستی آن را زرب
گفت بنما جز و جزو از فوق و پست
(ص ۴۱۹ س ۱۰) .

آن چنانکه هست در خدعه سرا
ای خدا بنمای تو هر چیز را
(ص ۴۷۷ س ۲۲) .

زین سبب درخواست حق از مصطفی
زشتها را زشت و حق را حق
(ص ۶۳۴ س ۱۰) و در دفتر چهارم مثنوی (ص ۴۸۲) نیز آن را جدا گانه عنوان کرده است و با اینکه مولانا این کلام را بصراحت از احادیث نبویه می شمارد تا کنون مستند آن را بدست نیاورده ام و قریب بدان حدیثی است که عبدالرزاق مناوی در کتاب کنوز الحقائق از مسند الفردوس نقل کرده است و آن چنین است

حواشی و تعلیقات

اللهم ارني الدنيا كما ترينها صالحى عبادك وشيخ عطار در بیان حدیث فوق گوید :

اگر اشیا همین بودی که پیدا است

که با حق سرور دین گفت الهی

ص ۶، س ۳، «مرا غرض این بود که گفتیم» در چند موضع از این کتاب ضمیر

جمع و مفرد بجای یکدیگر بکار رفته است رجوع کنید به ص ۳۵، س ۷ و ص ۹۴،

س ۴ و ص ۱۹۴، س ۱۸ و ۲۰ و اینک نظیر آن از معارف بهاء ولد «ای الله ما را در

دنیا آوردی هیچ چیز نمی دیدم پاره پاره بینایی دادی تاجهان را بتفصیل دیدم» .

ص ۷، س ۶، چون جذب و کشش مساله‌ی است که مولانا در اشعار و آثار

خود بدان اهمیت بسیار می دهد و نتایج بی شمار ازین مطلب می گیرد بجهت تمییم

فائده مواضعی که در مثنوی راجع بجذب و کشش سخن گفته است در اینجا ذکر

میکنیم ص ۲۳ س ۲۶، ص ۱۰۶ س ۲۲، ص ۱۴۹ س ۱۵، ص ۳۰۸ ص ۲۹، ص ۳۰۹

ص ۳۱۰، ص ۳۱۴ س ۲۵، ص ۳۵۸ س ۲۶، ص ۳۶۶ س ۲۸، ص ۳۹۴ س ۱۴، ص ۵۵۵ س ۱۳،

ص ۶۳۱ س ۶ .

س ۸، در باره معجزه و تأثیر آن در مؤمنان باب جنسیت او بانبی مولانا در

مثنوی چنین می فرماید (ص ۱۸۵) :

در دل هراقمتی کز حق مزه است

چون پیمبر از برون بانگی زند

و در موضع دیگر فرماید (ص ۵۸۰) :

موجب ایمان نباشد معجزات

معجزات از بهر قهر دشمن است

قهر گردد دشمن اما دوست نی

س ۱۷، تماچ : بضم اول لفظی است ترکی و آن نوعی از آش خیر است که بادوغ

یا کشک سازند و گفته مولانا در مثنوی :

نه چنان باز بست کوازشه گریخت

سوی آن کمپیر کومی آرد بیخت

تا که تماغی پزند اولاد را دید آن باز خوش خوش زاد را
این معنی را تأیید می کند و مؤلف انجمن آرای ناصری گوید آشی است که
از سماق پزند و این بیت بسحق اطعمه را شاهد می آورد :

نام تماغ بر زبان راندم ماست را آب در دهان آمد

امدبن منوچهر شست کله از شعراء قرن ششم قصیده بی در وصف تماغ گفته است
که بقصیده تماغیه شهرت دارد و تا حدی طرز ساختن آن را روشن می سازد و
مطالعش اینست :

چون رایت صبح شد در فشان شد خیل ستار گیان پریشان

و این قصیده در مونس الاحرار نسخه عکسی متعلق بکتابخانه ملی توان یافت
و در دیوان خاقانی چاپ هند نیز بوی نسبت داده اند .

س ۱۸ ، بورك : بضم اول و فتح ثالث آشی است که باماست و سیر پزند بسحق
اطعمه گوید .

بامدادی که بود از شب مستیم خار پیش ما جز قدح بورك پرسر میر

س ۱۸ ، قلیه : بفتح اول و کسر ثانی و باء مشدّد گوشتی است که در تابه
بریان کنند و با تخفیف باء و سکون لام نیز گفته میشود .

ص ۸ ، س ۷ ، « قلیل اذا عدّوا الخ » این مصراع از ابوالطیب متنبی است
و ما قبل آن چنین است :

ساطلب حقی بالقنا و مشایخ کانهم من طول ما التّموا مرد

ثقال اذا لاقوا خفاف اذا دعوا کثیرا اذا شدّوا قلیل اذا عدّوا

و اجزاء مصراع در فیه مافیه پس و پیش شده است .

ص ۹ ، س ۷ ، این بیت از مولاناست و تمام رباعی چنین است :

برخوان ازل گرچه ز خلقان غوغاست خوردند و خوردند کم نشد خوان بر جاست

مرغی که بران کوه نشست و برخاست بنگر که در آن کوه چه افزود و چه کاست

و مضمون این بیت ماخوذ است از قطعه معروف :

یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست
 چه افزود بر کوه و از وی چه کاست
 من آن مرغم و این جهان کوه من
 چو مردم جهان را چه اندوه من
 که بفر دوسی نسبت میدهند و هدایت در ذیل لغت کاست از انجمن آرای ناصری با تغییری
 در مصراع دوم (نشستن چه افزود و رفتن چه کاست) بنظامی گنجوی منسوب میکند
 و شبیه بدان مثلی است که جابر الله ابوالقاسم محمود بن عمر زنجشیری (۴۶۵-۵۳۸) در
 کتاب «الزاجر للصغار عن معارضة الكبار» ذکر کرده است «فما مثل هذا الانسان
 فی تعرضه لی و تمرّسه بی الاّ مثل بموضة وقعت علی نخلة باسقة فلما ارادت الطیران
 قالت استمسکی فقلت والله ما احسست بوقوعك فكيف احس بطیرانك».

س ۱۱، دل نگاه داشتی : بمعنی رعایت خاطر و میل و ملاحظه حال ترکیبی است
 نادر چه قیاس در این موارد مقتضی است که یاء مصدری با آخر ترکیبی متصل گردد
 که متضمن معنی فاعلی باشد مانند تیمار داری و نکوخواهی و دل جویی و نظائر آن
 اما نگاه داشت خود اسم مصدر است و الحاق یاء مصدری بدان از جهت افاده معنی مصدری
 ضرورت ندارد و نظیر آن کلمه نابودی و کاستی است که در استعمالات متداولست
 و کلمه ناداشتی بمعنی فقر و فاقه درین بیت نظامی گنجوی :

ز دنیا برم رنگ ناداشتی دهم باد را با چراغ آشتی

و این هرسه شاهد از افادات دانشمند نحیر آقای علی اکبر دهخدا دامت ایام افاضانه
 بدست آمده است.

لفظ «بودش» که در زادالمسافرین ناصر خسرو بارها استعمال شده و در بعضی
 نقاط جنوبی خراسان هنوز هم بمعنی اقامت مستعملست نظیر این تعبیر تواند بود از
 آن جهت که بود اسم مصدر است و با اینهمه «ش» که علامت اسم مصدر است بدان
 ملحق گردیده است.

س ۱۵، «من اعان الخ» حدیث نبوی است و در کنوز الحقائق عبدالرؤف
 مناوی (چاپ هند ص ۱۲۳) توان یافت.

ص ۱۰، س ۷، انقلاب : منجّمان چهار برج را که در اوائل فصول اربعه واقع

و عبارتست از حمل و سرطان و میزان و جدی، منقلب نامند و در مقابل چهار برج را که در اواسط فصول چهار گانه است و آن عبارتست از ثور و اسد و عقرب و دلو ثابت گویند و چهار برج را (جوزا و سنبله و قوس و حوت) فوجسدین خوانند و نیز انقلاب تغییر فصلت از بهار بتابستان و از پاییز بزمرستان برای اطلاع از عقائد اهل نجوم در معنی انقلاب و نقطه انقلاب رجوع کنید بکشاف اصطلاحات الفنون در کلمه برج و دائره. س ۸ "من عرف النخ" از کلمات حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است و مولانا در فیه مافیه (همین کتاب ص ۵۶) آن را بدان حضرت نسبت داده و ابن ابی الحدید در ذیل نهج البلاغه که مشتمل است بر هزار کلمه از کلمات قصار آن بزرگوار که سید رضی ذکر نکرده عین این کلام را آورده است (شرح نهج البلاغه چاپ مصر ج ۴ ص ۵۴۷) ولی مولانا در مثنوی مضمون آن را از قول حضرت رسول نقل مینماید:

بهر این پیغمبر آن را شرح ساخت
 کانکه خود بشناخت یزدان را شناخت
 (مثنوی ص ۴۸۶) و در کنوز الحقائق (چاپ هند ص ۹) بنقل از مسند الفردوس جزو احادیث نبوی آمده منتهی بجای من عرف (اذا عرف) گفته است و مؤلف اللؤلؤ المرصوع بنقل از ابن تیمیّه این حدیث را از موضوعات می پندارد (اللؤلؤ المرصوع فی ما لا اصل له او باصله موضوع چاپ مصر ص ۸۶).

س ۱۵، این بیت را متنبی احمد بن الحسین (۳۰۱ - ۳۵۴) در قصیده بی میگوید که بدین مطلع آغاز میشود:

بقائی شاء لیس هم ارتحالا
 وحسن الصبر زموالا الجمالا

مولانا در این کتاب چندین بار باشعار متنبی استناد فرموده و در مقام تفسیر و بعنوان شاهد آورده و از مطالعه مثنوی نیز معلومست که مضمون بعضی ابیات متأثر از سخنان متنبی است و از مجموع این قرائن واضح میگردد که مولانا را باشعار وی انس و اهتمامی بوده است و روایات افلاکی نیز این حدس را تأیید می کند و اینک عین گفته او را برای توضیح مطلب می آوریم.

« همچنان منقولست که حضرت مولانا در اوایل اتصال مولانا شمس الدین شبها دیوان متنّبی را مطالعه می کرد مولانا شمس الدین فرمود که بآن نمی ارزد آنرا دیگر مطالعه مکن يك دو نوبت می فرمود و او از سر استغراق باز مطالعه می کرد مگر شبی بجد مطالعه کرده بخواب رفت دید که در مدرسه با علما و فقها بحث عظیم میکند تا همگان ملزم میشوند هم در خواب پشیمان میشود می بیند که مولانا شمس الدین از در می آید و می فرماید که دیدی که آن بیچاره فقیهان را چها کردی آن همه از شومی مطالعه دیوان متنّبی بود .

همچنان باز در خواب می بیند که مولانا شمس الدین متنّبی را از ریش بگرفته پدش مولانا می آرد که سخنان این را میخوانی و متنّبی مردی بود نحیف الجسم ضعیف الصوت لایها می کند که مرا از دست مولانا شمس الدین خلاص ده و آن دیوان را دیگر مشوران .

ص ۱۱، س ۱، این فصل هم ظاهراً خطاب بمعین الدین پروانه است ربراً مشغولیها و کارهای مغل از میانہ رجال آن عهد در کشور روم برعهده وی بوده است . س ۴، « و چون شمارا حق تعالی الخ » جواب شرط بسبب طول کلام در این جمله محذوف است .

ص ۱۲، س ۲، حدیثی است که صوفیه بدان استناد می کنند و سند آن را هنوز بدست نیاورده ام ولی در مثنوی نیز مولانا بدین حدیث تمسک جسته و گفته است

لا یسع فینا نبی مرسل
والمک والرّوح ایضاً فاعقلوا
(ص ۱۰۲ س ۱۲)

لی مع الله وقت بود آن دم مرا
لا یسع فیہ نبی مجتبی
(ص ۴۰۲ س ۲۶)

و مؤلف اللؤلؤ المرصوع در ذیل این حدیث گوید « بذکره الصوفیة کثیراً ولم ارمن نبه علیه ومعناه صحیح و فیہ ایماء الی مقام الاستغراق باللقاء المعبر عنه بالمحو والفناء » اللؤلؤ المرصوع طبع مصر ص ۶۶ -

حواشی و تعلیقات

س ۵ ، سلطان العلماء بهاء الدین محمد بن الحسین الخطیبی البکری متولد در سال ۵۴۵ و متوفی سنه ۶۲۸ پدر مولانا جلال الدین است که شرح حال او در رساله فریدون سپهسالار (چاپ طهران ص ۱۰-۲۱) و مناقب افلاکی و نفحات الانس جامی مذکور است نیز رجوع کنید بر رساله نگارنده در شرح حال مولانا چاپ طهران (ص ۵-۳۶) و تاریخ ولادت او درین مآخذ ذکر نشده ولی مستنبط است از اشاره خود وی در کتاب معارف باینکه در غره رمضان سال ۶۰۰ قریب به پنجاه و پنج سال داشته است و این حکایت تقریباً با همین عبارات در رساله فریدون سپهسالار (چاپ طهران ص ۱۶) مذکور است و افلاکی هم آن را بطریق ذیل از مولانا روایت می کند .

« فرمود که مرید را در حضور شیخ خود نماز کردن جایز نیست چه اگر در کعبه نیز باشد چنانک حضرت بهاء ولد رضی الله عنه بمعرفت مشغول بود وقت نماز شد جماعتی از مریدان ترك حضور شیخ و استماع معارف کرده بنماز شروع کردند و یاری چند همچنان مستغرق حضور و مستهلک نور شیخ گشته بودند و حق تعالی نظر بصیرت ایشان را علی العیان نمود که نماز کنندگان را روی دل از سوی قبله برگشته بود و نماز باطل شد »

س ۹ ، خواجگی از مریدان خاص بهاء ولد بوده و با وی از بلخ بدیار روم هجرت گزیده است و افلاکی در دو مورد نام وی را جزو خاصان بهاء ولد می آورد .

س ۱۲ ، « موتوا قبل ان تموتوا » صوفیه این گفته را بعنوان حدیث نبوی مستند خود قرار داده اند و در مثنوی نیز بدین طریق نقل شده است .

مرک پیش از مرگ اینست ای فتی
گفت موتوا کلکم من قبل ان
این چنین فرمود ما را مصنف
یسانی الموت تموتوا بالقیام

(ص ۳۸۳ س ۱۸)

کز پس مردن غنیمتها رسد
(ص ۶۴۳ س ۳)

بهر این گفت آن رسول خوش پیام
رمن موتوا قبل موت یا کرام

حواشی و تعلیقات

(ص ۵۷۰ س ۵) ومؤلف اللؤلؤ المرصوع گوید که ابن حجر این حدیث را

ثابت نمی شمارد (اللؤلؤ المرصوع چاپ مصر ص ۹۴)

س ۱۴، «آخر این خلق که رو بکعبه می کنند» نظیر آن در مثنوی میفرماید.

کعبه را که هر زمان عزّی فرود

آن ز اخلاصات ابراهیم بود

فضل آن مسجدز چوب و سنک نیست

لیک در بنّاش خشم و جنگ نیست

(ص ۳۵۴ س ۲)

ص ۱۳، ۱۲، چرمدان : بفتح اول و دوم و سکون ثالث کیسه چرمین که

بر پهلو بندند و پول و سایر اشیا در آن ریزند

چونکه حق و باطلی آمیختند

نقد و قلب اندر چرمدان ریختند

(مثنوی ص ۱۷۱ س ۱) و جهانگیری این دو بیت را از غزلیات مولانا شاهد

آورده است .

ایمنیم از مکر دزد و راهزن

زانکه چون زر در چرمدان توایم

کاسه ارزاق لبالب پر است

بمعنی کیسه بی که در آن کاغذ و اسناد نهند (معادل کیف در محاورات) نیز

آمده است اینک شاهد از فتوحات مکیه .

« فنادی بمملوك وقال جئنی بالحرمدان فقلت له ما شان الحرمدان قال انت

تنكر على مايجرى فى بلدی و مملکتی من المنكرات والظلم و انا والله اعتقد مثل

ما تعتقد انت فيه من ان ذلك كله منكر ولكن والله ياسیدی مامنه منكر الا بفتيا فقيه

و خط يده عندي بجواز ذلك » فتوحات مکیه تألیف ابن العربی طبع بولاق جزو

سوم ص ۹۱

وضبط این کلمه در فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع و غیاث اللغات و انجمن

آرای ناصری مطابق نسخ فیهمافیه و مثنوی چاپ علاءالدوله با «ج» فارسی است ولی در نسخه

مثنوی چاپ نیکلسن که از روی اصح و اقدم نسخ بطبع رسانیده و نسخه سلیم آغا در فتوحات

با «ح» حظی آمده است و در این صورت بضم اول و فتح ثانی و بضمین نیز خوانده میشود

حواشی و تعلیقات

ص ۱۴، س ۳، « بجای آری » بجای آوردن در این مورد بمعنی بخاطر آوردن است.

ص ۱۵، س ۶، پول: مسكوك مسی که صد و بیست عدد آن مساوی با یکدرهم بوده است در زمان مولانا چنانکه افلاکی گوید « و آن زمان صد و بیست پول بدرمی بود و بیکتا کرده لطیف سپیدپولی میدادند » و این کلمه در فیه مافیه صفحات ۸۹، ۱۰۴، ۱۶۴، از همین چاپ استعمال شده و در مقالات شمس تبریز و مناقب افلاکی نیز مکرراً بکار رفته است و تا کنون شاهی از کتب و آثار فصحا مقدم بر آنچه گفتیم بدست نیامده است و در تمام این ماخذ معنی پول همان مسكوك مسی کم بها است ولی از مدتها پیش بمعنی نقد رائج اعم از مس و طلا و نقره استعمال شده و بدین اعتبار پول سیاه و سفید و زرد گفته اند.

س ۱۰، این بیت در آخر باب هفتم از حدیقه سنایی مندرج است بدین صورت:

نو بگوهر و رای در جهانی چکنم قدر خود نمیدانی

س ۱۵، آمدیم: فعلیت که متعلق آن حذف شده یعنی آمدیم بسخن خویش و بمطلب خود رجوع کردیم مثل رجوع و رجعتالی ما کتافیه در کتب عربی.

این استعمال بهمین معنی در صفحات ۳۰ س ۴ و ۹۸ س ۶ و ۱۰۰ س ۱۳ و ۱۲۹ س ۸، از همین کتاب نیز بنظر میرسد منتهی در صفحه ۱۰۰ که گوید « آمدیم بحکایت اول » متعلق فعل مذکور است و نظر ما را تأیید تواند کرد و نظیر آن گفته مولانا است در مثنوی.

آمدیم آنجا که در صدر جهان گرنبودی جذب آن عاشق نهران
ناشکیباکی بدی او از فراق کی دوان باز آمدی سوی و نناق
(ص ۳۱۴ س ۲۵)

بار دیگر ما بقصه آمدیم ما ازین قصه برون خود کی شدیم
(ص ۴۰ س ۲۴)

ص ۱۶، س ۶، « ابیت عندر بی الخ » حدیث نبوی است و بوجوه و طرق مختلف

حواشی و تعلیقات

در صحیح مسلم و بخاری نقل شده و اینك بذکر یکی از صور روایت که بمتن فیه مافیه نزدیک تر است اقتصار می کنیم بعد حذف الاسناد .

عن ابی هریره قال قال رسول الله صم ایّاکم والوصال قالوا فأنك توصل یارسول الله قال انکم لستم فی ذلك مثلی انی ابیت یطعمنی ربّی و یسقینی فاکلفوا من الاعمال ماتطیقون

صحیح مسلم چاپ مصر (مطبعة محمد علی صبیح و اولاده) ج ۳، ص ۱۳۳-۱۳۴

صحیح بخاری چاپ مصر ج ۴ ص ۱۱۸ جامع صغیر چاپ مصر ج ۱ ص ۱۱۵

در مثنوی نیز این حدیث وارد است بدین طریق .

یطعم و یسقی کنایت ز آتش شد

چون ابیت عند ربی فاش شد

(ص ۹۷ س ۸)

در دل دریای آتش راندی

یا ابیت عند ربی خواندی

(ص ۶۰۰ س ۱۴)

س ۷، « آخر این اسب فن تست الخ » نظیر این تمثیل در مثنوی گوید

مصطفی زادی برین اشتر سوار

اشتر آمد این وجود خار خوار

گزنسیمش در تو صد گلزار رست

اشتر ا تنگ گلی بر پشت تست

تاچه گل چینی ز خار مرده ریگ

میل توسوی مگیلانست و ریگ

(ص ۵۱ س ۲۸)

واصل این تمثیل از غزالی است که گوید « اذالتفس کالفارس والبدن کالفرس »

احیاء علوم الدین طبع مصر ج ۱ ص ۶۵ .

س ۱۲، « همچنانک مجنون الخ » این قصه را مولانا در مثنوی (ص ۳۶۴)

سخت نیکو بنظم آورده است .

س ۱۸، این بیت جزو قصیده بی است از عروه بن حزام که از متیمین شعراء

عرب است مشتمل بر ۸۴ بیت و مطلعش اینست .

بصنعاء عوجا لیوم و انتظرانی

خلیلی من علیا هلال بن عامر

و پیش از این بیت که در متن و همچنین در عنوان این قصه از مثنوی منسوب
بمجنون ذکر شده این دو بیت واقع است .

فیالیت کلّ اثنین بینهما هوی من الناس والانعام یدلتقیان
فیقضی حبیب من حبیب لبانة و یرعا هماربّی فلا یریان
هوی ناقتی خلفی وقدّامی الهوی و انی و ایتها لمختلفان

رجوع کنید بذیل نوادر از ابوعلی قالی چاپ دارالکتب المصریّة ص ۱۵۸ ببعد .
س ۱۹ ، سید برهان الدین محقق معروف بسید سردان از سادات ترمذ و تربیت
یافتگان سلطان العلماء بهاء ولد و از مشایخ مولانا است (وفاتش ۶۳۸) از آثار او
رساله‌یی است در مطالب متفرّق از اسرار تصوّف و تفسیر آیات قرآن بنام (معارف
برهان محقق) بیارسی ، بسیار شیوا و دلکش که در کتابخانه سلیم آغا در اسلامبول
محفوظ و نسخه عکسی آن نزد نگارنده موجود است .

و این قصه که مولانا از برهان محقق نقل می فرماید با مختصر تفاوتی از جهت
عبارت در رساله فریدون سیهسالار طبع طهران ص ۱۲۱ - ۱۲۲ توان یافت .
شرح حال او بتفصیل در مناقب افلاکی مذکور است نیز رجوع کنید بولدنامه
طبع طهران ص ۱۹۳ - ۱۹۷ و رساله فریدون سیهسالار چاپ طهران ص ۱۱۹ - ۱۲۲ و
نفحات الانس جامی و رساله نگارنده در تحقیق احوال مولانا طبع طهران ص ۳۸ - ۴۱ .
ص ۱۷ ، س ۱۲ ، « اکنون همچنین علماء اهل زمان الخ » قریب بدین مضمون در
مثنوی فرماید .

همچنین نرسانی این عالمان که بودشان عقل و علم این جهان
از پی این عاقلان نوفنون گفت اینزد در نبی ذی علمون
هر کسی ترسان ز دزدی کسی خویشتم را علم پندارد بسی
گوید او که روزگارم می برند خود ندارد روزگار سودمند
گوید از کارم بر آوردند خلق غرق بیکاریست جانش تا بحلق
صد هزاران فضل داند از علوم جان خود را می نداند آن ظلوم

حواشی و تعلیقات

داند او خاصیت هر جوهری در بیان جوهر خود چون خری
که همی دانم بجز و لایبجوز خود ندانی که بجزی یا عجوز
این روا و آن ناروا دانی ولیک خود روا یا ناروایی بین تونیک
قیمت هر کاله میدانی که چیست قیمت خود را ندانی ز احمقیست
(ص ۲۶۱ س ۱۴ بیعد).

ص ۱۹، س ۱۲، «ر کعتین من الصلوة الخ» حدیث است و متن آن بنقل
عبدالرؤف مناوی از معجم طبرانی چنین است (ر کعتان خفیفتان خیر من الدنیا وما
فیها) کنوز الحقائق چاپ هند ص ۶۷.

ص ۱۵، «درویشی بنزد پادشاهی رفت الخ» بنا بر روایت ابن خلکان و ابن العماد
این درویش فضیل بن عیاض است که از اکابر زهاد و مشایخ متصوفه بود و در سال ۱۸۷
وفات یافت و آن پادشاه که فضیل باوی این سخن گفت هارون از خلفاء بنی العباس و
اصل حکایت اینست.

و بحکمى ان الرشید قال له یوما ما ازهدک فقال له الفضیل انت ازهد منی قال و
کیف ذلک قال لانی ازهد فی الدنیا وانت تزهد فی الاخرة و الدنیا فانیة و الاخرة باقیة.
وفیات الاعیان طبع طهران ج ۱ ص ۴۵۳ و قریب بدان شذرات الذهب تألیف ابوالفلاح
عبدالحی بن العماد الحنبلی (متوفی ۱۰۸۹) چاپ مصر ج ۱ ص ۳۱۷ شیخ عطار و حمد الله
مستوفی این حکایت را در شرح حال حاتم اصم با مختصر اختلافی نقل کرده ولی نام خلیفه
را ذکر نکرده اند. تذکرة الاولیاء چاپ لندن ج ۱ ص ۲۵۱ تاریخ گزیده طبع لندن
ص ۷۶۵ سنایی نیز این حکایت را در حدیقه بنظم آورده است حدیقه سنایی باب نهم
ص ۶۴۵ از چاپ طهران با اهتمام فاضل محترم آقای مدرس رضوی که با مقابله چندین
نسخه قدیمی حدیقه را در نهایت دقت بطبع رسانیده و خدمتی مخلصانه و جاویدان بزبان
فارسی نموده اند

ص ۲۰، س ۱، «همچنانک از آغاز الخ» نظیر آن در مثنوی گوید.
از جدای مردم و نامی شدم و از نما مردم ب حیوان سر زدم

حواشی و تعلیقات

مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر تا بر آرم از ملایک بال و پر
و از ملک هم بایدم جستن زجو کل شیء هالك الا وجهه
(ص ۲۹۵ س ۲۷ بعد) و در صفحه ۴۲۱ این مضمون را بار دیگر عنوان کرده
و بیانی سخت شیوا و حکیمانه نموده است.

س ۱۱، « زاهد آنست الخ » مولانا درباره تفاوت درجه و مقام زاهد و عارف
در مثنوی معنوی چندین بار سخن بمیان آورده و بحثهای شگرف کرده و شبیه بدانچه
در فیه ما فیه گفته در مثنوی فرموده است.

هست زاهد را غم پایمان کار تا چه باشد حال او روز شمار
عارفان ز آغاز گشته هوشمند از غم و احوال آخر فارغند
بود عارف ز اغم خوف و رجا سابقه دانیش خورد آن هر دو را
دید گو سابق زراعت بود ماش او همی داند چه خواهد بود چاش
(ص ۵۴۴ س ۲۷ بعد) همچنین رجوع شود بصفحه ۴۸۸ س ۲۵ و ص ۴۸۹ س
۲ و ص ۵۹۷ س ۲۴ و ص ۶۰۲ س ۱۱.

س ۱۷، بنظر مولانا طلب صادق و جستجوی راست که تعبیر از آن بدرد و سوز
دل می شود رکن دولت و پایه معموری جان و کشایش ابواب همم و مرادات است و
همو محرض آدمی بطلب کمال و موآد لطیفه انسانی و نشانه و سول بلکه طلبه حصول
مراد و مطلوبات دوجہانی است و در طریقہ مولانا طلب و درد اهمیت بسیار دارد و بدین
جهت در موارد متعدد از مثنوی این موضوع مهم را مطرح نموده و در این باره بحثهای
شیرین کرده است که ما بجهت اطلاع خوانندگان از روی فهرست مطالب مثنوی که
خود فراهم کرده ایم آن موارد را ذکر میکنیم.

ص ۳۶ س ۴ ص ۳۸ س ۱۳ ص ۱۰۷ س ۵ ص ۱۱۳ س ۹ ص ۱۴۱ س ۱۲ ص
۱۴۶ س ۲۷ ص ۱۴۷ س ۳ ص ۱۹۸ س ۶ ص ۲۱۷ س ۱۱ ص ۲۲۷ س ۱۶ ص ۲۲۹
س ۷ ص ۲۵۲ س ۲۲ ص ۲۶۹ س ۵ ص ۲۷۲ س ۲۳ ص ۲۷۷ س ۲۱ ص ۲۷۸ س ۱

ص ۳۱۹ س ۱۱ ص ۳۷۷ س ۱۲ ص ۴۵۸ س ۱۴ ص ۴۶۶ س ۲ ص ۴۷۶ س ۱۸ ص ۵۶۵
 س ۱۰ ص ۵۷۳ س ۴ ص ۵۸۶ س ۱۶ ص ۵۹۵ س ۱۰ ص ۵۹۷ س ۲۰
 س ۱۹ « تا مریم را درد زه الخ » نظیر آن از مثنوی .
 زین طلب بنده بکوی تو رسید درد مریم را بخرمابن کشید
 (ص ۱۰۷ س ۵) .

ص ۲۱ س ۴ « این دوبیت از افضل الدین خاقانیست در قصیده بی بدین مطلع
 طفلی هنوز بسته گهواره فنا مرد آن زمان شوی که شوی از همه جدا
 ص ۲۳ س ۱ « همچنانک مشایخ الخ » بعقیده صوفیه و نظر مولانا اولیا و
 مردان حق اگر چه بصورت مختلفند ولی بمعنی متحد و نفس واحد و یگانه اند و انکار
 هر یک مستلزم انکار دیگران و کاشف از صورت پرستی و احوالی است و همچنین اقوال
 و طرق پیران راستین از جهت نتیجه یکسانست و همه بحق میکشد و بحقیقت میرساند
 هر چند که صورت آن در نظر مختلف گونه مینماید چنانکه در مثنوی گوید :

چون از ایشان مجتمع بینی دو یار هم یکی باشند و هم سیصد هزار
 بر مثال موجهها اعدادشان در عدد آورده باشد بادشان
 (ص ۱۰۹ س ۱۲ بعد)

هر نبی و هر ولی را مسلکی است لیک با حق می برد جمله یکی است
 (ص ۸۱ س ۲۸)

س ۸ « و یبقی الحب ما بقی العتاب » مصراعی است که ظاهراً حکم مثل
 گرفته و صدر آن مطابق آنچه در کتاب الظرائف واللطائف (که جمع است میان دو
 کتاب از تألیفات نعلبلی یکی موسوم بهمین نام و دیگر کتاب البواقیت فی بعض المواقیت)
 آمده چنین است .

اذا ذهب العتاب فلیس ودّ و یبقی الودّ ما بقی العتاب
 الظرائف واللطائف طبع ایران ص ۸۰ ولی نه در این کتاب و نه در محاضرات راغب که
 تنها مصرع دوم نقل شده (محاضرات طبع مصر ج ۲ ص ۶) اشاره بی بگوینده آن

نرفته است و باوسعت اطلاع ابوالقاسم حسین بن محمد معروف بر اغب اصفهانی و مؤلف کتاب محاضرات و کثرت احاطه عبدالملک ثعالبی در ادب و اشعار عربی هیچ جای شبهه باقی نمیماند که قائل این بیت در آن عهد معلوم نبوده و الا امکان نداشت که راغب اصفهانی بلفظ « شاعر » و ثعالبی با تعبیری از قبیل « و یقال » در مورد قائل آن اکتفا کنند.

در مناقب افلاکی هم این بیت بصورت دیگر نقل شده و دلالت دارد که مصراع دوم حکم مثل داشته و مصراع اول هم معروف نبوده و بدینجهت مصراع اول را بشکل دیگر ساخته و شعر را بدین صورت در آورده اند.

كما قال الحكيم فذا صواب و يبقى الود ما بقى العتاب

در امثال و حکم دهخدا طبع طهران ج ۴ ص ۲۰۳۴ این بیت مطابق نقل ثعالبی ذکر شده و با بون تمام طائی نسبت داده اند ولی با فحص بلیغ در دیوان ابونعمان ملاحظه نگردید و چنانکه معلوم است تمامت این روایات در يك کلمه با متن حاضر اختلاف دارد زیرا در فیه مافیه « و يبقى الحب » آمده است بجای « و يبقى الود » .
س ۱۴ « اگر در برادر خود الخ » نظیر آن از مثنوی .

هر کس را بینی شکایت می کند
این شکایتگر یقین خویش بد است
کان فلانکس راست طبع و خوی بد
که از آن بدخوی بدگوی آمده است
(ص ۳۴۴ س ۲۴)

بد گمان باشد همیشه زشت کار
نامه خود خواند اندر حق یار
(ص ۴۸۲ س ۲۸)

س ۱۶ « المؤمن مرآة المؤمن » حدیث نبوی است و مذکور در جامع صغیر ج ۲ ص ۱۸۳ و کنوز الحقائق ص ۱۳۶ که بدین عبارت : المؤمن مرآة اخيه المؤمن نیز وارد شده است کنوز الحقائق ص ۱۳۶ و نظیر آن حدیث ذیل است .
ان احدکم مرآة اخیه فاذا رأى به اذی فلیمطه عنه که سیوطی در جامع صغیر ج ۱ ص ۸۴ ضبط کرده است .

مولانا مضمون این حدیث را در مثنوی نیز میآورد .

مؤمنان آینه یکدیگرند
این خبر را از پیمبر آورند
(ص ۳۵ - ۲۸)

سرّ ما را بی گمان موقن شود
ز آنکه مؤمن آینه مؤمن شود
(ص ۸۳ س ۱۳)

چونکه مؤمن آینه مؤمن بود
روی او ز آلودگی ایمن بود
(ص ۱۰۵ س ۲۷)

ص ۲۴ ، س ۳ ، فرخجی : در نسخه (ح) که نسخه بسیار صحیح و مضبوطی است این کلمه را بفتح اول و کسر ثانی مشکولا نوشته است ولی فرهنگ نویسان بفتحین ضبط کرده اند بمعنی پلیدی و پلشتی و بمعنی نفرت و کراهت نیز مستعملست چنانکه در متن حاضر .

س ۴ ، « برهم نمیروند » مشتق است از بر هم رفتن بمعنی بهم خوردن که شورش و انقلاب مزاج باشد .

س ۵ ، نفارد : چنین است در هر سه نسخه قدیم یعنی اصل و ح و نسخه کتابخانه سلیم آغا و معنی آن معلوم نشد .

در نسخه های جدید تر لابد بجهت آنکه معنی آنرا ندانسته اند عبارت را تغییر داده اند از جمله نسخه خطی مکتوب سنه ۸۸۸ متعلق بنگارنده اینطور نوشته است « آن آتش را نتواند خورد و نفرتش آید » و قریب بدانست نسخه کتابخانه ملی و فیه مافیه چاپ طهران .

س ۱۵ ، « شکلی کند » از شکل کردن یعنی احداث هیئت و حرکتی در روی یاسائر اعضا که موجب خنده شود شبیه به ادا در آوردن و در محاوره گویند فلانکس شکک میسازد بهمین معنی و این لغت در فرهنگها بنظر نرسید .

س ۱۸ ، « پیش او دوانا نمیگنجد » در مثنوی نظیر این تعبیر فرماید .

گفت اکنون چون منی ای من در
نیست گنجایی دو من در یک سرا
(ص ۸۱ س ۱۲)

ص ۲۵، س ۲، « دو مرغ را بر هم بندی » همین تمثیل را در مثنوی نیز آورده است.

گرد و سه پرّنده را بندی بهم
بر زمین مانند محبوس از الم
(ص ۲۸ س ۲۶)

س ۷، « بنده از بندگان حق را الخ » مطابق روایت افلاکی این بنده خاص شمس الدین تبریزیست که در راه عشق مولانا سرداد و ما اینک گفته او را که هیچ تفاوتی دراصل با فیه مافیه ندارد نقل میکنیم.

« همچنان آصح روایت از سلطان ولد چنانست که پیوسته حضرت مولانا شمس الدین در اوایل حال از حضرت ملک ذوالجلال بانواع تضرّع و ابتهاج التماس مینمود که از مستوران حجاب غیرت خود یکی را بمن بنمای الهام آمد که چون بجدّ الحاح میکنی و شفقی داری اکنون شکرانه چه میدهی، گفت سر».

و در فصل دیگر این حکایت را بتفصیل بیشتر آورده و گفته است « و همچنان ابتدای حکایت مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره آنچنانست که در شهر تبریز مرید شیخ ابوبکر تبریزی زنبیل باف بود و آن بزرگ دین در ولایت و کشف القلب یگانه زمان خود بوده و حضرت شمس الدین تبریزی را مقامات و مرتبت بدانجای رسیده بود که او را نمی‌پسندید و از آن مقام عالی مقامی میجست تا از برکت صحبت آن اعلی او عظیم تر شود و بدرجات اکملیت ارتقا یابد و درین طلب سالها بیسر و پا گرد عالم میگشت و سیاحت میکرد تا بدان نام مشهور رسید که شمس پرنده خواندندی مگر شبی سخت بیقرار شده شورهای عظیم فرمود و از سفراق تجلیات قدسی مست گشته در مناجات گفت که خداوندا میخواهم که از محبوبان مستور مستور خود یکی بمن نمایی خطاب عزّت در رسید که آنچنان شاهد مستور و وجود پر جود مغفور که استدعا میکنی همانا که فرزند دلیند سلطان العلیما بها، ولد بلخی است گفت خدایا دیدار مبارک او را بمن جواب آمد که چه شکرانه میدهی فرمود که سر را».

س ۱۶ ، « ثقیلی آمد الخ » : این واقعه‌ی بی است که در زمان مولانا واقع شده و مقصود از ثقیل مذکور در متن مطابق حاشیه ح و نیز نسخه فیه مافیه مضبوط در کتابخانه سلیم آغا که بخطی شبیه بخط متن در زیر لفظ « ثقیلی » نوشته اند « شیخ شرف هروی » همانا شیخ شرف الدین هروی است از علماء قونیه و معاصر مولانا که در بعضی از روایات افلاکی بنام شیخ شرف الدین هریوه ذکر او بمیان می‌آید و مقصود از « بزرگی » مطابق نسخه سلیم آغا چلبی حسام الدین است و مستوفی که مطابق حاشیه ح این واقعه در خانه او بوده است بی شك جلال الدین محمود مستوفی است از اکابر رجال روم که در آغاز سلطنت غیاث الدین کیخسرو بن قلع ارسلان متصدی منصب استیفا گردید و در مناقب افلاکی و تاریخ السلاجقه ابن بی بی نام او مکرر دیده میشود .

افلاکی این حکایت را بتفصیل هرچه تمامتر روایت میکند که هر چند محل وقوع را منزل پروانه گفته و از این جهت روایت او با حاشیه ح اختلاف دارد ولی تقریباً تمام کلمات مولانا را با مختصر تفاوتی نقل کرده و دلیل است بر آنکه مولانا بسیاری از مطالب فیه مافیه را بمناسبت وقایعی که فی المجلس اتفاق افتاده بیان فرموده است .

اینک روایت افلاکی با حذف زوائد .

« روزی معین الدین پروانه جمعیتی عظیم ساخته بود و جمیع صدور و اکابر را خوانده و آن روز حضرت مولانا بمعنی شروع فرمود و هیچ کلمات نگفت و گویند هنوز حضرت چلبی حسام الدین را نخوانده بودند و پروانه را بفرست معلوم شد که البته چلبی را باید خواندن از حضرت مولانا اجازت خواست که حضرت چلبی را از باغ بخوانند فرمود که مصلحت باشد از آنکه جاذب شیرمعانی از پستان حقایق حضرت اوست چون حضرت چلبی با جمع اصحاب بیامد پروانه برابر دوید و دست چلبی را بوسها داده بر سر نهاد همانا که حضرت مولانا از جا برجست که مرحبا جان من ، ایمان من ، جنید من ، نور (نوری ظ) من ، مخدوم من ، محبوب حق ، معشوق اولیا ، چلبی

دم بدم سر مینهاد و یاران نعره ها میزدند همچنان چلبی در میان صحن سرا بنشست حضرت مولانا نیز فرو آمد و در پهلوی وی بنشست همانا که صحن خانه صدر صدور گشت و صدرها خالی ماند همچنان بعضی حسودان مگر زیر زیر گفته باشند که مردی بزرگک چرا زیر نشیند و مجمع را برهم زند چه مقام هر یکی معین است همانا که حضرت مولانا در جوش آمده فرمود که ایشانرا چه تفاوت کند بالا یا زیر الخ « و از اینجا تمام مطالب همانست که در متن حاضر می بینیم باندک تفاوتی که در خور توجه و شایان ذکر نیست و چنانکه ملاحظه میشود اگرچه روایت افلاکی حاوی جزئیات و تفصیل قصه است و تقریباً عین عبارات فیه مافیه را متضمن است ولی منطبق بامورد حکایت در آن کتاب نتواند بود چه آنکه لفظ « ثقیلی » حاکی است که مراد چلبی حسام الدین نیست و کسی دیگر است که دیدار او بر مولانا گران بوده است ص ۲۶، س ۱، « چنانک مصطفی الخ » تفصیل این مضمون در مثنوی صفحه ۱۰۲ آمده و آغازش اینست .

جهد پیغمبر بفتح مکه هم کی بود در حب دنیا متهم

س ۳، « هذا كف معود » چنین است در تمام نسخ خطی و چاپی و مناقب افلاکی که تمام عبارات فیه مافیه را در این مورد آورده است یعنی با استعمال کف توجه تذکیر و چنانکه لغویین تصریح نموده اند کف بمعنی عضو معروف در لغت عرب مؤنث است و تنها قول ضعیفی هست که ائمه لغت گوینده آن را مؤنث شمرده اند مشعر بر اینکه کف مذکر نیز استعمال میشود و بهمین جهت این بیت اعشی را

اری رجلا منهم اسيفا كانما يضم الي كسحبه كفا عتر

که صفت مذکر جهت کف آورده بنابر تأویل بعضو و ساعدی که در حدیث آورده چون عود متعدی بمفعولین است پس اسم مفعول آن در تعدیه بمفعول ثانی محتاج با تعدیه نیست و این عبارت بنابر مقدمات مذکور باید اینطور میبود : هذه كف معودة ان تعطى ماهی معودة ان تأخذ .

حواشی و تعلیقات

ص ۲۷، س ۴، « و نه تبارك ایشان » تبارك : مصغر تبار است بمعنی اهل و دودمان و آوردن کلمات مصغر بمعانی مختلف تصغیر و گاه برای ملاحظت کلام و ظرافت تعبیر در آثار مولانا و معارف بهاء ولد شواهد زیاد دارد و ما بجهت تأیید و توضیح مطلب چند نمونه از معارف بهاء ولد در اینجا میآوریم .

همه عاجز و ارك پیش الله ایستاده اند ، بهتر باشد تا کاله دزدك نشود ، حالی آن ناداشتك بازی دیگر بیرون کند ، الله دستکهای مرا چگونه پیوسته یکدیگر کرده است ، آخر سك بوقتی که لقمه میگیرد دمك از بهر معطی بر زمین میزند .

س ۷، « خمر طینه آدم » حدیث قدسی مشهور و نص آن چنین است : خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحا .

ص ۲۸، س ۱، « پسر اتابك آمد » ظاهراً مقصود مجد الدین اتابكست که مطابق روایت افلاکی داماد معین الدین پروانه و از خواص مریدان مولانا بوده و در رساله فریدون سپهسالار چاپ طهران ص ۱۰۰ قصه بی از چله نشستن او در مدرسه مولانا ذکر شده است .

س ۹، « باری مرغ النخ » نظیر آن از مثنوی بشنوید .

جان زهجر عرش اندر فاقه بی
تن ز عشق خار بن چون ناقه بی
جان گشاید سوی بالا بالها
در زده تن در زمین چنگالها

(ص ۳۶۴ س ۲۵ بعد)

ص ۳۱، س ۵، این مسأله یعنی فرق میان قضا و مقضی در مثنوی طرح و بیان

شده است ص ۲۲۷ س ۶ بعد

– س ۷، زنی : ممال کلمه زناست مانند بنی که ممال بناست ص ۲۱۳ س ۵ از

همین کتاب

ص ۳۲، س ۱، « سؤال کرد » در نسخه سلیم آغاز زیر این عبارت نوشته اند

(ولد جیچه) یعنی سؤال کننده ولد جیچه بوده است که ظاهراً مراد نورالدین جیچه

است که ذکر او یکبار در مناقب افلاکی بمناسبت فرزند او چلبی بولادیک بمیان آمده است .

- س ۷ ، « بقدر جذب مستمع ظاهر شود ، مولانا در بیان این نکته که مستمع جاذب معانیست از جان متکلم و سخن بقدر جذب او فرومیآید بارها در مثنوی سخن گفته است ازین قبیل

ای درینجا مر ترا گنجا بدی
این سخن شیراست در پستان جان
مستمع چون تشنه و جوینده شد
مستمع چون تازه آید بی ملال
(ص ۶۳ س ۱۵ بیعد)

جذب سمعست ار کسی را خوش لبی است
چنگی کو در نوازد بیست و چار
نی حراره یاش آید نی غزل
گر نبودی گوشهای غیب گیر
(ص ۵۹۱ س ۲۴ بیعد)

- س ۱۱ ، « یعنی مستمع دیگر جوید » چنین است در تمام نسخ خطی و چاپی که نگارنده در اختیار دارد و مستمع با چشم مناسبت ندارد و ظاهرأ مستمع باید باشد بمعنی محل برخورداری و تفرّج گاه نه مستمع بمعنی شنونده

س ۱۸ ، « و نعمت ما و ابای ما » ابا بکر اول بمعنی آش و بعد آن بیستمین خوانند و در این صورت چنانکه واضح است کلمه عربی و جمع آب خواص بود و در س ۲۰ نیز این هر دو احتمال متصور است .

ص ۳۳ ، س ۶ ، بیرون شو : مخلص و خرج و راه فرار است و بیرون شو بتخفیف هم بدین معنی میآید اینک شاهد از معارف بهاء ولد :

وشما متحیر مانده و هیچ بیرون شوی نمی بینید ، شاهد دیگر از مثنوی

حواشی و تعلیقات

ای سگ طاعن توعوعو می کنی طعن قرآن را برو نشو می کنی
گاهی نیز بمعنی فرار و خلاص استعمال می شود چنانکه درین بیت مثنوی
کز فلك راه برو نشو دیده بود در نظر چون مردمك پیچیده بود
ص ۳۳، س ۸، « چنانك آب صافی الخ » این مضمون از ابوالعلاء معریست
که گوید

و الغلّ کالماء یبدي لی ضمائره مع الصفاء و یخفيها مع الكدر
ص ۳۳، س ۱۶، « پس انبیا و اولیا الخ » این چنان باشد که گفته اند العلم تذکر
و مولانا در مثنوی این معنی را بطرز دیگر بیان کرده و فرموده است
این امانت در دل و جان حامله است این نصیحتها مثال قباله است
قابله چکند چوزن را درد نیست درد باید درد کودک رارهی است
(ص ۱۶۰ س ۱۰)

ص ۳۴، س ۲، « فماتعارف منها الخ » از حدیث معروف مذکور در بخاری
ج ۲ ص ۱۴۷ و مسلم ج ۸ ص ۴۱ و جامع صغیر ج ۱ ص ۱۲۱ که تمامت آن چنین
است: الارواح جنود مجتدة فما تعارف منها ائتلف و ماتنا کر منها اختلف و در مثنوی
بدین حدیث دوبار اشاره نموده است
روح او با روح شه در اصل خویش
پیش ازین تن بود هم پیوند و خویش
(ص ۱۲۸ س ۱)

چون شناسد جان من جان ترا یاد آرد اتحاد ماجرا
موسی و هرون شوند اندر زمین مختلط خوش هم چوشیر و انگبین
(ص ۴۲۶ س ۸)

– س ۱۲، « اللون لون الدّم الخ » از ذیل حدیثی مذکور در طبقات ابن سعد
با مختصر تفاوت:

ان رسول الله (ص) قال يوم احد من رأى مقتل حمزة فقال رجل اعزك الله انا

رأيت مقتله قال فانطلق فارناه فخرج حتى وقف على حمزة فرآه قد شق بطنه وقد مثل به فقال يا رسول الله مثل به والله فكره رسول الله (ص) ان ينظر اليه و وقف بين ظهرائي القتلى فقال اناشهد على هولاء لفقوهم في دماء هم فانه ليس من جريح يجرح في الله الا جاء جرحه يوم القيامة يدمى لونه لون الدم وريحه ريح المسك طبقات ابن سعد ج ۳ ص ۷ و همین روایت در قسم ثانی از جزو ثالث طبقات ص ۱۰۵ بعبارتی موافق باسیاق حدیث در فیه مافیہ ذکر شده منتهی بجای اللون لون المسك در آنجا اللون لون الزعفران آمده است نیز رجوع کنید بجامع صغیر ج ۲ ص ۲۷

ص ۳۵، س ۱۸، «این آفتاب را می بینی الخ» این مضمون را با ایجاز هر چه تمامتر در مثنوی بدین طریق بیان می فرماید

آفتابی کز وی این عالم فروخت
اندکی گریش تا بد جمله سوخت
(ص ۵ س ۱)

ص ۳۶، س ۷ «مثل دیگر است و مثال دیگر» تفاوت مثل و مثال را در مثنوی این طور بیان می فرماید

ایک نبود مثل این باشد مثل	فرق و اشکالات آید زین مقال
تا بشخص آدمی زاد دایر	فرقها بیحد بود از شخص شیر
اتحاد از روی جان بازی سار	ایک در وقت مثال ای خوش نظر
نیست مثل شیر در جند حدود	کن دلیر آخر مثال شیر بود
تا که مثلی و انعام من ترا	متحد نقشی ندارد این سرا
	(ص ۳۳۵ س ۱ بیعد)

ص ۳۷، س ۱، «پروانه گفت الخ» تفصیل این حکایت را از مثنوی در مثنوی بیعد
«همچنان ولد فرمود که روزی معین الدین پروانه بزینت مع لاله آمده بود بچهارت
پدم خبر کردم و من پیش پروانه بسیار بنشستم و پروانه منتظر نشسته بود و من بتهنیه
عذر مشغول شدم که مولانا بارها فرموده است که مرا کارهاست و حالها و استغراقها

حواشی و تعلیقات

بحق امیران و دوستان هر وقتی مرا نتوانند دیدن تا ایشان باحوال خود و امور خلق مشغول باشند ما برویم و ایشان را ببینیم پروانه تواضع می نمود از ناگاه مولانا بیرون آمد پروانه سر نهاد و گفت خدمت مولانا بهاءالدین تا غایت عذرها میخواست و چنین لطفها میفرمود و من بنده از دیر آمدن خداوند گار این تصور کردم که یعنی این حالت اشارتست بتوای پروانه که انتظار داشتن مردم نیازمند چه تلخست و چگونه زحمتست و مرا از دیر آمدن شما این فایده روی نمود مولانا فرمود که تصور بغایت نیکست اما قاعده آنست که بر در کسی چون سایلی بیاید که آواز و شکل بدش باشد او را بزودی براه می کنند تا آواز او را مگر نشنوند و روی او را نبینند اما اگر سایلی باشد خوش آواز و خوب روی و خواهنده تضرع و زاری زود زود نان پاره اش ندهند بلکه بگویند صبرش کن تا نان پخته شود تا بتواتر آواز او را بشنوند اکنون دیر آمدن ما بهر آن بود که تضرع شما و عشق شما و نیاز شما با مردان حق خوش می آید خواستیم تا پیش تر شود و مقبول تر گردد عندالله تعالی و درین حالت پروانه سجده ها میکرد و می شکفت و میگفت مقصود بنده بر در خداوند گار آمدن آنست که تا عالمیان بدانند که من نیز از جمله بندگان این حضرتم و از چاکران آستانه ام چون پروانه بیرون آمد بشکرانه آن رحمت و مرحمت شش هزار عدد سلطانی یاران را بندگی کرد فرمود که بخانه چلبی حسام الدین بردند تا با اصحاب قسمت کند»

س ۱ - مولانا بهاء الدین : مقصود مولانا بهاء الدین محمد فرزند مولانا جلال الدین است که بسطان ولد اشتهار دارد (۶۲۳ - ۷۱۲) و خلفاء مولانا تا با امروز از نسل وی بوده اند از آثار اوست ۱ - دیوان غزلیات ، ۲ - ولدنامه یا ابتدانه بروزن حدیقه سنائی که در طهران بطبع رسیده است ۳ - رباب نامه بروزن مثنوی معنوی در دو مجلد ۴ - کتاب معارف که بضمیمه فیه مافیة در طهران طبع شده و نثری منسجم و لطیف دارد برای شرح حال او رجوع کنید به الجواهر المصیبه طبع حیدرآباد ج ۱ ص ۱۲۰ که اشتباها نام او را احمد ینداشته است و رساله فریدون سپهسالار طبع طهران

حواشی و تعلیقات

ص ۱۴۸ - ۱۵۱ و مناقب افلاکی و رساله نگارنده در شرح و تحقیق حال مولانا طبع
طهران ص ۱۸۴ - ۱۹۰ و نفعات الانس جامی .

- س ۱۴ ، « حکایت می آورند که حق تعالی الخ » از مضمون حدیث نبوی که
مذکور است در نوادر الاصول تألیف محمد بن علی حکیم ترمذی از اکابر صوفیه در قرن
سوم هجری بدو سیاق ذیل :

روی فی الخبر عن رسول الله ص انه قال اذا دعا العبد قال الله تعالی یا جبرئیل
احبس حاجة عبدی فانی احب صوته وقد اجبته الی مسائل. نوادر الاصول، چاپ آستانه
ص ۳۶۸ .

قال علیه السلام بقول الله تعالی لجبرئیل علیه السلام یا جبرئیل قد قضیت حاجة
فلان واجبت دعوته ولكن احبسها عنی فانی احب صوته ، همان کتاب ص ۲۲۰ .
ص ۳۸ ، س ۱۱ ، « بر میدهند » بردادن بمعنی نقل کردن است، مولانا در
غزلیات گوید :

سخت خوشست چشم تو و آن رخ گل فشان تو دوش چه خورده بی بیار است بگو بجان تو
بهر خدا بیا بگو ورنه بهل مرا که تا يك دو سخن بنایی بردهم از زبان تو
و هم اکنون (وردادن) بمعنی املا کردن در بشرویه خراسان مستعملست .

ص ۳۹ ، س ۱۹ ، « اما او در میان نبود الخ » در تقریر این معنی این اشعار را در مثنوی فرماید :

چون پری غالب شود بر آدمی کم شود از مرد وصف مردمی
هر چه گوید او پری گفته بود زین سری نه زان سری گفته بود
چون پری را این دم و قانون بود کردگار آن پری خود چون بود
اوی او رفته پری خود او شده ترك بی الهام تازی گه شده
چون بخود آید نداند يك لغت چون پری را هست اینکار و صفت
بس خداوند پری و آدمی از پری کمی باشد آخر کمی
شیر گیر از خون تره شیر خورد تو بگو بی او نکرد آن باده کرد
ور سخن پردازد از راز کهن تو بگو بی باده گفته است این سخن

حواشی و تعلیقات

نور حق را نیست این فرهنگ وزور
تو شوی پست او سخن عالی کند
هر که گوید حق نگفت او کافر است

باده‌یی را می بود این شز و شور
که ترا از تو بکلّ خالی کند
گرچه قرآن از لب پیغمبر است

(ص ۳۷۸ - - ۳۷۹).

ص ۴۰، س ۳، دینه: مخفف دی ینه صفت نسبی است از کلمه دی و (ین) که
اداة نسبت است بمعنی دیروزین و در اینجا بمعنی حادث برابر و مقابل قدیم آمده
و بمعنی اول سنایی گوید در حدیقه:

بچه بطّ اگر چه دینه بود
- س ۱۰، « آدمی را خواهی که بشناسی الخ » این مضمون را در آخر دفتر

ششم مثنوی اینطور نظم فرموده است (باختصار نقل شد):

گفت در چندی شناسی مرد را
ور نگوید دانش اندر سه روز
ور نگوید در سخن پیدچانمش
لبه بیند در خموشی در دود
تا ابد پوشیده بادم حال این
گر خیالی آیدت در شب فرا
تو خیالی زشت بینی پر ز کین
او بگرداند ز تو در حال رو
آن خیال دیووش بگریخت تفت
اینچنین گر گفته باشد مادرش
ز امر مادر پس من آنکه چون کنم
آن خیال زشت را هم مادر است
حیله را دانسته باشد آن هم
گفت من خامش نشینم پیش او

آن یکی پرسید صاحب درد را
گفت دانم مرد را در حین ز پوز
و آن دگر گفت ار بگوید دانش
گفت اگر این مکر بشنیده بود
گفت میرو گوی در هفتم زمین
آن چنانکه گفت مادر بچه را
یا بگورستان و جای سهمگین
دل قوی دار و بکن حمله بر او
زانکه بی ترسی بسویش هر که رفت
گفت کودک با خیال دیووش
حمله آرد افتد اندر گردنم
تو همی آموزیم که چست است
گفت اگر از مکر ناید در کلام
سرّ او را چون شناسی راست گو

حواشی و تعلیقات

منطقی بیرون ازین شادی و غم
از ضمیر چون سهیل اندر یمن
زانکه از دل جانب دل روزنه است

چون بجوشد در حضورش از دلم
من بدانم ککو فرستاده بمن
دردل من این سخن زان میمنه است

(ص ۶۶۹ - ۶۷۰)

س ۲۱، شیخ سررزی: مراد از این شیخ سررزی بالقطع والیقین همان شیخ محمد سررزی زاهد است از اهل غزنین که مولانا حکایتی از وی در مثنوی (ص ۵۰۴ - ۵۰۸) نقل کرده است و تا کنون شرح حال او را در جایی ندیده و ذکر او را در هیچ یک از ماخذ نیافته‌ام مگر در معارف بهاء ولد که حکایتی از وی نقل میکند شبیه بدانچه مولانا در فیه ما فیه از وی حکایت کرده است و ما بعثت آنکه نسخه معارف بهاء ولد در دسترس نیست و شیخ محمد سررزی نیز اشتهاری ندارد و از نقل بهاء ولد معلوم می‌گردد که چنین شخصی وجود داشته و شاید قریب العصر با سلطان العلماء بهاء ولد بوده است اینک تمام آنچه در معارف بهاء ولد راجع بوی مندرجست در اینجا می‌آوریم:

«خواجه محمد سررزی گفت مرتاج زید را که من از بهر آن دانستم که فلانی را نان و عسل آرند تا او بیاراند که من بیست سال در خود آرزوانه بکشتم تا در من آرزوانه نماند تا هر که بیاید نزد من از آرزوانه وی در من پدید آید تا بدانم که آن آرزوانه را او آورده است و این محمد سررزی هرگز نماز آدینه نکردی گفتی شما نخست مسلمان باشید تا من در مسجد شما آیم و مسلمانی سهل چیزی نیست»

و چون بهاء الدین ولد در موضع دیگر از تاج زید با لفظ «می‌گفت» مطلبی نقل میکند و این تعبیر حاکی است که آن مطلب را بهاء ولد از خود وی شنیده و شخصاً سماع نموده است پس تاج زید معاصر بهاء ولد و شیخ سررزی معاصر بهاء ولد است و با بهاء ولد بوده است و کلمه (سررزی) منسوبست بسررز و مراد از آن کسی است که بر سررز یعنی باغ انگور و تا کستان منزل گزیده باشد و از این بیت مثنوی درباره شیخ:

بود افطارش سررز هر شبی
هفت سال او دایم اندر مطلبی
چنین معلوم میشود که شیخ هفت سال تمام افطار بیک سرشاخ درز کرده و شاید بدین

حواشی و تعلیقات

علت مشهور بسررزی شده و مؤید آن گفته مولانا است از قول شیخ :

هفت سال از سوز عشق جسم پز در بیابان خورده ام من برگ رز

تاز برگ خشک و تازه خوردنم سبز گشته بود این رنگ تنم

دانشمند محقق آقای مجتبی مینوی در ضمن مطالعات خود بنسخه تفسیری در کتابخانه های اسلامبول برخورد کرده اند که با احتمال قوی مؤلف آن منتسب بدین شیخ محمد سررزی است و شیخ مزبور نیای بزرگ اومی شود. اینک عین یادداشت آقای مینوی را نقل می کنیم و از ایشان درین مساعدت بی دریغ متشکریم.

« نسخه تقریباً کاملی از تفسیر مختصری بفارسی در جزء کتب علی امیری افندی شماره ۲ در کتابخانه ملت است تألیف یعقوب بن عثمان (کلمه را تراشیده و تغییر داده اند اصل معلوم نیست) بن محمود بن محمد الغزنوی ثم الجرخی ثم السررزی [که مؤلف در آغاز می نویسد] قد التمس منی زمرة الاحباب والاصحاب ان اکتب لهم تفسیر اللفاتحة ولسورة الملك الی آخر الكتاب منتخبا من التیسیر والکشاف والکواشی وغیرها بالفارسی. بعد از تفسیر فاتحه سورة الملك است تا سورة الکوثر ، از آخر یکی دو ورق باید افتاده باشد فعلاً ۲۱۸ ورق است بخط نسخ بقطع کوچک تر از خشتی و شاید از نسخ قرن دهم یا یازدهم باشد - از مولوی زیاد استشهاد آورده است [از این اشخاص یاد می کند] .

شیخ محقق خاوند سعید کابلی می فرماید ، حکیم سنائی غزنوی می فرماید ، و امام ابوالمعین نسفی صاحب کتاب تبصرة الادله گفته است . چنانکه ابن فارض رضی الله عنه گوید .»

و چون مؤلف از ماخذ خود یکی تفسیر کواشی را اسم می برد که مؤلف آن موفق الدین احمد بن یوسف موصلی (متوفی ۶۸۰) است پس زمان او مقدم بر اواخر قرن هفتم نتواند بود و با ملاحظه وسائط او تا محمد سررزی نظر ما در باره تاریخ زندگانی (محمد سررزی) تأیید تواند شد زیرا مؤلف این تفسیر سومین کس است از نژاد محمد سررزی وغالباً این فاصله در انتساب بیش از یک قرن لازم ندارد .

ص ۴۱، س ۲، بایست: بکسر یاء مثناة تحتانی نیاز و احتیاج و ضرورت و در اینجا بمعنی شهوت و آرزو آمده است.

س ۳، « همچو آینه بی نقش ساده گشته ام الخ » این مطلب را در آخر داستان شیخ سررزی بدین صورت در مثنوی آورده است:

حاجت خود گر نگفتی آن فقیر
او بدانستی و دادی از حصیر
هر چه در دل داشتی آن پشت خم
قدر آن دادی نه بسیار و نه کم
پس بگفتندش چه دانستی که او
این قدر اندیشه دارد ای عمو
او بگفتی خانه دل خلوتست
خالی از کدیه مثال جنت است
اندر او جز عشق یزدان کار نیست
جز خیال وصل او دیار نیست
خانه را من روفتم از نیک و بد
خانه ام پر گشت از نور احد
هر چه بینم اندر او غیر خدا
آن من نبود بود عکس گدا

س ۱۸، « عیسی را علیه السلام الخ » اصل آن در عیون الاخبار تألیف ابن قتیبه آمده و ما از آن مأخذ نقل میکنیم.

وقال له رجل اتبعك حيث ذهبت فقال له عيسى للثعالب حجرة ولطير السماء كنان
وليس لابن الانسان مكان يسند فيه راه. عیون الاخبار طبع دارالکتب، ج ۲، ص ۲۷۱.
س ۲۰، « حکایت آورده اند که عیسی الخ » اصل این قصه در احیاء علوم الدین
(ج ۳ ص ۱۴۱) چنین است:

و روی آن عیسی علیه السلام اشد علیه المطر و الرعد والبرق یوما فجعل یطلب
شیئا یلجأ الیه فوقت عینه علی خیمة من بعید فاتاها فاذا فیها امرأة فجاد عنها فاذا هـ
بکھف فی جبل فاتاه فاذا فیہ اسد فوضع یدہ علیہ و قال الھی جعلت الیاسر لئلا یؤی
ولم تجعل لی مأوی.

س ۲۱، سیه گوش: جانوری است شکاری کوچک تر از یوز با پستی کشیده
و دراز که او را شاطر شیر نیز گویند و بعربی او را عناق الارض و تقه و بترکی قراقلاغ
نامند و مؤلف لسان العرب (ابوالفضل جمال الدین محمد بن جلال الدین ملزم مصری

حواشی و تعلیقات

متوفی ۷۱۱) بنقل از ابو منصور محمد بن احمد زهری (متوفی ۳۷۰) مؤلف تهذیب اللغة گوید که پارسی زبانان عناق الارض را سیه گوش خوانند و با تصریح ازهری و سائر لغویین از قبیل ابوالفضل احمد بن محمد میدانی (متوفی ۵۱۸) در السامی فی الاسامی و نطنزی در دستور اللغة شکی باقی نمی ماند که ترجمه ابن آوی (یعنی شغال) بسیه گوش چنانکه درین حکایت واقع است بدون شك و تردید نتیجه سهو گوینده یا کاتب است. ص ۴۳، س ۱، «القلوب تتشاهد» ظاهراً مثلی است نظیر: القلب یهدی الی القلب و من القلب الی القلب روزنه ولی در نسخه خطی متعلق بنگارنده که تاریخ کتابت آن ۸۸۸ است افزوده: قال رسول الله ص و در بیت ذیل از تاج الدین آبی:

در حدیث آمده است کز دل دوست بددل دوست رهگذر باشد

این مضمون از حدیث نقل شده ولی نگارنده تا کنون بچنین حدیثی دست نیافته است. - س ۳، امیرنایب: ظاهراً مقصود امین الدین میکائیل است از اکابر رجال و کتاب بزرگوار که از سال ۶۵۷ تا سال ۶۷۶ وی منصب نیابت سلطنت داشت و بهمین مناسبت در مختصر تاریخ السلاجقه (ص ۳۲۳، ۳۱۰) بعنوان نایب السلطنه و نایب الحضرة ذکر شده است و افلاکی در ضمن دو حکایت که نموداری از ارادت امین الدین بمولانا است ویرا «نایب خاص سلطان» مینامد و در صفحه ۷۷ از همین کتاب تنها با عنوان (نایب) مذکور است.

امین الدین میکائیل در فتنه قرامانیان و جبری که خود را فرزند عزالدین کیکاوس (۶۴۳ - ۶۵۵) میخواند در شهر قونیه بقتل رسید (سال ۶۷۶)، برای اطلاع از احوال او رجوع کنید بمختصر تاریخ السلاجقه ص ۳۲۳ - ۳۲۶ و مسامرة الاخبار تألیف محمود ابن محمد المشتهر بالکریم الاقسرائی طبع آنقره ص ۶۴ - ۱۲۴.

- س ۱۰، «خیالک فی عینی النخ» منسوبست بحسین بن منصور حلاج از اکابر

صوفیه مقتول سال ۳۰۹.

دیوان اشعار حلاج، گردآورده لویی ماسینیون ص ۱۰۶.

ولی در صفحه ۱۶۹ از همین کتاب بمجنون بنی عامر نسبت داده شده است.

حواشی و تعلیقات

ص ۴۴، س ۱۲، « شیری در پی آهوی کرد الخ » در مثنوی فرماید :
پیش شیری آهوی بی هوش شد هستیش در هست او روپوش شد
(ص ۲۹۰، س ۱۰).

ص ۴۵، س ۲، « عجایبهای گوناگون » جمع بستن جموع عربی بعلامت (ها، ان)
در استعمالات قدما شواهد بسیار دارد مانند :

مر ترا معجزاتهای قویست زیر شمشیر تیز و زیر قصب

قرّخی

نبوده هر گز با پای همّتش همبر

عنصری

بیاموزند الحان های شیون

چنانچون استقامتهای کشتیها بلنگرها

و گر بهمت گویی دعای ابدان

زنان دشمنان از پیش حربت

مکارمها بعهد تو گرفته است استقامتها

منوچهری

و گاهی نیز دیده میشود که کلمه را در فارسی با دو علامت جمع استعمال می کنند
چنانکه در معارف بهاء ولد است « شما خلیفه زاد گانه ایید » .

– س ۱۱، فرموش : مخفف فراموش است نظیر گفته نظامی :

شراب بیخودیها نوش کردی زمن یکبارگی فرموش کردی

و فرموشیدن بمعنی فراموش کردن باشد چنانکه در بیت کمال اسمعیل :

چاکر از دوری در گاه تو صدر دی بجانانت که بجان بخرو شد

تا نگویی که از تو تقصیر است یا ز دل خدمت تو فرموشید

ص ۴۶، س ۲، « لولاك ما خلقت الافلاك » حدیثی است مشهور در حدیث

که بدین عبارت نیامده بلکه بصورت لولاك ما خلقت الجنة و لولاك ما خلقت النار

لولاك ما خلقت الدنيا وارد شده است . اللؤلؤ المرصوع ، س ۶۶ .

– س ۶، « تفرقه در صورتست الخ » نظیر آن از مثنوی :

رشته یکتا شد غلط کم شو کنون گر دوتا بینی حروف کاف و نون

حواشی و تعلیقات

تا کشاند مر عدم را در خطوب
گر چه یکتا باشد آن دو در اثر
همچو مقراض دو تا یکتا بُرد
هست در ظاهر خلافی زان وزاین
و آن دگر همباز خشکش میکند
همچو زاستیزه بضد بر می تند
یک دل و یک کار باشد در رضا
لیک با حق می برد جمله یکیست

کاف و نون همچون کمند آمد جنوب
پس دو تا باید کمند اندر صور
گر دو پا گر چار پا یک را بُرد
آن دو انبازان گازر را بین
آن یکی کرباس را در آب زد
باز او آن خشک را تر میکند
لیک این دو ضد استیزه نما
هر نبی و هر ولی را مسلکیست
(ص ۸۱، س ۲۴ بیعد).

- س ۱۱، « مثلاً پادشاه الخ » این مطلب بوجه اوفی در مثنوی صفحه ۱۶۳-

۱۶۴ از زبان شیطان در مناظره با معاویه تقریر یافته است.

ص ۴۷، س ۳، « لو كشف الغطاء الخ » چنانکه مولانا در صفحه ۲۹ از همین کتاب
تصریح نموده این عبارت از کلمات قصار منسوب به حضرت امیر علیه الصلوة والسلام است
و در غرر و درر آمدی (عبدالواحد بن محمد تمیمی) غمز در اول حرف « لو » ذکر شده
ولی ابونصر سراج (متوفی ۳۷۸ یا ۳۷۳) آن را بعامر بن عبدالقیس تمیمی عنبری که
یکی از زهاد ثمانیه^۱ بشمار است نسبت میدهد.

(اللمع چاپ لندن ص ۷۰) بجهت اطلاع از شرح حال عامر بن عبدالقیس رجوع
کنید به: حلیة الاولیا، چاپ مصر، ج ۲، ص ۸۷ - ۹۵ و اسد الغابة، چاپ مطبعه
وهبیه ج ۳، ص ۸۸ - ۸۹ و صفة الصفوة چاپ حیدرآباد، ج ۳، ص ۱۲۶ - ۱۳۵.

ص ۴۸، س ۸، قونیه: شهرست بزرگ و قدیم واقع در جنوب آنقره (آنکارا)
پایتخت کشور ترکیه که در زمان سلجوقیان اهمیت بسیار داشته و مجمع علما بوده و
مولانا و پدر بزرگوار وی پس از مهاجرت بروم در آن شهر میزیسته و هم در آنجا وفات

۱ - زهاد ثمانیه عبارتند از: عامر بن عبدالقیس، اویس قرنی، هرم بن حیان، ربیع بن خثیم،
سروق بن الاعدع، اسود بن یزید، ابومسلم خولانی، حسن بصری.

حواشی و تعلیقات

یافته‌اند و اکنون مرقد مولانا وعدّه کثیری از خاندان جلیل او در آن شهر معروف است.
- س ۸، قیصریه: شهرست واقع در جنوب شرقی آنقره (آنکارا) که دارالملک سلجوقیان روم و مقرّ سلطنت آنان بوده است و برهان الدین محقق ترمذی در آن شهر مدفونست.

- س ۹، قیماز و ابروخ و سلطان: چنانکه از سیاق عبارت مفهوم میشود این هر سه موضع واقع بوده است میانه قونیه و قیصریه و در سه موضع از مختصر تاریخ السلاجقه (ص ۴۴، ۸۹، ۲۴۶) ذکر «منزل ابروق» بمبان میآید که چون محلّ را آن در نزدیکی قونیه معین میکند بیگمان باید تبدیلی از کلمه «ابروخ» باشد. در کتاب مسامرة الاخبار (ص ۷۰) نیز یکبار بدین نام بر میخوریم، یاقوت هم در معجم البلدان (چاپ مصر ج ۱، ص ۸۱) شرح مفصّلی درباره ابروق دارد و آن را بفتح اوّل ضبط کرده ولی در نسخه اصل و (ح) که مستند این طبع است بطور واضح بالای همزه ضمّه گذارده است و چون در قیصریه نیز موضعی بنام ابروق هست مراد یاقوت مشخص نیست که ابروق از ضمائم قونیه یا قیصریه است.

- س ۹، «اما منازل دریا الخ» این مضمون را در مثنوی بدین بیان تقریر می فرماید:

تالب بحر این نشان پایهاست	پس نشان پا درون بحر لاست
باز منزلهای خشکی ز احتیاط	هست دهها و وطنها و رباط
باز منزلهای دریا در وقوف	وقت موجش نی ستون و نی سقوف
نیست پیدا اندر آن ره پا و کام	نی نشانست آن منازل را نه نام

(ص ۴۴۹، س ۱۷ بیعد).

- س ۹، انطالیه: بفتح اوّل و سکون ثانی و بلام مکسور قبل از یاء تحتانی شهرست در جنوب غربی آنقره بر کنار بحر الروم و آن را بانطاکیه (باکاف) واقع در مغرب حلب اشتباه نباید کرد.

- س ۱۸، «الدنیا مزرعة الآخرة» حدیث نبوی است و در کنوز الحقائق

(ص ۶۴) بنقل از مسند الفردوس مذکور است و مؤلف اللؤلؤ المرصوع از سخاوی (شمس الدین متوفی ۹۰۲) نقل میکند که این حدیث را مسنداً نیافته است اللؤلؤ المرصوع ص ۳۶.

– س ۱۸، « عیسی علیه السلام بسیار خندیدی » این حکایت در نوادر الاصول تألیف محمد بن علی حکیم ترمذی از اکابر صوفیه بصورتی مخالف آنچه در فیه مافیه می بینیم روایت شده است و هی هذه: وروی ان یحیی بن زکریا علیهما السلام از القی عیسی عم بدأ بالسلام فسلم علیه و کان لایلقاه الاّ باّشا مبتسماً ولایلقى عیسی الاّ محزوناً شبه الباکی فقال له عیسی انّک تبسم تبسم رجل یضحک کأنّک آمن فقال یحیی انّک تعبس تعبس رجل یتبکى کأنّک آیس فاوحى الله تعالى الی عیسی انّ احبکما الی کثر کما تبسماً – و در حاشیه روایتی مطابق بامتن حاضر نقل شده و محشی گفته که این روایت صحیح تر است. نوادر الاصول، چاپ آستانه، ص ۲۴۵.

ص ۴۹، س ۳، « انا عند ظنّ عبدی بی » حدیث قدسی است و ذیل آن را بدو صورت که لفظاً مختلف و معنی متفق است روایت کرده اند و هر دو روایت را در جامع صغیر، ج ۱، ص ۸۲، و نیز در نوادر الاصول، ص ۸۵، و احیاء العلوم، ج ۳، ص ۲۶۹، توان دید.

– س ۸، « استفت قلبک وان افتاک المفتون » حدیث نبوی است که بدین صورت در کتاب لمع از ابونصر سراج (ص ۱۶ و ۴۵) و نیز در حلیة الاولیا تألیف حافظ ابی نعیم، چاپ مصر، ج ۶، ص ۲۵۵، و با مختصر تفاوت در جامع صغیر، ج ۱، ص ۳۹، و در کنوز الحقائق ص ۱۲، بنظر میرسد و مولانا آن را در مثنوی، ص ۵۶۰، س ۵، عنوان کرده و فرموده است:

گفته است استفت قلبک آن رسول گرچه مفتی برون گوید فضول

ص ۵۰، س ۱، « ارنی الاشیاء الخ » توضیح آن در ص ۲۴۱، گذشت.

– س ۸، « آنک میگویند زاغی الخ » عکس آن در مثنوی فرماید:

دانش پیشه از این عقل ار بدی پیشه بی بی اوستا حاصل شدی

حواشی و تعلیقات

کی ز فکر و حیلہ و اندیشہ بود
کی نهادی بر سر او هابیل را
این بخون و خاک در آغشته را
بر گرفته در هوا گشته پران
از پی تعلیم او را گور کن

کندن گوری که کمتر پیشه بود
گر بُدی این فهم مر قایل را
که کجا غائب کنم این کشته را
دید زاغی زاغ مرده در دهان
از هوا زیر آمد و شد او بفن
(ص ۳۵۸، س ۱۱، بیعد).

ص ۵۲، س ۹، لس خورده: در نسخه (ح) بطور واضح بالای لام ضمّه گذارده و مؤید آن عبارت افلا کیست « حضوری که اگر جبرئیل بیاید لوس خورد » و معنی آن مراد فست با (لت خورده) یعنی ضربت دیده و کتک خورده ولی وجه ترکیب آن تا کنون معلوم نگردید و این تعبیر را در فرهنگها نیاورده اند.

- س ۱۶، « الاسلام بدأ الخ » این حدیث در صحیح مسلم، ج ۱، ص ۹۰، بدین طریق می آید: بدأ الاسلام غربیا وسیعود کما بدأ غربیا فطوبی للغرباء و در جامع صغیر، ج ۱، ص ۷۷ و همچنین در کنوز الحقائق، ص ۲۸ بانداك اختلافی در لفظ ولی نزدیک تر بسیاق حدیث در فیه مافیه نقل شده و مولانا هم در مثنوی آن را چنین بنظم آورده و بیان کرده است:

بهر آن گفت آن رسول مستجیب
ز آنکه خویشانش هم از وی می رمند
صورتش را جنس می بینند انا م
رمز الاسلام فی الدنیا غریب
گر چه با ذاتش ملائک همدمند
لیک از وی می نیابند آن مشام
(ص ۴۵۲، س ۲۳، بیعد).

- س ۱۹، (مصطفی را دل بسوخت) اشاره است بقصّه اسراء پدر آدم علیه السلام در صفحه ۲ - ۳ از همین کتاب گذشت.

ص ۵۳، س ۲۰، سر جمله: ترکیبی است از فارسی و عربی بمعنی مجموع و همگی.
ص ۵۴، س ۴، تکل: بکسر اول و کاف پارسی مفتوح وصله و پینه که بر جامه زنند، مولانا گوید در غزلیات:

حواشی و تعلیقات

چوریسمان شده ام زانکه سوزن هجرت همی زند بقبای دلم هزار تگل
فرعون ز فرعونى آمنت بجان گفته بر خرقة جان دیده زایمان تگل دیگر
و چون حرف ما قبل روی درین هر دو غزل مفتوح است بنابراین واضح می گردد که
این کلمه را بفتح حرف دوّم باید خواند هر چند که مؤلف برهان قاطع ضبط آنرا معین
نکرده است .

س ۵ ، شلال : بکسر اول نوعی از دوختن است و آن چنان باشد که دو طرف
جامه را بر هم نهند و کوکهای خرد و ریز بروی زنند بطوریکه دو روی آن مشابه
باشد برخلاف بخیه که دو روی آن با یکدیگر مشابهت ندارد .

س ۸ ، « جذبة من جذبات الله الخ » از سخنان ابوالقاسم ابراهیم بن محمد
نصر آبادی است از اکابر متصوفه در قرن چهارم (متوفی ۳۷۲) مطابق نص جامی در
نفحات الانس که بمناسبتی در ضمن شرح حال ابراهیم ادهم با مختصر اختلافی در عبارت
آورده است بدین طریق : جذبة من جذبات الحق تربی علی عمل الثقلین .

و این عبارت را ابوسعید ابوالخیر با تعبیر (کما قال الشیخ) ذکر کرده که مؤید
گفته جامی تواند بود (اسرار التوحید ، چاپ طهران ، ص ۲۴۷) و بهر حال جزو ،
احادیث نیست چنانکه در بادی امر تصوّر میشود و مولانا نیز در مثنوی فرموده است :
این چنین سیر است مستثنی ز جنس کان فرود از اجتهاد جنّ و انس
این چنین جذیست نی هر جذب عام که نهادش فضل احمد والسلام
(ص ۳۶۵ ، س ۴) .

س ۹ ، « کوشش خوبست و نیکو الخ » در باره ترجیح عنایت و فضل بر جهد
و کوشش در مثنوی فرماید :

يك عنایت به ز صد گون اجتهاد جهد را خوفست از صد گون فساد
و آن عنایت هست موقوف ممانت تجربه کردند این ره را ثقات
بلکه مرگش بی عنایت نیز نیست بی عنایت هان و هان جایی مایست
آن زمرّد باشد این افعی پیر بی زمرّد کی شود افعی ضریر

حواشی و تعلیقات

از هزاران کوشش طاعت پرست
گر دو صد خشتت خود ابر کند
تا بسازد خویشان را بهره

ذره سایه عنایت بهتر است
زانکه شیطان خشت طاعت بر کند
با عنایت او ندارد زهره
(ص ۶۴۳، س ۴ بیعد).

همچنین در باره عقیده مولانا در این باب رجوع کنید بمثنوی ص ۱۶، س ۱۹،
ص ۱۸، س ۱۵، ص ۲۰، س ۱۶، ص ۳۶، س ۶، ص ۳۷، س ۴، ص ۴۹، س ۲۰،
ص ۵۱، س ۲۰، ص ۸۵، س ۲۸، ص ۱۰۰، س ۲۳، ص ۱۰۱، س ۲، ص ۱۵۵،
س ۷، ص ۲۱۲، س ۲۸، ص ۲۴۶، س ۱۱، ص ۲۷۳، س ۲۵، ص ۳۰۸، س ۱۱،
ص ۴۰۱، س ۱۵، ص ۴۱۴، س ۲۹، ص ۴۲۳، س ۲۷، ص ۴۸۹، س ۴، ص ۴۹۱،
س ۲۶، ص ۵۵۳، س ۶، ص ۵۶۴، س ۲۵، ص ۶۴۲، س ۳.

- س ۱۲، «یحیی هنوز در شکم مادر بود الخ» تفصیل این مطلب را از
مثنوی بشنویید:

بود با مریم نشسته رو برو
پیش تر از وضع حمل خویش گفت
که اولوالعزم و رسول آگهی است
کرد سجده حمل من ای ذا الفطن
کز سجودش در تنم افتاد درد

مادر یحیی چو حامل بود از او
مادر یحیی بمریم در نهفت
که یقین دیدم درون تو شهی است
چون برابر او فتادم با تو من
این جنین مر آن جنین را سجده کرد
(ص ۱۸۵، س ۱۷، بیعد)

- س ۱۳، «بی کوشش شد» شد، در این عبارت و همچنین در سفر ۱۲ / آن
یاران دیگر را نشد) فعل تام است یعنی حصول یافت و تحقق پذیرفت.

- س ۱۶، استاره آتش: استاره و ستاره آتش و ستاره پاره‌های خرد است که
از اخگر جدا شود و بسرعت در هوا پَرَد و سیاه گردد و در محاوره جرّقه گویند و در
مثنوی نیز بدین معنی آورده است:

حواشی و تعلیقات

و این دل سوزیده پذیرفت و کشید
می نهد انگشت بر استارگان
تا که نفروزد چراغی از فلک

بس ستاره آتش از آهن جهید
لیک در ظلمت یکی دزدی نهان
می کشد استارگان را یک بیک
(ص ۱۰، س ۲۰ بعد)

و نیز گفته است :

ز اصبع آن استاره را کردی فنا
می مرد استاره از تریش زود

تر همی کرد او سر انگشت را
خواجه گفت این سوخته نمناک بود
(ص ۵۵۹، س ۱۹ و ۲۰)

ص ۵۵، س ۱۲ « چنانک می گوید » گوینده این سخن معلوم نشد و شبیه بدان
عبارت ذیل است که غزالی در احیاء العلوم ج ۳ ص ۱۶۱ می آورد :

قال الحواریون لعیسی علیه السلام مالک تمشی علی الماء ولا تقدر علی ذلك فقال
لهم ما منزلة الدینار والدرهم عندکم قالوا حسنة قال لکنها والمدر عندی سواء.

ص ۵۶، س ۷، این بیت از حدیقه سنائی است .

س ۹، « نفس دیگرست و روح دیگر » ده اینجا مراد مولانا از نفس جان
انسانیت و مقصود از روح بخار لطیف دموی که آن را جان حیوانی نیز گویند و در
بعضی موارد صوفیه نفس را اطلاق می کنند بر مبدأ شرور و صفات ذمیمه در وجود آدمی
و روح را مقابل آن استعمال میکنند یعنی لطیفه غیبی و الهی که از عالم امر است
و تعریف و تحدید را بدان راه نیست .

ص ۵۷، س ۳، « تا بخت کرا بود الخ » تمام این بیت در مجالس سبعة از مولانا
(طبع ترکیه ص ۱۲۱) و صفحه ۸۸ از متن حاضر چنین است :

ما می خواهیم و دیگران می خواهند
تا یار کرا بود کرا دارد دوست
س ۳، « جمادات را جماد چرا می گویند الخ » در مثنوی قریب بدین مضمون

فرماید :

جامد افسرده بود ای اوستاد

عالم افسرده است و نام او جماد

(ص ۲۱۸، س ۵).

س ۱۱، « نمی بینی چندین هزار کافر الخ » در مثنوی این مضمون را

مشروح تر بیان فرموده و گفته است :

صد جهان گردد بیک دم سرنگون
صد هزاران لشکرش در تک بود
هست محکوم یکی فکر خفی
گشته چون سیلی روانه بر زمین
لیک چون سیلی جهان را خورد و برد
قائمست اندر جهان هر پیشه
کوهها و دشتها و نهرها
زنده از وی همچو از دریاسمک
تن سلیمانست و اندیشه چومور

از یک اندیشه که آید در درون
جسم سلطان گر بصورت یک بود
باز شکل و صورت شاه صفی
خلق بی پایان ز یک اندیشه بین
هست آن اندیشه پیش خلق خرد
پس چو می بینی که از اندیشه
خانها و قصرها و شهرها
هم زمین و بحر و هم مهر و فلک
پس چرا از ابلهی پیش تو کور

(ص ۱۲۷، س ۱۴ بعد).

س ۲۰، « رجعنا من الجهاد الاصر الى الجهاد الاکبر » حدیث نبوی و نص

آن مطابق نقل سیوطی در جامع الصغیر (ج ۲ ص ۸۵) و مناوی در کنوز الحقائق

(ص ۹۰) چنین است :

قدمتم خیر مقدم و قدمتم من الجهاد الاصر الى الجهاد الاکبر مجاهدة العبد هوام -
منتهی جمله اولی (قدمتم خیرمقدم) در کنوز الحقائق نیامده و مولانا این حدیث را در
مثنوی عنوان کرده و شرح و تفسیری سخت مستوفی و دلالتش و مؤثر نموده است
بدین طریق :

مانند زان خصم بتر شد بدرون
شیر باطن سخره خیر کوش نیست
کو بدرباها نکرده دم و کاست
کم نکرده سوزش آن خلق سوز

ای شهان کشتیم ما خصم بروان
کشتن این کار عقل و هوش نیست
دوزخست این نفس و دوزخ ازدهاست
هفت دریا را در آشامد هنوز

حواشی و تعلیقات

سنگها و کافران سنگ دل
هم نگردد ساکن از چندین غذا
سیر گشتی سیر گوید نی هنوز
عالمی را لقمه کرد و در کشید
حقّ قدم بروی نهد از لامکان
چونکه جزو دوزخست این نفس ما
این قدم حقّ را بود کورا کشد
چونکه واگشتم ز پیکار برون
قد رجعنا من جهاد الاصریم

اندر آیند اندر و زار و خجل
تا ز حق آید مر اورا این ندا
اینت آتش اینت تابش اینت سوز
معدّاش نعره زنان هل من مزید
آنکه او ساکن شود در کن فکان
طبع کل دارد همیشه جزو ها
غیر حقّ خود که کمان او کشد
روی آوردم بپیکار درون
با نبی اندر جهاد اکبریم

(ص ۳۷، س ۱۵ بعد).

— ص ۵۸، س ۴، « آخر می گوید » فاعل این فعل بقرینه مقام ذکر نشده

یعنی حکیم و فلسفی می گوید.

— س ۶، « جوهر که از عرض طلبند » چنین است در نسخه اصل و حاشیه (ح)

و ظاهراً باید چنین باشد: جوهر که او عرض طلبد هست نا پسند.

— س ۱۶، « براو از آنچه بود جز نامی نیست الخ » بیان این مطلب در مثنوی

بدین گونه فرماید:

ای خنک زشتی که خوبش شد حریف
نان مرده چون حریف جان شود
هیزم مرده حریف نار شد
در نمک لان چون خری مرده فتاد

وای گلروبی که جفتش شد خریف
زنده گردد نان و عین آن شود
تیرگی رفت و همه انوار شد
آن خری و مردگی یک سو نهاد

(ص ۱۳۴، س ۲، بعد).

ص ۵۹، س ۲ « چون شعاع آفتاب الخ » این مضمون شبیه است بدانچه در

مثنوی فرماید:

حواشی و تعلیقات

گر شود پر نور روزن یا سرا
ور در و دیوار گوید روشنم
پس بگوید آفتاب ای نارشید
(ص ۸۶، س ۹، بعد).

تو مدان روشن مگر خورشید را
پرتو غیری ندارم این منم
چونکه من غایب شوم آید پدید

وهم در تقریر این معنی فرموده است بوجه دیگر :

چون تو شیرین از شکر باشی بود
چون شکر گردی ز تأثیر وفا
(ص ۵۲، س ۵).

کان شکر گاهی ز تو غایب شود
پس شکر کی از شکر گردد جدا

س ۴، « باخت است و شناختست » افلاکی این مطلب را از گفته مولانا بدین صورت روایت کرده است .

« فرمود که مرد را دو نشانست عظیم یکی شناخت ، دوم باخت بعضی را شناخت هست باخت نیست بعضی را باخت هست شناخت نیست » .

ص ۶۰، س ۱، « قال النبی علیه السلام الخ » انتساب این کلام بحضرت رسول ص مورد تردید است و تا کنون در هیچ یک از کتب احادیث آن را منسوب بدان حضرت نیافته‌ام .

ص ۶۲، س ۱، شیخ ابراهیم : این شخص که بنام او در صفحه ۱۷۶ از همین کتاب نیز برمیخوریم از مریدان خاص شمس الدین تبریزی بوده و ظاهراً وی همان کس باشد که افلاکی از ارتباط او با شمس تبریز حکایت ذیل را نقل کرده است :

« حضرت بهاء ولد را قدس الله لطیفته مریدی بود و او را قطب الدین ابراهیم گفتندی مریدی بود صاحب دل و روشن ضمیر مگر روری حضرت مولانا شمس الدین ازو رنجید او را راه هر دو گوش بسته شد چنانک هیچ نمی شنید بعد از مدتی باز عنایت فرمود آن کبری از وی زایل شد اما اثر قبضی در دلش بماند و هیچ نمیرفت مولانا شمس الدین فرمود یارا بارها از تو عفو کردم و صفا شدم چرا دلتنگی خوش باش همچنان آن حالت ازو نمی رفت از نا گاه در میان بازار مقابل او شد بصدق تمام سر نهاد و کلمه شهادت بر زبان راند که لا اله الا الله شمس الدین رسول الله ، و غرض از نقل این حکایت

حواشی و تعلیقات

آنست تا معلوم گردد که قطب‌الدین ابراهیم از معتقدان شمس تبریز بوده و ممکن است با شیخ ابراهیم مذکور در فیه مافیه یکی باشد زیرا از صفحه ۱۷۶ بصراحت معلوم می‌شود که وی با شمس تبریز ارتباط داشته و شمس را بوی عنایت تمام بوده است و مؤید احتمال ما جمله بیست که در حاشیه (ح) نوشته‌اند بصورت ذیل « مرید بود قطب‌الدین ابراهیم » .

– س ۱ ، سیف‌الدین قرّخ : معلوم نشد کیست .

– س ۵ ، طاس بعلینی : چنین است در نسخه اصل و در (ح) و سلیم آغا و ملی (طاس بعلینی) و بهر صورت معنی آن واضح و روشن نیست بعلی منسوب است ببعلیک و طاس بعلینی (با یاء وحدت) یعنی طاسی که در بعلیک سازند یا از آنجا آورند ولی آن چگونه طاسی بوده است معلوم نشد و شاهی برای استعمال این ترکیب نیز بدست نیامد و در صورتی که فعل (می‌نهد) مفرد خوانده شود چنانکه در نسخه اصل است اشکال و ابهام معنی بیش تر می‌گردد و بنظر میرسد که مگر این کلمه تحریف نام کسی باشد معروف در زمان مولانا چنانکه در نسخه خطی متعلق بنگارنده که در سنه ۸۸۸ کتابت شده اینطور نوشته‌اند « طیب بعلیکی نام شخص عطاریست بر سر ادویه‌های مختلف می‌نهد » که باغلب احتمال چون کاتب این نسخه یا نسخه‌یکه نسخه نگارنده از روی آن کتابت شده متوجه معنی مقصود نگردیده بشیوه معمول نساخ خالی از امانت در نسخه اصل دست برده و بجهت توضیح عبارت (نام شخص عطاریست) بسلیقه خود بر اصل افزوده است و نیز در نسخه چاپ هند (مطبعة اعظم کده) بهمین جهت عبارت مذکوره بدین صورت ملاحظه میشود « طووفان بر سر طبه‌های ادویه مختلف می‌نهند » اما در بعضی نسخ فعل را (می‌نهند) یعنی بصورت جمع نوشته‌اند که بر آن فرض ابهام معنی و قلق عبارت کمتر است .

علامه محقق آقای علی‌اکبر دهخدا دامت ایام افاضانه حدس می‌زنند که باید (طاس بعلینی) صحیح باشد نه طاس بعلینی یا بعلینی و در توجیه حدس خود این‌گونه اظهار مینمایند که بعین عبارت نقل میشود :

حواشی و تعلیقات

امروز در دگان بنکدارها و آجیل فروشان ظرفی از برنج یا حلبی هست که آنرا سرطاس گویند و آن ظرف را چون مکیالی بر سر جوالهای نخود و برنج و پسته و بادام نهند که برای ریختن متاع بترازو بکار رود. این سرطاس هم امروز بصورت نعلین است بعید نمی نماید که این کلمه طاس نعلینی باشد.

ص ۶۴، س ۱، خار خار: خلجان و تعلق خاطر و اندیشه که ضمیر آدمی را بر طلب و کنجکاوای دارد.

— س ۲، « که نیاساید » درین تعبیر (که) مکمل محذوفی است از قبیل: البتّه و هرگز و مجموع جزاء شرط است.

— س ۹، « مغلان مالها را می ستانند » دلیلست بر آنکه تقریر این فصل بعد از سال ۶۴۰ بوده زیرا در این سال بود که مغلان بمالك روم تاختند و بر آن نواحی دست یافتند.

— س ۱۵، « لارهبانية فی الاسلام » حدیث نبوی است و اصل آن در عیون - الاخبار تألیف این قتیبه (ج ۴ ص ۱۸) بدینگونه آمده است:
عن طاوس ان رسول الله قال لازمام ولاخزام ولارهبانية فی الاسلام ولا تبتل ولا سیاحة فی الاسلام.

— س ۱۵، « الجماعة رحمة » حدیث نبوی است و تمام آن در جامع صغیر (ج ۱ ص ۱۴۴) و کنوز الحقائق بنقل از مسند احمد (ص ۵۵) چنین است: الجماعة رحمة و الفرقة عذاب. و در کنوز الحقائق بنقل از مسند الفردوس (ص ۸۸) بصورت ذیل هم دیده میشود: فی الجماعة رحمة و فی الفرقة عذاب.

و مولانا در مثنوی سه نوبت باین حدیث استناد جسته و فرموده است

این چنین شه را ز لشکر زحمتت
لیک همزه شد جماعت زحمتت
(ص ۸۰، س ۸)

جمع کن خود را جماعت زحمتت
تا توانم با تو گفتن آنچه هست
(ص ۴۱۲، س ۸)

حواشی و تعلیقات

راز گویان با زبان و بی زبان
الجماعه رحمه را تا ویل دان
(ص ۶۱۴، س ۱۴).

ص ۶۵، س ۸، تنجامه: ملبوس و آن اندازه از لباس که تن را بیوشاند نزدیک
بمعنی ساتر عورت.

س ۸، « و تجار ایشان را می فرمود تا بکشند » اشاره است بقتل تجار که از
ممالک چنگیزی بقصد تجارت بممالک خوارزمشاهی آمده بودند بدست غایر خان حاکم
اُترار در حدود سنه ۶۱۵.

س ۱۴، یرغو: لفظ مغلی است بمعنی مرافعه و داد خواهی.

س ۱۵، « اشتر را گفتند الخ » این مضمون را در مثنوی بطرزی نیک شیوا
و دلاویز بنظم آورده است:

آن یکی پرسید اشتر را که هی
گفت از حمام گرم کوی تو
از کجا می آیی ای اقبال پی
گفت خود پیدا است از زانوی تو
(ص ۴۹۷، س ۱۴).

ص ۶۶، س ۲، « اگر آدمی را الخ » بعقیده مولانا احوالی که بر آدمی عارض
می شود از شادی و غم و اعلال و امراض هر یک نموداری از عمل خود وی و نمونه بی
از پاداش و کیفر آلهی است و قیامت مرد حق بین را در همین جهان بنقد حاصل است و این
مضمون را در موارد مختلف از مثنوی بیان فرموده است من جمله در ابیات ذیل:

کی نکو کردی و کی کردی تو بر
کی فرستادی دمی بر آسمان
که ندیدی لایقش در پی اثر
نیکی کز پی نیامد مثل آن
گر مراقب باشی و بیدار تو
هر دمی بینی جزای کار تو
(ص ۳۸۸، س ۱۶ بیعد).

و صریح تر و روشن تر ازین فرماید در قطعه بی که نظیر آن از حیث حسن تمثیل
و ایجاز و بیان حقیقت کمتر می توان یافت و مراد ما این قطعه بسیار معروفست از مثنوی:
گرچه دیوار افکند سایه دراز
باز گردد سوی او آن سایه باز

این جهان کوهست و فعل ما ندا سوی ما آید نداها را صدا
(ص ۶، س ۲۴).

– س ۶، «مصطفی صلوات الله علیه الخ» مستند این روایت و درد گرفتن دست حضرت رسول ﷺ را از تأثیر درد دست عباس در جایی ندیده ام و ظاهراً مأخذ آن مطلبی باشد که ابن سعد در طبقات جزو رابع ص ۷ نقل می کند:

عن ابن عباس قال لما امسى القوم يوم بدر و الاسارى محبسون فى الوثاق فبات رسول الله ﷺ ساهراً اول ليله فقال له اصحابه يا رسول الله مالك لانام فقال سمعت اذین العباس فى وثاقه فقاموا الى العباس فاطلقوه فنام رسول الله ﷺ – وچنانکه ملاحظه میشود درد گرفتن دست عباس از فشار بند درست است و گمان میرود که رواه همین قصه را دیده و شاخ و برگ بر آن افزوده اند.

– س ۸، «آخر مصطفی ﷺ الخ» مأخذ آن روایتی است که در طبقات ابن سعد، جزو اول از قسم ثانی، ص ۱۶۱ بطریق ذیل آمده است:

عن ایوب قال سمعت طاوسا یحدث ان النبی ﷺ اتخذ خاتماً من ذهب فینما هو یخطب الناس یوما نظر الیه فقال له نظرة ولکم اخری ثم خلعہ فرمی به وقال لا البسه ابدا و همین روایت در احیاء علوم الدین، ج ۱، ص ۵۱ و ۱۲۰ و نیز ج ۳، ص ۳۴، و ج ۴، ص ۱۶۵ مذکور است.

– س ۱۸ و ۱۹، «مصطفی را ﷺ اول بکلی مشغول خود کرد الخ» ظاهراً این بیان، تأویلی است عرفانی نسبت بدانچه اصحاب سیره و مفسرین در کیفیت نزول وحی و سوره (اقراً) بر حضرت رسول ﷺ روایت می کنند و ما اصل آن روایت را تا آنجا که مربوط بگفته مولانا است از سیره ابن هشام نقل میکنیم:

قال رسول الله ﷺ فجاءنی جبریل و انانائم بنمط من دیباج فیه کتاب فقال اقرأ قال قلت ما اقرأ قال فغتنی به حتی ظننت انه الموت ثم ارسلنی فقال اقرأ قال قلت ماذا اقرأ قال فغتنی به حتی ظننت انه الموت ثم ارسلنی فقال اقرأ قال فقلت ماذا اقرأ ما اقول ذلك الا افتداء منه ان یعود لی بمثل ما صنع بی فقال اقرأ باسم ربك الذى خلق.

حواشی و تعلیقات

سیره ابن هشام طبع قاهره (مطبعة حجازی) ج ۱ ص ۲۵۴ - ۲۵۵ .
ص ۶۷، س ۴، « سؤال کرد حکمهای ازلی الخ » این سؤال و جواب را بوجه
دیگر در مثنوی طرح و بیان فرموده است در ضمن قسمتی که آغارش اینست :
همچنین تأویل قد جف القلم
بهر تحریر است بر شغل اہم
(ص ۵۱۷، س ۲۶) .

س ۱۳، فصّال : بفتح اوّل و تشدید ثانی بر وزن شداد کسیکه سخن پردازی
کند در مدح کسان تاصلت و جائزه گیرد (تاج العروس و محیط المحيط) و مجازاً بمعنی
یاوه پرداز و پر گوی چنانکه در متن حاضر ظاهراً بدین معنی استعمال شده است و اینک
شاهد دیگر از مناقب افلاکی : ترا گفتند کہ سلطان العلماء می آید نگفتند کہ فصّالی
میرسد تا جهت ملک فصّلی تر کیب کند .

ص ۶۸، س ۵، « معنی التّحیّات چیست و صلوات و طیّبات » سؤالیست از معنی
عبارت واقع در تشہد کہ از حضرت رسول^ص روایت کرده اند بدین ترتیب : التّحیّات لله
والصلوات والطّیّبات السلام علیک ایّها النبی و رحمة الله و برکاتہ السلام علینا و علی
عباد الله الصّالحین - صحیح مسلم ج ۲، ص ۱۳ - ۹۴ - بخاری ج ۱ - ص ۹۹ و مولانا
جواب این سؤال و اسرار تشہد را قریب بمضامین فیہ مافیہ ولسی نغز تر و دلاویز تر
بیان فرموده است در ضمن ابیات ذیل از مثنوی :

در تحیّات و سلام الصّالحین	مدح جمله انبیا آمد دفین
مدحها شد جملگی آمیخته	کوزها در یک لکن در ریخته
زانکہ خود ممدوح جز یک بیدش نیست	کیشها زین روی جز یک کیش نیست
زانکہ هر مدحی بنور حق رود	بر صور و اشخاص عاریت بود
مدحها جز مستحق را کی کنند	لیک بر پنداشت گمره می شوند

(ص ۲۴۸، س ۱۹ بیعد) .

ص ۷۰، س ۵، « لاتعطوا الحکمة الخ » منسوبست بعیسی^ع ولی بعبارات مختلف،
رجوع کنید به : عیون الاخبار ج ۲، ص ۱۲۴ و احیاء علوم الدین ج ۱، ص ۲۷، و شرح

حواشی و تعلیقات

آن ج ۱، ص ۲۵۳ که مآخذ دیگر این روایت را بدست میدهد.
- س ۱۲، « وللارض من کاس الکرام نصیب » از قطعه‌یی که تمام آن مذکور است

در احیاء علوم الدین ج ۴، ص ۷۱ بدین طریق :

شربنا شرابا طیباً عند طیب كذلك شراب الطیبین یطیب

شربنا و اهرقنا علی الارض فضلة وللارض من کأس الکرام نصیب

و گوینده آن معلوم نگردید ولی مضمون آن در اشعار منوچهری نیز دیده میشود :

جرعه برخاک همی ریزیم از جام شراب جرعه برخاک همی ریزند مردان ادیب

نا جوانمردی بسیار بود چون نبود خاک را از قدح مرد جوانمرد نصیب

- س ۱۷، نور زیدیت: نساخ گاهی دال آخر کلمه را بصورت تامی نوشته‌اند و این

رسم تا قرن دهم در بعضی نقاط معمول بوده است چنانکه در نسخه معارف بهاء واد

مکتوب در سنه ۱۰۰۰ مکرر نظیر این طرز کتابت و در متن حاضر ص ۱۱۹، ۱۴۱،

۱۴۲ نیز مشهود می‌افتد.

ص ۷۱، س ۲، « خمر و آنتکم » حدیث نبوی و تمام آن چنین است : خمر و

آنتکم و او کوا اسقیتکم و اجیفوا ابوابکم و احبسوا مواشیکم و اهالیکم من حیث

تجب الناس الی ان یذهب فحمة العشاء - امالی مفید طبع نجف ص ۱۱۲ و همچنین رجوع

کنید به : صحیح مسلم ج ۶، ص ۱۰۵ - ۱۰۷ که این حدیث را بروایات عدیده نقل

کرده است .

نا گفته نماند که در هیچ یک از این روایات ادنی اشاره‌یی نیست بدینکه مقصود

از حدیث، کتمان اسرار الهی است از غیر مستعدّ و یا اینکه این سخن را حضرت رسول

در موقع شرح اسرار و ورود منافقان فرموده باشند و قطعاً این مطلب از حدیث

صوفیه و عرفاست در آیات قرآنی و احادیث نبوی ولی مولانا از مضمون این حدیث

بر وفق نظر خود در مثنوی و غزلیات نیز استفاده کرده و فرموده است :

مشک بیندای سقا می بید از خم ما کوزه ادرا کهاتنگ تراز تنگناست

بند کن مشک سخن پاشیت را وا مکن انبات قل ماشیت را

حواشی و تعلیقات

ص ۷۲، س ۴، « مجنون را می گفتند الخ » این حکایت را در مثنوی اینگونه

بنظم آورده است :

حسن لیلی نیست چندان هست سهل
هست همچون ماه در شهر ای کیا
می خدایم می دهد از طرف وی
تا نباشد عشق اوتان گوش کش

ابلهان گفتند مجنون را زجهل
بہتر از وی صد هزاران دلر با
گفت صورت کوزه است و حسن می
مر شمارا سر که داد از کوزه اش

(ص ۵۲۱، س ۱۱ بعد).

ص ۷۳، س ۲۰، « من رآه فقد رآنی الخ » ظاهراً منقولست از گفته بایزید
بسطامی در وصف معراج خود : من رآك رآنی و من قصدك قصدنی - رسالۃ النور،
طبع مصر، ص ۱۳۹ که باهتمام عبد الرحمن بدوی بعنوان (شطحات الصوفیہ) بطبع
رسیده است .

ص ۷۴، س ۵، « اینك جماعتی خود را الخ » افلاکی نقل میکند :

همچنان کمال کرم و وفور حلم و شیم ایشان بغایتی بود که روزی در سماع گرم
شده بود و مستغرق دیدار یار گشته حالتها می کرد ناگهانی مستی بسماع در آمده شورها
می کرد و خود را بیخود وار بحضرت مولانا می زد یاران عزیز او را رنجانیدند فرمود که
شراب او خورده است بد مستی شما می کنید گفتند ترساست گفت او ترساست شما
ترسا نیستید سر نهاده مستغفر شدند .

- س ۱۱، « مرا لازم شد » متعلق این جمله محذوفست بقریب سابق و مقصود
اینست که چون اشتهای مهمان بشکمبه است مرا لازم شد شورانیدن شکمبه و پاکیزه
کردن آن .

- س ۱۴، نغول اندیشان : نغول بضم اول بمعنی دور و دراز و ژرف و عمیق میآید

چنانکه مولانا فرماید در معنی اول :

در مدینه از بیابان نغول

تا عمر آمد ز قیصر یک رسول

و بمعنی دوم گوید :

حواشی و تعلیقات

خاصه هر شب جمله افکار و عقول نیست گردد غرق در بحر نفول
و بمعنی عمق و ژرفی و دوری نیز مستعملست چنانکه هم اکنون مردم کوهستانی
طبس گویند: ایوان پر نعل یعنی پریشان و دور و دراز و مولانا فرموده است:
این اشارتهاست گویم از نفول لیک می ترسم ز آزار رسول
و نفولی بمعنی تعمق و دور اندیشی و فکر دور و دراز کردن می آید چنانکه هم
مولانا گوید:

آه از نفولیهای تو آه از ملولیهای تو آه از فضولیهای تو یکسان شوا صدشانگی
و نفول اندیش تر کیبی است مرادف متعمق و ژرف بین یعنی کسیکه در کارها
و مسائل از روی غور و بزرگی نگرد یا آنکه دارای اندیشه های ژرف و عمیق باشد.
- ۱۷ « در ولایت و قوم ما از شاعری الخ » در توضیح این سخن افلاکی از زبان
مولانا اینطور نقل میکند:

فرمود که حق تعالی در حق اهل روم عنایت عظیم داشت و بهترین اقالیم خطه
رومست اما مردم این ملک از عالم عشق مالک الملک و ذوق درون قوی بیخبر و بی مزه
بودند مسبب الاسباب عزّ شانه و تعالی سلطانه لطیفه فرموده سببی از عالم بی سببی
برانگیزانیده مارا از ملک خراسان بولایت روم کشیده اعقاب مارا درین خاک پاک ماوی
داد تا از کسیر لدنی خود برمس وجود ایشان ایشارها کنم تا بکلی کیمیا شوند و محرم
عالم عرفان و همدم عارفان عالم گردند بیت
از خراسانم کشیدی تا بر یونانیان تادرا آمیزم بدیشان تا کنم خوش مذهبی

چنانک گفت و چون مشاهده کردیم که بهیچ نوع بطریق حق مایل نبودند و از
اسرار الهی محروم می ماندند بطریق لطافت سماع و شعر موزون که طبع مردم در
موافق افتاده است آن معانی در خورد ایشان دادیم. و چون مولانا از خاندان زهد و تقوی
وفقه و فتوی بود در آغاز کار شعر نمی سرود و بنظم سخن نمی پرداخت ولیکن پس از
آشتگی و فریفتگی بر آفتاب جمال شمس تبریز در سماع آمد و سخن منظوم آغاز فرمود
و بیت و غزل و ترانه عاشقانه در سلك نظم آورد و در آخر کار از شاعری دل سرد گردید

حواشی و تعلیقات

و آن داعیه فتور یافت چنانکه در صفحه ۱۹۹ از متن حاضر بدین معنی اشارت فرموده و در غزلیات هم در بیزاری از شعر و شاعری ابیات بسیار گفته که بجهت نمونه چند بیتی نقل میشود:

شعر چه باشد بر من تا که از آن لاف ز نم هست مرا فن دگر غیر فنون شعرا
شعر چو ابر است سیه من پس آن پرده چومه ابر سیه را تو مخوان ماه منور بسما
چون باشد آن سعادت یابم ز خود فراغت این گفتن و نوشتن ارزان و خوار ماند
من پیش ازین میخواستم گفتار خود را مشتری
اکنون همی خواهم که تو از گفت خویشم و آخری

مخفی مباد که تمامی عبارات فیه مافیه در این مورد در رساله فریدون سپهسالار مد کور است.

– س ۱۳ ، «الصید کله فی جوف الفراء» مثلثت معروف و اصل آن بنا بر مشهور و بتصریح ابوسعید آبی در مجلد اول از کتاب نثر الدر (نسخه خطی بسیار قدیمی متعلق با استاد دانشمند آقای ملک الشعرا بهار) و میدانی در مجمع الامثال چنین است: کَلَّ الصَّيْدُ فِي جَوْفِ الْفَرَاءِ .

– س ۱۵ ، «جزو درویشند الخ» این بیت از غزلیات مولانا است .
– س ۲۰ ، «ای نسخه نامه ، الهی الخ» این رباعی از آن نجم الدین رازیست مؤلف مرصاد العباد چنانکه خود وی در کتاب منارات السائرین بدین مطلب تصریح می نماید .

نسخه این کتاب که مشتمل است بر ۳۰۰ صفحه بقطع کوچک و در سنه ۱۰۲۰ کتابت شده در کتابخانه ملی ملک وجود دارد و بطوریکه مؤلف در مقدمه گوید این کتاب را سی و اند سال پس از مرصاد العباد تألیف نموده و چون تألیف مرصاد العباد بتصریح همو در سنه ۶۲۰ بوده پس منارات السائرین در اواخر عمر وی و ظاهراً در حدود سنه ۶۵۴ برشته تألیف در آمده است .

ص ۷۷ ، س ۲ ، «سجود و خدمت میکنیم» خدمت کردن بمعنی تعظیم و نماز

حواشی و تعلیقات

بردن درپارسی مستعملست چنانکه فرخی راست :

دوش ناگاه رسیدم بدر حجره او چون مرا دید بخندید و مرا برد نماز
گفتم ای جان جهان خدمت تو بوسه تست چه شوی رنجه بخرم دادن بالای دراز
تو زمین بوسه مده خدمت بیگانه مکن مرترانیست بدین خدمت بیگانه نیاز

و در جهانگشای جوینی ج ۲، ص ۱۰ هم بدین معنی آمده است در جمله ذیل : و قراردادند که اتسر بکنار جیحون آید و سلطان را خدمت کند در روز دوشنبه دوازدهم محرم سنه ثلاث و اربعین و خمسمائه اتسریامد و هم از پشت اسب سلطان را خدمت کرد. - س ۸، « و بضدها تتبین الاشياء » این مصراع که از امثال سائره بشمار میرود و در متن حاضر صفحه ۸۰، ۱۲۰، ۱۹۴ نیز بنظر میرسد از ابوالطیب متنسی است و ما برای روشن شدن معنی تمامت بیت و شعر سابق بر آن را در اینجا می آوریم :

من یظلم اللؤماء فی تکلیفهم ان یصبحوا و هم له اکفاء
و ندیمهم و بهم عرفنا فضله و بضدها تتبین الاشياء

- س ۱۲، « الطیر یطیر الخ » این جمله در مرزبان نامه چاپ لیدن س ۱۳۷، س

۳ بدینصورت دیده میشود :

المرء یطیر بهمة کالطیر یطیر بجناحیه - لیکن گوینده آن معاوم نشده و مولانا
باین مضمون آن را در مثنوی اقتباس کرده گوید :

مرغ را پر می برد تا آشیان پر مردم همتست ای مردمان
(ص ۵۵۳، س ۲۸).

نا گفته نماند که این سخن با تفاوت عبارت در صفحه ۲۳۵ از همین کتاب ملاحظه شده است.

- س ۱۲، « خلق سه صنف اند الخ » تفصیل این مطلب را در مثنوی ملاحظه کنید در قسمتی که بدین بیت آغاز میشود :

در حدیث آمد که یزدان مجید خلق عالم را سه گونه آفرید
(ص ۳۶۳، س ۱۶).

حواشی و تعلیقات

ص ۷۸، س ۱، « من غلب عقله الخ » از کلمات حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام که در وسائل الشیعه، چاپ طهران، ج ۲، ص ۴۴۷ از حضرت صادق^ع روایت شده است بطریق ذیل :

عن عبدالله بن سنان قال سألت ابا عبدالله جعفر بن محمد الصادق^ع فقلت الملائكة افضل ام بنو آدم فقال : قال امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب : ان الله ركب في الملائكة عقلا بلا شهوة و ركب في بنی آدم كليهما فمن غلب عقله شهوته فهو خير من الملائكة و من غلب شهوته عقله فهو شر من البهائم - و ماوردی در کتاب ادب الدنيا والدين اين حديث را ببعض العلماء نسبت داده و در كشاف اصطلاحات الفنون با عنوان (قال حكيم) مذکور است .

منهاج اليقين في شرح ادب الدنيا والدين، چاپ آستانه، ص ۴۰ كشاف اصطلاحات الفنون، طبع كلكته ص ۱۰۳۴ در ذیل كلمه عقل و مولانا در دفتر چهارم مثنوی این حديث را منسوب بحضرت رسول^ص و با اختلاف عبارت بدین صورت عنوان فرموده است : در تفسیر این حديث مصطفى عليه السلام که ان الله تعالى خلق الملائكة و ركب فيهم العقل و خلق البهائم و ركب فيها الشهوة و خلق بنی آدم و ركب فيهم العقل و الشهوة فمن غلب عقله شهوته فهو اعلی من الملائكة و من غلب عقله شهوته فهو ادنی من البهائم . که ذیل حديث مطابقت دارد با آنچه در فيه مافیه می بینیم . و در ترجمه این حديث بیارسی گفته اند :

آدمی زاده طرفه معجونست از فرشته سرشته وز حیوان

گربدین میل می کند کم ازین و ربدان میل می کند به از آن

- س ۴، « فرشته رست الخ » در دیوان غزلیات چاپ لکنهو و بعضی از نسخ خطی

این بیت جزو اشعار مولانا آمده با اختلافی مختصر بدین صورت :

میان این دو منازع بماند مردم زاد .

ص ۷۹، س ۸، « چنانك طفل را الخ » در مثنوی فرماید :

طفل تا گیر او تا پویا نبود مر کبش جز شانه بابا نبود

چون فضولی کشت و دست و پانمود در عنا افتاد و در کور و کبود
(ص ۲۵، س ۳).

ص ۸۰، س ۶، «کنت کنزاً مخفیاً الخ» حدیث قدسی مشهوریست که صوفیه در اکثر کتب خود بدان استناد کرده‌اند و متن حدیث بدین صورت معروفست: کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف - و مؤلف اللؤلؤ والمرصوع درین باره گوید: حدیث کنت کنزاً مخفیاً لا اعرف فاحببت ان اعرف فخلقت خلقاً و تعرفت الیهم فبی عرفون.

قال ابن تیمیة لیس من کلام النبی ص ولا یعرف له سند صحیح ولا ضعیف و تبعه الزرکشی و ابن حجر و لکن معناه صحیح ظاهر و هو بین الصوفیة دائر - اللؤلؤ والمرصوع ص ۶۱.

و مولانا در اقتباس از مضمون این حدیث فرماید، مثنوی:

گنج مخفی بد ز پُری چاک کرد	خاک را تابان تر از افلاک کرد
کنت کنزاً رحمة مخفیة	فابتعثت امة مهدیة
کنت کنزاً گفت مخفیاً شنو	جوهر خود کم مکن اظهار شو
گر بغرد بحر غرهش کف شود	جوش احببت لان اعرف شود

(ص ۷۶، س ۱۵ و ص ۱۱۳، س ۱۰ و ص ۴۰۴، س ۱۴ و ص ۵۶۸، س ۱۱۴).

- س ۸، «اخرج بصفاتنی الی خلفی» گفته باینزید بسطامی است در شرح معراج خود که ما قسمتی از آنرا بجهت تکمیل فائده از رساله النور، ص ۱۳۹ در اینجامیآوریم: ثم قال (ای الله تعالی) لی: توحد بوحدانیتی و تفرد بفردانیتی و ارفع راساً بتاج کرامتی و تعزز بعزتی و تجبر بجبروتی و اخرج بصفاتنی الی خلقی از هر چه هی هویتک من رآک رأنی و من قصدک قصدنی - و در مناقب افلاکی این عبارت دویار از زبان مولانا نقل شده است.

- س ۹، «که آن معنی را از روی معنی ضد نیست الخ» در مثنوی این مطلب را روشن تر و مفصل تر بیان فرموده و گفته است:

بود در قدمت تجلی و ظهور
و آن شه بی مثل راضدی نبود
تا بود شاهش را آینه بی
و آنکه از ظلمت ضدش بنهاد او
آن یکی آدم دگر ابلیس راه
چالش و پیکار آنچه رفت رفت
ضد نور پاک او قایل بود
تا بنمرود آمد اندر دور دور
و آن دولشگر کین گذار و جنگجو
تا بموسی و بفرعون غریق
چون ز حد رفت و ملالت می فرود
تا که ماند که برد ز این دو سبق
با ابوجهل آن سپهدار جفا

چون مراد و حکم یزدان غفور
بی زضدی ضد را نتوان نمود
پس خلیفه ساخت صاحب سینه بی
پس صفای بی حدودش داد او
دو علم افراخت اسپید و سپاه
در میان آن دو لشکر گاه زفت
همچنین دور دوم هایل بود
همچنین این دو علم از عدل و جور
ضد ابراهیم گشت و خصم او
دور دور و قرن قرن این دو فریق
سالها اندر میانشان حرب بود
آب دریا را حکم سازید حق
همچنین تا دور عهد مصطفی

(ص ۶۰۳ - ۶۰۴ ، باختصار نقل شد) .

س ۱۵ ، « مه نور میفشاند الخ » این بیت باختصار تغییری در دیوان سید حسن

غزنوی بنظر میرسد ضمن قصیده بی که مطلعش اینست :

یارب چه شور بود که اندر جهان فتاد سود حسود صدر جهان را زیان فتاد

و بیت مذکور بصورت ذیل دیده میشود :

مه نور میفشاند و سگ بانگ میکند مه را چه جرم خاصیت سگ چنان فتاد

دیوان سید حسن غزنوی ، باهتمام دانشمند نبیل آقای مدرس رضوی دامت افاضاته

چاپ طهران ، ص ۳۱ - ۳۲ .

و معلوم نیست که کدام يك از این دو بیت مأخوذ از دیگری است زیرا مضمون

آن از معانی متداوله و جزو امثالست و در شعر خاقانی نیز دیده میشود :

خصم سگدل ز حسد نالد و چون جهت ماه نور بی صرفه دهد و عوع عوا شنوند

حواشی و تعلیقات

و این مثل عربی : لایض السحاب نباح الكلاب ، تقریباً همین معنی را افاده میکند و مولانا هم این مضمون را در اشعار ذیل آورده است :

زانکه از بانگ و علای سگان
یا شب مهتاب از غوغای سگ
مه فشاند نور و سگ عوعو کند
هیچ وا گردد ز راهی کاروان
سست گردد بدر را در سیر تگ
هر کسی بر خلقت خود می تند
(ص ۵۵۱، س ۷ بیعد).

— س ۱۹، « فقیری در ولایت عرب الخ » بنا بر روایت فریدون سپهسالار (رساله فریدون سپهسالار، چاپ طهران، ص ۱۲۴) و بنقل افلاکی که این حکایت را بتفصیل تمام تر و برای اثبات کرامات اولیاء و متضمن بعضی از نکات صوفیانه آورده اند، فقیر مذکور در این حکایت مولانا شمس الدین تبریزی بوده است.

ص ۸۱، س ۱، « این مقری قرآن را الخ » ظاهراً مقصود از مقری مشار الیه شیخ صابن الدین مقری سبعه خوان است از معاصرین مولانا که در چند حکایت از مناقب افلاکی نام او مذکور است و چون مضامین آن حکایات بامطالب این فصل مناسب مینماید اینک آنها را در این جا نقل می کنیم :

همچنان منقولست که روزی حضرت خداوندگار را در اجلاس شیخی اتفاق افتاد مگر شیخ صابن الدین مقری سبعه خوان بخواندن والضحی رسیده تا آخر سوره بمانه خواندن گرفت می خواند که والضحی واللیل اذا سجدی ما ودعت ربک وما قلی حضرت خداوندگار عظیم منفعل شد حضرت چلبی حسام الدین بتمهید عذر آن آغاز کرد که این مقری قراءت کسایبی میخواند خداوندگار معذور فرماید فرمود که چلبی ایضا می فرماید اما مثال ایشان بدان فقیه ترك میماند که از سفر رسیده بود احدی از او سؤال کرد که من این انت قال من طیس بجای آنک طوس گوید نحوی گفت والله ما سمعت انا اسم هذا البلد فی عمری فقیه گفت نمیدانی که من حرف جر است در طوس در آمد آن را طیس کرد نحوی گفت من در نحو چنین خواندم من حرفی را جر کند اما نشنیده که شهری را ور گرداند.

همچنان از یاران کبیر منقولست که روزی دربندگی مولانا حکایت سبعه خوانی صاین الدین مقری می کردند که ابو حفص دوران و قالون زمانست و هر شب ختم قرآن کند آنگاه آرامد فرمود که آری گرد کان را نیکو می شمرد و از مغز نغزش حظی ندارد. همچنان روزی صاین الدین بتکلف میگوید که امشب بعشق مولانا قرآن را ختم کردم فرمود که چون نظر قیدی فی الحال سر نهاد و گریان شد.

س ۳، قندز: بضم اول و ثالث و سکون ثانی سگک آبی است که پوست آنرا در لباس بکار برند و بعضی گفته اند جانوریست سیاه رنگ شبیه سگک که از پوست آن در لباس استفاده کنند.

س ۱۵، (آورده اند که در زمان رسول ص الخ « ظاهراً اشاره است بروایتی که از انس بن مالک نقل کرده اند: کان الرجل اذا قرأ سورة البقرة و آل عمران جد فینا ومعنی (جد فینا) اینست که (عظم قدره) رجوع کنید به: فائق زمخشری و نهایتاً ابن الاثیر در ذیل لغت (جد) و مولانا در اشاره بدین روایت نیز در مثنوی گوید:

ربع قرآن هر کرا محفوظ بود جل فینا از صحابه می شنود

نا گفته نماند که در کلیه نسخ چاپی از آن جمله چاپ نیکلسن که از روی اقدمو اصح نسخ بطبع رسیده و شروع مثنوی این عبارت بطور واضح (جل فینا) بلام نوشته شده است در صورتیکه ضبط روایت در ذیل کلمه (جد) بخوبی میرساند که زمخشری و ابن الاثیر آنرا بدال مهمله میخوانده اند نه بلام و محتملست که کتاب مثنوی از بابت قرب این دو کلمه در کتابت مرتکب این اشتباه شده باشند.

س ۱۶ - ۱۷، « برای آنک ایشان قرآن را الخ » همین تعبیر را افلاکی از زبان مولانا بصورت ذیل روایت میکند:

مثال مقلدان شریعت و طریقت نیز همچنانست که کلام الله را میخوانند و سخنان اولیا را تقریر می کنند و هیچ مستی و شوقی ندارند و از آنجا فوقی نمی یابند از آنک میخوانند و می خایند و هیچ نمی خورند.

و نیز از گفته مولانا می آورد که: ده من نان را خاییدن و در جیب ریختن قوی

سهلست امايك من نان را خوردن عظیم دشوار است چه این علماء ظاهر علوم اهل معلوم را می‌خایند و می‌ریزند اگر يك بار چنانك می‌باید خوردندی بی آنك خواندندی از زحمت خاییدن رهیدندی .

و در تقریر این معنی نیز رجوع کنید بمثنوی (ص ۲۲۷ - ۲۲۸) در ذیل این بیت :

در صحابه کم بدی حافظ کسی گرچه شوقی بود جانشان را بسی
- س ۱۸ ، نجایند : از جاییدن که شکل دیگر است از جویدن بمعنی خرد و نرم کردن چیزی در دهان و این لغت هم اکنون در بعضی نقاط خراسان بمعنی مذکور متداولست .

ص ۸۲ ، س ۱ ، « ربّ تالی القرآن و القرآن یلغنه » غزالی در احیاء العلوم ج ۱ ، ص ۱۹۵ ، این سخن را بانس بن مالک نسبت می‌دهد با این تفاوت در تعبیر : ربّ تال للقرآن .

و با عبارت : کم من قاری للقرآن ، در ترجمه التنبیهاث العلیه علی وظائف الصلوة القلیبه معروف باسرار الصلوة که اصل تألیف از شیخ زین الدین شهید ثانی و ترجمه آن از محمد صالح بن محمد صادقست از علماء عهد شاه سلطان حسین صفوی (طبع طهران ص ۱۲۰) بعنوان حدیث نبوی آمده .

- س ۳ ، « غفلت عمارت و آباد اینها انگیزاند » شبیه بدان در مثنوی فرماید :
پس ستون این جهان خود غفلتست چیست دولت کاین دواد و بالتست
(ص ۳۵۹ ، س ۱) و نیز در صفحه ۱۰۹ از متن حاضر این مضمون ملاحظه شده است .

- س ۱۲ ، المراد : تعبیری است مرادف الحاصل و بالجمله و باری .
ص ۸۳ ، س ۲ ، کور و کبود : ترکیبی است متداول در آثار قدما و در مثنوی گاه بحالت اسمی و بمعنی رنج و آفت و نقصان و رسوایی استعمال می‌شود مانند :

حواشی و تعلیقات

چون فضولی گشت و دست و پا نمود
 در عنا افتاد و در کور و کبود
 گر خفاشی رفت در کور و کبود
 باز سلطان دیده را باری چه بود
 بهر خوردن جز که آب آنجا نبود
 روز شب خرُ بد در آن کور و کبود
 و معادل آن است « کوری و کبودی » در گفته نظامی که هدایت در ذیل لغت (کرخ) در انجمن آرای ناصری با استشهاد آورده است :

کبودی و کوری در آمد ز چرخ
 که بغداد را کرد بی کاخ کرخ
 و گاهی این تعبیر بحالت وصفی و بمعنی : ناقص و رسوا ، زشت و نادلیپذیر ، مقرون
 برنج و آفت ، بکار میروند مانند :

ز آنک جان چون واصل جانان نبود
 تا ابد با خویش کور است و کبود
 تاجران انبیا کردند سود
 تاجران رنگ و بو کور و کبود
 آمد و دید انگبین خاص بود
 کور شد آن دشمن کور و کبود
 و در متن حاضر (فیه مافیه) بحالت قید و وصف الفعل آمده و معنی طیرگی و نفرت را افاده میکند و از امثله مذکور و واضح میگردد که لفظ (کور) در این تعبیر باید باراء مهمله خوانده شود چنانکه این ابیات هم که از مثنوی نقل میشود مؤید آنست :

پیش هست وی بیاید نیست بود
 چیست هستی پیش او که
 گر نبودی کور ازو بگداختی
 گر می خورشید را بساختی
 ور نبودی او کبود از تعزیت
 کی فردی همچو یخ این ناحیت

(ص ۱۴ ، س ۷ و ۸) .

ولی از این بیت نظامی در لای زجئون :

هان تا نفریبد این عجزت
 چون خود نکند کبود و کوزت

برمی آید که استعمال آن با زاء معجمه نیز رواست .

- س ۱۲ ، « چون اندر تبارش الخ » از هجو نامه منسوب بفردوسی است .

- س ۱۷ ، « مولانا شمس الدین قدس الله سره می فرمود الخ » این قصه بعینها

مذکور است در اسکندر نامه منثور که ظاهراً در اواخر قرن پنجم یا نیمه اول قرن

حواشی و تعلیقات

ششم تألیف شده با انشایی بسیار فصیح و شیوا و نسخه آن تعلق دارد بدانشمند محترم آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه طهران .

ص ۸۵ ، س ۱ ، تاج الدین قبایی : شرح حالش معلوم نیست ، قبایی بضم اول نسبت است بقبا که دهی است در دومیلی مدینه طیبه و نیز شهری از بلاد فرغانه نزدیک بچاچ که مشهور در نسبت بدان قباوی است (با واو قبل از یاء) چنانکه در انساب سمعانی می بینیم و قبّانی (مطابق نسخه اصل) منسوب است بقبّان (معرّب قیان - کیان) چیزی که بدان بارهای سنگین را وزن میکنند ، رجوع کنید بمعجم البلدان ج ۷ - ص ۲۰ - ۲۲ و انساب سمعانی و تاج العروس .

ص ۸۵ ، س ۱۱ ، دراز کشیدن : تطویل بلاطائل و سخن دراز و مطّول گفتن است ، مولانا در مثنوی فرماید :

گر بفرماید بگو بر گوی خوش لیک اندک گو دراز اندر مکش
ور بفرماید که اندر کش دراز همچنان شرمین بگو با امر ساز
(ص ۳۷۷ - ۳۷۸) .

ص ۸۶ ، س ۹ ، ۱۱ ، دوانیدن ، در غیاث اللغات (دواندن) بمعنی خجل کردن ضبط شده و در متن حاضر بمعنی درشتی کردن و خشم گرفتن است و در بشرویه خراسان هم اکنون مرادف درشت گفتن و تندی کردن در گفتار استعمال می شود و بمعنی غالب شدن و فائق آمدن نیز می آید چنانکه درین بیت از غزلیات مولانا :

آن ماه کو بخوبی بر جمله می دواند ای عاشقان شما را پیغام می رساند

- س ۲۰ ، « آورده اند که پیغامبر صلی الله علیه و سلم الخ » این واقعه در مراجعت

از غزوه تبوک اتفاق افتاد و نص آن در عیون الاخبار ج ۱ ص ۱۳۴ چنین است :
نزل النبی المعرّس امر منادیا فنادی لا تطرّقوا النساء فتعجل رجالان فاعلاما وجد مع امرأته رجلا .

نیز رجوع کنید به : احباء علوم الدین ج ۲ ، ص ۳۰ و ۱۷۴ و شرح آن موسوم بانحاف السادة المتّقین بشرح اسرار احیاء علوم الدین ، ج ۵ ، ص ۳۵۹ - ۳۶۰ که مدارک

خبر را بتفصیل ذکر می کند.

ص ۸۷، س ۵، « راه عیسی علیه السلام » مقایسه فقر عیسوی است با فقر محمدی

و بیان آن در مثنوی بدین طریق فرموده است :

گفت مرغش پس جهاد آنکه بود	کاین چنین رهزف میان ره بود
از برای حفظ یاری و نبرد	بر ره نا ایمن آید شیر مرد
عرق مردی آنکهی پیدا شود	که مسافر همراه اعدا شود
چون نبی ^۱ السیف بوده است آن رسول	اقت او صفا در اند و فحول
مصلحت در دین ما جنگ و شکوه	مصلحت در دین عیسی غار و کوه
مصلحت داده است هر یک را جدا	مصلحت جوگر تویی مرد خدا

(ص ۵۶۲ - ۵۶۳) آیات بعد هم ملاحظه شود.

ص ۸۸، س ۲، « الانسان حریص علی ما منع » حدیث نبوی است و نص آن

مطابق نقل سیوطی در جامع الصغیر ج ۱، ص ۸۵، و مناوی در کنوز الحقائق ص ۳۱

چنین است : ان ابن آدم لحریص علی ما منع - مولانا در موارد ذیل از مثنوی مضمون

این روایت را اقتباس کرده و گفته است :

گرم تر شد مرد زان منعی که کرد	گرم تر گردد همی از منع مرد
-------------------------------	----------------------------

(ص ۲۷۹، س ۲۶).

در خموشی گفت ما اظهر شود	که ز منع آن میل افزون تر شود
--------------------------	------------------------------

(ص ۵۶۸، س ۱۴).

کیست کز ممنوع گردد ممتنع	چونکه الانسان حریص ما منع
--------------------------	---------------------------

(ص ۶۳۸، س ۲۶).

- س ۹، « ای غر خواهر » معنی آن روشنست و افلاکی گوید که مولانا وقتی

خشم گرفتگی این کلمه بر زبان راندی - اینک روایت افلاکی :

همچنان ارباب الباب روایت کردند که چون حضرت مولانا از کسی رنجیدی

حواشی و تعلیقات

ومكابرۃ او از حدّ شدی « غرخواهر » گفتی و در همش کوفتی چه اصطلاح شتم خراسانیان همین بوده است .

- س ۱۷ ، « که ایشان را مستوران حق گویند » از مضمون حدیث قدسی : اولیائی تحت قبایی لایعرفهم غیری۔ که در احیاء علوم الدین ج ۴ ، ص ۲۵۶ ، مذکور است ، و تقسیم اولیا بنحوی که در فیه مافیه می بینیم و نزدیک بهمین مضامین در ولدنامه طبع طهران ، ص ۲۶۸ ، نیز ملاحظه میشود .

ص ۸۹ ، س ۲ ، عشقناک : ترکیبی است از عشق و ناک که ادایتست مفید معنی اتصاف مانند : ذوقناک ، طربناک ، غصه ناک ، روحناک ، جرعه ناک ، نورناک ، فکرناک ، اقبالناک ، مکرناک : کفرناک ، که جز کلمه (طربناک) که در اشعار حافظ و دیگران شواهد بسیار دارد سائر کلمات را مولانا در مثنوی بکار برده که بجهت احتراز از تطویل بذکر شواهد آنها نپرداخته ایم و مولانا در ترکیب این ادات توسعه بیشتر قائل شد . و با صفات نیز آن را ترکیب کرده و ساحرناک و منکرناک گفته است بر قیاس گفته منوچهری :

بیرم این درشت ناک بادیه
که گم شود خرد در انتهای او
و ترکیب (عشقناک) در بیت ذیل از مثنوی آمده است :

عام میخوانند هر دم نام پاک
این شمل نبود چون بود عشقناک

- س ۸ ، « این بار شما الخ » چنانکه بصراحت از این عبارت استنباط میشود تقریر این فصل پس از مراجعت شمس الدین از شام بقونیه در سال ۶۵۴ ، صورت گرفته و بنابراین از اقدم فصول متن حاضر تواند بود .

- س ۲۰ ، « بهاء الدین سؤال کرد » ممکن است که مراد بهاء الدین محمد فرزند مولانا معروف بسطان ولد باشد و هم محتملست که مقصود بهاء الدین بحرّی باشد که بقول افلاکی « کاتب اسرار » مولانا بوده و نام او در چندین حکایت از مناقب افلاکی آمده است .

ص ۹۱ ، س ۱ ، شریف پای سوخته : شرح حال او بدست نیامد .

- س ۱۹ ، « شیخ محله میگفت » در حاشیه نسخه (ح) مقابل این مطلب نوشته اند : فخر اخلاطی - یعنی مقصود از شیخ محله فخر اخلاطی است .
ص ۹۲ ، س ۱۰ ، « و نظیر این مولانا ی بزرگ الخ » این تمثیل در معارف بهاء ولد بدینگونه آمده است :

پرسیدند که معنی رجعنا من الجهاد الا صغر الی الجهاد الا کبر چه باشد گفتم بدانک عالم شهادت بر روی عالم غیب چون کفی است بر روی دریا و این کافران ظاهر دست افزار کافران غیبی اند و آن شیاطین اند و سوسه ایشان بسیارست مرنفس را پس جهاد با شیاطین نفس اکبر آمد .

ص ۹۳ ، س ۱۵ ، شیخ صلاح الدین : مراد صلاح الدین فریدون زرکوب قونوی است از یاران راستین و محبوبان گزیده مولانا که پس از غیبت و استتار شمس تبریزی مدت ده سال تمام مولانا سرگرم محبت وی بود و با او عشق بازیها داشت ، وفاتش ۶۵۷ ، برای اطلاع از احوال او رجوع کنید به : رساله فریدون سپهسالار . ص ۱۳۴ ، ۱۴۱ ، ولدنامه ، ص ۶۳ - ۱۱۲ و نفحات الانس جامی ، مناقب افلاکی ، رساله نگارنده در تحقیق احوال مولانا ص ۱۰۰ - ۱۱۱ .

ص ۹۵ ، س ۱ ، ابن چاوش : ظاهراً وی همان نجم الدین بن خرم چاوش باشد که مولانا در یکی از مکاتیب خود وی را « فرزند عزیز » خوانده و شفاعت میکند تا از جرم او درگذرند ، مکتوبات مولانا ، ص ۱۷ و چنانکه از همین فصل برمی آید ابن چاوش از مریدان مولانا ولی از جمله کسانی بوده است که در صلاح الدین زبان وقیعت دراز کرده و بر صلاحیت او برای خلافت و جانشینی مولانا معترض بوده اند .

ص ۹۷ ، س ۱ ، توقات : بفتح اول (مطابق ضبط یاقوت در معجم البلدان ج ۱ ، ص ۴۳۰) شهرست در شمال شرقی قونیه نزدیک بسواس و ظاهراً بضم اول و توقاد (بدال در آخر کلمه) نیز رواست .

ص ۹۸ ، س ۱۴ ، گرفت : اسم مصدر و مرخم گرفتن است و در اینجا بمعنی گرفت و گیر و مؤاخذه بکار رفته و سنایی در بیت ذیل :

دست کوتاه کن از گرفت حرام
بر سر آرزوی خود زن گام
در معنی اخذ و گرفتن استعمال کرده است .

این بیت از مثنوی تحریمه القلم منسوب بسنایی است که مجموعاً یکصد و دو بیت و مشتمل بر لغزیست در وصف قلم و نسخه اصل که در کتابخانه های اسلامبول و محفوظ است در هشتم ماه شعبان ۶۸۳ هجری کتابت شده است و نسخه عکسی آن در کتابخانه ملی (طهران) وجود دارد .

س ۱۵ ، « نحن نحکم الخ » غزالی در احیاء علوم الدین ، ج ۴ ، ص ۱۵۱
با مختصر اختلافی در عبارت جمله مذکور را بحضرت رسول ص نسبت میدهد و سبکی در طبقات الشافعیه ج ۴ ، ص ۱۷۵ ، آنرا جزو احادیثی که در احیاء العلوم ذکر شده ولی سند آن بدست نیامده است میآورد و در شرح احیاء العلوم نیز بدین مطلب تصریح شده است انحف السادة المتقین ، ج ۹ ، ص ۳۰۷ .

ص ۹۹ ، س ۱۸ ، « ز پردها الخ » این بیت اثر طبع مولانا است در غزلی که بدین مطلع آغاز می شود :

ز قیل وقال تو گر خلق بو بیردندی
ز حسرت وز فراق همه بمردندی

ص ۱۰۰ ، س ۳ ، استثنا : در این مورد بمعنی گفتن ان شاء الله است چنانکه در آیه شریفه : انا بلونا هم كما بلونا اصحاب الجنة اذا قسموا لیسرمنها مصبحین ولا یستثنون که استثنا بهمین معنی است رجوع کنید به کشف ز مخشری ، چاپ مصر ج ۲ ، ص ۲۸۰ - ۴۸۱ و تفسیر تبیان از شیخ ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسی ، طبع ایران ج ۲ ، ص ۶۹۸ و نیز بدین معنی وارد است در حدیث ذیل : فقال رسول الله ص لو كان استثنی لولدت اکل واحدة منهن غلاما فارسا یقاتل فی سبیل الله - صحیح مسلم ، ج ۵ ، ص ۸۷

و مولانا نیز در مثنوی فرماید :

گر خدا خواهد نگفتند از بطر
ترک استثنا مرادم قسوتیست
ای بسا ناورده استثنا مکفت
پس خدا بنمودشان عجز بشر
نی همین گفتن که عارض حالتیست
جان او با جان استثناست جفت

(ص ۲، س ۱۸ و ۱۹).

زاعتماد خود بداز ایشان جدا
گفته شد در ابتدای مثنوی

لیک استثنا و تسبیح خدا
ذکر استثنا و جزم ملتوی

(ص ۶۳۸، س ۲۹).

زانکه خر را بز نماید این قدر

بهر استنناست این حزم و حذر

(ص ۶۳۹ - س ۱۳).

- س ۱۲، « قلم اینجا رسید الخ » از افضل الدین خاقانی شروانیست و تمامت

بیت چنین است :

قلم اینجا رسید و سر بشکست

نامه ها می نوشت خاقانی

ص ۱۰۱، س ۳، « الدنیا کحلم النائم » مطابق گفته غزالی حدیث نبوی و نص

آن چنین است : الدنیا حلم و اهلها علیها مجازون و معاقبون ، احیاء علوم الدین ، ج

۳، ص ۱۴۸ - و بعضی در نسبت آن بحضرت رسول^ص تردید کرده اند - اتحاف السادة

المتقین ، ج ۸، ص ۱۰۷ - و این جمله از حضرت امیر^ع بدینصورت نقل شده است :

الدنیا حلم والآخرة یقظة ونحن بینهما اضغاث احلام^۴ - شرح نهج البلاغه ، طبع مصر ،

ج ۴، ص ۵۶۳ - و مولانا فرموده است در مثنوی :

گفت یدغمبر که حلم نائمست

این جهان را که بصورت قائمست

(ص ۲۳۸، س ۱۶).

خفته پندارد که او خود دائمست

همچنین دنیا که حلم نائمست

(ص ۴۲۱، س ۱۳).

س ۸، پیشین : در این کتاب بمعنی پیش تر استعمال میشود چنانکه در ص ۱۰۵

و ۲۰۲ نیز بهمین معنی آمده است و در مناقب افلاکی هم مکرراً در مورد مذکور بکار رفته

مانند : حضرت رسول^ص را پیشین بخواب میدیدند ، و حال آن مسکین آن چنان شد

که حضرت سلطان العلماء^{رض} پیشین فرموده بوده ، ویست جوق گویندگان فاخر

مرثیه های حضرت مولانا را که پیشین گفته بود می سراییدند .

حواشی و تعلیقات

س- ۱۶، « این نفس آدمی الخ » در مثنوی مضمون مذکور را بوجهی اعجاز آمیز فرموده است :

پوزبند و سوسه عشقت و بس ورنه کی و سواس را بسته است کس
(ص ۵۲۰، س ۵) .

س- ۱۷، « حبّك الشیء یعمی و یصم » حدیث نبوی و مطابقت با نقل سیوطی در جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۴۵، و با مختصر تفاوت مذکور است در احیاء علوم الدین، ج ۳، ص ۲۵ و کنوز الحقائق، ص ۵۶ و مولانا از مضمون آن در مثنوی بدینگونه استفاده فرموده است :

در وجود تو شوم من منعدم چون مجبّم حبّ یعمی و یصم
(ص ۷۰، س ۲۰) .

کوری عشقت این کوری من حبّ یعمی و یصم است ای حسن
(ص ۲۵۴، س ۵) .

پس نبیند جمله را با طمّ و یرم حبك الاشیاء یعمی و یصم
(ص ۶۱۹، س ۱۵) .

س- ۲۰، « چون ابلیس را باین جرم الخ » بیان آن از مثنوی بشنوید :

گفت شیطان که بما اغویتنی	کرد فعل خود نهان دیو دنی
گفت آدم که ظلمنا نفسنا	او ز فعل حق نبد غافل چوما
در گنه او از ادب پنهانش کرد	زان گنه بر خود زدن او بر بخورد
بعد توبه گفتش ای آدم نه من	آفریدم در تو آن جرم و محن
نی که تقدیر و قضای من بدان	چون بوقت عذر کردی آن نهان
گفت ترسیدم ادب نگذاشتم	گفت من هم پاس آنت داشتم

(ص ۴۰، س ۸ بعد) .

ص ۱۰۲، س ۱۵، « کلم الناس علی قدر عقولهم » از کلمات حضرت رسول ص که بصور ذیل مضمون آن روایت شده است :

حواشی و تعلیقات

۱- حدیث مروی از حضرت امیر م: حدثوا الناس بما يعرفون و دعوا ما ينكرون
اتریدون ان یکتب الله و رسوله که در صحیح بخاری، ج ۱، ص ۲۴، روایت شده و
در احیاء علوم الدین، ج ۱، ص ۲۷، با تغییر (کلموا الناس) مذکور است.

۲- حدیث مروی از ابن عمر: نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلّم الناس علی
قدر عقولهم که در احیاء، علوم الدین، ج ۱، ص ۷۴، میتوان دید و ظاهراً جمله مذکور
در فیه دافیه از ترکیب و خلط این دو روایت بوجود آمده باشد.

ص ۱۰۳، س ۳، « چراغ اگر میخواهد الخ » نظیر آن در صفحه ۲۵ گذشت.
- س ۱۲، « لا تفضّلونی علی یونس الخ » حدیث نبوی و نص آن مطابق نقل
مسلم چنین است: ما ینبغی لعبد ان یقول انا خیر من یونس بن متی - صحیح مسلم،
ج ۷، ص ۱۰۱ - ۱۰۲ و ثعلبی و حافظ ابونعیم با تفاوت « لا ینبغی لاحد » این حدیث
را روایت میکنند، عرائس المجالس معروف بقصص الانبیاء، چاپ مصر ۱۳۵۶، ص ۳۴۴،
حلیة الاولیا ج ۵، ص ۵۷ طبع مصر و در کنوز الحقایق، ص ۱۳۱، بدین صورت: من
قال انا خیر من یونس بن متی فقد کذب، نقل شده است و مولانا این حدیث را در مثنوی
شرحی لطیف و جذاب فرموده است در ابیات ذیل:

گفت ینغمبر که معراج مرا	نیست از معراج یونس اجتبا
آن من بالا و آن او بشیب	ز آنکه قرب حق برونست از حبیب
قرب تر پایین بیالا جستن است	قرب حق از حبس هستی رستن است

(ص ۳۱۲، س ۲۱).

- س ۲۰، کشف: تفسیر قرآن که ز مخشری آن را در سفر دوم خود بمکه
(ظاهراً سنه ۵۲۵) بخواش علی بن حمزة بن وهاس از سادات حسنی مقیم مکه در
محرم ۵۲۶ آغاز کرده و روز دوشنبه ۲۳ ربیع الآخر سال ۵۲۸ آن را با تمام رسانیده است
و شهرت آن ما را از بحث در باره اهمیت متن و شروح و حواشی که بر آن کتاب نوشته اند
مستغنی میدارد.

– س ۲۱، زمخشری: منسوبست بز مخشر از توابع خوارزم و مشهور بدین نسبت است، امام علامه ابوالقاسم محمود بن عمر الزمخشری از اکابر علماء اسلام در ادب و لغت و نحو و تفسیر و روایت و کلام متولد در ۲۷ رجب سال ۴۶۷ و متوفی در لیلۀ عرفه سال ۵۳۸ که از تألیفات او کتاب کشف در تفسیر و مفصل در نحو و مقدمه الادب و اساس البلاغة در لغت و ربیع الابرار در نوادر اخبار و اشعار و ابواب محاضرات و الفائق در غریب الحدیث بسیار مشهور است.

ص ۱۰۴، س ۱۰، تقدیراً: بمعنی بالفرض و بفرض آنکه و فرضاً در متن حاضر مستعملست ص ۱۰۵، ۱۵۷ و تقدیر گرفتن مرادف فرض کردن میآید مانند: تقدیر گیر که روح کسی دیگر در بند دوستی تو باشد، معارف بهاء ولد.

ص ۱۰۵، س ۴ « ما سبق رسول الله احد بالسلام » مضمون آن متفق علیه است و اصحاب سیر و رواة حدیث عباراتی شبیه بدان نقل می کنند مثل: یبدر من لقی بالسلام که در طبقات ابن سعد، جزو اول از قسم ثانی، ص ۱۲۹، از قول هند بن ابی هاله در وصف حضرت رسول ص نقل شده و مانند: و كان من خلقه ان يبدأ من لقيه بالسلام که در احیاء علوم الدین، ج ۲، ص ۲۵۰ روایت شده است ولی معلوم نشد که مولانا این عبارت را بعینها از کجا نقل فرموده تا فاعل « گفت » واقع بعد از عبارت بتحقیق معلوم باشد.

ص ۱۰۷، س ۶، « از خرد پر داشت الخ » از حکیم سناییست و با اندک اختلافی مندرج است در قصیده بی بدین مطلع:

ای سنایی بی کله شو گرت باید سروری ز آنک نزد بخردان تا با کلاهی بر سر

ص ۱۰۸، س ۱۱، « یلقن الحکمة الخ » در یکی از عناوین مثنوی صفحه ۵۹۱ نوشته اند: در بیان حدیث ان الله تعالی یلقن الحکمة الخ و در مثنوی چاپ نیگلسن عنوان مذکور چنین است: قال النبی علیه السلام ان الله یلقن الحکمة الخ ولی تا کنون مأخذ آن را بدست نیاورده ام.

س ۱۳ ، « سایه شخصم الخ » از مولانا است در غزلی که بمطلع ذیل آغاز میشود.

من اگر پر غم و گر خندانم
عاشق دولت آن سلطانم

کلیات ، چاپ لکنهو ، ص ۵۵۳ .

س ۲۰ ، مانند : چنین است این کلمه در نسخه اصل و (ح) و سلیم آغا و در نسخه های

تازه تر و نسخه های چاپی آن را حذف کرده اند و معنی آن بر نگارنده پوشیده است .

ص ۱۱۰ ، س ۱۳ ، شیخ نساج بخاری : بدون شك و تردید وی همان کس است

که مولانا در غزلی بدو اشاره کرده و گفته است :

گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی
بنده اعیان بخارا خواجه نساج را

ولی با فحص بلیغ شرح حال او بدست نیامد مگر آنکه جامی در نفعات الانس

در ذیل شرح حال خواجه علی رامیتنی از خلفاء خواجه عبدالخالق غجدوانی که

نقشبندیان در کتب خود وی را بعنوان « حضرت عزیزان » یاد میکنند گوید : ایشان

را مقامات عالیه و کرامات ظاهره بسیار بوده و بصنعت بافندگی مشغول می بوده اند و این

فقیر از بعض اکابر چنین استماع دارد که اشارت بایشانست آنچه مولانا جلال الدین رومی

قدس سره در غزلیات خود فرموده است : گر نه علم حال الخ و چون وفات خواجه علی

رامیتنی بنص صاحب رشحات در ضمن شرح حال فرزند وی خواجه ابراهیم در روز

دوشنبه ۲۸ ذی القعدة سال ۷۱۵ و یا در شهر سنه ۷۲۱ واقع گردیده و بنا بر این وفات

او حداقل چهل و سه سال از وفات مولانا (۶۷۲) متأخر بوده است و از تعبیرات مولانا

(امی بود ، می گفت) در فیه مافیه و (کی شدی) در غزلیات استنباط میشود که زمان

زندگی شیخ یا خواجه نساج بر عصر مولانا مقدم بوده است پس بهیچ روی خواجه علی

رامیتنی مراد مولانا از شیخ نساج بخاری و خواجه نساج نتواند بود .

برای شرح حال خواجه علی رامیتنی رجوع کنید به : رشحات ، چاپ لکنهو ،

ص ۳۴ - ۴۱ و خزینة الاصفیاء ، چاپ هند ، ص ۵۴۳ - ۵۴۵ و نفعات الانس .

س ۱۹ ، معرف : کسیکه در محافل بزرگ و یا در مجالس امرا و سلاطین و قضاة

باواز بلند نام والقباب واردین را می گفته و تعیین جا و محلّ واردین باوی بوده است .
سعدی گوید در بوستان :

نظر کرد قاضی در او تیز تیز معرف گرفت آستینش که خیز
ندانی که بر تر مقام تو نیست فرو تر نشین یا برو یا بایست

ص ۱۱۱ ، س ۴ ، شیخ الاسلام ترمذی : معلوم نشد کیست و این مطلب با مختصر
تفاوت در عبارت مذکور است در رساله فریدون سپهسالار ، طبع طهران ، ص ۱۲۱ .

ص ۱۱۲ ، س ۳ ، « چون بر در او رسیدی الخ » نظیر آن در مثنوی فرماید :

هر که او اندر نظر موصول شد این خبر ها یدش او معزول شد
چونکه بامعشوق گشتی هم نشین دفع کن دلا لگان را بعد از این

(ص ۳۷۷ ، س ۲۶) نیز رجوع کنید بمثنوی ص ۲۲۸ و ص ۴۷ .

– س ۵ ، « مثلاً جامه ، نابریده الخ » در مثنوی بیان این تمثیل بطریق ذیل

فرموده است :

پاره پاره کرد درزی جامه را کس زند آن درزی علامه را
که چرا این اطلس بگزیده را بر دریدی چکنم بدریده را

(ص ۳۸۵ ، س ۱۶) .

– س ۱۵ ، وسیط : کتابیست مفصل در فقه از تألیفات ابو حامد محمد غزالی

(۴۵۰-۵۰۵) که از کتب درسی فقه بشمار است .

– س ۱۶ ، تنبیه : ظاهراً مقصود کتاب تنبیه فی فروع الشافعیّه ، باشد تألیف

ابو اسحق ابراهیم بن علی شیرازی متوفی ۴۷۶ که یکی از کتب متداوله فقه شافعی
بوده است .

ص ۱۱۳ ، س ۴ ، « در زمان مصطفی الخ » این حکایت را مولانا در مثنوی بنظم

آورده است (ص ۲۷۳) و در معارف بهاء ولد نیز توان یافت و ماعین آن را در اینجا
می آوریم : چنانک آن غلام را خواجه اش می گفت که بیرون آی از مسجد ، غلام گفت
مرا رها نمی کنند تا بیرون آیم ، خواجه اش گفت که که رها نمی کند تا بیرون آیی ،

حواشی و تعلیقات

گفت آن کس که ترا رها نمی کند تا عبادت بمسجد اندر آیی .

ص ۱۱۴، س ۶، « بعضی از بندگان هستند که از قرآن بحق میروند » آوردن فعل مفرد (میروند) بر طبق نسخه اصل ظاهراً بملاحظه اینست که (بعضی) لفظاً مفرد است . در حواشی ص ۶ نیز گفته آمد که استعمال ضمیر مفرد و جمع بجای یکدیگر در این کتاب و معارف بهاء ولد شواهد متعدّد دارد .

– س ۱۱، « یکی آمد بمصطفی صلی الله علیه وسلم گفت الخ » ظاهراً مأخذ آن روایت ذیل باشد که در احیاء علوم الدین، ج ۴، ص ۲۰۹ آمده است : یروی ان رجلاً قال یارسول الله انی احبک فقال صلی الله علیه وسلم استعدّ للفقیر فقال انی احب الله تعالی فقال استعدّ للبلاء – نیز رجوع کنید به : اتحاف السادة المتقین، ج ۹، ص ۵۴۸ که این حدیث را باسناد و طرق مختلفه نقل می کند .

– س ۱۴، « یکی در زمان مصطفی الخ » مأخذ آن روایتی است که واحدی در ذیل آیه شریفه : و من الناس من یعبده الله علی حرف (سوره حج، آیه ۱۱) بدین طریق آورده است : عن ابی سعید الخدری قال اسلم رجل من اليهود فذهب بصره و ماله و ولده و تشاءم بالاسلام فاتی النبی صلی الله علیه وسلم فقال اقلنی فقال ان الاسلام لایقال فقال انی لم اصب فی دینی هذا خیرا اذهب بصری و مالی و ولدی فقال یا یهودی ان الاسلام یسبک الرجال کما تسبک النار خبث الحدید و الفضة و الذهب – اسباب النزول، تألیف ابوالحسن علی بن احمد الواحدی، طبع مصر، ص ۲۳۱ .

ص ۱۱۶، س ۷، « فعجبت من قوم الخ » رجوع کنید بحواشی ص ۲ .
ص ۱۱۷، س ۳، « المؤمن کیس الخ » نص آن مطابق نقل سیوطی در جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۴ و عبدالرؤف مناوی در کنوز الحقائق، ص ۱۳۶، چنین است : المؤمن کیس فطن حذر - و مولانا از مضمون آن در مثنوی بدینگونه اقتباس فرموده است :
مؤمن کیس ممیز کوه که تا باز داند پادشا را از گدا

(ص ۱۷۰، س ۱۲) .

ص ۱۱۸، س ۷، « همچنانک اول خاک بودی الخ » بیان آن در مثنوی بطرزی بسیار شیوا و مشروح آمده و ما باختصار در اینجا می آوریم :

آمده اول باقلیم جماد	و از جمادی در نباتی اوفتاد
سالها اندر نباتی عمر کرد	و از جمادی یاد نورد از نبرد
و از نباتی چون بحیوان اوفتاد	نامدش حال نباتی هیچ یاد
باز از حیوان سوی انسانیش	می کشد آن خالق که دانیش
همچنان اقلیم تا اقلیم رفت	تا شد اکنون عاقل و دانا و زفت

(ص ۴۲۱، س ۵ بیعد) نیز رجوع کنید به ص ۲۹۵، س ۲۷ .

- س ۱۰، « درین منازل و راهها که آمدی الخ » مضمون آن مأخوذ است از آیه شریفه : ولقد علمتم النشأة الاولى فلولا تذکرون (سورة الواقعة، آیه ۶۲) و آیه کریمه : كما بدأکم تعودون (سورة الاعراف، آیه ۲۹) و آیه مبارکه : كما بدأنا اول خلق نعیده (سورة الانبیاء، آیه ۱۰۴) و کلام حضرت امیر علیه السلام : عجبت لمن انکر النشأة الاخری وهو یری النشأة الاولى - که در شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۳ و در باب التعجب و ذکر العجائب والنوادر از ربیع الابرار ز مخشری توان دید، و همچنین گفته آن بزرگوار : ان لم تعلم من این جئت لم تعلم الی این تذهب، مذکور در شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۴۷، ناظر بهمین مطلب است و مولانا هم این معنی را در مثنوی تقریر فرموده و گفته است :

آن چنان کز نیست در هست آمدی	هین بگو چون آمدی مست آمدی
راههای آمدن یادت نماند	لیک رمزی با تو بر خواهیم خواند

(ص ۲۲۵، س ۱۳ و ۱۴) .

- س ۱۳، « پیش عمر الخ » این حکایت را در جایی تا کنون نیافته‌ام ولی مولانا در مثنوی بدان اشاره کرده گوید :

ز آن نشد فاروق را زهری گزند	که بدان تر باق فاروقیش قند
هین بجو تر باق فاروق ای غلام	تا شوی فاروق دوران والسلام

حواشی و تعلیقات

(ص ۵۴۹، س ۲۵) و شیخ اسماعیل انقروی و یوسف بن احمد المولوی در شرح این قطعه از مثنوی گفته‌اند که این کاسه زهر از نزد قیصر روم به هدیه جهت عمر آورده بودند ولی بمانند روایت اشاره نکرده‌اند، شرح مثنوی انقروی، ج ۵ ص ۴۵۸، طبع مصر، شرح مثنوی یوسف بن احمد مولوی، چاپ مصر، ج ۵، ص ۶۰۲.

ص ۱۱۹، س ۱۷، « یارخوش چیزی است الخ » گزیدن یار و اتصال بوی نزد مولانا اصل بلکه غایت سیر و مجاهدت سالک است و بدین جهت در تمام زندگانی عرفانی خود بی یار و معشوقی تزیسته و گاهی با شمس الدین و روزگاری با صلاح الدین و حسام الدین گرم عشق بازی بوده است - برای اطلاع از عقیده مولانا در باره اهمیت یارخدایی رجوع کنید به: مثنوی، ص ۱۰۵ - ۱۰۷.

ص ۱۲۰، س ۸، برانداز: تخمین و اندازه‌گیری و هم اکنون (ورانداز) بمعنی مذکور در بشرویه خراسان مستعلمست.

ص ۱۲۱، س ۹، درویزه: بمعنی در یوزه و شکل دیگر است از ترکیب آن کلمه. - س ۱۵، هزارگون: ترکیبی است از هزار (عدد معروف) و گون بمعنی قسم و نوع، و این ترکیب در اشعار سنایی شواهد متعدّد دارد مانند:

نیست گویی در جهان جز فیلی از اصحاب فیل شد نجاشی و ز فسونش چندگون اشکل ماند
آتش نفس لجوج ار، هیچ گون تیزی کند ما بآب قوت علوی برو بر نم ز نیم
و مانند این بیت از سیرالعباد:

پس مرا از برای هر گون برخ کرد نه ماه جلوه بر نه چرخ

و در مثنوی مولانا نیز نظیر آن بسیار است مثل:

هر دو گون زنبور خوردند از محل لیک شد زان نیش و زین دیگر عسل
هر دو گون آهو گیا خوردند و آب ز این یکی سرگین شد و ز آن مشک ناب

و اکنون (گون) بمعنی قسم و نوع در ترکیب کلمات بکار نمیرود مگر در لفظ (گوناگون) و در سائر موارد افاده معنی رنگ میکند مانند: آبگون، سیم گون، گلگون و نظائر آن.

حواشی و تعلیقات

ص ۱۲۲، س ۷، « اخروهن من حیث اخر من الله » حدیث نبوی است، کنوز الحقائق، ص ۵، و مولانا در مثنوی فرماید:

ز اخروهن مرادش نفس تست
کو باخر باید و عقلت نخست
(ص ۱۴۵، س ۶).

– س ۱۳ « تو پهلوی ایشان الخ » شبیه بدان در مثنوی گوید:
ای بسا اصحاب کشف اندر جهان
پهلوی تو پیش تو هست این زمان
غار با تو یار با تو در سرود
مهر بر چشم است و بر گوشت چه سود
(ص ۱۱، س ۶).

ص ۱۲۳، س ۶، « تخلّقوا باخلاق الله » در احیاء علوم الدین، ج ۴، ص ۲۱۸، مصدر بلفظ (قیل) ذکر شده و دلیل است که جزو احادیث بشمار نمی رود هر چند که در کلمات متأخرین بعنوان حدیث نقل شده است.

– س ۶، « کنت له سمعاً و بصرأ » از حدیث قدسی مشهور که بوجه مختلف روایت کرده اند و از آن جمله بطریق ذیل: لایزال عبدی یتقرّب الیّ بالنوافل حتی احبّه فاذا احببته کنت له سمعاً و بصری و مؤیداً – که هجویری در کشف المحجوب (چاپ لندن گراد، ص ۳۹۳) آورده و با متن حاضر مطابقت دارد و با اختلافی در عبارت نقل شده است در احیاء علوم الدین، ج ۴، ص ۲۱۸، و جامع صغیر، ج ۱، ص ۷۰ برای اطلاع از مدارک آن رجوع کنید به: اتحاف السادة المتقین، ج ۹، ص ۵۶۹ و مولانا بمضمون این حدیث در مثنوی اشاره فرموده است:

رو که بی یسمع و بی ببصر تویی
سرّ تویی چه جای صاحب سرّ بی
آنکه بی یسمع و بی ببصر شده است
در حق این بنده آن هم بیهده است
(ص ۵۱، س ۸، ص ۱۴۲، س ۲۱).

– س ۱۲، « کنج باشد الخ » از حکیم سناییست با این اختلاف:
جای کنج است موضع ویران - حدیقه، چاپ آقای مدرس، ص ۳۴۷.

حواشی و تعلیقات

س ۱۵، «هیچ انگوری الخ» عین این مضمون را در مثنوی آورده و

فرموده است:

هیچ انگوری دگر غوره نشد
هیچ میوه پخته با کوره نشد

(ص ۱۳۳، س ۱۹).

س ۱۷، «حرام دارم الخ» جزو غزلیست که در اسرار التوحید، چاپ طهران،

ص ۲۶، دو بیت از آن دیده میشود:

همه جمال تو بینم چو دیده باز کنم
همه تنم دل گردد چو با تو راز کنم

کجا حدیث تو آید سخن دراز کنم

حرام دارم با دیگران سخن گفتن

و در دیوان غزلیات، چاپ لکنهو، ص ۵۷۰، این غزل بتمامی مذکور و بمولانا

منسوبست.

ص ۱۲۴، س ۱، شیخ صدرالدین: مقصود شیخ صدرالدین محمد بن اسحق قونوی است

(متوفی ۶۷۳) از اکابر متصوفه و معاصرین مولانا که بخصوص در تقریر و بیان

طریقه عرفانی محیی الدین بن عربی آثار او مورد نظر و اهتمام محققین بوده است و

شهرت او مارا از بحث در تاریخ احوال وی مستغنی میداند.

ص ۱۲۵، س ۴، یوراش: ظاهراً صحیح در نام وی (بوداش) باشد مطابق نسخه

کتابخانه ملی و مرادشمس الدین یوتاش بکربک است که در مکتوبات مولانا، ص

۱۳۷، و مختصر تاریخ سلاجقه ابن بی بی و مسامرة الاخبار نام وی مکرراً ذکر شده

(متوفی ۶۵۶).

س ۱۹ «کعبه را جامه کردن الخ» از سیرالعباد حکیم سنایدست، سیرالعباد،

چاپ طهران، ص ۱۰۱.

س ۲۰، «لیس التکحل الخ» از ابوالطیب متنبی و تمام بیت اینست:

لان حلمک حلم لانکلفه
لیس التکحل فی العینین کالکحل

س ۲۲، «اذا تخرق ثوب الفقیر الخ» ظاهراً این عبارت مربوط است بحکایتی

که در مثنوی، ص ۴۳۸ مذکور گردیده است.

حواشی و تعلیقات

ص ۱۲۷، س ۱۳، « انا الضحوك القتول » مستند و مأخذ این حدیث که در ص ۱۸۱ هم ذکر شده بدست نیامد.

ص ۱۲۸، س ۳، « حق تعالی بابا یزید گفت الخ » مطلب مذکور در رساله النور، ص ۹۶، بدینگونه نقل شده است: قال (ابویزید) رأیت رب العزة فی المنام فقال ایش ترید فقال^۱ اریدان لا ارید غیر ماترید.

– س ۱۳، « ادخل یا مؤمن الخ » حدیث نبوی و نص آن چنین است: تقول النار للمؤمن يوم القيامة جزياً مؤمن فقد اطفأ نورك لهبی جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۳۲. و مولانا از مضمون این حدیث در مثنوی بدین طریق استفاده کرده است: مصطفی فرمود از گفت جحیم
گویدش بگذر زمن ای شاه زود
که بمؤمن لابه گر گردد زبیم
هین که نورت سوز نارم رار بود
(ص ۱۳۲، س ۵).

نورک اطفانار نانحن الشکور
کشتن این نار نبود جز بنور
(ص ۲۸۵، س ۴).

بر گذر که نورت آتش رار بود
زانک دوزخ گویدای مؤمن تو زود
(ص ۳۹۵، س ۲۲).

میشود آتش ضعیف و منطقی
گویدش بگذر سبک ای محتشم
ورنه ز آتشی تو مرد آتشم
(ص ۶۶۲، س ۱۹).

– س ۱۷، « المؤمن ينظر بنور الله » از حدیث نبوی که متن آن بدین صورت آمده است: اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله – احیاء علوم الدین، ج ۲، ص ۲۰۱ و ج ۳، ص ۱۸، جامع صغیر، ج ۱، ص ۸، کنوز الحقائق، س ۳، و غیره. احدىوا (بجای اتقوا) جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۱ و مولانا از مضمون آن بدین گونه اقتباس کرده و در مثنوی فرموده است:

۱ - ظ : فقلت.

حواشی و تعلیقات

مؤمن ار ينظر بنور الله نبود عیب مؤمن را بمؤمن چون نمود

(ص ۳۶، س ۱) نیز رجوع کنید بمتنوی، ص ۷۰، س ۸، ص ۷۴، س ۵، ص ۹۲،
س ۵، ص ۱۳۹، س ۳، ۱۱، ص ۱۴۸، ص ۲۰، ص ۳۷۲، س ۲۴، ص ۴۱۵، س ۴،
ص ۵۷۹، س ۶.

- س ۲۰، « عثمان رضی الله عنه الخ » ابن قاصه را جاحظ در البیان والتبیین
بصورت ذیل روایت میکند: وصعد عثمان المنبر فارتج عليه فقال ان ابابکر وعمر کانا
یعدان لهذا المقام مقالا و انتم الی امام عادل احوج منکم الی امام خطیب و ستأتیکم
الخطب علی وجهها وتعلمون ان شاء الله تعالی - البیان والتبیین، چاپ مصر، ج ۱،
ص ۲۷۲ و ابن قتیبه این حکایت را بصورت دیگر روایت میکند که از بعضی جهات
باروایت متن مناسب تر است اینک روایت ابن قتیبه: ولما ولی عثمان صعد المنبر فقال
رحمهما الله لو جلسا هذا المجلس ما كان بذلك من بأس فجلس علی ذروة المنبر فرماه الناس
بابصارهم فقال ان اول مرکب صعب وان مع الیوم ایاما وما کنا خطباء وان نعش لکم
تأتکم الخطبة علی وجهها ان شاء الله تعالی - عیون الاخبار، ج ۲، ص ۲۳۵ - وچنانکه
مشهود است جمله (انکم الی امام الخ) در روایت ابن قتیبه مذکور نیست و عفا قریب
گفته میشود که ابن قتیبه آن را بدیگری نسبت داده ومؤلف اللؤلؤ المرصوع آن را
از موضوعات شمردده است (اللؤلؤ المرصوع، ص ۵۷) ومولانا ابن قاصه را بطرزی بسیار
جذاب و دلکش ولبریز از احساسات عاشقانه در متنوی بنظم آورده است ص ۳۳۶-۳۳۷.
ص ۱۲۹، س ۶، « ان لکم امام الخ » بطوریکه در حاشیه یادآور شدیم این
عبارت بصورت متن غلط واضح است و صحیح مطابق نقل ابوالقاسم حسین بن محمد معروف
بر اغب اصفهانی در محاضرات الادبا (ج ۱، ص ۸۳، طبع مصر) اینست: انکم الی امیر
فقال احوج منکم الی امیر قوال - ومؤلف اللؤلؤ المرصوع این عبارت را بوجهی که
مطابق با تصحیح ما در حاشیه است نقل میکند بدین صورت: حدیث قصه عثمان انه
لما خطب فی اول جمعة ولی الخلافة فعد المنبر فقال الحمد لله فارتج عليه فقال ان
ابابکر وعمر کانا یعتدان لهذا المقام مقالا وانتم الی امام فبال احوج منکم الی امام قوال

وستأنیکم الخطب واستغفر الله لی ولکم ونزل وصلی بهم - قال ابن الهمام أنها لم تعرف فی کتب الحدیث بل فی کتب الفقه (اللؤلؤ والمرصوع ، ص ۵۷) و ابن قتیبہ در ضمن نقل حکایتی از یزید بن ابی سفیان که مشابه با قصه عثمان است آن عبارت را باختلافی اندک یزید بن ابی سفیان نسبت میدهد - عیون الاخبار ، ج ۲ ، ص ۲۵۷ .

- س ۱۲ ، « اصحابی کالنجوم الخ » حدیث نبوی است - کنوز الحقائق ، ص ۱۳ و مضمون آن بوجه دیگر نیز روایت شده است . جامع صغیر ، ج ۲ ، ص ۲۸ - ومولانا در اشاره بدین حدیث فرماید :

گفت پیغمبر که اصحابی نجوم
گفت پیغمبر که در بحر هموم
هادی یار است یار اندر قدم
ماه میگوید که اصحابی نجوم
رهروان را شمع و شیطان را رجوم
در دلالت دان تو یاران را نجوم
مصطفی زاین گفت اصحابی نجوم
للسری قدوة و للطاغی رجوم

مثنوی ، ص ۹۷ ، س ۸ ، ص ۵۹۰ ، س ۱۷ ، ص ۶۱۴ ، س ۷ ، ص ۵۷۹ ، س ۲۴ .
- س ۱۷ ، « فمن شاء فلینظر الخ » از ابوالطیب متنبی است در قصیده بی که مطلعش اینست :

عزیزاسی من داؤه الحدق التجل
عیاء به مات المحبون من قبل
ص ۱۳۱ ، س ۷ ، « مالا عین رأی الخ » حدیث نبوی است و در صحیح بخاری ،
ج ۲ ، ص ۱۳۹ ، و مسلم ، ج ۸ ، ص ۱۴۳ ، و جامع صغیر ، ج ۲ ، ص ۸۰ ، بدین صورت
نقل شده است : قال الله تعالی اعددت لعبادی الصالحین مالا عین رأی ولا اذن سمعت ولا
خطر علی قلب بشر ، و در جامع صغیر ، ج ۱ ، ص ۹۱ ، و ج ۲ ، ص ۴۲ ، این حدیث را نیز
دیگر نیز ملاحظه می شود .

مولانا در موارد ذیل از مثنوی بدین حدیث اشاره می فرماید .

ور نه لاعین رأی چه جای باغ
گفت نور غیب را یزدان چراغ
(ص ۲۸۳ ، س ۱۶) .

حواشی و تعلیقات

که مرا از غیب نادر هدیه هاست (ص ۳۳۹، س ۴) .
که بشر آن را نیارد نیز خواست

باشد آن گه از دواجات دگر (ص ۵۲۵، س ۱) .
لاسمع اذن ولا عین بصر

قرض ده کم کن از این لقمه نت (ص ۴۳۲، س ۱۳) .
تا نماید وجه لا عین رأء

آن دهد حقشان که لا عین رأء (ص ۶۱۶، س ۱) .
کان نگنجد در زبان و در لغت

ص ۱۳۲، س ۳، « لو وزن ایمان ابی بکر » حدیثی است که غزالی در احیاء علوم الدین، ج ۱، ص ۳۹، و ج ۳، ص ۱۷ و ۱۱۱، بدان استناد جسته و نص آن چنین است: لو وزن ایمان ابی بکر با ایمان العالمین لرجح - رجوع کنید با تحاف السادة المتقین، ج ۱، ص ۳۲۳ که طرق و وجوه مختلف روایت حدیث مذکور را بدست می دهد .

ص ۱۳۳، س ۱۵ « یقولون الخ » از قطعه یی که تمام آن با مختصر اختلاف در عیون الاخبار، ج ۴، ص ۵۳ ذکر شده است: وقال آخر .

یقولون هل بعد الثلاثین ملعب

فقلت و هل قبل الثلاثین ملعب

لقد جلد قدر الشیب ان کان کلما

بدت شیبة یعری من اللّهُو مرکب

بیت دوم نیز بلافاصله در صفحه ۱۳۴، سطر ۱، از متن حاضر با اندک تغییری در بعض کلمات مذکور است .

ص ۱۳۵، س ۲، جلال تبریزی: معلوم نشد مراد کیست .

ص ۱۳۶، س ۳، « کعبه با طاعت الخ » این بیت از حکیم سنایی است و با تقدیم و تأخیر مصرعین در حدیقه، چاپ آقای مدرس، ص ۱۱۲، توان دید .

- س ۴، « الکافر یا کل فی سبعة امعاء » حدیث نبوی و نص آن چنین است: المؤمن یا کل فی معی واحد و الکافر یا کل فی سبعة امعاء، صحیح بخاری، ج ۳، س ۱۸۹،

حواشی و تعلیقات

مسلم، ج ۶، ص ۱۳۲ - ۱۳۳ و جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۳ و باتبدیل لفظ (یا کل) به (یشرب) نیز همان صفحه از کتاب مذکور - و این حدیث موضوع حکایتی است بسیار لطیف و شیوا در مثنوی، ص ۴۲۹.

ص ۱۳۸، س ۸، فروسکلم: اول شخص مفرد است از مصدر سکلیدن، سگستن بمعنی کنده شدن و پاره کردن و ظاهراً طرز دیگر است از تلفظ گستن و گسلیدن و در مثنوی و معارف بهاء ولد شواهد آن بسیار است.

ص ۱۳۹، س ۱، « صورت فرع عشق آمد الخ » اشاره است بدین مطلب که آیا عشق عاشق سبب معشوقیت است یا آنکه معشوقیت سبب عاشقیت و مولانا نظر اول را تأیید می کند و در مثنوی بحثی نیک ژرف و دقیق نموده و ثابت کرده است که عشق بصورت ابداً و هرگز تعلق ندارد اینک ابیات مثنوی:

این رها کن عشقهای صورتی	نیست بر صورت نه بر روی ستی
آنچه معشوقست صورت نیست آن	خواه عشق این جهان خواه آن جهان
آنچه بر صورت تو عاشق گشته‌یی	چون برون شد جان چرایش هشته‌یی
صورتش برجاست این زشتی زچیت	عاشقا و این که معشوق تو کست
آنچه محسوس است اگر معشوقه است	عاشقستی هر که او را حس هست
چون وفا آن عشق افزون می کند	کی وفا صورت دگر گون می کند

(ص ۱۲۰ س ۱۶ بیعد).

ص ۱۴۰، س ۱، « فرمود از دعوی این کنیزک » ظاهراً اشاره باشد باختلافی که میانه شمس الدین تبریزی و حرم او که کیمیا نام داشت واقع و منجر بفرق کردن و در مقالات شمس تبریز بدین قضیه اشارات متعدد توان یافت.

س ۲۱، « اگر درین خانه الخ » بیان این مضمون در مثنوی، وجهی نیکوتر فرموده است:

پشه کی داند که این باغ از کیست	کوبهاران زاد و مرکش دردی است
کرم کاندر چوب زاید سست حال	کی بداند چوب را وقت نهال

(ص ۱۵۵، س ۲۵).

ص ۱۴۱، س ۱۴، حاجت خانه: کنایه از محلّ آب ناختن و مستراح است.
ص ۱۴۳، س ۱۶، قیسی: بفتح اوّل و سکون یاء مثنّاة تحتانیه نوعی از زردالواست
و نیز زردالویی را که خشک کنند و مغز بادام یا هسته زردالو آگین و حشو او نمایند قیسی
گویند و (قیسی) با صادم می نویسند.

– س ۱۸، « لاصلوة الا بحضور القلب » بطوریکه در مثنوی و شروح آن تصریح
شده حدیث نبوی است و مضمون آن را در حدیثی که بطرق و وجوه مختلفه در نوادر
الاصول و احیاء علوم الدین و شرح آن نقل شده از حضرت رسول روایت می کنند و آن
حدیث بر طبق روایت غزالی چنین است: لا ینظر الله الی صلوٰة لا یحضر الرجل فیها قلبه
مع بدنه – احیاء علوم الدین، ج ۱، ص ۱۱۰ نیز رجوع کنید به: نوادر الاصول،
ص ۱۸۵، اتحاف السادة المتقین، ج ۳، ص ۲۳ و مولانا در اشاره بدین حدیث گوید:
بشنو از اخبار آن صدر صدور لاصلوة تم الا بالحضور

(ص ۱۰، س ۱۹).

ص ۱۴۵، س ۱، حسام الدین ارزنجانی: شرح حالش بدست نیامد.
– س ۳، « نبرد عشق را الخ » از ویس و رامین فخرالدین گرجانی و تمامت
بیت چنین است:

نبرد عشق را جز عشق دیگر چرا یاری نگیری زو نکوتر
و این بیت را در یکی از عنوانها و سرفصلهای مثنوی (ص ۴۹۰) هم با استشهاد
آورده است.

– س ۴، « من اراد ان یجلس الخ » صوفیه جزو احادیث می شمارند و سیوطی
در اللآلی المصنوعة، ج ۲، ص ۲۶۴ با اختلافی در تعبیر بدین صورت: من سرّه ان
یجلس مع الله فلیجلس مع اهل الصوف – آن را از موضوعات می پندارد و مولانا این
گفته را در مثنوی عنوان و شرحی نغز و جان فرا می فرماید، ص ۴۱.

ص ۱۴۶، س ۱۲ « و فرمود حق تعالی الخ » بیان این معنی را از مثنوی بشنوید:

نام تو از ترس پنهان می برند
خفیه می گویند نامت را کنون
از هراس و ترس کفار لعین
من مناره بر کنم آفاق را
چاکرانت شهرها گیرند و جاه
تا قیامت باقیش داریم ما
چون نماز آرند پنهان بگذرند
خفیه هم بانگ نماز ای ذوقنون
دینت پنهان می شود زیر زمین
کور گردانم دو چشم عاق را
دین تو گیرد ز ماهی تا بماء
تو مترس از نسخ دین ای مصطفی

(ص ۲۲۳، س ۱۱ بعد).

ص ۱۴۷، س ۵، تروت: در نسخه اصل و (ح) بهمین صورت است و در نسخه

سلیم آغا، تورت و در رساله فریدون سپهسالار، ص ۸۴، تورت نوشته اند و معنی آن
بتحقیق معلوم نگردید ولی حدس زده می شود که مقصود از آن موضعی بوده است بیرون
از شهر قونیه که آبهای شهر در آنجا خارج و ظاهر میشده و بنا بر این در قسمت پایین
شهر واقع بوده است و قرینه حدس ما علاوه بر متن حاضر عبارتی است که در رساله
فریدون سپهسالار آمده بدین قرار: ماهمین ساعت خداوند کار را در تورت دیدیم که
سیر می فرمود - و از این عبارت صریحاً استفاده میشود که تروت نام محلی است بخصوص
که افلاکی نیز این حکایت را نقل کرده و بجای (در تورت دیدیم) گفته است که
(در مسجد مرام دیدیم) پس تورت باید نام محلی باشد که مسجد مرام در آنجا بوده است
ثانیاً در مناقب افلاکی این مضمون بدین صورت نقل شده است:

روزی حضرت مولانا بر در باغستان ایستاده بود بر لب جوی آبی که از اندرون
شهر بیرون می آمد و در آنجا ریخته می شد تفرج میکرد که بغایت آلوده و پلید
بود همانا که بگریست و بعد از نظر عظیم فرمود که ای آب مسکین رو شدرها کن
که در اندرون نشان نرفتی آنگاه می دیدی حال خود را - پیداست که این مضمون با آنچه
در فیه مافیه آمده مناسبت تمام دارد و عبارات افلاکی بخوبی میرساند که در خارج شهر
قونیه محلی وجود داشته که باغها و بساطین در آنجا بوده و آبهای شهر در آن محل

ظاهر می شده و این مطابقت با آنچه از لفظ (تروت) در متن حاضر بخاطر خواننده می گذرد .

س ۱۶ ، « یکی در نماز نعره زد الخ » مضمون این سؤال و جواب را در مثنوی بنظم آورده و فرموده است :

گر کسی گرید بنوحه در نماز	آن یکی پرسید از مفتی براز
یا نمازش جایز و کامل بود	آن نماز او عجب باطل شود
بنگری تا او چه دیده که گریست	گفت آب دیده نامش بهر چیست
تا چنین از چشمه خود شد روان	آب دیده تا چه دیده است از نهان
رونقی یابد ز نوحه او نماز	آن جهان گردیده است آن پر نیاز
ریسمان بگسست وهم بشکست دوک	ور زرنج تن بود وز درد سوک

(ص ۴۶۳ ، س ۱۴ بیعد) .

ص ۱۴۸ ، س ۱۴ ، « ابایزید را الخ » در این روایت مشکلی وجود دارد که با موازین تاریخی درست نمی آید زیرا از قسمت اخیر آن (بعد از آن درین طلب بیفداد آمد) استنباط میشود که وقتی بایزید بیفداد آمده جنید بن محمد قواریری صوفی معروف را دیده و او را برگزیده است و بالضروره می باید که در آغاز عمر خود و بقول مولانا در حال طلب وی را دیده باشد در صورتیکه بایزید بسطامی در سال ۲۳۴ یا ۲۶۱ وفات یافته و سن او در موقع وفات ۷۳ سال بوده و جنید بسال ۲۹۸ در گذشته و بنا بر این مابین وفات وی و مرگ بایزید ۵۴ یا ۳۷ سال فاصله بوده و هر چند جنید عمری دراز کرده و جزو معمرین صوفیه بشمار است لیکن هر گاه سال ولادت بایزید را که بنا بر قول اول سنه ۱۵۷ و بنا بر قول دوم در وفات وی سنه ۱۸۸ بوده در نظر گیریم خواهیم دید که تصور ارادت بایزید که از طبقه اولی و از اقران سری سقطی خال و پیر جنید است بوی که از طبقه ثانیه بشمار میرود مستبعد است .

ص ۱۴۹ ، س ۱ ، « شیخی بود الخ » مأخذ آن روایتی است که ابوالقاسم قشیری در رساله خود می آورد بدین صورت : ولما دخل ابو حفص بغداد قال له الجنید لقد آدبت

اصحابك ادب السلاطين فقال ابو حفص حسن الادب في الظاهر عنوان حسن الادب في الباطن رساله قشيره، طبع مصر، ص ۱۲۹ - و این حکایت بتفصیل بیش تر در تذکره الاولیاء، چاپ لیدن، ج ۱، ص ۳۲۶ و نیز در صفحات الانس مذکور است و چنانکه از ماخذ مشارالیها مستفاد است مراد از شیخ مذکور در فیه مافیه ابو حفص عمر بن مسلمه یا سالم نیشابوری معروف بحدّاد است از مشایخ صوفیه متوفی ۲۶۵ که شرح حال او در رساله قشیره، ص ۱۷، و کشف المحجوب، ص ۱۵۴ - ۱۵۶، و تذکره الاولیاء، ج ۱، ص ۳۲۲ - ۳۳۱ و در صفحات الانس آمده است.

- س ۴، « الظاهر عنوان الباطن » در حکم امثالست و تقریباً در روایتی که قشیری از ابو حفص حدّاد آورده و در حاشیه سابق منقول افتاده دیده می شود.

- س ۵، « یعنی که از عنوان نامه الخ » معنی مشهور است که شعراء عرب و پارسیان بنظم آورده اند از آن جمله ابو حنیفه اسکافی راست:

نامه نعمت زشکر عنوان دارد بتوان دانست حشو نامه زعنوان

ص ۱۵۰، س ۱، جوهر خادم سلطان: نام او در ماخذی دیده نشد.

- س ۱۴، شکسته زبان: کسیکه زبان او در حرف زدن بگیرد و الفاظ را درست ادا نتواند کرد.

- س ۱۷، « بوته خود الخ » از حکیم سناییست، حدیقه، چاپ آقای مدرس رضوی، ص ۳۸۲.

- س ۱۹، مهره: چینه دیوار.

ص ۱۵۱، س ۳، « اما علمت الخ » عبارت (ترك الجواب جواب) در حکم، جاری مجرای مثلست و در یکی از عناوین مثنوی (ص ۳۶۲) نیز یکنار رفته است.

- س ۴، « پادشاهی سه بار الخ » این حکایت را مولانا بتفصیل هر چه تمام تر در مثنوی برشته نظم کشیده است، ص ۳۶۲ - ۳۷۳.

- س ۶، « جواب الاحق سکوت » مثلی است معروف که در مجموعه خطی امثال عربی تألیف محمد بن محمود از مردم یزد که متعلقست بفاضل محترم آقای جلال همایی

حواشی و تطبیقات

استاد دانشگاه طهران و روزشنبه ۲۷ رجب سال ۵۷۵ هجری کتابت شده بنظر میرسد و معادل آن پیارسی اینست : جواب ابلهان خاموشی است .

– س ۱۶ ، « گفت مادر را الخ » این حکایت را در مثنوی بدین طریق نظم داده است :

هم بزخم خنجر و هم زخم مشت	آن یکی ازخشم مادر را بکشت
یاد ناوردی تو حق مادری	آن یکی گفتش که از بد گوهری
او چه کرد آخر بتوای زشت خو	هی تو مادر را چرا کشتی بگو
می نگویی کوچه کرد آخر چه بود	هیچ کس کشته است مادرای عنود
کشتمش کان خاک ستارویست	گفت کاری کرد کان عارویست
گفت پس هر روز مردی را کشم	گفت آن کس را بکش ای محشم

(ص ۱۲۲ س ۵ بعد) .

– س ۱۷ ، « اکنون هر چه ترا الخ » در مثنوی فرماید :

نفس کشتی باز رستی زاعتذار کس ترا دشمن نماند در دیار
ص ۱۵۲ ، س ۱ ، قمرالدین : نوعی از زردالوی بسیار خوب که مغز هسته آن
شیرین بوده و در بلاد روم بهم می رسیده است ، ابن بطوطه در دومورد ازین میوه نام می برد
یکبار در وصف و ذکر انطالیه که گوید : و فیها البساتین الکثیرة والفواکه الطیبة و
المشمش العجیب المسمی عندهم بقمرالدین و فی نواته لوز حلو و هو بیس و یحمل الی
دیار مصر و هو بها مستطرف – رحله ابن بطوطه ، ج ۱ ، ص ۱۸۱ – دیگر بار در صفت
قونیه بدین عبارت : و بها المشمش المسمی بقمرالدین و قد تقدم ذکره و یحمل منه
ایضالی دیار مصر و الشام – ج ۱ ، ص ۱۸۶ .

و در مثنوی حکایت مذکور در متن را بنظم آورده و گفته است :

می فشاند او میوه را دزدانه سخت	آن یکی بر رفت بالای درخت
از خدا شرمیت کوچه می کنی	صاحب باغ آمد و گفت ای دنی

گفت از باغ خدا بنده خدا
 عامیانه چه ملامت می کنی
 گفت ای ایبک بیاور آن رسن
 پس بیستش سخت آن دم بر درخت
 گفت آخر از خدا شرمی بدار
 گفت کز چوب خدا این بنده اش
 چوب حق و پشت و پهلو آن او
 (ص ۵۱۶، س ۶ بعد).

گر خورد خرما که حق کردش عطا
 بغل بر خوان خداوند غنی
 تا بگویم من جواب بوالحسن
 می زدش بر پشت و پهلو چوب سخت
 می کشی این بی گنه را زار زار
 می زند بر پشت دیگر بنده خوش
 من غلام و آلت فرمان او

- س ۶، « حاصل آنست که عالم الخ » در مثنوی همین مضمون را در بیتی
 نغز گوید:

این جهان کوهست و فعل ما ندا
 سوی ما آید نداها را صدا
 - س ۱۰ « بانگ خوش دار الخ » از سنایی است و در حدیقه، چاپ آقای
 مدرس رضوی، ص ۱۴۵ توان دید.

- س ۱۱، « خوش آوازت الخ » از قصائد سنایی و تمامت بیت چنین است:

ترا بس ناخوش است آواز لیکن اندرین گنبد

خوش آوازت همی دارد صدای گنبد خضرا
 ص ۱۵۳، س ۱، « ما همچون کاسه ایم بر سر آب » این تمثیل را در مثنوی بشکل
 دیگر آورده و گفته است:

صورت ما اندرین بحر عذاب
 تا نشد پر بر سر دریا چو طشت
 می دود چون کاسه ها بر روی آب
 چون که بر شد طشت در روی دریا
 (ص ۳۰، س ۱۸).

- س ۳، « قلب المؤمنین اصبع الرحمن » حدیث نبوی است و در
 احیاء علوم الدین، ج ۱، ص ۷۶ بهمین اسلوب روایت شده و مسلم آن را بطریق ذیل
 نقل میکند: ان قلوب بنی آدم کلهما بین اصبعین من اصابع الرحمن کقلب واحد یصرفه

حواشی و تعلیقات

حیث یشاء - صحیح مسلم، ج ۸، ص ۵۱ - و در جامع صغیر، ج ۱، ص ۸۳ و ج ۲، ص ۱۵۱، و کنوز الحقائق، ص ۳۰ و ص ۹۱، بوجوه مختلف دیگر نیز روایت شده است و مولانا در مثنوی مکرراً بدین حدیث اشاره کرده من جمله در موارد ذیل:

در کف حق بهر داد و بهر زین
قلب مؤمن هست بین اصبعین

(ص ۳۰۵، س ۲۲).

مرغ مضطر مرده اندر وصل و بین
خواننده یی القلب بین اصبعین

(ص ۳۵۲، س ۳).

مکر حق سرچشمه این مکرهاست
قلب بین الاصبغین کبریاست

(ص ۶۳۴، س ۱۲).

- س ۱۷، خفربقیها: جمع خفربق است و معنی آن مطابق شواهدی که از معارف بهاء ولد ذیلاً نقل می کنیم، گند و گندگی و پلید و پلیدی است، اینک شواهد استعمال آن در معارف بهاء ولد: مثلاً فرخج تر چیزی از افکنده آدمی بتر نیست و او غذای سگست و گاو است و مدد بسیار جانوران است و نشو و نمای کیکان و مگسان است و مدد قوت زمین است و آن مگس و کیکان غذای جانوران هوا اند چنانک افکنده زنبور که عسل است غذای آدمیان و استخوان غذای پریانست پس معلوم شد که این خفربقیها نسبت ببعض چیزها طیب است و غذاست و نسبت ببعضی خفربقیست و آنچه نسبت با آدمیان غذا و طیب است نسبت بغیر آدمیان چون فرشتگان و حیوانات دیگر خفربقیست.

شاهد دیگر: بدل همی آمد که تن بدین خفربقی است همه رک و پی الله الهام داد که هر که روح تو بالله یا بچیزی که نغز باشد تعلق گیرد تو نغز باشی و پاک باشی و ترا از خفربقی اونه خبری باشد و نه اثری اگر الله ترا نغز دارد از همه جهان در آن وقت نغز تر باشی و اگر تو بفرخجی مشغول باشی فرخجی باشی و اگر الله ترا خفربقی دارد از همه خفربق تر باشی.

شاهد دیگر: درین سخن بودم که ناگاه زنی بی چشم و دختر کان رنجور و زنان دیگر پیرو گرسنه و بینوا در نظرم آمد و آن همه رنجهای ایشان و خفربقی ایشان:

حواشی و تعلیقات

و از ا مثله مذ کوره بخوبی روشن می گردد که خفریق و نیز خفریقی بمعنی مذکور استعمال می شده چنانکه در متن حاضر هم در یک مورد بر طبق نسخه اصل و در هردو مورد موافق (ح) خفریقیها آمده و در مثنوی نیز بهمین صورت مستعملست در قطعه ذیل :

خاک را و نطفه را و مضغه را پیش چشم ماهمی دارد خدا
کز کجا آوردت ای بدنیت که از آن آید همی خفریقیت

(ص ۳۴۷، س ۲۷) و چون بیت اخیر بدون شك اشاره است بگفته احنف بن قیس :
عجبت لمن جرى فی مجرى البول مرتین کیف یتکبر ، پس خفریقی در بیت مثنوی نیز بطور واضح در معنی مذکور بکار رفته و چون بعضی نسخ از معنی کلمه بی اطلاع بوده اند بدین سبب آن را به (خفرنجی) تبدیل کرده و محشیان معانی عجیب و غریب برای آن تراشیده اند .

اکنون گوئیم که باوجود این شواهد و امثله مسلم می گردد که خفرق در این بیت از بوستان سعدی :

ازین خفرقی موی کالیده بی بدی سر که بر روی مالیده بی

هم بمعنی کنده و کندگی و صورت دیگر از کلمه خفریق است و تفسیر آن بهخفته رگ یاخف رگ بمعنی بی حیثیت صرف خیال و بعثت غفلت از موارد استعمال آن در ماخذ دیگر بوده و اینکه در بعضی از نسخ چاپی بوستان آن را (خفرک) نوشته اند هم قابل اعتماد نیست و این کلمه چنانکه در غیاث اللغات آمده بکسر اول خوانده میشود و در نسخه چاپ نیکسن نیز کلمه را مطابق ضبط غیاث اللغات شکل کرده اند و در شرح القریب یوسف بن احمد مولوی بفتح اول و بمعنی نفرت و کراهت نوشته اند که در بیت با بعضی از موارد استعمال آن نمی باشد و خواجه ایوب در شرح مثنوی این کلمه را باین صورت تفسیر می کند : خفریق بالفتح و خفرق بفتح بدم و سیوم زشت و بد خوی و نگون بخت و فارسیدان در محل دشنام استعمال کنند - و واضح است که این تفسیر مناسبتی با شعر مثنوی ندارد .

حواشی و تعلیقات

ص ۱۵۴، س ۱۴، « ای پادشاه عاشقان الخ » گفته مولانا است در غزلی

بدین مطلع :

ای عاشقان ای عاشقان پیمانہ گر کم کرده ام

آن می که در پیمانہ ها اندر نگنجد خورده ام

و در دیوان بجای (منافق) مطابق تصحیح حاشیہ (موافق) آمده است .

ص ۱۵۶، س ۱۰، « بعثت معلماً » از حدیث نبوی که در احیاء علوم الدین نقل

شده و تمام آن چنین است : خرج رسول الله ص ذات یوم فرأی مجلسین احد هما یدعون الله

عز وجل ویرغبون الیه والثانی یعلمون الناس فقال اما هولاء فیسألون الله فان شاء

اعطاهم وان شاء منعهم واما هولاء فیعلمون الناس و انما بعثت معلماً - احیاء علوم الدین ،

ج ۱ ص ۸، شرح آن موسوم باتحاف السادة المتقین که مدارك و طرق و وجوه مختلفه

روایت را بدست می دهد، ج ۱ ص ۱۰۹ - ۱۱۰ .

ص ۱۵۹، س ۱، قاضی ابومنصور هروی : بی هیچگونه تردید و شبهه مراد ابواحمد

منصور بن ابی منصور محمد ازدی هروی قاضی هراة است که از معاریف کتاب و شعراء

خراسان در اوائل قرن پنجم بشمار می رود و شرح حال و اشعار او در تیممة الدهر و تیممة

الیتیمه ثعالبی و معجم الادباء یاقوت حموی ذکر شده است (متوفی ۴۴۰) در ضمن مجموعه

رسائلی که بخط مرحوم میرزا لطفعلی صدر الافاضل (متوفی ۱۳۱۰ شمسی) دیده ام

رساله بی است متضمن استفتاء ادبی که یکی از ادباء ظاهراً معاصر با قاضی ابواحمد از

فضلاء نیشابور نموده و یک قصیده از نتایج طبع وی را که هم وزن یکی از قصائد شریف

رضی است باهم آورده و تقاضی کرده که فضلاء نیشابور نظر خود را در ترجیح این دو قصیده

بریک دیگر بنویسند و فضلاء نیشابور که از آن جمله است علی بن احمد و احدی مفسر

و ادیب معروف و ابونصر صاعد بن الحسین الزوزنی مذکور در دمیة القصر بدون استثنا

قصیده شریف رضی را بر قصیده قاضی هراة ترجیح داده اند و استفتا کننده بتجلیل

بسیار نام قاضی را ذکر کرده و بعضی از فضلاء نیشابور نیز بفضیلت و علو مقام او در شاعری

حواشی و تعلیقات

معترف شده اند ولی چنانکه گذشت شریف رضی را از وی بالاتر دانسته اند و این همه دلیل تواند بود بر شهرت و معروفیت قاضی منصور که او را باشاعری از فحول شعراء عرب که فصاحت هاشمی داشته و شیر از پستان نبوت مکیده قابل سنجش و در خور قیاس پنداشته اند، اینک متن استفتاء منظوم :

افاضل اهل نيسابور اصغوا
و قولوا واحكموا بالعدل فيها
بحکم فيصل ابدی ضياء ا
أشعار الرضى لديكم ارضى
ام القاضى احقّ بذاك منه
فانتم كالنجوم الزهر ضوءاً
الى درر كأمثال الدرارى
فانّ المعدل متّضح المنار
لذى عينين من وضوح النهار
وادخل فى نظام الاختيار
واسبق فى ميادين الفخار
و انّ الفضل كالفلک المدار

و قصیده قاضی مشتمل بر ۵۱ بیت و مطلعش اینست :

قد زار طيفك لو ألم براقده
اهلابه من زائر بل عائد

و قصیده شریف رضی بدین بیت آغاز میشود :

ردوا الرقاد الى المشوق الساهر
ليعوده طيف الخيال الزائر

و چون کنیه و نام قاضی در تمام مأخذها ابو احمد منصور ذکر شده بی هیچ گمان عبارت واقع در فیه مافیه سهواست از قائل و تعبیر مولانا صحیح و مطابق اسناد و ماخذیست که بدانها اشارت رفت و احتمال اینکه ذکر (ابو منصور) از قبیل منصور و سبکتگین و حسن میمندیسست بجای حسین بن منصور و محمود سبکتگین و احمد بن حسن میمندیسست احتمالیست که اعتماد را شاید زیرا در این موارد بعلت اشتهاار تعبیر مدّ که در این موارد تصور اشتباهی در مصداق و مراد نمی رود و آنچه در فیه مافیه آمده از این موارد مستثنی است. برای اطلاع از احوال قاضی ابو احمد منصور رجوع کنید به : « یتیمه الدهر » طبع دمشق ، ج ۴ ، ص ۲۴۳ - ۲۴۵ و « یتیمه الیتیمه » چاپ طهران ، ج ۲ ، ص ۵۳ - ۵۴ و « معجم الادباء » طبع مصر ، ج ۱۹ ، ص ۱۹۱ - ۱۹۲ .

حواشی و تعلیقات

- س ۲ ، منصور : مقصود حسین بن منصور حلاج صوفی معروفست مقتول ۳۰۹ .
 ص ۱۶۰ ، س ۱ ، سیف بخاری : معلوم نشد کیست .
 ص ۱۶۱ ، س ۳ ، پیشنهاد : بمعنی غرض و مقصد و اندیشه بی که آدمی بر نفس
 خود عرضه کند در ص ۱۹۹ و ۲۰۹ از متن حاضر هم بدین معنی می آید .
 - س ۶ ، « تدبیر کند الخ » مطلع غزلی است که در دیوان غزلیات ، چاپ لکنهو
 ص ۲۲۳ و بعضی از نسخ خطی آن را بمولانا نسبت میدهند .
 - س ۲۰ ، ابراهیم ادهم : ابراسحق ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلخی
 از قدماء زهاد و مشایخ صوفیه است و وفات او بنا بر مشهور بسال ۱۶۶ هجری واقع شده
 و او چنانکه می گویند از ابناء ملوک و امیرزادگان بلخ بود ولی در نتیجه حادثه بی
 که موجب تنبّه و بیداری او گردید ترك امارت گفت و از دنیا و دنیاوی اعراض کرد
 و آن حادثه را بوجوه مختلف نقل کرده اند و اشهر اقوال مطابق آنچه در حلیة الاولیاء
 و رسالۃ قشیریه و کشف المحجوب و صفة الصفوة آمده همین است که مولانا در فیہما فیہ
 بیان فرموده و در غزلیات نیز گفته است :

مانند عقلک مرکب شهیدین بر افکند	روزی پسر ادهم اندر پی آهو
مستیش بسر بر شد و از اسب در افکند	دادیش یکی شربت کزلذت و بویش
مسکین پسر ادهم تاج و کمر افکند	گفتند همه کس بسر کوی تحیر

ولی شیخ عطار آن واقعه را بکیفیت دیگر نیز روایت کرده که مولانا آن را
 در مثنوی ص ۳۴۳ - ۳۴۶ بنظم آورده است .

برای شرح حال او رجوع کنید به : حلیة الاولیاء ، چاپ مصر ، ج ۷ ، ص ۳۶۷ -
 ۳۹۵ و ج ۸ ، ص ۱ - ۵۸ و رسالہ قشیریه ، ص ۸ و کشف المحجوب ص ۱۲۸ - ۱۳۰
 و صفة الصفوة ، چاپ حیدرآباد ، ج ۴ ، ص ۱۲۷ - ۱۳۲ و تذکرة الاولیاء ، ج ۱ ، ص ۸۵ -
 ۱۰۶ و نفحات الانس .

ص ۱۶۳ ، س ۱۵ ، « ناگاه پدرش پیش آمد الخ » قصه اسلام آوردن عمر مشهور
 و درسیره ابن هشام ، ج ۱ ، ص ۳۶۳ - ۳۷۱ و تاریخ ابن الاثیر ، ج ۲ ، ص ۳۱ و حلیة -

حواشی و تعلیقات

الاولیاء ج ۱، ص ۳۹ - ۴۱ و صفة الصفوه، ج ۱، ص ۱۰۲ - ۱۰۴ و اسد الغابه، ج ۴، ص ۵۳ - ۵۸ بوجوه و کیفیات مختلف مذکور است و در هیچ يك از آنها اشاره‌ی وجود ندارد که عمر پدر خود را بعد از قبول اسلام بقتل رسانید و ظاهراً این مطلب اساس ندارد زیرا باغلب احتمال خطاب پدر عمر قبل از این تاریخ در گذشته بود.

- س ۲۱، « شمشیر بکف الخ » از مولانا است در غزلی بدین مطلع:

یاران سحر خیزان تا صبح که دریابد یا ذره صفت ما را که زیر وز بریابد
دیوان غزلیات، ص ۲۱۶.

ص ۱۶۵، س ۱۵، « مقصود از کعبه الخ » راجع بترجیح کعبه دل بر کعبه ظاهر در مثنوی و غزلیات سخن بسیار گفته چنانکه در مثنوی فرماید:

حق آن حقی که جانت دیده است که مرا بریت خود بگزیده است
کعبه هر چندی که خانه بر اوست خلقت من نیز خانه سر اوست
تا بکرد آن خانه را در وی نرفت و اندر این خانه بجز آن حی نرفت
(ص ۱۵۴، س ۱۰).

و این مطلب را صریح تر بیان می کند در غزلی که مطلعش اینست:

آنان که بسر در طلب کعبه دویدند چون عاقبة الامر بمقصود رسیدند
- س ۱۹، « دادیم بدست تو الخ » مضمون آن را مولانا در مثنوی اقتباس کرده گوید:

بنده بر وفق تو دل افروخته است هر چه گویی یخت گوید سوخته است
(ص ۶۴، س ۷).

ص ۱۶۶، س ۱۶، « و مثال آن درین عالم الخ » بیان این معنی در مثنوی بشنوید:

صد هزاران نیک و بد را آن بهی می کنند هر شب ز دلهایشان تهی
روز دلهار را از آن پر می کند آن سدفها را پر از در می کند
آن همه اندیشه پیشانها می شناسد از هدایت جانها

حواشی و تعلیقات

تا در اسباب بگشاید بتو
خوی این خوشخوبدان منکر نشد
سوی خصم آیند روز رستخیز

پیشه و فرهنگ تو آید بتو
پیشه زرگر با هنگر نشد
پیشه ها و خلقها همچون جهیز

(ص ۴۴ - ۴۵).

ص ۱۶۷، س ۷، «صد سال بقای الخ» با تفاوت اندک در دیوان کمال الدین اسمعیل، چاپ بمبئی، قسمت رباعیات، ص ۸، موجود است و در رباعیات مولانا، چاپ اسلامبول ص ۱۳۰ بوی نسبت داده اند.

س ۱۴، «همچنانک دو کس الخ» نظیر این تمثیل در مثنوی فرماید:

لیک هر جانی بر بعضی زنده اند
آن یکی در نوق و دیگر دردمند
نیم در خسران و نیمی خسرویم

بر گهای جسمها مانده اند
حلق در بازار یکسان می روند
همچنان در مرگ یکسان میرویم

(س ۲۸۵، س ۲۵).

ص ۱۶۸، س ۳، تانبادا: چنین است در نسخه اصل و (ح) و سلیم آغا و این دلیلی است بر جواز استعمال حرف نفی در مورد دعا شبیه بدانکه عدد محاورات امروزی نفی را بجای نهی بکار می برند و مثلاً (نکن و نرو) میگویند بجای مکن و مرو.

س ۴، «پاکشیدند»: یعنی دراز کشیدند و ظاهراً «واکشیدن» که در محاورات

میگویند مبدل همین کلمه باشد.

س ۱۴، «کفی بجسمی الخ» از ابوالطیب متنبی است در قصیده بی بدین مطلع:

ابلی الهوی اسفا یوم النوی بدنی و فرق الهجر بین الجفن و الوسن

س ۱۵، «در کشت زار جانور کیست الخ» ظاهراً مراد حشره بیست کوچک تر

از ملخ که در هوای گرم میان کشت زار و علف زار فریاد کند و پیارسی او را چزد نامند،

کسایی مروزی راست:

و آن بانگ چزد بشنو از باغ نیمروز چون کوزه های نو که با بش فروزنند

ص ۱۶۹، س ۷، «بادل گفتم الخ» با مختصر تفاوت بمولانا نسبت داده شده است.

رباعیات ، چاپ اسلامبول ، ص ۳۵۴ .

ص ۱۷۱ ، س ۴ ، « ابدأ بنفسك » حدیث نبوی و نص آن مطابق نقل سیوطی در جامع صغیر ، ج ۱ ، ص ۴ ، چنین است : ابدأ بنفسك فتصدق علیها فان فضل شیء فإهلك فان فضل شیء عن اهلك فلذی قرابتك فان فضل عن ذی قرابتك شیء فهكذا وهكذا . و صدر حدیث در كنوز الحقائق ص ۲ ، نیز نقل شده است .

ص ۱۷۳ ، ص ۵ ، « در سمرقند بودیم الخ » فتح سمرقند و قتل عام مردم آن شهر بدست محمد خوارزمشاه و بامرویی مطابق نقل ابن الاثیر در ذیل حوادث سنه ۶۰۴ تقریباً در حدود سال ۶۰۷ واقع گردیده و بر وفق تصریح عطا ملک جوینی در جلد دوم جهانگشا (چاپ لیدن ، ص ۱۲۵) بسال ۶۰۹ اتفاق افتاد و در آن هنگام مولانا در حدود چهار یا شش سال عمر داشته است و با تصریح مولانا باینکه در موقع فتح سمرقند در آن شهر اقامت داشته یکی از مشکلات تاریخ زندگی وی مرتفع میگردد و آن اختلافی است که در گفته مورخین و نویسندگان مناقب راجع بعلت و سبب مهاجرت خاندان مولانا از بلخ مشهود میگردد بدین طریق که بعضی سبب مهاجرت را غرض ورزی و حسد فخرالدین رازی (م ۶۰۶) با پدر مولانا که موجب رنجش محمد خوارزمشاه از وی گردیده می شمارند در صورتیکه سلطان ولد در مثنوی ولدی معروف بوالدنامه تصریح کرده است که مهاجرت وی مقارن حمله مغل و فتح بلخ بسال ۶۱۷ بوده است و وجه جمع میان این روایات با استفاده بی که از گفته مولانا در فیه مافیه میشد امکان پذیر است و توان گفت که مسافرت بهاء ولد و مولانا بسمرقند در نتیجه رنجش از محمد خوارزمشاه بوده و شاید پس از فتح سمرقند بلخ باز گشته و دیگر بار مقارن حمله مغل از بلخ بدیار روم هجرت گزیده است .

نا گفته نگذاریم که نگارنده چون در موقع تألیف رساله خود در تحقیق احوال مولانا بدین نکته بسیار مهم که در فیه مافیه است توجه نداشته پس از جرح و تعدیل اقوال گفته سلطان ولد را صحیح شمرده و سائر اقوال را بکلی باطل و نادرست انگاشته است رساله نگارنده در تحقیق احوال مولانا ، ص ۸ - ۱۷ .

حواشی و تعلیقات

ص ۱۷۷، س ۱۲، میرا کدشان: مطابق گفته فرهنگ نویسان اکدش بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم بمعنی امتزاج و مزوج از دو چیز و نیز بمعنی اسب دو رگه و دو تخمه استعمال میشود چنانکه نظامی گوید:

نظامی اکدش خلوت نشین است که نیمی سر که نیمی از گبین است

دل که برو خطبه سلطانی است اکدش روحانی و جسمانی است

(که در بیت دوم مفاد این کلمه شبیه است بمعنی برزخ در مصطلحات حکما و متصوفه)
و ظهیر فاریابی بمعنی دوم استعمال کرده و گفته است .

نعل می بستند روزی اکدشان را بروم حلقه بی گم گشت از آن در گوش قیصر یافتند

و کسی را که مادرش از هند و پدرش از نژاد ترکان باشد نیز اکدش خوانند و ظاهراً
درین بیت سعدی بمعنی مذکور میآید :

من نه بوقت خویشتن پیروشکسته بوده‌ام موی سپید می کند چشم سیاه اکدشان

ولی هیچ یک ازین معانی مناسبت تمام با تعبیر مولانا ندارد و ظاهراً اکدشان طبقه بی

از مردم دیوانی یا لشکری بوده‌اند که رئیس یا امیری جهت نظم امور مربوط بخود

داشته‌اند و نام ایشان در ردیف خواجگان و امرا ذکر میشده و ایشانرا اکادش و اکادشه

نیز میگفته‌اند چنانکه افلاکی در موارد ذیل بهمین معنی میآورد: فرمود که بهاء الدین

درین شهر قونیه نظر کن تا چند هزار خانه‌ها و کوشکها و سراپها از امرا و اکابر و اعیان

فاخر هست چه خانه‌های خواجگان و اکادشه از خانه محترفه عالی تراست - پیوسته

حضرت مولانا را عادت چنان بود که هر چه از عالم غیب امرا و ملوک و اکادشه و مریدان

متمول از اسباب و اموال دنیاوی فرستادندی همان ساعت بحضرت چلبی حسام الدین

می فرستاد .

و از تعبیر مولانا (امیرا کدشان سیواس افراط میکنند) در مکتوبات، ص ۹۶، استنباط

میشود که این طبقه در شهرهای دیگر روم جز قونیه هم وجود داشته‌اند و گویا در قرنهای

بعد عنوان « امیرا اکادش باشی » بر رئیس آنها میداده‌اند توضیحات دکتر فریدون نافذ

بر مکتوبات، ص ۱۶۷، فرهنگ نویسان این کلمه را پارسی شمرده‌اند ولی عبداللطیف

حواشی و تعلیقات

عباسی در لطائف اللغات گوید: این لغت ترکی است.

س- ۱۶، «المؤمنون کنفس واحده» مطابق گفته شیخ اسماعیل انقروی و یوسف ابن احمد مولوی حدیث نبوی است و در احیاء علوم الدین، ج ۲، ص ۲۲۸ این جمله بنظر میرسد ولی اشارتی بصدور آن از حضرت رسول^ص نشده و در شرح احیاء العلوم هم این مطلب مسکوت مانده و با تعبیر (المؤمنون کرجل واحد) در کنوز الحقائق، ص ۱۲۶ مضبوط است و مولانا در مثنوی بضمون این روایت اشاره میکند:

مشفقان گردند همچون والده

مسلمون را گفت نفس واحده

چون نمازند خانه ها را قاعده

مؤمنان گردند نفس واحده

(ص ۱۸۸، س ۱۳ و ص ۳۳۵، س ۱).

ص ۱۷۸، س ۳، پاگر: ترکیبی است از «پا» بمعنی عضو معروف از بدن و «گر» که از ادوات فاعلیت است و «دست گر» که بلافاصله بعد از آن آمده هم ازین نوع محسوب میشود و «گر» درین ترکیب و نظائر آن از قبیل آهنگر، شمشیرگر، سوزنگر، تیرگر، افاده معنی صنعت میکنند و بر صانع و جاعل و سازنده چیزی اطلاق میشود.

ص ۱۷۹، س ۴، «والتهی لایصح الخ» شبیه بدان در مثنوی فرماید:

چون مرا سوی اجل عشق و هواست

نهی لا تلقوا باید یکم چراست

زانکه نهی از دانه شیرین بود

تلخ را خود نهی حاجت کی شود

دانه بی کش تلخ باشد مغز و پوست

تلخی و مکر و هیش خود نهی اوست

(ص ۱۰۱، س ۱۴).

ص ۱۸۰، س ۱۱، صدر الاسلام: بدین لقب دوتن از ائمه و فقهاء حنفیان شهرت یافته اند.

نخست صدر الاسلام ابوالیسر محمد بن حسین بن عبدالکریم بن موسی البزدوی منسوب بیزده (بفتح اول و سکون ثانی) که دهی بوده است در شش فرسنگی نسف بر سر راه بخاری و او یکی از فقهاء بزرگ و فحول مناظرین و از رؤساء حنفیه بوده است در قرن پنجم و نیای بزرگ او ابو محمد عبدالکریم (متوفی ۳۹۰) از شاگردان ابومنصور

حواشی و تعلیقات

ماتریدی و استاد اسمعیل بن عبدالصادق بیاری بوده که صدر الاسلام پیش وی تحصیل نموده است ولادت صدر الاسلام در سنه ۴۲۱ و وفات او بسال ۴۹۳ اتفاق افتاد .

از شاگردان اوست نجم الدین ابو حفص عمر بن محمد نسفی (۵۳۷ - ۴۶۱)
و محمد بن ابی بکر سبخی صابونی (۵۵۵ - ۴۸۰) و محمد بن طاهر سمرقندی لبّادی
(متوفی ۱۵ صفر سنه ۵۱۵) و ابواسحاق محمد بن منصور معروف بحاکم نوقدی
و ابوالمعالی محمد بن نصر مدنی (۵۵۵ - ۴۵۰) .

برادر صدر الاسلام ابوالعسر علی بن محمد بزدوی ملقب بفخر الاسلام هم از بزرگان
فقها بوده (۴۸۲ - ۴۰۰) و از او و صدر الاسلام در کتب حنفیه تعبیر میشود به : صدرین
بزدوین .

حسن بن علی فرزند فخر الاسلام (متوفی ۵۵۷) تربیت یافته صدر الاسلام و از فقهاء
معتبر بوده و محمد بن محمد فرزند صدر الاسلام نیز در عداد فقهاء بزرگ بشمار میرود
(وفاتش ۵۴۲) .

از تألیفات صدر الاسلام شرح جامع صغیر و جامع کبیر مشهور است برای اطلاع
از احوال او رجوع کنید به : انساب سمعانی ، در نسبت (بزدوی) و الجواهر المضية
فی طبقات الحنفیه ، طبع حیدرآباد ، ج ۲ ، ص ۲۷۰ و ۲۸۸ و الفوائد البهیة ، طبع مصر ،
ص ۱۲۵ - ۱۲۴ و ۱۸۸ .

دیگر صدر الاسلام طاهر بن برهان الدین محمود بن تاج الدین احمد بن برهان الدین
عبد العزیز بن مازہ که از فقهاء حنفیه و از افراد آل برهان بوده و شرح حال وی در
الفوائد البهیة ، ص ۸۵ ، و نیز شهرت او بدین لقب در ص ۲۳۸ از همان کتاب مذکور شده ،
لیکن قریب بیقین است که مراد مولانا در این مورد همان صدر الاسلام بزدوی است
لاغیر چه این دومین در شهرت بیابیه او نمیرسد .

- س ۱۴ ، « ذکر نیکان الخ » از سنایی است ، حدیقه ، چاپ آقای مدرس

رضوی ، ص ۵۸۲ .

ص ۱۸۳، س ۱، « شخصی امامت میگرد الخ » این قصه بشکل دیگر در المستطرف، چاپ مصر، ج ۲، ص ۲۲۲ ذکر شده است.

– س ۲۰، « لقد علمت الخ » این قطعه از عروۃ بن اذینه است که از شعراء معاصر امویان بود، رجوع کنید به: اغانی، چاپ مصر، ج ۲۱، ص ۱۰۷.
ص ۱۸۴، س ۶. نتوان: بمعنی نتواند وسوم شخص غائب، استعمال شده چنانکه درین بیت از عنصری:

کسی کرد نتوان ز زهر انگبین نسا زد ز ریکاسه کس پوستین

– س ۹، « من جعل الهموم الخ » حدیث نبوی است و در کتاب التعرف و شرح آن، چاپ لکنهو، ج ۴، ص ۶۰ نقل شده و مضمون آن در حدیث دیگر بدین عبارت من انقطع الی الله کفاه – آمده و آن حدیث را در نوادر الاصول، ص ۴۶، میتوان یافت.
– س ۱۴، « انا جلیس من ذکرنی » حدیث قدسی است و تمام آن مطابق نقل غزالی چنین است: قال موسی علیه السلام یا رب اقریب انت فاناجیک ام بعید فانادیک فقال انا جلیس من ذکرنی، احیاء علوم الدین، ج ۲، ص ۱۴۱، نیز رجوع کنید به: انحاف السادة المتقین، ج ۶، ص ۲۸۷، که وجوه و طرق مختلفه روایت این حدیث را نقل میکند.

– س ۱۷، « شب رفت الخ » مصراعیت است از رباعی که در نسخه رباعیات مولانا که در حاشیه فيه مافیه نسخه (ح) بخط اصل (مکتوب ۷۵۱) نوشته شده و رباعیات، چاپ اسلامبول، ص ۱۷۰، بمولانا نسبت داده اند و تمام آن چنین است:

من بودم و دوش آن بت جان افراز از من همه لابه بود و از وی همه ناز
شب رفت و حدیث ما پیا بیان نرسید شب را چه گنه حدیث ما پاره داد

ص ۱۸۶، س ۲۰، « یوسف مصری را الخ » ابن حکایت را مولانا در مثنوی ص ۸۳-۸۵ بنظم آورده و عوفی در باب شانزدهم از قسم اول شبیه بدان را از ابوعلی ایوب حاکم فارس که بجهت المعتمد علی الله خلیفه عباسی ۲۷۹-۲۵۶ آینه بهدیه فرستاد نقل میکند.

س ۲۴ ، « ان الله لا ينظر الى صوركم الخ » حدیث نبوی و نص آن مطابق با صحیح مسلم ، ج ۸ ، ص ۱۱ و جامع صغیر ، ج ۱ ، ص ۷۳ چنین است : ان الله تعالى لا ينظر الى صوركم واموالكم ولكن انما ينظر الى قلوبكم و اعمالكم - نیز رجوع کنید به : احیاء علوم الدین ، ج ۳ ، ص ۱۹۰ و مولانا در مثنوی اشاره بمضمون این حدیث فرموده و گفته است :

ما ذرون را بنگریم و حال را

ما برون را ننگریم و قال را

(ص ۱۴۳ ، س ۷) .

نیست بر صورت که آن آب و گلست

حق همی گوید نظرمان بر دلست

(ص ۲۵۱ ، س ۱۴) .

من بظاهر من بیاطن ناظرم

و آنگهی گفته خدا که ننگرم

(ص ۳۶۹ ، س ۱۹) .

فابتغوا اذا القلب فی تدبیر کم

گفت لا ينظر الى تصویر کم

(ص ۴۵۱ ، س ۱۹) .

ص ۱۸۷ ، س ۱ ، « بلاد ما اردت الخ » از ابوالطیب متنبی است در قصیده بی

که بمطلع ذیل آغاز می گردد :

و عمر مثل ما تهب اللئام

فؤاد ما تسلیه المدام

و چون روایت مولانا با اصل دیوان اندک تفاوتی دارد بدین جهت بیت مذکور را مطابق

آنچه در دیوان چاپی آمده در این جا می آوریم :

فلیس یفونها الا کرام

بارض ما اشتیهت رایت فیها

و نکته قابل توجه اینست که از تفسیر مولانا چنان معلوم میشود که فعل (ما اردت و

وجدت) را بصورت خطاب خوانده و از سیاق قصیده مسلم است که این افعال را بضم تا

و بصیغه متکلم باید خواند و در دیوان او نیز بهمین صورت حرکات آنها را معین کرده اند .

ص ۱۸۸ ، س ۴ ، گزر : بگاف پارسی و فتح اول و دوم بگفته فرهنگ نویسان

نبانی است که آن را زردک گویند یعنی حویج در محاورات کنونی ولی در بعضی نقاط

خراسان هم امروز اطلاق میشود بر نوع صحرائی آن که در رمال و ریگزارهای اطراف کویر میروید.

ص ۱۸۹، س ۱، « همه چیز را الخ » از سنایست در غزلی که مطلع آن چنین است:

بتا پای این ره نداری چه پویی دلا جای آن بت ندانی چه گویی

— س ۱۴، ضمیر: در اصطلاح منجمین، نیت سائل است که بر زبان نیارد و منجم از روی قواعد و بدلائل نجومی آن را استخراج کند و بگوید که آن نیت حاصل میشود یا نه، در مقابل خبیث یعنی چیزی که در مشت پنهان کنند و منجم آن را بدلائل نجومی استخراج نماید.

ص ۱۹۰، س ۱۰، قرناق: در نسخه (ح) بطور واضح زیر حرف اول کسر گذارده و در غیاث اللغات بضمّ اول و بمعنی خدمتگار و کنیزک ضبط کرده اند.

ص ۱۹۶، س ۲، « ای برادر تو همان الخ » این بیت از مثنوی است در دفتر دوم (ص ۱۱۱، س ۱۷) و چون دفتر دوم در سال ۶۶۲ آغاز شده پس این فصل هم در ده سال آخر از عمر مولانا تقریر گردیده است.

— س ۲۰، زرد برنج: ظاهر امر ادغذائی است که از برنج و روغن و شکر و زعفران سازند و امروز آن را « شله زرد » نامند و گویا « برنج زرد » درین بیت از بسحق اطعمه هم بدین معنی است.

حسد چه می بری ای کاسه لیس بر بسحق برنج زرد و غسل روزی خدا داد است
و این بیت را مؤلف انجمن آرای ناصری در لغت (کاسه لیس) با استشهاد آورده است.

ص ۱۹۹، س ۱، « فرمود اول الخ » دلیل است بر آنکه این فصل در ده سال آخر عمر مولانا که داعیه او بر شعر گفتن فائق شده بود چنانکه در دیوان دفتر ۶ مثنوی هم از قول سلطان ولد بدان اشاره رفته تقریر یافته است.

— س ۱، « اکنون در آنوقت الخ » لفظ اکنون در معارف بهاء ولد و تعبیرات مولانا بمعنی بنابراین، باری و بمنزله تکیه کلام مکرراً استعمال شده است مانند:

حواشی و تعلیقات

و اللهم میگوید و سبحانک میگوید و این بمن میگوید از بس که تعجبهاست در من
و انقطاع اوهام است اکنون سبحانک اللهم لفظ مخاطبه است - مثال دیگر : تا اغراض
این جهانی را نمائی هر گز تو عالم نشوی اکنون اجزای کالبدت سماوی وارضی است -
معارف بهاء ولد.

ص ۲۰۱، س ۱، قاضی عزالدین: مراد مولانا ظاهر آ قاضی عزالدین محمد رازی است
مقتول در ۶۵۴ یا ۶۵۶ که از بزرگان روم و وزیر عزالدین کیکاوس بن کیخسرو بود و
بنا بروایت افلاکی بجهت مولانا مسجدی در قونیه بنا نهاد و باستدعای وی در
اجلاسی که بمناسبت اتمام بناء آن مسجد برپا شده بود مولانا و عظمی و تذکیر فرمود و
اگرچه در آغاز برسماع انکاری عظیم داشت ولی سرانجام از آن انکار دست کشید و
بصدق تمام مرید شد برای اطلاع از احوال او رجوع کنید به : مسامرة الاخبار ،
ص ۴۰-۴۲ و مختصر تاریخ سلجوقیه ابن بی بی ، ص ۲۸۷-۲۷۴ و مناقب افلاکی ،
در عهد مولانا دوتن دیگر نیز دارای این لقب بوده اند یکی عزالدین ارموی قاضی سیواس
(متوفی در حدود ۶۷۳) که در مسامرة الاخبار ص ۹۰ و ۱۲۱ نام وی دیده میشود و
دیگر عزالدین قاضی اماسیه که از او و عزالدین قاضی سیواس افلاکی در حکایتی نام
برده است .

ص ۲۰۲، س ۴ ، « و یسفک الدماء آدمی » چنین است در نسخه (ح) و در ملی و
سلیم آغا « و سفک دمای آدمی » نوشته اند و بهر حال عبارت خالی از ضعف تألیف نیست .
- س ۱۸ ، « همچنانک شاعر میگوید الخ » بدون شك اشاره است بیت ذیل :

امتلاء الحوض و قال قطنی مهلاً رویداً قد ملات بطنی

که جوهری در صحاح اللغة و مؤلف لسان العرب و تاج العروس نیز آنرا در
ذیل لغت (قطط) باستشهاد آورده اند .

ص ۲۰۳، س ۷ ، « یالیت رب محمد الخ » چنانکه از گفته مولانا برمیآید حدیث
نبوی است ولی تاکنون مأخذ آنرا بدست نیاورده ام و در احیاء علوم الدین ، ج ۳ ،
ص ۳۵۳ از قول صحابه کلماتی نظیر آن نقل شده است .

حواشی و تعلیقات

ص ۲۰۶، س ۲۱، « کفر و دین النخ » از سنایست، حدیقه، چاپ آقای مدرس، ص ۶۰.

ص ۲۰۷، س ۶، « گفتند که سید برهان الدین النخ » افلاکی از قول سلطان ولد نقل میکند: سید با سنایی چنان عشق داشت که مولانا با شمس الدین تبریزی - و در معارف برهان محقق که نسخه اصلی آن در اسلامبول، کتابخانه سلیم آغا و نسخه عکسی آن نزد نگارنده موجود است عددی بی از اشعار سنایی بعنوان تمثیل و استشهاد آمده که بر این مطلب دلیل توان شمرد.

ص ۲۰۹، س ۱، اکمل الدین: مراد اکمل الدین طیب است که مردی دانشمند و در فن طب با تجربت و خیرت وافی بود و از مریدان مولانا بشمار میرفت و چون مطابق روایت فریدون سپهسالار وی در موقع وفات مولانا زنده بوده و در مرض موت معالجه او را بر عهده داشته مسلماً تا سال ۶۷۲ زندگی کرده است - نام او در تضاعیف حکایات مناقب افلاکی و رساله فریدون سپهسالار چندین بار تکرار یافته است.

- س ۵، « پیش خلیفه رفاصه النخ » ماخوذ است از حکایتی که در عیون الاخبار، ج ۴ ص ۱۱۱ بدین طریق آمده است: قال الاصمعی قلت لامرأة ظریفه هل فی یدک عمل قالت لاولکن فی رجلی.

- س ۵، چارپاره: نوعی از رقص و سازی که چهار وصل دارد (غیاث اللغات) و مؤلف برهان قاطع آنرا چارتاره (باتاء فوقانی) ضبط کرده و بمعنی چارتار که طنبور و رباب باشد و هر سازی که بر آن چارتار بندند گرفته است.

ص ۲۱۲، س ۱۳، وژه: بفتح اول مقدار است از سرانگشت بزرگ تا سر انگشت کوچک که در محاورات امروزی و جب گویند مرادف بدست در تعمیر است و در شهر بربان عربی.

- س ۱۸، از بن بیچون و چگونه: (این) در مثل این تعبیرات برای بیان نوع و جنس میآید چنانکه خواجه حافظ گوید:
گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد
وای اگر از پس امروز بود فردایی

حواشی و تعلیقات

ص ۲۱۳، س ۴، يك بيك نمااند: یعنی یکی بدیگری نمااند.

– س ۵، بنی: بکسر اول شمال بناست از قبیل منی و زنی.

ص ۲۱۵، س ۱، « ما فضل ابوبکر الخ » مطابق نقل محمد بن علی ترمذی در نوادر الاصول، ص ۳۱، ۲۶۱، ۳۴۵ و ابونصر سراج در اللمع، ص ۱۲۳، این عبارت با مختصر اختلافی گفته بکر بن عبدالله مزنی است از اکابر زهاد (متوفی ۱۰۸) و در کتاب التعرّف و شرح آن، ج ۲، ص ۲۱، ۱۷۴، ۲۰۷ و ج ۳، ۲۸، ۳۲ و احیاء علوم الدین، ج ۱، ص ۱۷، ۷۴ بعنوان حدیث نبوی ذکر میشود – نیز رجوع کنید به: اتحاف السادة المتقين، ج ۱، ص ۱۸۷ که اقوال مختلفه را در باره آن نقل کرده واللؤلؤ المرصوع، ص ۶۹ که آن را جزو موضوعات میآورد.

– س ۶، « فی الحركات برکات » مثل است و در بیت ذیل از قطعه‌یی که در

مقامه ۳۸ از مقامات بدیعی آمده بدان اشاره شده است:

بأبی شمائله التي تجلو العلی ویدا تری البرکات فی حرکاتها

و پاریسیان درین معنی گویند: از تو حرکت از خدا برکت.

– س ۱۶، چوک زدن: زانو زدن شتر است و مجازاً در زانو زدن بجهت تعظیم

هم استعمال میشود چنانکه پور بهای جامی گوید:

یش باز آمدند و چوک زدند چوک چون اشتران لوك زدند

ص ۲۱۶، س ۸، « ان لله ارزاقا » ظاهراً حدیث باشد ولی نگارنده بر ماخذ

آن دست نیافته است.

– س ۱۴، « پس دوزخ جای معبد است الخ » در مثنوی بیان این معنی

بدینگونه فرماید:

کافران کارند در نعمت جفا
کافران کارند در نعمت جفا
که لئیمان در جفا صافی شوند
که لئیمان در جفا صافی شوند
مسجد طاعاتشان خود دوزخست
مسجد طاعاتشان خود دوزخست
هست زندان صومعه دزد لئیم
هست زندان صومعه دزد لئیم
باز در دوزخ نداشتان ربنا
باز در دوزخ نداشتان ربنا
چون وفا بینند خود جافی شوند
چون وفا بینند خود جافی شوند
پای بند مرغ بیگانه فحست
پای بند مرغ بیگانه فحست
کاندران ذاکر شود حق را مقیم
کاندران ذاکر شود حق را مقیم

چون عبادت بود مقصود از بشر
شد عبادتگاه گردنکش سقر
(ص ۲۷۱ - ۲۷۰) .

ص ۲۱۷ ، س ۲ ، فلق : بفتح اول و دوم ، عود یربط جبل من احد طرفیه الی الآخر
و تجعل رجلا المجرم داخل ذلك الجبل فیضرب علیها (محیط المحيط) و در محاوره
فارسی فلك گویند .

- س ۵ ، مهماز : بکسر اول و سکون ثانی آهنی که اسب سواران در موزه و چکمه
قرار دهند و بجهت تاخت و دویدن بر پهلوی اسب فشارند و مهمیز ممال آنست .

ص ۲۱۹ ، س ۱۷ ، « زیرا معین الدینست » ظاهراً انتقادی است از معین الدین
سلیمان پروانه در ضمن مذاکره با شخص دیگر که گفته او را در متن حاضر نیآورده اند .

- س ۱۷ ، « الزیادة علی الکمال نقصان » مثلثت مانند . الزیادة فی الحد نقصان
فی المحدود ، و در مجموعه امثال متعلق به آقای همایی بدین عبارت آمده : الزیادة علی
الکفایة نقصان .

س ۱۸ ، « همچنانک شش انگشت باشد الخ » این مضمون را عنصری خوش نظم
کرده است در قطعه ذیل :

بیش ازین نصرت نشاید بود کورا داده اند

چون ز نصرت بگذری ز آنسو در خذلان بود

از تمامی دان که پنج انگشت باشد دست را

باز چون شش گردد آن افزونی از نقصان بود

- س ۲۲ ، فایده : سخن مفید - الفائدة الزیادة تحصل للانسان و ما استفاد منه
علم او مال (محیط المحيط) .

ص ۲۲۳ ، س ۲ ، « لقاء الخلیل شفاء العلیل » مثلثت و پانزس که نند : لقای
خلیل شفای علیل است .

- س ۱۵ ، « آسمانهاست الخ » از حکیم سنایدست ، مطابق آنچه در مثنوی ،
ص ۵۳ ، تصریح شده و مولانا آن را شرح فرموده است و این در مثنویات سنایی بنظر نرسید .

حواشی و تعلیقات

- ص ۲۴۴، س ۳، « خاک نیز الخ » در مثنوی فرماید:
- پاره خاک ترا چون زنده ساخت
مردہ ز این سویندوز آنسو زنده اند
- (ص ۲۱۸، س ۷).
- س ۲۱، « مسخره میخواست الخ » این حکایت بعینہا در ص ۲۴ گذشت.
- ص ۲۲۵، س ۲۱، « پس همه اسباب الخ » نظیر این تمثیل در احیاء علوم الدین، ج ۱ ص ۲۲ و ج ۴، ص ۱۷۵ و کیمیای سعادت، و مثنوی، ص ۴۲۳ توان دید.
- ص ۲۲۶، س ۶، « ایشان را بوجود نان گندمین یاد نان جوین کی کنند، چنین است در نسخه (ح) و سلیم آغا یعنی باضافه علامت مفعول صریح (را) بآخر لفظ ایشان و در نسخه ملکی نگارنده مکتوب در سنہ ۸۸۸ اینطور نوشته اند: ایشان را بوجود نان گندمین کاک لطیف یاد نان جوین کی آید۔ و در نثر قدما (را) بوجهزیادت گاهی بکلمات الحاق می شده است مانند: تا بناهای افراشته را در دوستی افراشته تر کرده آید۔ هر آینه و ناچار فرمان عالی را نگاه داشته آید۔ وقاضی ابوطاهر عبدالله ابن احمد التبانہ ادام اللہ توفیقہ را با وی ضم کرده شد۔ تاریخ بیہقی.
- س ۱۰، « خیر الکلام ما قل و دل » مثلی است مشہور.
- ص ۲۲۸، س ۱۱، « پس آنچ میگویند الخ » اشارہ است بحدیث معروف میان صوفیہ: ان لله سبعین الف حجاباً من نور و ظلمة لو کشفها لا حترقت سبحات وجهه کہ بوجوه مختلفہ و از آن جمله سبعمائه حجاب نیز نقل شده است.
- ص ۲۳۰، س ۱، سراج الدین: ظاهراً مقصود سراج الدین مثنوی خوان است از مریدان خاص مولانا کہ در مناقب افلاکی و ولد نامہ مذکور است یا سراج الدین محمود بن ابی بکر ارموی از علماء بزرگ و معاصر مولانا متوفی ۶۸۲.
- س ۱۵، « ساحران فرعون الخ » این مطلب را در قسمتی از مثنوی (ص ۲۳۸) کہ آغازش اینست:

حواشی و تعلیقات

ساحران را نی که فرعون لعین
کرد تهدید سیاست بر زمین
بصورتی هر چه تمامتر بیان فرموده است .

– س ۱۳ ، « انت فی و داد و انا فی واد » مثل است که در حدیث هم بدین صورت آمده : قال رسول الله ﷺ یأتی علی الناس زمان القرآن فی واد و هم فی واد – نوادر الاصول ، ص ۳۸۰ و یکی از شعرا گوید : و نحن بواد والعدول بواد .

– س ۱۸ ، استعمال بنگ در روزگار حجاج بن یوسف معمول نبوده و گویا در این حکایت خلطی واقع شده است .

ص ۲۳۱ ، س ۱ ، « خلق آدم علی صورته » حدیث نبوی و نص آن مطابق نقل مسلم در صحیح ، ج ۸ ، ص ۳۲ چنین است : اذا قاتل احدکم اخاه فلیجنب الوجه فان الله خلق آدم علی صورته ، نیز رجوع کنید به : صحیح بخاری ، ج ۴ ، ص ۵۶ و مسلم ، ج ۸ ، ص ۱۴۹ ، و احیاء علوم الدین ، ج ۲ ، ص ۱۱۶ ، و جامع صغیر ج ۲ ، ص ۴ ، که این حدیث را بوجوه دیگر نیز آورده اند و مولانا هم بدین حدیث در مثنوی اشاره کرده است :

خلق ما بر صورت خود کرد حق
وصف ما از وصف او گیرد سبق
(ص ۳۵۵ ، س ۱۵) .

ص ۲۳۲ ، س ۱ ، « سئل عیسی علیه الخ » سخنی است معروف از عیسی علیه السلام که در مثنوی هم آنرا بدینگونه منظوم فرموده است :

گفت عیسی را یکی هشیار سر
چبست در هستی از جمله صعب تر
گفت ای جان صعب تر خشم خدا
که از آن دوزخ همی ارزد چه
گفت زین خشم خدا چبود امان
گفت ترک خشم خوشتر است از امان

(ص ۳۲۵ ، س ۲۷ ب بعد) و امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه فرمود : یباعدک من غضب الله ان لاتغضب ، شرح نهج البلاغه ، ج ۴ ، ص ۵۶۲ و در مستدرک ، ج ۲ ، ص ۳۲۶ بحضرت رسول ﷺ نسبت داده است .

– س ۱۲ ، « الانسان عبید الاحسان » مثل است .

حواشی و تعلیقات

– س ۲۱ ، « بر کن برفق الخ » از حکیم سنایی است در قصیده بی بدین مطلع :

این ابلهان که بی سببی دشمن منند بس بوالفضول و یافه درای و ز نخ زنند

ص ۲۳۳ ، س ۱۲ ، « از ملک سیر الخ » از مولانا است در غزلی که مطلعش اینست :

آخر که شود از آن لقا سیر آخر که شود ز بار ما سیر

کلیات ، چاپ لکنهو ، ص ۳۵۶ .

تمام شد حواشی و تعلیقات کتاب فیه مافیه بامداد روز شنبه دوازدهم اسفند ماه

هزار و سیصد و بیست و نه هجری شمسی مطابق روز بیست و چهارم جمادی الاولی سال

هزار و سیصد و هفتاد قمری بردست کمترین بندگان بدیع الزمان فروزانفر در منزل

شخصی واقع در خیابان حقوقی از محلات شمال شرقی طهران اللهم اغفر ذنوبه و وفقه

لما تحب و ترضی .

فہرست احادیث

- ابدأ بنفسك - ص ۱۷۱ ، ۱۸۸ ، ح ۳۳۳
- ایبت عند ربی یطعمنی ویسقینى - ص ۱۶ ، ح ۲۴۹
- اخروهن من حیث اخرهن الله - ص ۱۲۲ ، ح ۳۱۳
- ادخل یا مؤمن فان نورك اطفأ نارى - ص ۱۲۸ ، ح ۳۱۵
- ارنى الاشياء كماهى - ص ۵ ، ۵۰ ، ح ۲۴۱
- استفت قلبك وان افتاك المفتون - ص ۴۹ ، ح ۲۷۴
- اصحابى كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم - ص ۱۲۹ ، ح ۳۱۷
- الاسلام بدأ غربيا - ص ۵۲ ، ح ۲۷۵
- انا جليس من ذكرنى - ص ۱۸۴ ، ح ۳۳۷
- انا الضحوك القتول - ص ۱۲۷ ، ۱۸۱ ، ح ۳۱۵
- انا عند ظن عبدى بى - ص ۴۹ ، ح ۲۷۴
- ان الله لا ينظر الى صوركم ولا الى اعمالكم وانما ينظر الى قلوبكم - ص ۱۸۶ ، ح ۳۳۸
- ان لله ارزاقا غير ارزاق كتبت له فى اللوح فليطلبها فى يوم الجمعة - ص ۲۱۶ ، ح ۳۴۲
- الانسان حريص على مامنع - ص ۸۸ ، ح ۳۰۰
- بعثت معلما - ص ۱۵۶ ، ح ۳۲۸
- الجماعة رحمة - ص ۶۴ ، ح ۲۸۳
- حبك الشىء يعمى ويصم - ص ۱۰۱ ، ح ۳۰۵
- خلق آدم على صورته - ص ۲۱۰ ، ۲۳۱ ، ح ۳۴۵
- خمر طينة آدم اربعين يوما - ص ۲۷ ، ح ۲۶۰
- خمروا آيتكم - ص ۷۱ ، ح ۲۸۷
- الدنيا كحلحلم النائم - ص ۱۰۱ ، ۱۸۵ ، ح ۳۰۴

فيه ما فيه

- الدنيا مزرعة الآخرة - ص ٤٨ ، ح ٢٧٣
- رجعنا من الجهاد الاصغر الى الجهاد الاكبر - ص ٥٧ ، ح ٢٧٩
- ركعتين من الصلوة خير من الدنيا وما فيها - ص ١٩ ، ح ٢٥٢
- شر العلماء من زار الامراء و خير الامراء من زار العلماء - ص ١ ، ح ٢٣٦
- ف عجبت من قوم يجرون الى الجنة بالسلاسل والاعلال - ص ١١٦ ، ح ٢٣٩ ، ٣١٠
- قلب المؤمن بين اصبعين من اصابع الرحمن - ص ١٥٣ ، ح ٣٢٥
- الكافر يا كل في سبعة امعاء - ص ١٣٦ ، ح ٣١٨
- كلم الناس على قدر عقولهم - ص ١٠٢ ، ح ٣٠٥
- كنت كنزا مخفيا فاحسبت بان اعرف - ص ٨٠ ، ١٧٦ ، ١٧٩ ، ٢٣١ ، ح ٢٩٣
- كنت له سمعا وبصرا - ص ١٢٣ ، ح ٣١٣
- لا تفضلوني على يونس بن متى بان كان عروجه في بطن الحوت و عروحي كان في السماء
- على العرش ص - ١٠٣ ، ح ٣٠٦
- لارهبانية في الاسلام - ص ٥٤ ، ٨٦ ، ح ٢٨٣
- لا صلوة الا بحضور القلب - ص ١٤٣ ، ح ٣٢٠
- لولاك ما خلقت الافلاك - ص ٤٦ ، ١٠٥ ، ٢٠٣ ، ح ٢٧١
- لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا - ص ٢٩ ، ٤٧ ، ح ٢٧٢
- لو وزن ايمان ابي بكر بايمان العالمين لرجح - ص ١٣٢ ، ح ٣١٨
- لي مع الله وقت لا يسعني فيه بنى مرسل ولا ملك مقرب - ص ١٢ ، ح ٢٤٦
- اللون لون الدم والريح ريح المسك - ص ٣٤ ، ح ٢٦٢
- الليل طويل فلا تقصره بمنامك والنهار مضي فلا تكدره بآنامك ص ٦٠ ، ح ٢٨١
- فما تعارف منها ايتلف وما تناكر منها اختلف - ص ٣٤ ، ح ٢٦٢
- ملاعين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر - ص ١٣١ ، ح ٣١٧
- من اعان ظالما سلطه الله عليه ص ٩ ، ح ٢٤٤
- من جعل الهموم همما واحدا كفاه الله سائر همومه - ص ١٨٤ ، ح ٣٣٧

مولانا جلال الدين

من عرف نفسه فقد عرف ربه - ص ١٠، ٥٦، ح ٢٤٥
من غلب عقله شهوته فهو اعلى من الملائكة و من غلبت شهوته عقله فهو ادنى من البهائم

ص ٧٨، ح ٢٩٢

موتوا قبل ان تموتوا - ص ١٢، ح ٢٤٧

المؤمن كئيس مميّز فطن عاقل - ص ١١٧، ١٤٧، ح ٣١٠

المؤمن مرآة المؤمن - ص ٢٣، ٢٤، ح ٢٥٥

المؤمنون كنفس واحدة - ص ١٧٧، ح ٣٣٥

المؤمن ينظر بنور الله - ص ١٢٨، ح ٣١٥

نحن نحكم بالظاهر والله يتولّى السرائر - ص ٩٨، ح ٣٠٣

يا ليت ربّ محمد لم يخلق محمّدا - ص ٣٠٣، ح ٣٤٠

فہرست کلمات بزرگان و امثال

- احسنہم بی ظننا - ص ۴۹
اخرج بصفاتى الى خلقى - ص ۸۰، ح ۲۹۳
اذا نخرق ثوب الفقير انفتح قلبه - ص ۱۲۵، ح ۳۱۴
اريدان لا اريد - ص ۱۲۸، ح ۳۱۵
استوى عند العارف الدانق و الدينار و الاسد و الهرة - ص ۵۵، ح ۲۷۸، نظير آن
منقولست از بايزيد بسطامى - رسالة النور - ص ۱۰۵
اما علمت ان ترك الجواب جواب ص ۱۵۱، ح ۳۲۳
انت فى واد وانا فى واد - ص ۲۳۰، ح ۳۴۵
الانسان عبدا للاحسان - ص ۲۳۲، ح ۳۴۵
انكم الى امام فعال احوج منكم الى امام قوال - ص ۱۲۹، ح ۳۱۶
اى مليحة لانشتهى - ص ۱۸۴
تخلقوا باخلاق الله - ص ۱۲۳، ح ۳۱۳
جذبة من جذبات الله تعالى خير من عبادة الثقلين - ص ۵۴، ح ۲۷۶
جواب الاحمق سكوت - ص ۱۵۱، ح ۳۲۳
خير الكلام ما قل و دل - ص ۲۲۶، ح ۳۴۴
رب تالى القرآن و القرآن يلغنه - ص ۸۲، ح ۲۹۷
الزيادة على الكمال نقصان - ص ۲۱۹، ح ۳۴۳
سبحان من يعذب عباده بالنعم - ص ۸۰، ح ۲۹۵
السؤال نصف العلم - ص ۷۳
سئل عيسى عليه ياروح الله اى شى اعظم وما اصعب فى الدنيا و الآخرة قال غضب الله
قالوا وما ينجى عن ذلك قال ان تكسر غضبك و تكظم غيظك - ص ۲۳۲، ح ۳۴۵

مولانا جلال الدين

الشكاية عن المخلوق شكاية عن الخالق - ص ٢٣٢

الصيّد كله في جوف الفرا - ص ٧٦، ح ٢٩٠

الطير يطير بجناحيه والمؤمن يطير بهمته - ص ٧٧، ح ٢٩١

الظاهر عنوان الباطن - ص ١٤٩، ح ٣٢٣

عجبت من الحيوان كيف يأكل الحيوان - ص ١٩٠

في الحركات بركات - ص ٢١٥، ح ٣٤٢

قطع الاوصال ايسر من قطع الوصال - ص ١٨٣

القلوب تتشاهد - ص ٤٣، ح ٢٧٠

لا تعطوا الحكمة لغير اهلها فتظلموها ولا تمنعوها عن اهلها فتظلموهم - ص ٧٠، ١٥٤، ح ٢٨٦

ح ٢٨٦

لقاء الخليل شفاء العليل - ص ٢٢٣، ح ٣٤٣

ليس في الدار غير الله - ص ١٠٠

ماسبق رسول الله احد بالسلام - ص ١٠٥، ح ٣٠٧

ما فضل ابوبكر بكثرة صلوة وصوم وصدقة بل وقر بما في قلبه - ص ٢١٥، ح ٣٤٢

من اراد ان يجلس مع الله فليجلس مع اهل التّصوّف - ص ١٤٥، ح ٣٢٠

من رآه فقد رآني و من قصده فقد قصدني - ص ٧٣، ح ٢٨٨

نحن تعلّمنا ان نعطي ما تعلّمنا ان نأخذ - ص ٢، ح ٢٣٧

نعم الامير على باب الفقير و بئس الفقير على باب الامير - ص ١، ح ٢٣٧

هذا كف معوّد بان يعطي ما هو معوّد بان يأخذ - ص ٢٦، ح ٢٥٩

يا رب لابن آوى ماوى و ليس لابن مريم ماوى - ص ٤٢، ح ٢٦٩

يلقن الحكمة على لسان الواعظين بقدرهم المستمعين - ص ١٠٨، ح ٣٠٧

فہرست اشعار عربی

- انسی لا شکو خطو بالاعینہا
کالشمع یبکی ولا یدری اعبرتہ
ص ۱۵۸، ح ۳۲۸
- لبجھل الناس عن عذری وعن عذلی
من صحبۃ النار ام من فرقہ العسل
ولیس یفوتہا الا الکرام
بلاد ما اردت وجدت فیہا
ص ۱۸۷، ح ۳۳۸
- وذکرك فی قلبی الی ابن اکتب
ص ۴۳، ۱۶۹، ح ۲۷۰
- نذیر الی من ظن ان الهوی سهل
فمن شاء فلینظر الی فمظری
ص ۱۲۹، ح ۳۱۷
- رأی کل انسان و کل مکان
فمن یرہ فی منزل فکانما
ص ۷۶
- قلیل اذا عدّ وا کثیر اذا شدّوا - ص ۸، ح ۲۴۳
- لولا مخاطبتی ایاک لم ترنی
کفی بجسمی نحو لانی رجل
ص ۱۶۸، ح ۳۳۲
- ولکن کی یصنّ به الجمالا
لبسن الوشی لا متجمّلات
ص ۱۰، ح ۲۴۵
- ان الذی هو رزقی سوف یأتینی
لقد علمت وما الاسراف من خلقی
ولو جلست اتانی لا یعنینی
اسعی له فیعنینی تطلبہ
ص ۱۸۳، ح ۳۳۷
- لیس التکحل فی العینین کالکحل - ص ۱۲۵، ح ۳۱۴
وبضدّها تتبیّن الاشیاء - ص ۷۷، ۱۳۷، ۱۹۲، ح ۲۹۱

مولانا جلال الدين

فكيف وانتم حاجتي اتجنب

وقالواتجنبنا ولا تقربنا

ص ۱۳۳

وللارض من كاس الكرام نصيب - ص ۷۰، ح ۲۸۷

وانى واياها لمختلفات

هوى ناقتى خلفى و قدامى الهوى

ص ۱۶، ح ۲۵۰

و يبقى الحب مابقى العتاب - ص ۲۳، ح ۲۵۴

فقلت و هل قبل الثمانين ملعب

يقولون هل بعد الثمانين ملعب

بدت شية يعدومن اللهومر كب

لقدجلّ خطب الشيب ان كان كلما

ص ۱۳۳-۱۳۴، ح ۳۱۸

فهرست اشعار فارسی

- آسمانهاست در ولایت جان
ص ۲۲۳، ح ۳۴۳
- کار فرمای آسمان جهان
جان همه اوست اوز جان مستغنی است
او قبله آنست وزان مستغنی است
- از خرد پر داشت عیسی بر فلک پریداو
ص ۱۰۷، ح ۳۰۷
- گر خرش را نیم پر بودی نماندی در خری
و ایوب نگشت از بلا سیر
از ملکت سیر شد سلیمان
ص ۲۳۳، ح ۳۴۶
- مابقی تو استخوان و ریشه
ای برادر تو همان اندیشه
ص ۱۹۶، ح ۳۳۹
- بازندگان زنده ام با مردگان مرده ام
ای پادشاه صادقان چون من منافق دیده‌ی
ص ۱۵۴، ح ۳۲۸
- وی آینه جمال شاهی که تویی
از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی
ای نسخه نامه الهی که تویی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست
ص ۷۶، ح ۲۹۰
- محروم ز خدمت کیبی می دانی
من لازم خدمتم تو سر گردانی
ای نقش تواز هزار معنی خوشتر - ص ۸۹
- بادل گفتم که ای دل از نادانی
دل گفت مرا تخته غلط می خوانی
ص ۱۶۹، ح ۳۳۲
- کوه را بانگ خر چه فرمایی
بانگ خوش دار چون بکوه آبی
ص ۱۵۲، ح ۳۲۵

بشکن بحلم گردنشان گرچه گردند

بر کن برفق سبلتشان گرچه دولتند

ص ۲۳۲، ح ۳۴۶

که زری یا مس زراندودی

بوته خود گویدت چو پالودی

ص ۱۵۰، ح ۳۲۳

من بنده پستی و تهیدستی تو

پستی و تهیدستیت آورد بمن

ص ۲۳۳

کامل صفتان بی نشان نیز نیند

ناظر نبری که رهروان نیز نیند

می پنداری که دیگران نیز نیند

زین گونه که تو محرم اسرار نیی

ص ۱۰۹

تدبیر بتقدیر خداوند چه ماند

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند

ص ۱۶۱، ح ۳۳۰

چکنم قدر خود نمی دانسی

تو بقیمت و رای دو جهانی

ص ۱۵، ح ۲۴۹

جوهر که از عرض طلبند هست نایمند

تو جوهری و هر دو جهان مر ترا عرض

و آن کس که عقل جوید از جان برو بخند

آن کس که علم جوید از دل برو گری

ص ۵۸، ح ۲۸۰

دیو از خورش بتخمه و جمشید ناشتا

جان از درون بفاقه و طبع از برون بیرک

چون شد مسیح سوی فلک فوت شد دوا

انئون بکن دوا که مسیح تو بر زمی است

ص ۲۱، ح ۲۵۴

ور نباشد این چنین در پیش نیست

جزو درویشند جمله نیک و بد

ص ۷۶، ح ۲۹۰

از خود کله کن که روشنایش تویی

چشمم بد گر کس نکرد من چکنم

ص ۳۲

نیارست نام بزرگان شنود

و چون حدیث تو آید سخن دراز کنم

جان می بری و تو داده می پنداری

تا هر چه تو گوئی پخت من گویم سوخت

لیک آن را دلیل و برهانست

ع

همچو مطرب که باعث سبکی است

عقول و جان بشر را بدن شمردندی

تلخی سخنش همچو شکر بتوان خورد
جایی که نمک بود جگر بتوان خورد

قامتش چند بود چندانم

چون اندر تبارش بزرگی نبود

ص ۸۳، ح ۲۹۸

حرام دارم با مردمان سخن گفتن

ص ۱۲۳، ح ۳۱۴

خاکی برخاک رفت و پا کی برپاک

ص ۱۲۴

خوش آوازت همی دارد صدای گنبد خضرا

ص ۱۵۲، ح ۳۲۵

خون می خورم و تو باده می پنداری

ص ۱۲۳

دادیم بدست تو عنان دل خویش

ص ۱۶۵، ح ۳۳۱

دعوی عشق کردن آسانست

ص ۴

دلدارم گفت کان فلان زنده بچیست ص ۲۳۵

ذکر نیکان محرض نیکی است

ص ۱۸۱، ح ۳۳۶

ز پرده ها اگر آن روح قدس بنمودی

ص ۹۹، ح ۳۰۳

زهر از کف یار سیمبر بتوان خورد

بس با نمکست یار بس با نمکست

ص ۱۷۸

سایه شخصم و اندازه او

ص ۱۰۸، ح ۳۰۸

- شب رفت و حدیث ما بیایان نرسید - ص ۱۸۴ ، ح ۳۳۷
شمشیر بکف عمر در قصد رسول آید
ص ۱۶۳ ، ح ۳۳۱
در دام خدا افتد و زبخت نظر یابد
صد سال بقای آن بت مهوش باد
بر خاک درش بمرد خوش خوش دل من
ص ۱۶۷ ، ح ۳۳۲
تیر غم او را دل من ترکش باد
یارب که دعا کرد که خاکش خوش باد
عشق تو منادیی بعالم در داد
و آنکه همه را بسوخت و خاکستر کرد
ص ۱۸۳
میان دو بتنازع بماند مردم زاد
فرشته رست بعلم و بهیمه رست بجهل
ص ۷۸ ، ح ۲۹۲
قلم اینجا رسید و سربشکست - ص ۱۰۰ ، ح ۳۰۴
تا ترا بود با تو در ذات است
کعبه باطاعت خرابات است
ص ۱۳۶ ، ح ۳۱۸
یای یتیمی جمال کعبه بس است
کعبه را جامه کردن از هوس است
ص ۱۲۵ ، ح ۳۱۴
وحده لا شریک له گویان
کفر و دین هر دو در رهت پویان
ص ۲۰۶ ، ح ۳۴۱
می دان که بخواب در همی آب خوری
گر نقل و کباب و گرمی ناب خوری
سودت نکند آب که در خواب خوری
چون بر خیزی ز خواب باشی تشنه
ص ۱۸۵
سگ بود سگ بجای آبدان
کنج باشد بموضع ویران
ص ۱۲۳ ، ح ۳۱۳
تا بخت کرا بود کرا دارد دوست
مامی خواهیم و دیگران می خواهند
ص ۵۷ (مصراع دوم) ، ص ۷۸ ، ح ۲۷۸

فیہ مافیہ

بنگر کہ در آن کوہ چہ افز و دو چہ کاست

مرغی کہ بر آن کوہ نشست و برخاست

ص ۹، ح ۲۴۳

(این بیت در اسرار التوحید ص ۱۲۲ مذکور است و بنا بر این نسبت آن بمولانا صحیح نتواند بود).

مفروش خویش ارزان که توبس گران بهایی ص ۱۵

(در دیوان مولانا مذکور و بدو منسوب و تمام بیت اینست :

مفروش خویش ارزان که توبس گران بهایی)

منگر بھر گدایی کہ تو خاص از ان مایی

مہراچہ جرم خاصیت سگک چنن بود

مہ نور می فشاند و سگک بانک می زند

خود کیست آن سگکی کہ بخار زمین بود

از ماہ نور گیرد ارکان آسمان

ص ۸۰، ح ۲۹۴

نبرد عشق را جز عشق دیگر ص ۱۴۵، ح ۳۲۰

جز کہ بر اصل نور نشیند

نور اگر صد ہزار می بیند

ص ۵۶، ح ۲۷۸

شود دوستی سر بسر دشمنی

ولیکن ہوا چون بغایت رسد

ص ۱۹۳

یادش اندر جہان بنیکی باد

ہر کہ از ما کند بنیکی یاد

ص ۲۰۱

جز این یار را تانیابی نجوی

ہمہ چیز را تا نجوی نیابی

ص ۱۸۹، ح ۳۳۹

فهرست لغات و تعبیرات که در حواشی
توضیح شده است

- آمدیم - ص ۲۴۹
ابا - ص ۲۶۱
استاره آتش - ص ۲۷۷
استثنا - ص ۳۰۳
المراد - ص ۲۹۷
انقلاب - ص ۲۴۴
انگشت بر آوردن - ص ۲۴۰
این (در بیان نوع) - ص ۳۴۱
باش - ص ۲۳۷
بایست - ص ۲۶۹
بجای آوردن - ص ۲۴۹
بر انداز - ۳۱۲
بر دادن - ص ۲۶۵
بر هم رفتن - ص ۲۵۶
بنی - ص ۳۴۲
بورک - ص ۲۴۳
بیرون شو - ص ۲۶۱
پاکشیدند - ص ۳۳۲
پاگر - ص ۳۳۵
پول - ص ۲۴۹
پیش نهاد - ص ۳۳۰

- پیشین - ص ۳۰۴
تبارك - ص ۲۶۰
تتماج - ص ۲۴۲
تروت - ص ۳۲۱
تقدیرا - ص ۳۰۷
تگل - ص ۲۷۵
تنجامہ - ص ۲۸۴
جاییدن - ص ۲۹۷
چارپارہ - ص ۳۴۱
چرمدان - ص ۲۴۸
حاجت خانہ - ص ۳۲۰
خارخار - ص ۲۸۳
خدمت کردن - ص ۲۹۰
خفریق - خفریقہ - ص ۳۲۶
دراز کشیدن - ص ۲۹۹
درویزہ - ص ۳۱۲
دست گر - ص ۳۳۵
دل نگاہ داشتی - ص ۲۴۴
دواییدن - ص ۲۹۹
دوددان - ص ۲۳۹
دینہ - ص ۲۶۶
رفتن (تابرود) - ص ۲۳۸
زرد برنج - ص ۳۳۹
زنی - ص ۲۶۰

سرجله - ص ۲۷۵

سکلیدن - ص ۳۱۹

سیه گوش - ص ۲۶۹

شدن (فعل تام) - ص ۲۳۹، ۲۷۷

شکسته زبان - ص ۳۲۳

شکل کردن - ص ۲۵۶

شلال - ص ۲۷۶

شما (ضمیر مشترک) - ص ۲۳۹

ضمیر - ص ۳۳۹

طاس بعلینی - ص ۲۸۲

عجایبها - ص ۲۷۱

عشقناک - ص ۳۰۱

فایده - ص ۳۴۳

فرخجی - ص ۲۵۶

فرموش - ص ۲۷۱

فصال - ص ۲۸۶

فلق - ص ۳۴۳

قرناق - ص ۳۳۹

قلیه - ص ۲۴۳

قمرالدین - ص ۳۲۴

قندز - ص ۲۹۶

قیسی - ص ۳۲۰

کُشیش - ص ۲۳۸

کور و کبود - ص ۲۹۷

فیه مافیه

- گرفت - ص ۳۰۲
گزر - ص ۳۳۸
لس خورده - ص ۲۷۵
معرّف - ص ۳۰۸
مهره - ص ۳۲۳
مهماز - ص ۳۴۳
میرا کد شان (اکدش) - ص ۳۳۴
نیادا - ص ۳۳۲
نتوان - ص ۳۳۷
نغول اندیشان - ص ۲۸۸
نفارد^۱ - ص ۲۵۶
وژه - ص ۳۴۱
هزار گون - ص ۳۱۲
یرغو - ص ۲۸۴
یک (بمعنی دیگر) ص ۳۴۲

۱- مطابق حدس دوست فاضل آقای دکتر محمد معین این کلمه مبدل واریدن است و بیهقی در تاج المصادر لغت سرط و لقف عربی را به « فرو واریدن ترجمه کرده است و او باریدن نیز صورت دیگر است از همین کلمه و نفارد فعل منفی است از همین ریشه .

اسماء رجال و نساء

ابن حجر ۲۴۸ - ۲۹۳
 ابن خلیکان ۲۵۲
 ابن سعد ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۶۲ - ۲۶۳ -
 ۲۸۵ - ۳۰۷
 ابن عباس ۲۸۵
 ابن العربی ۲۴۸
 ابن العماد ۳۵۲
 ابن عمر ۳۰۶
 ابن فارض ۲۶۸
 ابن قتیبہ ۲۳۶ - ۲۶۹ - ۲۸۳ - ۳۱۶ -
 ۳۱۷
 ابن ماجہ ۲۳۶
 ابن مریم (عیسیٰ) ۴۲
 ابن مقرئ ۸۱
 ابن ہشام ۲۳۹ - ۲۸۵ - ۲۸۶ - ۳۳۰
 ابن الہمام ۳۱۷
 ابو احمد (قاضی) ۳۲۸
 ابو احمد ہروی (قاضی) رجوع شود بہ
 منصور بن ابی احمد ہروی
 ابواسحق شیرازی ۳۰۹
 ابواسحق محمد بن منصور رجوع شود بہ
 حاکم نوقدی
 ابوبکر تبریزی ۲۵۷
 ابوبکر صدیق ۱۹۲ - ۲۱۵ - ۲۲۸ -
 ۳۱۶ - ۳۱۸ - ۳۴۲
 ابو تمام طائی ۲۵۵
 ابو جعفر محمد بن حسن طوسی رجوع شود
 بہ محمد بن حسن
 ابو جہل ۸۰ - ۱۶۳ - ۲۱۵

الف

آبی (ابوسعبد) ۲۹۰
 آبی (تاج الدین) ۲۷۰
 آدم ۲۷ - ۶۷ - ۶۸ - ۷۳ - ۸۰ - ۱۰۱ -
 ۱۰۲ - ۲۱۰ - ۲۳۱ - ۲۶۰ -
 ۳۴۵ - ۳۹۲
 آمدی (عبدالواحد بن محمد تیمی) ۲۷۲
 ابانیزید (ابویزید) ۱۴۸ - ۱۸۲ - ۳۲۲
 و رجوع شود بہ ابانیزید
 اباقاخان ۲۴۰ - ۲۴۱
 ابراہیم (علیہ السلام) ۵۵ - ۶۸ - ۸۰ -
 ۱۵۵ - ۱۶۴ - ۱۶۵ -
 ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۲۰۴ -
 ۲۳۰ - ۲۳۷ - ۲۴۸ -
 ابراہیم ادہم ۱۶۱ - ۱۶۲ - ۲۷۶ - ۳۳۰
 ابراہیم (شیخ قطب الدین) ۶۲ - ۱۷۶ -
 ۲۸۱ - ۲۸۲
 ابراہیم بن علی شیرازی (رجوع شود بہ :
 ابواسحق شیرازی)
 ابراہیم بن علی رامقنی ۳۰۸
 ابراہیم بن محمد نصر آبادی (رجوع شود
 بہ : ابوالقاسم ابراہیم)
 ابلیس ۲۷ - ۶۷ - ۸۰ - ۱۰۱ - ۳۰۵
 ابن ابی الحدید ۲۴۵
 ابن الانیر ۲۹۶ - ۳۳۳
 ابن بطوطہ ۳۲۴
 ابن بی بی ۲۴۰ - ۲۵۸ - ۳۱۴ - ۳۴۰
 ابن تیمیہ ۲۴۵ - ۲۹۳
 ابن چاوش (نجم الدین بن خرم چاوش) ۹۵ -
 ۳۰۲

ابوالقاسم محمود بن عمر زنجشیری . رجوع
شود بہ : زنجشیری
ابومحمد عبدالکریم ۳۳۵
ابوالعالی محمد بن نصر مدنی ۳۳۶
ابوالمعین نسفی ۲۶۸
ابومنصور ماتریدی ۳۳۶
ابومنصور محمد . رجوع شود بہ : ازہری
ابومسلم خولانی ۲۷۲
ابونصر سراج ۲۷۲ - ۲۷۴
ابونصر صاعد بن حسین . رجوع شود بہ :
زوزنی
ابونعیم (حافظ) ۲۷۴ - ۳۰۶
ابوہریرہ ۲۳۶ - ۲۵۰
ابی سفیان ۳۱۷
اتابک مجدالدین ۱۹ - ۲۸ - ۲۶۰
اتسز ۲۹۱
احمد (ص) ۲۷۶
احمد بن حسن مہندی ۳۲۹
احمد بن حسن (ابوالطیب) رجوع شود بہ :
متنبی .
احمد بن محمد میدانی . رجوع شود بہ : میدانی
احمد بن منوچہر شست کلہ ۲۴۳
احمد بن یوسف موصلی (موفق الدین) ۲۶۸
احنف بن قیس ۳۲۷
ادھم ۳۳۰
ازہری (ابومنصور محمد بن احمد) ۲۷۰
اسماعیل ۲۳۰
اسماعیل انقروی ۳۱۲ - ۳۲۷ - ۳۳۵
اصمیل بن عبدالصادق بیاری ۳۳۶
اسود بن یزید ۲۷۲
اصمی ۳۴۱
افضل الدین رجوع شود بہ : خاقانی

ابوحامد محمد بن محمد غزالی طوسی رجوع
شود بہ : غزالی
ابوالحسن علی بن احمد واحدی نیشابوری .
رجوع شود بہ واحدی
ابوحفص عمر بن محمد نسفی (نجم الدین) ۳۳۶
ابوحفص عمر بن مسلمہ (حداد) ۲۹۶ - ۳۲۲ -
۳۲۳
ابو (ابی) حنیفہ ۶۷ - ۱۴۸
ابو حنیفہ اسکافی ۳۲۳
ابوصعد آبی . رجوع شود بہ آبی
ابوسعید ابوالخیر ۲۷۶
ابوسعید الخدری ۳۱۰
ابو (ابی) طالب ۲۳۸ - ۲۴۵
ابوطاہر عبداللہ بن احمد التبانی ۳۴۴
ابوالطیب متنبی رجوع شود بہ : متنبی
ابوعبداللہ جعفر بن محمد الصادق رجوع شود
بہ الصادق
ابوالسر علی بن محمد بزروی ۳۳۶
ابوالعلاء معری ۲۶۳
ابوعلی ایوب ۳۳۷
ابوعلی قالی ۲۵۱
ابوالفضل احمد بن محمد میدانی . رجوع شود
بہ : میدانی
ابوالفضل بیہقی ۲۳۸
ابوالفضل جمال الدین محمد . رجوع شود بہ :
محمد بن جلال الدین مکرم مصری
ابوالفلاح . رجوع شود بہ : عبدالحمی بن العماد
ابوالقاسم ابراہیم بن محمد نصر آبادی ۲۷۶
ابوالقاسم حسین بن محمد اصفہانی . رجوع
شود بہ : راغب
ابوالقاسم قشیری . رجوع شود بہ : قشیری

مولانا جلال الدين

بهاء الدين محمد بن جلال الدين محمد . رجوع
شود به ؛ سلطان ولد

بهاء الدين محمد بن الحسين الخطيبى البكرى
(سلطان العلماء)

۱۲-۳۷-۸۹-۲۴۲-۲۴۷-۲۵۱-۲۵۷-

۲۶۰-۲۶۱-۲۶۷-۲۷۱-۲۸۱-

۲۸۶-۲۸۷-۳۰۲-۳۰۴-۳۰۷-

۳۰۹-۳۱۰-۳۱۹-۳۳۳-۳۳۴-

۳۳۹-۳۴۰

بهاء الدين المولوى العادلى السرايى ۲۳۵
بهاء ولد . رجوع شود به بهاء الدين محمد بن
الحسين .

بيبرس ۲۴۰

بيهقى (ابوالفضل) ۳۳۸-۳۴۴

پ

پاى سوخته . رجوع شود به شريف پاى
سوخته .

پروانه (امير) ۴-۳۷-۷۴-۲۴۰-

۲۴۶-۲۵۸-۲۶۰-۲۶۳-

۲۶۴-۳۴۳-

پسر ادهم رجوع شود به ابراهيم ادهم

پور بهاي جامى ۳۴۲

پولاد بك (چلبى) ۲۶۱

پينامبرص (پينامبرص) ۵-۳۹-۷۱-۸۵-

۸۶-۸۷-۱۰۵-

۱۱۵-۲۵۹-۲۶۶-

۲۹۹-۳۰۶-

ورجوع شود به محمد و احمد

ت

تاج الدين آيى . رجوع شود به آيى .

تاج الدين عبدالوهاب بن تقى الدين سبكي .

رجوع شود به سبكي

تاج الدين قبايى ۸۵-۲۹۹

تاج زبد ۲۶۷

افلاكى ۲۴۰-۲۴۵-۲۴۷-۲۴۹-

۲۵۱-۲۵۵-۲۵۷-۲۵۸-

۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۳-

۲۶۵-۲۷۰-۲۸۱-۲۸۶-

۲۸۸-۲۸۹-۲۹۳-۲۹۵-

۲۹۶-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۲-

۳۰۴-۳۲۱-۳۳۴-۳۴۰-

۳۴۱-۳۴۴

اکمل الدين ۲۰۹-۳۴۱

ام الفضل ۲۴۰

امير نايب (امين الدين ميكائيل) ۴۳-۴۷-

۲۷۰-۲۷۷

امين الدين ميكائيل رجوع شود به امير نايب .

انس بن مالك ۲۹۶-۲۹۸

انقروى رجوع شود به اسماعيل انقروى .

اويس قرنى ۲۷۲

ايوب ۲۳۳

ايوب (خواجه) ۳۲۷

ايوب (محدث) ۲۸۵

ب

بايزيد بسطامى ۱۲۸-۲۸۸-۲۹۳-

۳۱۵-۳۲۲-

بخارى ۲۳۹-۲۶۲

بدوى (دکتر عبدالرحمن) ۲۸۸

بدبع الزمان (فروزانفر) ۳۴۶

برهان الدين محقق (سيد) ۱۶-۱۱۱-۲۰۷-

۲۱۹-۲۵۱-۲۷۳-

۳۴۱

بسحق اطعمه ۲۴۳-۳۳۹

بکرمين عبدالله منزى ۳۴۲

بهاء الدين ۱۵۴

بهاء الدين بحرئى ۳۰۱

ث

ثعالبی ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۲۸
ثعلبی ۳۰۶

ج

جاحظ ۳۱۶
جارالله زنجشیری . رجوع شود به زنجشیری .
جامی ۲۴۷ - ۲۵۱ - ۲۷۶ - ۳۰۲ -
۳۰۸
جبرائیل (جبریل) ۱۶۳ - ۲۶۵ - ۲۷۵ -
۲۸۵

الجرجانی رجوع شود به سررزی .

جلال التبریزی ۱۳۵ - ۳۱۸

جلال الدین محمد رومی ۲۴۰ - ۳۰۸ و

رجوع شود به مولوی ومولانا

و خداوند کار

جلال الدین محمود مستوفی ۲۵۸

جلال همایی ۳۲۳ - ۳۴۳

جمال الدین محمد بن جلال الدین مکرّم مصری .

رجوع شود به محمد بن جلال مکرّم مصری .

جمری ۲۷۰

جمشید ۲۱

جنید بن محمد ۱۴۸ - ۲۵۸ - ۳۲۲

جوهر خادم ۱۵۰ - ۳۲۳

جوهری ۳۴۰

جوینی رجوع شود به عطا ملک جوینی .

جهانگیری ۲۴۸

جیچہ رجوع شود به ولد جیچہ

چلبی حسام الدین رجوع شود به حسام الدین

(چلبی) .

چلبی یولادبک رجوع شود به یولادبک (چلبی) .

ح

حاتم اصم ۲۵۲

حافظ ۳۰۱ - ۳۴۱

حاکم نوقلدی ۳۳۶

حجاج بن یوسف ۲۳۰ - ۳۴۵

حداد رجوع شود به ابو حفص عمر بن سلمه

حزام ۲۵۰

حسام الدین ارزنجانی ۱۴۵ - ۳۲۰

حسام الدین (چلبی) ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۴ -

۲۹۵ - ۳۱۲ - ۳۳۴

حسن رضی الله عنه ۱۵۸

حسن بصری ۲۷۲

حسن بن الشریف القاسم بن محمد السمرقندی

۱۷۳

حسن بن علی بزدوی ۳۳۶

حسن غزنوی (سید) ۲۹۴

حسن مینندی ۳۲۹

حسین (رضی الله عنه) ۱۵۸

حسین بن منصور حلاج ۲۷۰ - ۳۲۹ - ۳۳۰

حضرت امیر رجوع شود به ، علی علیه السلام

حضرت عزیزان رجوع شود به ، علی رامبتنی

حلاج رجوع شود به ، حسین بن منصور حلاج

حمدانہ مستوفی ۲۵۲

حواریون ۲۷۸

خ

خاقانی ۲۴۳ - ۲۵۴ - ۲۹۴ - ۳۰۴

خداوند گار (= مولوی) ۴ - ۱۴ - ۲۸ - ۳۵ -

۳۷ - ۴۲ - ۲۴۰ -

۲۶۴ - ۲۹۵

خطاب ۳۳۱

الخطیبی . رجوع شود به : بهاء الدین محمد

خواجگی ۱۲ - ۲۴۷

خواجہ نساج . رجوع شود به : نساج بخاری

خوارزمشاه ۶۵ - ۱۷۳

د

داود ۱۳۵

مولانا جلال الدین

سبکی ۲۳۶ - ۳۰۳
 سخاوی (شمس الدین) ۲۷۴
 سراج رجوع شود به : ابونصر سراج
 سراج الدین ارموی ۳۴۴
 سراج الدین مثنوی خوان ۲۳۰ - ۳۴۴
 سررزی (شیخ محمد الغزنوی) ۴۰ - ۲۶۷ - ۲۹۹ - ۲۶۸
 سری سقطی ۳۲۲
 سعدی ۳۰۹ - ۳۲۷ - ۳۳۴
 سعید بن جبیر ۲۳۷
 سعید کابلی (شیخ محقق خاوند ...) ۲۶۹
 سلطان حسین ۲۹۷
 سلطان العلماء بهاء الدین محمد . رجوع شود به :
 بهاء الدین محمد بن العسین .
 سلطان ولد ۲۵۷ - ۲۶۳ - ۲۶۴ - ۳۰۱ - ۳۴۳ - ۳۴۹ - ۳۴۱
 سلیم آغا ۹۵ - ۹۶ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۳۵
 ۱۳۷ - ۱۶۰ - ۱۷۹ - ۱۸۰
 ۲۴۸ - ۲۵۱ - ۲۵۸ - ۲۶۰
 ۲۸۲ - ۳۰۸ - ۳۲۱ - ۳۳۲
 ۳۴۰ - ۳۴۱ - ۳۴۴
 سلیمان علیہ السلام ۱۲۶ - ۲۳۳ - ۲۷۹
 سمعانی ۲۹۹ - ۳۳۶
 سنائی غزنوی ۲۰۷ - ۲۴۹ - ۲۵۲
 ۲۶۶ - ۲۶۸ - ۲۷۸ - ۳۰۲
 ۳۰۲ - ۳۰۷ - ۳۱۲ - ۳۱۳
 ۳۱۴ - ۳۱۸ - ۳۲۳ - ۳۲۴
 ۳۲۶ - ۳۲۹ - ۳۴۱ - ۳۴۳
 ۳۴۶
 سیویہ ۱۴۸
 سید سردان . رجوع شود به برهان الدین
 محقق .

دهخدا (علی اکبر) ۲۴۴ - ۲۵۵ - ۲۸۲
 ر
 راغب اصفهانی ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۳۱۶
 رامبتنی . رجوع شود به : علی رامبتنی
 ربیع بن خثیم ۲۷۲
 رسول (ص) ۸۱ - ۱۰۵ - ۱۳۵ - ۱۶۳ - ۲۳۹ - ۲۴۱ - ۲۴۷ - ۲۷۴
 ۲۷۵ - ۲۸۱ - ۲۸۳ - ۲۸۵
 ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۹۲ - ۲۹۶
 ۳۰۳ - ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۰۷
 ۳۲۰ - ۳۲۸ - ۳۴۵
 رسول الله (ص) ۱۶۳ - ۱۸۱ - ۲۰۹
 ۲۳۶ - ۲۳۹ - ۲۵۰
 ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۵
 ۲۷۰ - ۲۸۵ - ۳۰۳
 ۳۰۷ - ۳۱۰ - ۳۴۵
 رضی (سید) رجوع شود به : شریف رضی
 رکن الدین بیبرس . رجوع شود به : بیبرس
 روح الله (عیسی) ۲۲۲ و رجوع شود به : عیسی
 ز
 زبیدی ۲۳۶
 الزرکشی ۲۹۳
 زکریا علیہ السلام ۶۹ - ۱۷۴
 زنجشیری (جار الله) ۱۰۳ - ۲۳۹ - ۲۴۴
 ۲۹۶ - ۳۰۳ - ۳۰۶
 ۳۰۷ - ۳۱۱
 زوزنی (ابونصر صاعد) ۳۲۸
 زید ۱۸۵
 زین الدین (شیخ) رجوع شود به : شہد تانی
 س
 سہسالار ۲۴۷
 سبکتکین ۳۲۹

صدرالاسلام بزودی ۱۸۰-۲۲۵-۲۲۶
 صدرالاسلام طاهر بن مازہ ۲۲۶
 صدرالافاضل ۲۲۸
 صدرالدین قویبنوی ۱۲۴-۳۱۴
 صدیق (ابوبکر) ۱۹۳
 صلاح الدین (شیخ فریدون زرکوب) ۹۲
 ۹۵-۹۶-۳۰۲-۳۱۲

ط

طاوس ۲۸۳-۲۸۵
 طبری (محمد بن جریر) ۲۲۹-۲۴۰

ظ

ظہیر فاریابی ۳۲۴

ع

عامر بن عبدالقیس تمیمی عنبری ۲۷۲
 عباد ۲۲۷
 عباس بن عبدالمطلب ۲-۳-۴-۲۳۸-۲۳۹
 ۲۴۰-۲۸۵
 عبدالحکی بن العماد الجنبلی (ابوالفلاح) ۲۵۲
 عبدالغالب غجدوانی ۳۰۸
 عبدالرحمن سیوطی. رجوع شود به: سیوطی
 عبدالرؤف مناوی رجوع شود به: مناوی.
 عبدالمطلب ۲۳۸
 عبدالکریم (ابومحمد) ۳۳۵
 عبدالله بن سنان ۲۹۲
 عبداللطیف عباسی ۳۳۴
 عبدالملک ثعالبی. رجوع شود به: ثعالبی
 عبدالواحد بن محمد تمیمی آمدی رجوع شود به:
 آمدی.
 عثمان ۱۲۸-۲۱۸-۳۱۶-۳۱۷
 عروہ بن اذینہ ۳۲۷
 عروہ بن حزام ۲۵۰

سبف الدین البخاری ۱۶۰-۱۷۱-۳۳۰
 سبف الدین فرخ ۶۲
 سیوطی ۲۳۶-۲۵۵-۲۷۹-۳۰۰
 ۳۰۵-۳۱۰-۳۲۰-۳۳۳

ش

شافعی ۶۷
 شداد ۷۳
 شرف الدین ہروی (ہریوہ) ۲۵۸
 شریف پای سوخته ۹۱-۳۰۱
 شریف رضی ۲۴۵-۳۲۸-۳۲۹
 شمس یرندہ (شمس الدین تبریزی) ۳۵۷
 شمس الدین تبریزی (مولانا) ۸۳-۸۸-۸۹
 ۹۲-۱۷۶-۲۴۶
 ۲۴۹-۲۵۷
 ۲۸۱-۲۸۲
 ۲۸۹-۲۹۵
 ۲۹۸-۳۰۱
 ۳۰۲-۳۱۲
 ۳۱۹-۳۴۱

شہید ثانی ۲۹۷

شیخ الاسلام ترمذی ۱۱۱-۳۰۹
 شیخ سررزی (محمد) ۴۰
 شیخ طوسی ۲۳۸
 شیخ محلہ ۹۱ و رجوع شود به: فخر اخلاطی
 شیخ نساج رجوع شود به: نساج بخاری.
 شیطان ۲۷۷-۳۰۰-۳۱۷

ص

صابونی (محمد بن ابی بکر) ۳۳۶
 صاحب بن عباد ۲۳۷-۲۳۸ و رجوع بہ
 کافی الکفاة شود.
 الصادق علیہ السلام ۲۹۲
 صابن الدین مقرئ ۲۹۵-۲۹۶

غ

غایرخان ۲۸۴
 غجدوانی رجوع شود بہ عبدالخالق
 غزالی ۲۳۶ - ۲۵۰ - ۲۷۸ - ۲۹۷ -
 ۳۰۳ - ۳۰۴ - ۳۰۹ - ۳۱۷ - ۳۲۰ -
 ۳۳۷
 غنی (دکتر) ۲۳۸
 غیاث الدین کبکسر و ۲۵۸ - ۳۴۰

ف

فاروق ۳۱۱
 فخر اخلاطی ۳۰۲
 فخر الاسلام بزودی رجوع شود بہ ابوالمر
 فخر الدین رازی ۲۳۳ - ۲۳۸
 فخر الدین گرگانی ۳۲۰
 فرخ (سبف الدین) ۶۲ - ۲۸۲
 فرخی ۲۷۱ - ۲۹۱
 فردوسی ۲۴۴ - ۲۹۸
 فرزند مریم ۴۲ و رجوع شود بہ عیسی ۵
 فرعون ۳۰ - ۷۳ - ۸۰ - ۱۴۶ - ۱۷۶ - ۱۷۸ -
 ۲۳۰ - ۲۳۳ - ۲۷۶ - ۳۴۴ - ۳۴۵
 فروزانفر (بدیع الزمان) ۳۴۶
 فرهاد ۳۰
 فریدون زرکوب رجوع شود بہ صلاح الدین
 فریدون سبھسالار ۲۴۷ - ۲۵۱ - ۲۶۰ - ۲۶۴ -
 ۲۹۰ - ۲۹۵ - ۳۰۲ - ۳۰۹
 ۳۲۱ - ۳۴۱
 فریدون نافد (دکتر) ۳۳۴
 فضیل بن عیاض ۲۵۲
 فیاض (دکتر) ۲۳۸

ق

قائیل ۱۴۲ - ۲۷۵
 قاضی ابو منصور ہروی رجوع شود بہ
 منصور بن ابی منصور ہروی

عزالدین ارموی ۳۴۰
 عزالدین رازی (قاضی) ۲۰۱ - ۳۴۰
 عزالدین کبکوس ۲۷۰ - ۳۴۰
 عطار (شیخ فرید الدین محمد) ۲۴۲ -
 ۲۵۲
 ۳۳۰ -
 عطا ملک جوینی ۲۹۱ - ۳۳۳
 عقیل بن ابی طالب ۲۳۸
 علاء الدواہ ۲۳۹ - ۲۴۸
 علی علیہ السلام ۲۹ - ۵۶ - ۲۲۸ - ۲۴۵ -
 ۲۷۲ - ۲۹۲ - ۳۰۴ -
 ۳۰۶ - ۳۱۱ - ۳۴۵
 علی اکبر دہخدا رجوع شود بہ : دہخدا
 علی امیری افندی ۲۶۸
 علی بن احمد واحدی رجوع شود بہ واحدی
 علی بن حمزہ بن وہاس ۳۰۶
 علی بن محمد بزودی رجوع شود بہ ابوالمر
 علی رامینتی (خواجہ) ۳۰۸
 عمر ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۲۱۸ -
 ۲۱۹ - ۲۲۸ - ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۶ -
 ۳۳۰ - ۳۳۱
 عمرو ۱۸۵
 عمری ۲۳۸
 عنصری ۲۷۱ - ۳۳۷ - ۳۴۲
 عوفی ۳۳۷
 عیاض ۲۵۲
 عیسی علیہ السلام ۲۱ - ۴۱ - ۴۸ - ۵۴ -
 ۶۸ - ۸۱ - ۸۷ - ۱۰۷ -
 ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۲۳۲ -
 ۲۶۹ - ۲۷۴ - ۲۷۸ -
 ۲۸۶ - ۳۰۰ - ۳۴۵

-۱۱۵-۱۰۵

-۱۶۸-۱۶۲

-۲۲۴-۲۰۳

-۲۲۷-۲۲۵

۳۴۰

محمد (شیخ سررزی) ۴۰ رجوع شوبہ :

شیخ سررزی

محمد بن ابوبکر سبغی صابونی رجوع شود

بہ : صابونی

محمد بن احمد ازہری رجوع شود بہ : ازہری

محمد بن اسحق قونوی رجوع شوبہ :

صدرالدین قونوی .

محمد بن جلال الدین مکرم مصری ۲۶۹

محمد بن حسن طوسی (ابو جعفر) ۳۰۳

محمد بن طاہر لبادی ۴۴۶

محمد بن علی حکیم ترمذی ۲۳۷ - ۲۶۵ -

۳۴۲ - ۲۷۴

محمد بن محمد بزروی ۳۳۶

محمد بن محمد زبیدی شہیر برتضی . رجوع

شود بہ : زبیدی

محمد بن محمد فزالی طوسی . رجوع شوبہ :

غزالی

محمد بن محمود ۳۲۳

محمد خوارزمشاہ ۳۳۳

محمد صالح بن محمد صادق ۲۹۷

محمد علی صبیح ۲۵۰

محمود (سلطان) ۱۹۱-۳۲۹

محمود بن عمر زنجشری . رجوع شوبہ :

زنجشری

محمود بن محمد المشہر بالکریم الاقرابی

۲۷۰-۲۴۰

محمود مستوفی . رجوع شوبہ : جلال الدین

محمود مستوفی

قالی (ابو علی) رجوع شود بہ : ابو علی قالی

قالون ۲۹۶

قبایی (تاج الدین) ۸۵

فشیری (ابو القاسم) ۳۲۳-۳۲۲

قلج ارسلان ۲۵۸

ک

کافی الکفاۃ ۲۳۸ رجوع شوبہ : صاحب

بن صباد

کسانی مروزی ۳۳۲

کمال اسمعیل ۲۷۱

کیخسرو رجوع شوبہ : فیاث الدین کیخسرو

کیکاوس رجوع شوبہ : عزالدین کیکاوس

ل

لبلی ۱۶-۴۳-۵۱-۷۲-۱۱۹-۱۶۸-

۲۸۸-۱۸۴

م

ماتریدی (ابو منصور) رجوع شود بہ : ابو

منصور ماتریدی

ماسینیون (لوئی) ۲۷۰

ماوردی ۲۹۲

متنبی (ابو الطیب) ۱۰-۲۴۳-۲۴۵-۲۴۶-

۳۱۷-۳۱۴-۲۹۱

۳۳۸-۳۳۲

مجتبی مینوی ۲۶۸

مجدالدین (اتابک) رجوع شود بہ : اتابک

مجدالدین

مجنون ۱۶-۳۰-۴۳-۵۱-۷۲-۱۱۹-۱۶۹-

۱۸۵-۱۸۴-۲۵۰-۲۵۱-۲۷۰-۲۸۸-

محمد (حضرت رسول اکرم ص) ۲۹-۴۸-

۵۴-۶۷-

۸۷-۹۲-

۱۰۳-۱۰۴-

مولانا جلال الدين

مناوی (عبدالرؤف) ۲۳۹ - ۲۴۱ - ۲۴۴ -

۲۵۲ - ۲۷۹ - ۳۰۰ -

۳۱۰

منصور (حسین بن منصور حلاج) ۱۰۹ -

۱۹۳ - ۳۲۹ - ۳۳۰ رجوع شود به: حلاج

منصور بن ابی منصور هروی (قاضی

ابواحمد) ۱۰۹ - ۳۲۸ - ۳۲۹ -

مودود ۲۳۸

موسی ۵۳ - ۶۶ - ۶۸ - ۸۱ - ۹۱ - ۹۲ -

۱۳۵ - ۱۴۶ - ۱۵۶ - ۳۳۲ -

مولانا (بهاء الدین) ۱۲ - ۱۹ رجوع شود

به: سلطان واد و بهاء الدین محمد بن

الحسین و مولانای بزرگ

مولانا (جلال الدین محمد مولوی)

۷ - ۱۹ - ۲۸ - ۳۵ -

۴۲ - ۵۰ - ۵۵ -

۱۲۴ - ۲۰۹ - ۲۳۸ -

۲۴۰ - ۲۴۱ - ۲۴۲ -

۲۴۳ - ۲۴۵ - ۲۴۶ -

۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۴۹ -

۲۵۰ - ۲۵۱ - ۲۵۳ -

۲۵۴ - ۲۵۶ - ۲۵۷ -

۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۰ -

۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۳ -

۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۷ -

۲۶۸ - ۲۷۰ - ۲۷۲ -

۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۷۵ -

۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۷۸ -

۲۷۹ - ۲۸۱ - ۲۸۲ -

۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۸۵ -

۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۸۸ -

۲۸۹ - ۲۹۱ - ۲۹۲ -

محبی الدین بن عربی ۳۱۴

مدرس رضوی ۲۵۲ - ۲۹۴ - ۳۱۳ - ۳۱۸ -

۳۲۳ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۴۱ -

مرتضی (محمد بن محمد زبیدی) رجوع شود به:

زبیدی

مریم ۲۰ - ۲۱ - ۴۲ - ۱۷۳ - ۱۷۴ -

۲۵۴ - ۲۷۷ -

مسروق بن الاجدع ۲۷۲

مسلم ۲۵۰ - ۲۶۲ - ۳۰۶ - ۳۱۷ - ۳۲۵ -

۳۴۵

مسیح ۲۱ رجوع شود به: عیسی و فرزند

مریم و ابن مریم

مصطفی صلی الله علیه ۲ - ۳ - ۴ - ۱۲ -

۲۶ - ۲۹ - ۳۹ - ۴۰ -

۵۲ - ۶۴ - ۶۶ - ۶۸ -

۷۰ - ۷۱ - ۷۵ - ۷۸ -

۸۰ - ۱۰۳ - ۱۱۰ -

۱۱۱ - ۱۱۳ - ۱۱۴ -

۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۲۹ -

۱۴۲ - ۱۴۶ - ۱۶۳ -

۱۶۳ - ۱۸۷ - ۲۰۳ -

۲۱۵ - ۲۲۶ - ۲۳۹ -

۲۴۱ - ۲۴۷ - ۲۵۹ -

۲۷۵ - ۲۸۵ - ۲۹۲ -

۳۰۹ - ۳۱۰ - ۳۱۵ -

۳۱۷ - ۳۲۱ -

معاویه ۲۷۲

المعتد علی الله ۳۳۷

معین الدین سلیمان بن مذهب الدین علی پروانه

رجوع شود به: پروانه

ملك (التجار) ۲۹۰

ن
 ناصر خسرو ۲۴۴
 نایب رجوع شود به : امیر نایب
 النبی (محمد ص) ۱ - ۶۰ - ۱۸۷ - ۲۲۵ -
 ۲۸۱ - ۲۸۶ - ۲۹۳ -
 ۲۹۹ - ۳۰۷ - ۳۱۰
 نبی اللہ ۱۶۳
 نجم الدین بن خرم چاوش رجوع شود به :
 ابن چاوش
 نجم الدین رازی ۲۹۰
 نجم الدین نسفی رجوع شود به : ابو حفص
 عمر بن محمد
 نساج بخاری (شیخ) ۱۱۰ - ۳۰۸ -
 نطنزی ۲۷۰
 نظامی گنجوی ۲۴۴ - ۲۷۱ - ۲۹۸ -
 ۳۳۴
 نفیسی (سعید) ۲۹۹
 نیکلسن ۲۴۸ - ۲۹۶ - ۳۰۷ - ۳۲۷ -
 نمرود ۵۵ - ۷۳ - ۸۰ - ۱۷۶ - ۱۹۰ -
 ۲۰۴
 نوح ۲۲۶
 نورالدین جیچہ رجوع شود به ولد جیچہ
 و
 واحدی ۲۳۸ - ۳۱۰ - ۳۲۸
 ولد جیچہ ۲۶۰
 ه
 هاییل ۱۴۳ - ۲۷۵
 هارون (الرشید) ۲۵۲
 هجویری ۳۱۳
 هدایت (رضاقلیخان) ۲۴۴ - ۲۹۸
 هرم بن حبان ۲۷۲
 هایبی رجوع شود به : جلال هایبی

۲۹۳-۲۹۵-۲۹۶-
 ۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-
 ۳۰۲-۳۰۳-۳۰۴-
 ۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-
 ۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰-
 ۳۱۱-۳۱۲-۳۱۳-
 ۲۱۴-۳۱۵-۳۱۶-
 ۳۱۷-۳۱۹-۳۲۰-
 ۳۲۲-۳۲۳-۳۲۶-
 ۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰-
 ۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-
 ۳۳۴-۳۳۵-۳۳۷-
 ۳۳۸-۳۳۹-۳۴۰-
 ۳۴۱-۳۴۳-۳۴۴-
 ۳۴۵-۳۴۶-
 مولانا شمس الدین رجوع شود به : شمس-
 الدین تبریزی
 مولانا بزرگک (بهاء الدین محمد) ۹۲-۲۰۴
 ۲۳۲-۳۰۲ و رجوع شود به : مولانا
 بهاء الدین و بهاء الدین محمد بن الحسین
 موفق الدین احمد موصلی رجوع شود به :
 احمد بن یوسف موصلی
 مولوی رجوع شود به : مولانا جلال الدین محمد
 مہذب الدین علی دیلمی ۲۴۰
 میدانی ۲۷۰ - ۲۹۰
 میکائیل (امین الدین) رجوع شود به :
 امیر نایب
 منوچہری ۲۷۱ - ۲۸۷ - ۳۰۱
 میرزا طفلی رجوع شود به : صدرالافاضل
 مینوی رجوع شود به مجتبی مینوی

مولانا جلال الدين

يوتاش رجوع شود به : يوداش
يوداش (شمس الدين يوتاش بکربک) ۱۲۵-
۳۱۴
يوداش رجوع شود به : يوداش
يوسف ۲۶
يوسف بن احمد المولوي ۳۱۲-۳۲۷-۳۳۵
يوسف مصري ۱۸۶-۳۳۷
يونس بن متى ۱۰۳-۳۰۶

هند بن ابی هاله ۳۰۷

ی

ياقوت حموي ۲۷۳ - ۳۰۲ - ۳۲۸
یحیی بن زکریا ۴۸ - ۵۴ - ۱۷۴ - ۲۷۴-
۲۷۷
يزيد بن ابی سفیان ۳۱۷
يعقوب بن عثمان الغزنوي ۲۶۸

فہرست قبایل و اقوام و فرق

عجم ۹۷	الف
عرب ۲۵۰	آل برہان ۳۳۶
ف	آل عمران ۲۹۶
فرنگی ۸۵	اکدشان ۱۷۷
ققبہان ۹۲	امویان ۳۳۷
فلسفیان (فلاسفہ - فلسفی) ۱۰۷-۱۱۳-۱۴۱	اہل ظاہر ۱۶۴-۱۶۵
ق	ایلخانان مغل ۲۴۰
قرامانیان ۲۷۰	ب
حی	بنی عامر ۲۷۰
کبر ۲۰۶	بنی العباس ۲۵۲
ل	ت
لوط ۷۳	تاتار (تتار) ۵-۶۵
م	ترسا ۲۰۶
متصوفہ (مخوفیہ) ۲۴۶-۲۴۷-۲۵۲	ث
۲۸۷-۲۵۴	نمود ۷۳-۲۲۵
مجوس (مجوسیان) ۱۲۶-۲۱۴	ج
محققان ۱۶۴-۱۶۵	جہود ۸۵-۲۰۶
مصریان ۵-۲۴۰	ح
معتزلہ ۱۹۹	حنفیان (حنفیہ) ۳۳۵-۳۳۶
مغول (مغل) ۱۱-۶۴-۷۷-۲۴۰-۲۴۱	ر
۲۴۳-۲۸۳-۲۴۶	رومیان ۹۷
مفسران ۷۸-۱۱۴	س
ممالک ۲۴۰	سلجوقیان روم ۲۴۰-۲۷۲-۲۷۳
ن	سنیان (سنی) ۱۰۷-۱۱۳-۱۴۱
نقشبندیان ۳۰۸	ش
ی	شامیان ۵-۲۴۰
یونانیان ۲۸۹	ع
یہود ۱۲۴-۳۱۰	عاد ۷۳-۲۲۵

فہرست اسماءِ اماکن و بلاد

ترمذ	۲۵۱
تروت (توروت)	۱۴۷-۳۲۱-۳۲۲
توقات (دوقات)	۳۰۲-۹۷
ج	
جیحون	۲۹۱
چ	
چاج	۲۹۹
چین	۹۷
ح	
حلب	۲۷۳
حیدرآباد	۲۶۴-۲۷۲-۳۳۰-۳۳۶
خ	
خراسان	۱۴۴-۲۶۵-۲۸۹-۲۹۷-۲۹۹
	۳۳۹-۳۱۲
خوارزم	۳۰۷-۱۵۹
د	
دارالکتب المصریہ	۲۵۱
دمشق	۳۲۹
دوقات (توقات)	۹۷
ر	
روم	۹۷-۲۴۰-۲۴۶-۲۴۷-۲۵۸-۲۷۲
	۳۴۰-۳۳۳-۳۱۲-۳۸۹
ز	
زنجشر	۳۰۷
س	
سلطان	۲۷۳-۴۸
سمرقند	۳۳۳-۱۷۳

الف	
آستانہ	۲۳۷-۲۳۸-۲۶۵-۲۷۴-۲۹۲
ابلسین	۲۴۱
ابروخ (ابروخ - ابروق)	۲۷۳-۴۸
اترار	۲۷۴
اسکندریہ	۴۸
اسلامبول	۲۵۱-۲۶۸-۳۰۳-۳۳۲-۳۳۳
	۳۴۱-۳۳۷
اماسیہ	۳۴۰
انطاکیہ	۲۷۳
انطالیہ	۹۷-۱۱۵-۲۷۳-۳۲۴
انقرہ (آنکارا)	۲۴۰-۲۷۰-۲۷۲-۲۷۳
ایران	۳۰۳-۳۵۴-۲۳۷
ب	
بحر الروم	۳۷۳
بخاری	۳۳۵
بدر	۲۳۹-۲۷۵
بزدوہ	۳۳۵
بشرویہ	۲۶۵-۲۹۹-۳۱۲
بعلبک	۲۸۲
بغداد	۸۲-۸۴-۱۴۸-۲۱۸-۲۹۸-۳۲۲
بلخ	۳۳۳-۳۳۰-۳۴۷
بمبئی	۳۳۲
بولاق	۲۴۸
ت	
تبریز	۲۵۷
تبوک	۲۹۹
ترکہ	۲۷۲-۲۷۸

فہ ما فیہ

کوفہ ۸۲
ل
 لکنھو ۲۹۲-۳۰۸-۳۱۴-۳۲۰-۳۲۷-
 ۳۴۶
 لندن ۲۵۲
 لنین گراد ۳۱۳
 لیدن ۲۲۸-۲۴۰-۲۵۲-۲۹۱-۳۲۳-
 ۳۳۳
م
 مدینہ ۲۹۹
 مسجد الحرام ۱۰۰
 مصر ۲۳۶-۲۳۸-۲۴۰-۲۴۵-۲۴۶-
 ۲۴۸-۲۵۰-۲۵۲-۲۵۴-۲۷۲-۲۷۳-
 ۲۷۴-۲۸۸-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۶-۳۱۰-
 ۳۱۲-۳۱۶-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۹-۳۳۰-
 ۳۳۶-۳۳۷
 مصلائی ابراہیم ۱۶۵
 مقام ابراہیم ۱۶۴
 مکہ ۲۶-۲۱۸-۳۰۶
ن
 نجف ۲۸۷
 ننف ۳۳۵
 نیشابور ۳۲۸-۳۲۹
و
 واسط ۸۲
ہ
 ہند ۹۵-۹۷-۲۳۹-۲۴۵-۲۵۱-۲۸۲-
 ۳۰۸
ی
 یمن ۹۷-۲۶۷

سند ۹۵
 سیواس ۳۰۲-۳۳۴-۳۴۰
ش
 شام ۹۷-۲۴۰-۳۰۱-۳۲۴
ص
 صنعاء ۲۵۰
ط
 طیس ۲۸۹
 طوس ۲۹۵
 طهران ۲۳۸-۲۴۰-۲۴۷-۲۵۱-۲۵۲-
 ۲۵۶-۲۶۰-۲۶۴-۲۶۵-۲۷۶-
 ۲۹۲-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۷-۳۰۱-
 ۳۰۳-۳۰۹-۳۱۴-۳۲۴-۳۲۹-
 ۳۴۶
غ
 غزنین ۲۹۷
ف
 فارس ۳۳۷
 فرغانہ ۲۹۹
ق
 قاف (کوفہ) ۲۵
 قاہرہ ۲۸۶
 قبا ۲۹۹
 قونیہ ۴۸-۲۵۸-۲۷۰-۲۷۲-۲۷۳-
 ۳۰۱-۳۰۲-۳۲۱-۳۲۴-۳۳۴-
 ۳۴۰
 قیصریہ ۴۸-۱۱۵-۲۷۳
 قیماز ۴۸-۲۷۳
ک
 کرخ ۲۹۸
 کبہ ۴۷-۶۴-۹۷-۱۰۰-۱۲۵-۱۶۶-
 ۱۹۴-۲۴۸-۳۱۴-۳۱۷-۳۳۱
 کلکتہ ۲۹۳

فہرست اسامی کتب

الف

- ابتدائنامہ رجوع شود بہ : ولدنامہ
 اتحاف السادة ۲۹۹ - ۳۰۳ - ۳۰۴ - ۳۱۰
 ۳۱۳ - ۳۱۷ - ۳۲۰ - ۳۲۸
 ۳۳۷ - ۳۴۲
 احیاء علوم الدین ۲۳۶ - ۲۵۰ - ۲۶۹
 ۲۷۴ - ۲۷۸ - ۲۸۵
 ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۹۷
 ۲۹۹ - ۳۰۱ - ۳۰۳
 ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۰۶
 ۳۰۷ - ۳۱۰ - ۳۱۳
 ۳۱۵ - ۳۱۸ - ۳۲۰
 ۳۲۵ - ۳۲۸ - ۳۳۵
 ۳۳۷ - ۳۳۸ - ۳۴۰
 ۳۴۲ - ۳۴۴ - ۳۴۵

ادب الدنيا والدين ۲۹۲

اساس البلاغہ ۳۰۷

اسباب النزول ۲۳۸ - ۳۱۰

اسد الغابہ ۲۷۲ - ۳۳۱

اسرار التوحید ۲۷۶ - ۳۱۴

اسرار الصلوة ۲۹۷

اسکندرنامہ مشور ۲۹۸

افغانی ۳۳۷

امالی مفید ۲۸۷

امثال وحکم دمخدا ۲۵۵

انجمن آرای ناصری ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۸

۲۹۸

انساب ۲۹۹ - ۳۳۶

ب

- بحار الانوار ۲۳۹
 برهان قاطع ۲۴۸ - ۲۷۶ - ۳۴۱
 بوستان ۳۰۹ - ۳۲۷
 البيان والتبيين ۳۱۶

ت

- تاج العروس ۲۸۶ - ۲۹۹ - ۳۴۰
 تاریخ ابن الانیر ۳۳۰
 تاریخ بیہقی ۲۳۸ - ۳۴۴
 تاریخ السلاجقہ ۲۵۸ - ۳۱۴
 تاریخ طبری ۲۳۹ - ۲۴۰
 تاریخ کزیدہ ۲۵۲
 تبصرة الادله ۲۶۸
 تہمة البتیمہ ۳۲۸ - ۳۲۹
 تحریمہ القلم ۳۰۳

تذکرہ الاولیا ۲۵۲ - ۳۲۳ - ۳۳۰

التعرف ۳۳۷ - ۳۴۲

تفسیر تبيان ۲۳۸ - ۳۰۳

التنبيهات الملہ رجوع شود بہ : اسرار الصلوة

تنبيه في فروع الشافعية ۱۱۲ - ۳۰۹

تہذیب اللغة ۲۷۰

التيسير ۲۶۸

ج

جامع صغیر ۲۳۶ - ۲۵۰ - ۲۵۵ - ۲۶۲

۲۶۳ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۷۹

۲۸۳ - ۳۰۰ - ۳۰۵ - ۳۱۰

۳۱۳ - ۳۱۵ - ۳۱۷ - ۳۱۹

۳۲۶ - ۳۳۳ - ۳۳۸ - ۳۴۵

- س
السامي في الاسامي ٢٧٠
سنن ٢٣٦
سير العباد ٣١٢ - ٣١٤
سيرة ابن هشام ٢٣٩ - ٢٨٥ - ٢٨٦ - ٢٣٠
- ش
شذرات الذهب ٢٥٢
شرح احياء علوم الدين ٢٣٦ - ٢٣٧ - ٢٨٦
٢٠٣ ورجوع شود
به : اتحاف السادة
شرح جامع صغير ٢٢٦
شرح حال مولانا ٢٤٧ - ٢٦٥ - ٢٠٢ -
٢٢٣
شرح نهج البلاغه ٢٤٥ - ٢٠٤ - ٣١١ -
٢٤٥
شطحات الصوفيه ٢٨٨
- ص
صباح اللفه ٣٤٠
صحيح بخاري ٢٣٩ - ٢٥٠ - ٢٦٢ - ٢٨٦ -
٢٠٦ - ٣١٧ - ٣١٨ - ٣٤٥
صحيح مسلم ٢٥٠ - ٢٦٢ - ٢٧٥ - ٢٨٦ -
٢٨٧ - ٢٠٣ - ٢٠٦ - ٣١٧ -
٣١٩ - ٢٢٦ - ٣٢٨ - ٣٤٥
صفة الصفوة ٢٧٢ - ٢٢٠ - ٢٢١
- ط
طبقات ابن سعد ٢٣٨ - ٢٣٩ - ٢٤٠ - ٢٦٢ -
٢٦٣ - ٢٨٥ - ٢٠٧
طبقات الشافعيه ٢٢٦ - ٢٠٣
- ظ
الظرائف واللطائف ٢٥٤
- ع
عرائس المجالس ٢٠٦

- الجواهر المضيئة ٢٦٤ - ٢٢٦
جهانكشاي جويني ٢٩١ - ٢٢٣
- ح
حديقة ٢٤٩ - ٢٥٢ - ٢٦٤ - ٢٦٦ - ٢٧٨ -
٢١٣ - ٣١٨ - ٢٢٢ - ٢٢٥ - ٢٢٦ -
٢٤١
حلية الاوليا ٢٧٢ - ٢٧٤ - ٢٠٦ - ٢٣٠
- خ
خزينة الاصفيا ٣٠٨
- د
دستور اللغة ٢٧٠
دمية القصر ٢٢٨
ديوان خاقاني ٢٤٣
ديوان سيد حسن غزنوي ٢٩٤
ديوان غزليات سلطان ولد ٢٦٤
ديوان غزليات مولانا رجوع شود به : غزليات
مولانا
ديوان كمال الدين اسمعيل ٢٢٢
- ذ
ذيل نهج البلاغه ٢٤٥
- ر
رباب نامه ٢٦٤
رباعيات مولانا ٢٢٢ - ٢٣٣ - ٢٢٧
ربيع الابرار ٢٣٩ - ٢٠٧ - ٣١١
رحلة ابن بطوطه ٣٢٤
رسالة فريدون سيهسالار رجوع شود به :
فريدون سيهسالار
رسالة النور ٢٨٨ - ٢٩٢ - ٣١٥
وشحات ٣٠٨
- ز
الزاجر للصغار عن معارضة الكبار ٢٤٤
زاد المسافرين ٢٤٤

مولانا جلال الدین

ک

کشاف ۱۰۳ - ۲۶۸ - ۳۰۳ - ۳۰۶ - ۳۰۷

کشاف اصطلاحات الفنون ۲۴۵ - ۲۹۲

کشف المحجوب ۳۱۳ - ۳۲۳ - ۳۳۰

کلیات مولانا ۳۰۸ - ۳۴۶

کنوز الحقائق ۲۳۹ - ۲۴۱ - ۲۴۴ - ۲۴۵

۲۵۱ - ۲۵۰ - ۲۷۳ - ۲۷۴

۲۷۵ - ۲۷۹ - ۲۸۳ - ۳۰۰

۳۰۵ - ۳۰۶ - ۳۱۰ - ۳۱۳

۳۱۵ - ۳۱۷ - ۳۲۶ - ۳۳۳

۳۳۵

الکواشی (تفسیر) ۲۶۸

کیمیای سعادت ۳۴۴

ل

اللائی المصنوعه ۲۳۶ - ۲۲۰

لسان العرب ۲۶۹ - ۳۴۰

لطائف اللغات ۳۳۵

اللمع ۲۷۲ - ۲۷۴ - ۳۴۲

اللؤلؤ المرصوع ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۸

۲۷۱ - ۲۷۴ - ۲۹۳

۳۱۶ - ۳۱۷ - ۳۴۲

لیلی و مجنون ۲۹۸

مثنوی مولوی ۲۳۷ - ۲۳۹ - ۲۴۱ - ۲۴۲

۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۴۸

۲۵۰ - ۲۵۱ - ۲۵۲ - ۲۵۳

۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۵۶ - ۲۵۷

۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۶۲

۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۶

۲۶۹ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۳

۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷

۲۷۸ - ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۲۸۳

۲۸۴ - ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۸۸

هبون الاخبار ۲۳۶ - ۲۶۹ - ۲۸۳

۲۸۶ - ۲۹۹ - ۳۱۶

۳۱۷ - ۳۱۸ - ۳۴۱

غ

غرد و درر ۲۷۲

غزلیات مولانا ۲۷۵ - ۲۸۲ - ۲۹۰

۲۹۲ - ۲۹۹ - ۳۰۸

۳۱۴ - ۳۳۰ - ۳۳۱

غیاث اللغات ۲۴۸ - ۲۹۹ - ۳۲۷ - ۳۳۹

۳۴۱

ف

الفائق ۲۹۶ - ۳۰۷

فتوحات مکہ ۲۴۸

الفوائد البہیہ ۳۳۶

فیہ مافیہ ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۱

۲۴۳ - ۲۴۵ - ۲۴۸ - ۲۴۹

۲۵۰ - ۲۵۳ - ۲۵۵ - ۲۵۶

۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۴

۲۶۷ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۸۲

۲۸۶ - ۲۹۰ - ۲۹۲ - ۲۹۸

۳۰۱ - ۳۰۶ - ۳۰۸ - ۳۲۳

۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۳۳ - ۳۳۷

۳۴۶

ق

قرآن (القرآن) ۷۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳

۹۴ - ۱۰۳ - ۱۱۴ - ۱۳۸

۱۵۳ - ۱۶۲ - ۱۶۴ - ۱۶۵

۱۸۱ - ۲۲۵ - ۲۲۸ - ۲۵۱

۲۶۲ - ۲۶۶ - ۲۹۶ - ۲۹۷

۳۰۶ - ۳۱۰ - ۳۴۵

نشریہ (رسالہ) ۳۲۳ - ۳۳۰

قصص الانبیاء رجوع شود بہ ہر ائس المجالس

فیه ما فیہ

معارف برهان محقق ۲۵۱ - ۳۴۱
 معجم الادبا ۳۲۸ - ۳۲۹
 معجم البلدان ۲۷۳ - ۲۹۹ - ۳۰۲
 معجم طبرانی ۲۵۲
 مفصل ۳۰۷
 مقامات بدیعی ۳۴۲
 مقدمة الادب ۳۰۷
 مکتوبات مولانا ۳۰۲ - ۳۱۴ - ۳۳۴
 منارات السائرين ۲۹۰
 مناقب افلاکی ۲۴۰ - ۲۴۷ - ۲۴۹ - ۲۵۱
 ۲۵۵ - ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۱
 ۲۶۳ - ۲۶۵ - ۲۸۶ - ۲۹۳
 ۲۹۵ - ۳۰۱ - ۳۰۲ - ۳۰۴
 ۳۲۱ - ۳۴۰ - ۳۴۱ - ۳۴۴
 منهاج البقین فی شرح ادب الدنيا والدين ۲۹۲
 مونس الاحرار ۲۴۳

ن

نثر الدر ۲۹۰
 نجات لانس ۲۴۷ - ۲۵۱ - ۲۶۵ - ۲۷۶
 ۳۰۲ - ۳۰۸ - ۳۲۳ - ۳۳۰
 نوادر الاصول ۲۳۷ - ۲۶۵ - ۲۷۴ - ۳۲۰
 ۳۳۸ - ۳۴۱ - ۳۴۵
 نهاية ۲۹۶
 نهج البلاغة ۲۴۵

و

ولدنامه ۲۵۱ - ۲۶۴ - ۳۰۱ - ۳۰۲ - ۳۳۳
 وسائل الشیعه ۲۹۲
 وسبط ۱۱۲ - ۳۰۹
 وفيات الاعیان ۲۵۲
 ویس ورامین ۳۲۰

ی

یقیمه الدهر ۲۳۸ - ۲۳۸ - ۳۲۹
 البواقیت فی بعض النواقیت ۲۵۴

۲۹۱ - ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۶
 ۲۹۷ - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۰
 ۳۰۱ - ۳۰۳ - ۳۰۴ - ۳۰۵
 ۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۰۹ - ۳۱۰
 ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۱۴
 ۳۱۵ - ۳۱۶ - ۳۱۷ - ۳۱۹
 ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۳
 ۳۲۴ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۷
 ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۳۵ - ۳۳۷
 ۳۳۸ - ۳۳۹ - ۳۴۲ - ۳۴۳
 ۳۴۴ - ۳۴۵

مثنوی ولدی رجوع شود به : ولدنامه

مجالس سبعة ۲۷۸

مجمع الامثال ۲۹۰

مجمع البیان ۲۳۸

مجموعه امثال عربی ۳۲۳ - ۳۴۳

معاضرات الادبا ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۳۱۶

محیط المحيط ۲۸۶ - ۳۴۳

مختصر تاریخ السلاجقه ۲۴۰ - ۲۷۰ - ۲۷۳

۳۴۰

مرزبان نامه ۲۹۱

مرصاد العباد ۲۹۰

مسامرة الاخبار ۲۴۰ - ۲۷۰ - ۲۷۳ - ۳۱۴

۳۴۰

مستدرک ۳۴۵

المستطرف ۳۳۷

مسند الفردوس ۲۴۱ - ۲۴۵ - ۲۷۴ - ۲۸۳

المعارف (معارف بها ولد) ۲۴۷ - ۲۶۰ - ۲۶۱

۲۶۴ - ۲۶۷ - ۲۷۱

۲۸۷ - ۳۰۲ - ۳۰۷

۳۰۹ - ۳۱۰ - ۳۱۹

۳۲۶ - ۳۳۹ - ۳۴۰

ملحقات

این فصول در نسخه اصل و ح وجود ندارد و تکمیلاً للفائدة از روی نسخه سلیم آغا نقل میشود .

فصل - اقتضای کمال میل غیرست بوی و هماره میل بکمال خود نی بنقصان ، کمال الله کمال همه هستیهاست و تجویز نقصان بروی سلب کمال و مصالح عالم و بطالات جهانست و تجویز عدم الله ابطال العالم ، هر الله را تصویر میکنی و کیفیت و حدود او میطلبی مزه برود پس تو کیفیت و تصوّر فعل الله کنی و تصوّر الله کنی ندانی که مزه ات حاصل نشود و هرگز آن صورت و آن خیال الله نباشد یعنی عاشق و طالب میباش و ترک تخیل و تصوّر و حدود و کیفیت و اعراض کن با الله تا ترا کمال حاصل شود .

فصل - الآدمی کالقصعة او کالاناء فغسل ظاهره واجب و غسل باطنه اوجب و غسل ظاهره فرض فغسل باطنه افرض لانّ شراب الله لا یصتّب الاّ فی اناء طاهر فامر بتطهیر الاناء لانّ محلّ الشراب باطنه لا ظاهره کل من مات نفسه و طهر عن الاخلاق الذميمة وصل الى الله حاشا لله بل قد وصل الى طریق الله اذا کان يعرف انه ما وصل الى الله فقد وصل الى طریق الله والاّ فهو ضالّ عن طریق الله سبحانه یحسب الناس انّ المخاطرة فی ولا تلقوا بايديکم الى التهلکة من استماع کلام غیر امامک فاذا لم یجز استماع کلام غیر مرشدک و ان کان کلاماً واضحاً فالاشتغال بالوسوسة الباطلة اخزی و افضح و ابطل .

معرفت بقدر جوانمردیست هر که جوانمرد تر عارف تر ، سخن بوی جانست اگر چه سخن راست گوید چو در جان کزی بود بوی کزی بیاید و اگر سخن کز ما رود چو در جان راست بود بوی راستی بیاید و اگر بی قولی بود بوی بی قولی

فصل - پرسید که فایده اعمال اینجا چرا نمیشود فرمود که همه اعمال شما را عوض هست الاّ برای مصلحتی اینجا نمایند چنانک پدر دختر را جهاز میسازد و نگاه میدارد و در خانه او را بجامه حقیر میدارد جهت روز عروسی که آن روز حشرست و دیگر پسر کسب میکنند و کسب را بنزد پدر میآرد پدر آن را جمع میکنند و فرزند

آن جمع شده را از پدر میخواهد پدر میگوید که وقت نیست صبر کن که اگر بدهم تلف کنی چنانک با با را کسبی که کرده بود بدستش دادند مفرور شد و آنرا تلف کرد و خود را نیز هلاک کرد و بسیاری از ان گمراه شدند اکنون حق تعالی برای مصلحت شما فایده اعمال شمارا نمینماید تا غره نشوید و تلف نکنید و کاهل نشوید و از کارنمائید.

فصل ۱ در تفسیر سوره انافتحنا .

بسم الله الرحمن الرحيم انا فتحنا لك فتحا مبينا مولانا فرمود که حق تعالی فرو شمرد نعمتها و وعدها بر مصطفی صلی الله علیه و سلم اول آنک دری که میکوبی باز کردم که دعای تو پیش ما مستجابست و دوّم لیغفر لك الله ما تقدم مغفرت آمرزش است که نشانهای دوستیست که هر کرا دوست داری گناه او گناه ننماید و عیب او ترا عیب ننماید اینست سر مغفرت ، سیوم و یتّم نعمته تمامی نعمت بیان خصوصیت اوست زیرا دلیل کند که بعضی نعمتها تمام نیافته اند پس او را نشان خاص تر باشد و راه یافته تر و بحقیقت رسیده تر و بحق قایم تر ، چهارم و ینصرك الله نصرا عزیزا دلیل سلطنت و ولایت کند و این ولایت کدامست قوت نظرست که همه چیز را از حق بیند چنانک ابراهیم علیه السلام قدم بر آتش نهاد و موسی علیه السلام قدم بر دریا نهاد و چون سلیمان علیه السلام که حکم بر باد کرد و چون نوح علیه السلام که حکم بر طوفان کرد و چون داود علیه السلام [که] آهن را خمیر کرد و کوه را مغنی ساختن کرد و چون عیسی علیه السلام [که] بر ارواح حیوانی حکم کردن گرفت و چون محمد صلی الله علیه و سلم [که] طبقات سموات را دریدن گرفت و گذشتن و امثال این را شمار نیست چون همه را مأمور و بنده حق دانستند و امر کلی بحق دیدند همه مسخر ایشان بودند و ایشان مسخر حق لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تا آخر . ابن عطا گوید که مصطفی صلی الله علیه و سلم در رفتن بمعراج بدرخت سدره المنتهی رسید که بالای عرشست و آشیانه جبریلست علیه السلام و از انجاش بگذرانید جبریل علیه السلام که همراه او بود قدم باز کشید گفت یا اخی جبریل مرا رها کردی درین موضع با هیبت تنها حق تعالی فرمود ندا آمد که درین دوسه گام با او چنین الفت

۱ - این فصل در نسخه اصل و ح و سلیم آغا و نسخه کتابخانه ملی نیست و از نسخه خطی متعلق بنکارنده منقول افتاد .

گرفتی مراد ازین گناه که لیغفرک الله آن گناه است یعنی از تو آن الفت پاک کردیم و از غیر مستغنی کردیم هم ابن عطا گوید انبیا و اولیا را علیهم السلام بگناه مبتلا کرد تا بحضرت بنالیدند آنکه ایشانرا بیامرزید اما مصطفی صلی الله علیه و سلم بغطای عنایت از آن حالت مستورست که لابه کند برای گناهی که کرده بود بلك پیشین و پسین را عفو کرد نام نابرده که آن گناه چیست غرض ازین مرتبه محبتست که مرتبه محبت او بالای محبت دیگران بود، هم ابن عطا گوید حق عزوجل فرمود بخشیدیم بتو گناه ماتقدم یعنی زلت آدم علیه السلام را و ماتا آخر یعنی گناهان امت را که امید بتو دارند که رهبری ایشان را بمقصود این است که اولیان و آخرین را وصول نیست الا بتو و گویند که استغفار پیغامبر علیه الصلوة والسلام در هشیاری بود از حالت مستی و بعضی گویند بلك در مستی استغفار کرد از حالت هشیاری بعضی گویند در هر دو حالت مستغفر بود زیراک نظر او برحق بود سکر و صحو نسبت با بند گانست که قابل تلوین اند نسبت بحضرت نه سکرست و نه صحو پس چون ناظر حق بود از هر دو مستغفر بود زیرا این دورنگند مستی و هشیاری را چون او در بی رنگی محوشدی از هر دو مستغفر بودی در قبضه بودی که شرح آن لوح و قلم نتواند کرد مگر آن لوح که صفت خداست نامش لوحست او در حقیقت صفتیست بی نهایت

مثنوی

لوح محفوظست پیشانی یار سر کونین است در وی آشکار

شعر

خلق را زیر گنبد دوار چشمها درد دیدنی بسیار

مگر که عنایت در رسد و کَلَّ عسیر عند الله یسیر چندین چیزها که دیدیم اگر

طفولیت بما گفتندی امکان فهم کردن نبودی

شعر

رضیت بما قسم الله لی وفوضت امری الی خالقی

لقد احسن الله فی ماضی كذلك یحسن فی مابقی

این چندین چیزها که نمودار آثار پاکانست مشاهده می افتد شکر این میگذاریم که شکر سبب مزیدست ان شاء الله تعالی و يتم نعمة عليك تمام نعمت ملك محبتست اول نعمت توفیق طلب محبتست محب بودی محبوب شدی تابع بودی متبوع شدی محتاج بودی بمعراج شدی از سیاه و سفید خلاص یافتی سلطان سیاه و سفید شدی ذا کر بودی مذکور شدی بر منابر و محرابها و سگها نام تست قوله تعالی یهدیک صراطا مستقیما یعنی آن راه بحق رساند و ینصرك الله نصرا عزیز هم بر شیاطین جن و وسواس منصور شدی و هم بر شیاطین انس که کفار و منافقاند چنان منصوری که نه خوف باشد از زوال دولت آن وانزل السکینه سکینه آن بود که ازو نصرت ظاهر شود سکینه آن بود که آنچه ندارد از اسباب دنیا چنان پندارد که دارد از غایت اعتماد بر کرم حق بعضی گویند که سکینه آن باشد که چنانچه ظاهر چیزها را فرق میکند باطن چیزها را هم فرق کند لیزدادوا ایمانا یعنی در دلشان نور ایمان روز بروز بیفزاید همچون ماه نو و لله جنود السموات والارض جنود سموات ملایکه اند و از آن زمین قالبها اند بعضی گویند شیاطین هم لشکر اوست خواهد آن را غالب کند خواهد این را انا ارسلناک شاهداً گواه توحیدست بقول و بفعل و بحال شاهد بقوله و شاهد بفعله و شاهد بحاله و مبشراً یعنی بآمرزش و نذیراً ترساننده از بدعت و ضلالت بدستوری حق بشیرست و نذیر نه بهوای خود لتؤمنوا بالله تا راست گو را راست گو دانید و تعزروه آنرا که من گرامی و حرمت داشتم شما هم حرمت دارید هم بدل هم بخدمت هم بزبان ، با خلق صفت کردن بندگی او ان الذین یبایعونک آنها که با تو دست یدمان میگیرند میگویند یعنی بشریت در تو عاریتست و واسطه عاریتی بی واسطه باید دیدن یدالله فوق ایدیهم یعنی درین بیعت منت خدایراست بر ایشان نه ایشانرا بر خدای بعضی گویند یعنی بیعت ایشان و قوت ایشان زیر قوت حقست اگر در کارشان در نیاوردی در کار در نیامدندی و لولا رجال مؤمنون سهل عبدالله تستری رحمة الله علیه گفت مؤمن براستی آنکس است که از نفس خود و دل خود غافل نیست و جست و جوی میکند احوال خود را که فلان وقت چه کردم و چه گفتم و چون شدم چون تغییری بیند از آن آغاز کند چنانک بلایی بزمین آید از گرفتن ماه و

مولانا جلال الدین

آفتاب وزلزله و میخ و باران و غوغای ملخ و وبا و لشکر و غیر آن اهل زمین باید که حقیقت دانند که از گناه ایشانست بزاری در آیند تا بخیر گذرد و باز گردد بعدم رود مؤمن نیز چون نور یقین را کم بیند و آب چشم را خشک بیند داند که اوقات او مرده است در راری در آید تا دریای رحمت در جوش آید .

مثنوی

تا نگرید کودک حلوا فروش بحر رحمت در نمی آید بجوش
ای برادر طفل طفل چشم تست کام خود موقوف زاری دان نخست
بلاهای دنیا نشان فراق و محجوب شدن از حقست و این تغییرات و بلاها در دل
شان فراق حقست پس در نقصان زیادت بیند و در زیادت نقصان چنانک دیگران از
نقصان دنیا ترسانند او از زیادت شدن دنیا ترسان باشد

مثنوی

بر دل عاقل هزاران غم بود گر ز باغ دل خلالی کم شود
ریراک اندک بسیار را بکشد از جعل الدین کفر و افی قابو بهم الحمیة یعنی متبعت
نفس کنند در آزار مؤمنان و از حسد ایمان ایشانرا منقص می کنند و از عیش خویش
و هوای نفس یاد میدهند و عاقبت بدانند که ایشان منقص نمیکند و نمی توانند کرد
عیش مؤمنان را و مؤمنان میخواهند که عیش فانی را با عیش باقی پیوسته و دائم
بیوندانند

رباعی

آن عیش نباشد که بود بر سته یک لحظه خوش و زمان دیگر بسته
ای بیخبر از عیش بیا تا بینی عیشی ز ازل تا باید پیوسته
نظیر چنانک شخصی از کسی جهل من گندم بستاند بستم و بخارد آن ستم را
فریاد میکند که این چه ظلمست و کارنده از شفقت کاشته تا آخر او منقطع نشود نظیر
انگشتری آهنین را که بروی نام پادشاه نقش کرده بود با انگشتری زرین گفت که ترا
چنین نقشها هست گفت نه گفت پس من از تو بهتر باشم انگشتری زرین گفت نام تو
چیست گفت آهن گفت آن نقش ترا از آهنین رهانید گفت نه گفت مرا این بی نشی
از ذات زری معزول کرد گفت نه گفت بنشین و تصور میکن که نقد کراست و عین کیست

امیر کبیر منتشر کرده است:

حماسه سرایی در ایران
بقلم دکتر ذبیح الله صفا

حماسه سرایی در ایران تحقیقی است بنیادی در کیفیت تکوین و تدوین روایات ملی و نظم آنها به لهجات اوستایی، پهلوی، دری و بنیاد داستانهای ملی، تاریخی و دینی. مؤلف در این کتاب بر آن سراسر است که به ریشه رامتین حماسه های پربار ملتی دست یابد، که از زمانهای کهن با حماسه های دلیرانه و پر شکوه و بازگویی این حماسه ها، الفتی دیرینه داشته و همیشه برای قدرافراشتن در مقابل بیدادها راهی می جسته است حماسه آفرین و یاد این حماسه ها را گرامی می داشته - همچنانکه تاریخ پر نشیب و فرازش را.

حماسه سرایی در ایران، به چگونگی تکوین و تدوین روایات ملی - که در شکل با شکوه تر باعث بوجود آمدن آثاری چون شاهنامه فردوسی شده اند - و حتی دامنه ریشه یابی علل خلق این حماسه ها در زبانهای اوستایی و... کشیده شده است.

اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید

تألیف: محمد بن منور بن ابی سعید بن ابی طاهر بن ابی سعید میهنی

اسرار التوحید از مهم ترین کتابهای ادبی فارسی است، اهمیت کتاب به لحاظ روانی و شیوایی کلام آن است اگر که به یاد آوریم از زمانی نوشته شده (قرن ششم) - که نشر فارسی دوران تصنع و تکلیف خود را آغاز می کرد. کتاب درباره ابوسعید ابی الخیر که یکی از سرشناس ترین عرفا و محدثین اوایل قرن پنجم هجری است نوشته شده و دارای سه باب است.

مختصری در تاریخ تحول نظم و نشر
بقلم دکتر ذبیح‌الله صفا

اوراق معدود این کتاب بخشی از تاریخ ادبیات ایرانست، حاوی بحث مختصر و کلی در تحول نظم و نشر از آغاز ادبیات فارسی تا دوره معاصر. این کتاب را مؤلف در پاییز سال ۱۳۳۱ بتقاضای هیأت علمی دانشکده افسری که خواهان تاریخ مختصری از تحول زبان و نظم و نشر فارسی در دوره اسلامی بود، فراهم آورد و مقصود از تنظیم آن این بود که دانشجویان از سیر نظم و نشر فارسی باختصار و بی آنکه وارد مباحث مفصل و دقیق شوند، اطلاعی حاصل کنند و از گذشته ادبی میهن خود دورنمایی در نظر مجسم سازند. از این رو با رعایت کمال اختصار نگارش یافته و در آن به ذکر اشارات موجز قناعت شده است. و سبک‌هایی که در هر عصر و زمان در شعر و نشر وجود داشته باختصار مورد بحث قرار گرفته است.

در نگاشتن این اوراق حتی المقدور از ورود در مباحث دقیق خودداری شده تا مبتدیان را بکار آید و گرنه تحقیق دقیق در موضوعی که انتخاب شده است مستلزم تسوید اوراق کثیر و صرف همتی وافر است که استاد ذبیح‌الله صفا در اثر مشهورش «تاریخ ادبیات در ایران» بخوبی از عهده آن برآمده است.

روزنامه اخبار مشروطیت و انقلاب ایران
یادداشت‌های سید احمد تفرشی حسینی
به کوشش ایرج افشار

پیرامون انقلاب مشروطیت ایران، تا کنون کتاب‌های باارزش فراوانی نوشته شده و از دیدگاه‌های مختلف این انقلاب دگرگون کننده، به بحث و داوری کشیده شده است. اما هنوز در این زمینه ناگفته بسیار است و از این بابت هم جای بیمی نیست، چرا که هر چند گاه یکبار سندی از گوشه‌ای به چاپ سپرده می‌شود و خوشبختانه این نوشته‌ها هر کدام ارزشی جداگانه دارند و از این دست یادداشت‌های سید احمد تفرشی حسینی که گرما گرم درگیری مشروطه خواهان و مستبدان از کارکنان دربار بوده و به چشم وقایع فراوانی را دیده و آنها را باصحت و امانت برای ثبت در تاریخ یادداشت کرده است. روزنامه اخبار مشروطیت و انقلاب ایران به ردیف تاریخ نگاشته آمده و وقایع به ترتیب توالی مکمل یکدیگرند.

«پنجشنبه ۳ شوال، ۲۹ اکتبر:

قریب سیصد چهارصد نفر سوار بختیاری امروز به طهران آمدند برای رفتن به تبریز و دولت آنچه قشون داشت از سواره و پیاده و غیره به استقبال آنها فرستاد و با کمال شکوه وارد شهر کردند.»

روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه
به اهتمام ایرج افشار

«یادداشت‌های خواندنی و پرفایده (اعتماد السلطنه) سیامتگر دانش اندوخته دوره ناصری از اسناد فوق العاده با اهمیت عصر خود و از ماخذ مستندی است که اخبار مربوط به مملکت داری و آداب مخصوص دستگاه سلطنت ناصرالدین شاه را پس از هفتاد هشتاد سال در اختیار ما می‌گذارد. انون با پژوهش و بررسی در این یادداشتها اطلاعات تازه و نکات باریک از وقایع مهم دوران که منجر به قتل ناصرالدین شاه و دمیدن نسیم مشروطه خواهی ایران شد، واقع رژی و انحصار تنباکو، عزل ظل السلطان، صدارت مستقیم ناصرالدین السلطان، دخالت‌های روس و انگلیس می‌توان استخراج کرد که در ماخذ و منبع دیگر و تحقیقات معاصران دیده نمی‌شود.» و از این رو لیزوم مطالعه چنین اثری، برای کاوش و پژوهش خالی از لذت یک زمان شورانگیز نیست.



سفرنامه آمبروسیو کنتارینی
ترجمه قدرت الله روشنی

«کنتارینی» هنگامی گذارش به سرزمین کهن سال ایران افتاد که این مرزوبوم بر اثر هجوم لشکریان تیمور، روزهای تاریک و شومی را می گذراند. اگرچه در سفرنامه کنتارینی از طرف نویسنده قصد ارائه اطلاعات تاریخی و جغرافیایی وجود ندارد، ولی باین همه این سفرنامه حاوی گوشه‌هایی از تاریخ ایران است که تاکنون وقوف چندانی بر آن نبوده است و مشاهدات کنتارینی در دورانی بحرانی می تواند حکایتگر پریشان‌روزی ایرانیان در چنگال تیموریان مهاجم باشد. کنتارینی در زمانی اقدام به نگارش چنین سفرنامه‌ای کرد که تاریخ نویسان این سرزمین از ترس ترجیح می دادند خاموش بمانند و این خاموشی چهره چندین سال تاریخ ما را در غباری از ابهام فرو برد و حالا ناگزیر باید آنچه را که در آن سال‌های پریشانی بر مرزوبوم ما گذشته از لابلای نوشته‌هایی این چنین دریابیم.

زندگی من (دو جلد)

جواهر لعل نهرو

ترجمه محمود تفضلی

نهرو، بر زمینه‌ای از شرح حوادث زمانه‌اش، عقاید خود را درباره مسائل گوناگون، خاصه مسائل سیاسی شبه قاره هند بیان می کند. او که پیش از هر کس دیگر به گردن مردم هند، حق دارد در این مجموعه حوادثی را که بر او گذشته و در مجموع، زندگی پر بار سیاسی او را تشکیل می دهد، برای ثبت در تاریخ و یا بعبارتی دیگر برای افزودن فصلی به تاریخ هند، باز گومی کند. نهرو در این حوادث و وقایع در سطح زندگی شخصی خود به طور منتزع بررسی نکرده، بلکه همه حوادث را توسعه داده و در سطحی وسیع- در سطح رشد و نمو آزادیخواهی و درگیری یک نسل- بازسازی نموده است. اومی نویسد: «زندگی نامه من در واقع سرگذشت شخص من نیست، بلکه تاریخ یک نسل از مردم هند است. نسلی که به تدریج از میان می رود و جای خود را به نسل دیگری می سپارد...»